Supplément Persan 1825

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France. Département des Manuscrits. Supplément Persan 1825

BnF Gallica

. Supplément Persan 1825. .

1/ Les contenus accessibles sur le site Gallica sont pour la plupart des reproductions numériques d'oeuvres tombées dans le domaine public provenant des collections de la BnF. Leur réutilisation s'inscrit dans le cadre de la loi n°78-753 du 17 juillet 1978 :
- La réutilisation non commerciale de ces contenus ou dans le cadre d'une publication académique ou scientifique est libre et gratuite dans le respect de la législation en vigueur et notamment du maintien de la mention de source des contenus telle que précisée ci-après : « Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France » ou « Source gallica.bnf.fr / BnF ».
- La réutilisation commerciale de ces contenus est payante et fait l'objet d'une licence. Est entendue par réutilisation commerciale la revente de contenus sous forme de produits élaborés ou de fourniture de service ou toute autre réutilisation des contenus générant directement des revenus : publication vendue (à l'exception des ouvrages académiques ou scientifiques), une exposition, une production audiovisuelle, un service ou un produit payant, un support à vocation promotionnelle etc.

CLIQUER ICI POUR ACCÉDER AUX TARIFS ET À LA LICENCE

2/ Les contenus de Gallica sont la propriété de la BnF au sens de l'article L.2112-1 du code général de la propriété des personnes publiques.

3/ Quelques contenus sont soumis à un régime de réutilisation particulier. Il s'agit :

- des reproductions de documents protégés par un droit d'auteur appartenant à un tiers. Ces documents ne peuvent être réutilisés, sauf dans le cadre de la copie privée, sans l'autorisation préalable du titulaire des droits.
- des reproductions de documents conservés dans les bibliothèques ou autres institutions partenaires. Ceux-ci sont signalés par la mention Source gallica.BnF.fr / Bibliothèque municipale de ... (ou autre partenaire). L'utilisateur est invité à s'informer auprès de ces bibliothèques de leurs conditions de réutilisation.

4/ Gallica constitue une base de données, dont la BnF est le producteur, protégée au sens des articles L341-1 et suivants du code de la propriété intellectuelle.

5/ Les présentes conditions d'utilisation des contenus de Gallica sont régies par la loi française. En cas de réutilisation prévue dans un autre pays, il appartient à chaque utilisateur de vérifier la conformité de son projet avec le droit de ce pays.

6/ L'utilisateur s'engage à respecter les présentes conditions d'utilisation ainsi que la législation en vigueur, notamment en matière de propriété intellectuelle. En cas de non respect de ces dispositions, il est notamment passible d'une amende prévue par la loi du 17 juillet 1978.

7/ Pour obtenir un document de Gallica en haute définition, contacter
utilisation.commerciale@bnf.fr.

فوائد عیانی

76

29

SUPPL.
PERS.
1825

Source gallica.bnf.fr / Bibliothèque nationale de France. Département des Manuscrits. Supplément Persan 1825

Supplément persan
1825

BIBLIOTHÈQUE NATIONALE
R.F.
MSS

فروغ افسر شاهی بهیبت عنایت الهی ظفر قرین روز بروز عادل دل شود بدیگر گیتی مشتهر چون بهرام رام مریخ انتقام

شاهنشهی که خطبه و سکه بنام او
از نیل مصر تا لب دریای چین کنند

دانا که چرخ بوسه دهد آستانشان
از نام و نعت او علم آستین کنند

ظل الله فی الارض القائم بالنقل والسنة والفرض سلطان سلاطین دوران وارث ملک سلیمان معز السلطنة والدنیا والدین ابو المظفر سلطان خلد الله ملکه که اجرای سفینه جوارح ادات فلک بوقت نهضت رایات نصرت شعار فلک اقتدار جمشید آثار بزیارت روضه با راحت و تقدیس مشهد رتبت سلطان دار الملک ولایت شهسوار میدان طریقت پیشوای ارباب حقیقت و شریعت علیه وعلی آبائه الصلوة والتحیة من الملک المنان

روضه کش بر ریاض خلد باشد صد شرف
قبله اقبال و دولت کعبه اقبال دین

از کرامت پیشگاهش قبله ارباب ملک
وز سپیدات آستانش مهبط روح الامین

مطلع خورشید رفعت مشرق صبح مراد
نور چشم آسمان و زینت روی زمین

تشریح نموده باشند که از بند سکندر محکمتر خواهد بود و جهانی را معموری از معمور چون محیط محیط خواهد گشت

بعدی گر بیت چرخ و چرخ روشنان بکام
همچون بنای معدلت خویش استوار

بعدی گر درگهش ده شود بکار عالی
زین پس کی کنگره کشایش گرفت کار

بندگی پیش خط طوفان سیلها — بیند زمانه چون گه جود دستش پایدار
بندگی که غبار رابسش زیم موج — کشتی نوح را نبود قوت گذار
خندان لب زمانه ازین بند دلگشای — خاصه که گریه کند ابر نوبهار
گر شاخ شوق کز نشاندند بر لبش — آرد چو نیشکر همه شیرینی ببار
در پسنج دمن بدمد بر زمین او — پر بر فلک کشد چو سهی سرو جویبار
میگفتم از سکندر و تیدش حکایتی — با عقل کار دیده و آگفت زینهار
با چیزو زمانه و این بند محکمش — خاطر بسوی سکندر و آن بند آو مدار

تربت مقدسه جام و روضه مطهره احمدیه علیه الرحمة من الملک السلام
ما سیال سلام و طال سلام رسانید کاتب نیتر یسر الله علیه کل عسیر بحکم آنک

بارباب دولت نماید خرد را — گروهی که باشند جویای دولت

خواست که خود را بوسیله او وسیله و ذریعه از ذرایع بخاطر خطیر اولی الخطر خطر دهد
لا سیما جناب وزارت مآب حضرت دستور الخافقین آنک اعنی وزراء
المشرقین آصف سلیمان مکان مجموعه لطایف معانی و بیان اعقل الکبرا و اکبر
العقلا ذی النسب الطاهر والحسب الطاهر والشرف الزاهر والکرم الباهر
اکمل نوع انسان برگزیده حضرت یزدان

نایب سلطان اعظم سرور اهل عجم — خیر ملک وزارت آصف خیره نشان
خواجه اعظم غیاث الحق والدین کز شرف — خاک پایش ساخت گردون تاج فرق فرقدان

خواجه

خواجه سپر احمد که از دریای جود دستش گوهری است
جرم این خورشید تابان ریزه از احسان

احمدی اخلاق یوسف صورت یعقوب حلم — عیسوی انفاس یحیی سیرت موسی بیان
آنک ارای منیرش می نویسد آفتاب — کمترین بندگان از رتبت شاه اختران
وانک از فرط عنایت ازازل همراه اوست — بخت و نصرة هم رکاب و فتح و دولت هم عنان
وان جهانداری که باشد روز رزم و گاه بزم — همچو رستم پرفشان و همچو حاتم زرفشان
کرسی همت او سپایه بر باز افکند — نه سپهر اطلس را زراه باز از زین شبستان

لا زالت ریاض المجد بسحایب رأفته نضرة و دوحة الفضل بحیاء دولته
مثمره و چون این بی بضاعت را از خرمن فضایل و کلشن فواضل ع

بضاعتی نه که لایق بدان جناب بود — هیچ تحفه شایسته تر و هیچ

هدیه بایسته تر از آن ندید که رساله چند از افکار افاضل فضایل سرو اماثل نبیه
اماثل عصر و شهسواران میدان فصاحت و شهسواران بلاغت در سلک
ابیات اشعار و ابیات منخرط کردانیده و آن را وسیله تقرب بجناب
وزارت مآب طبی طوی حسن مآب بیازد

اگر چه تحفه یوسف محقر و مختصر است — شنیده ام مثل تحفة الفقیر حقیر

امیدست که بنظر رضا و عین ارتضا ملحوظ گردد و این مختارات کلام ملوک الکلام را
موسوم گردانید تا اسم موافق مسمی شد

از صحایف این کتابست که بفراید فواید مزین و موشح نیست

درین کتاب نظر کن بچشم معنی بین / که رشک لعبت ثانی بصورت چین است
کتاب نیست غلط میکنم که دریاییست / که دست عقل ز اطراف او گهر چین است
دقیقه‌های معانیش در لباس حروف / چو در سیاهی شب روشنی پروین است

تا چون در پیش ارباب فضایل با خاطر کلیل و ذهن علیل و دل پریشان و فکر پرگردان رقم قدم قلم مرقوم گردانید

تا مرتب کردم این مجموعه را
زر بپایان آید که چون مسطور
نوبت ثابت من مشتری
یک گل این شورت نی من ساختم
چون عروسی بود عاری زیور
کر زنج معمار ذهن ناظرم
یافتم مکتوب چند از سرور
نور آوردم نیک فاتحه
زر مکاتیبی که بد نقطه رکیک
اندرین دیباچه کو را مظهرم
از تکلف وز تصلف تهی

تو نشد قوت باف طبع هم
شهسوار کشور اقلیم سخن
می‌زند بر بام چرخ و خاص هم
زینت مجموع این مجموعه را
حاملانش ساخت نیکو خاطرم
شیب ایوان و لوح سیم و زر
هم بخطهاشان که ایشان مخبرم
نا تمامان را همه کردم تمام
ان نیاوردم بدل مانع اگرم
هرکی زر ملک داشت تنفیذ
گشتم و از گفت خود مستغفرم

از معانی و مدیح کاملان
گشتم و بر نظم دانی قادرم
یوسف الملک را ز بستان فضل
داد طبع نخل بند ماهرم
بود ایوانی برآورده ز خشت
جلوه رامی آن ذکاک پاجرم
اول و آخر بعضی کم شده
چون درین صنعت کو مستحضرم
زین مع شد نام صد و هشتاد کس
ز مدیح قیصران من قاصرم
خوشه‌چین خرمن انعامشان

گشته‌ام از انعام ایشان شاکرم | و اولیا می‌برکانی که فواید ایشان

درین کتاب مذکور است بر این ترتیب که مسطور است

1 شیخ الاسلام احمد الجامی
2 سلطان ابراهیم ادهم
3 شیخ نجم الدین الکبری
4 حجة الاسلام امام محمد غزالی
5 امام فخر الدین محمد الرازی
6 شیخ نجم الدین البغدادی
7 شیخ علاء الدوله السمنانی
8 شیخ احمد غزالی
9 شیخ ابو الحسن البستی
10 شیخ قطب الدین محمد الجامی
11 شیخ قطب الدین یحیی النیشابوری
12 مولانا زین الدین ابو بکر التایبادی
13 امیر قوام الدین السنجانی
14 شیخ زین الدین الخوافی
15 شیخ زین الدین القدسی
16 شیخ صدر الدین الحموی
17 شیخ فخر الدین عراقی
18 شیخ نظام الدین عبدالله القدسی
19 سلطان المطاع شاه شجاع
20 سلطان ابو اسحاق
21 ابو جعفر المنصور الدوانیقی
22 سلطان احمد البغدادی
23 نصرة الدین شاه یحیی
24 سلطان حسین البغدادی
25 سلطان طغاتیمور خان
26 ملک معز الدین ابی الحسین محمد کرت
27 ملک غیاث الدین پیر علی کرت
28 ملک عز الدین کرمان السجستانی
29 ملک محمد باقر کرت الغوری
30 ملک تاج الدین اسکندر الفراهی

ملك عماد الدین احسان العبدوی
ابو الشكور المروزی
ادیب مختار الزوزنی
خداوندزاده علی اکبر الترمذی
خواجه معین الدین یوسف الجامی
خواجه شمس الدین مطهر الجامی
خواجه غیاث الدین هبة الله الجرابادی
خواجه ابو سعید الشاغرجی
خواجه برهان الدین نصر الجامی
خواجه یحیی بن ابی احمد الچشتی
خواجه یحیی شیخ تاکر السمرقندی
خواجه خطیب الجامی
خواجه جلال الدین اسحاق القاضی
خواجه زین الدین القاضی
خواجه تاج الدین احمد الجامی
خواجه ابن عبد العزیز الهروی
خواجه منور الدین الخوارزمی

ابو القاسم دلشادی
ملك عبید الله الغوری
خواجه نصیر الدین طوسی
بادشاه کوه خسان
خواجه قطب الدین محمد الجامی
خواجه قطب الدین فضل الله المهنی
خواجه عبد الملك السمرقندی
خواجه صدر الدین محمد الجامی
خواجه ضیاء الدین یوسف الچشتی
خواجه محمد بن نصر الله القاضی
خواجه ضیاء الدین الچشتی
خواجه جلال الدین محمود القاضی
خواجه شمس الدین محمد شاه الجهانی
خواجه علی دهقان الشیرازی
خواجه مظفر سلطان بخت الراونی
خواجه عبد الله بن محمود الهروی
خواجه ابو سعید البرهانی

خواجه

خواجه عبد الله السبزواری
خواجه نظام الدین یحیی الجرمی
خواجه عز الدین طاهر الشیرازی
خواجه شرف الدین مرتضی السمیرمی
خواجه عبد الرحمن الصیرفی
خواجه عز الدین الاملی
مولانا سعد الدین التفتازانی
مولانا الامام مشرف الیزدی
مولانا جلال الدین محمود الهروی
مولانا وجیه الدین الغوری
مولانا وجیه الدین الخوافی
مولانا قوام الملة والدین الشیبانی
مولانا رکن الدین محمد الخوافی
مولانا ابو الفضل تاج الدین البوزجانی
مولانا سعد الملة والدین الکالونی
مولانا شمس الدین محمد محمود البیهقی
مولانا عماد الدین مطهر الصاعدی

خواجه ابو الفضایل الکرمانی
خواجه مبارکشاه الجهانی
خواجه ابی الطیب الاسترابادی
خواجه غیاث الدین المداح الترمذی
خواجه اسماعیل التبریزی
خواجه عبد الرحیم الصاعدی
مولانا بدر الدین الطالقانی
مولانا العلامه صدر الشریعه
مولانا برهان الدین محمد البابرتی
مولانا وجیه الدین حاجی شاه الجامی
مولانا وجیه الدین النیسفی
مولانا عطاء بن معین الخوافی
مولانا حسام الدین عبد الله الکوسوی
مولانا عز الملة والدین محمد الکاشی
مولانا سعد الملة والدین القرشی
مولانا العلامه مولانا شمس طبسی
مولانا عماد الدین القاضی بمدینه تبریز

مولانا عماد الدین احمد السرایی
مولانا فصیح الملة والدین الخوافی
مولانا فصیح الملة والدین السلطانی
مولانا حاجی محمد السجستانی
مولانا عماد الدین القاضی السجستانی
مولانا عبد الملة والدین الاطلی
مولانا نظام الملة والدین عبدالله السرائی
مولانا فصیح الملة والدین الغوری
مولانا العلامه ارشد الدین الجهالی
مولانا سعد الدین مسعود الیزدی
مولانا العلامه یوسف الدامغانی
مولانا رکن الملة والدین محمد الشیخ الاوبهی
مولانا شمس الملة والدین محمد الکروانی
مولانا جلال الملة والدین القائی
مولانا ضیاء الدین محمود الچشتی
مولانا مجد الملة والدین محمود الطوسی
مولانا زین الملة والدین اختیار الخوافی

مولانا نجم الدین الاخلاطی
مولانا فصیح الدین بن مولانا نظام الدین الخوافی
مولانا فصیح الملة والدین اللاهری
مولانا نظام الدین عبدالله المنشی
مولانا تاج الملة والدین حسین الخوارزمی
مولانا عماد الملة والدین البیهقی
مولانا شمس الدین محمد الاوبهی
مولانا سیف الملة والدین الغزنوی
مولانا ناصر الدین نصرالله الکافی
مولانا معین الملة والدین الیزدی
مولانا شمس الدین محمد الترمذی
مولانا شمس الدین محمد السمنانی
مولانا تاج الدین احمد السرانی
مولانا اسمعیل بن یحیی الشیرازی
مولانا ناصر الدین احمد السرابی
مولانا شرف الدین ابو العباس التبریزی
مولانا ناصر الملة والدین الکافی الدهلوی

مولانا عماد الملة محمد الهروی
مولانا غیاث الاسلام نصرالله
مولانا تاج الدین ضیاء الله

مولانا عبدالله الشهباوی
مولانا هاشم الابهاری
مولانا یوسف الاربلی

توقع بکرم عمیم و اخیار جسیم افاضل روزگار و اکابر اعاظم و بزرگان خرده نگر و خردان بزرگ خطر که چون منشآت بنظر مطالعه ایشان منظور گردد و بشرف ملاحظه ایشان مشرف شود انست که بر فرق ارقام از کمال بزرگی خرده نگیرند و عذر بپذیرند و چون بر عثرات و هفوات ناسخ مطلع گردند و مراتب که گردد چه محقق و مقرر است

نهاده هیچ بشر خالی از خطا نبود بارپسال

ذیل عفو و اغماض بران مساحت دریغ نفرمایند و او را باصلاح معایب و تبدیل معایب ممنون خشنا پسند

حاشا که من ظفر الایام وانما طغرا الکرام بمعاذه للمذنب

زیادت ازین اقدام اقلام در عرض طول الکلام منتضی بملالت و منتج خجالت گردد و الان وقت الدعاء

الا تا دامن افلاک هر روزی زجیب شب | بدست صبح بگشاید خم گوی گریبان را
قبای قدر جاه تو چنان باد اگر خواهی | کند پیر تارک کیوان ز رفعت عطف دامان را

چون مر بدایتی را نهایتی و هر حکایتی را غایتی است

زلف مشکین نو عروس سخن | چون بدینجا رسید کوته شد

والحمد لله اولا و آخرا والصلوة علی رسوله ظاهرا و باطنا

باب الاول

فی رسائل السلاطین مع الملوک و الامراء

1 افتتاح کلام تیمنا و تبرکا بکلام شیخ الاسلام صاحب الکشف
والالهام زنده پیل حضرة ملک علام معین الحق والتقوی والشریعة
والدین ابی نصر احمد جام علیه الرحمة من الملک السلام کرده اند
واین مکتوبیست که سلطان جهان پناه ابی الحارث سنجر بن ملکشاه
انار الله برهانهما و ثقل بالمبرات میزانهما در استفسار
ارباب ولایت جام و نیکان آن دیار و مقام نوشته اند

و هی هذه سلطان عصر و حاکم وقت سنجر بن ملکشاه ایده الله بکمال التوفیق معلوم
کند که اگر بنده از بندگان خاص پادشاه شهری از ممالک پادشاه رود متصرفی
از متصرفان شهر با آن بنده خاص بلا موجب استخفاف کند و باهانت
در وی نظر کند چون پادشاه ازان حال خبر یابد تدارک و تعریک آن بهرچه تمامتر بر خود
واجب و لازم بیند مخلوق محتاج تدارک کار بنده خود از راه مصلحت هیچ
فرو نگذارد خالقی که از همه خلق مستغنی است تدارک کار بنده محتاج ضعیف خود
کی فرو گذارد آن خود استمرار در گذارد ازان بنده خودی در گذارد زیرا که آنجا استغنا است
و اینجا احتیاج اگر بی ادبی از راه بی ادبی جفایی کند خواهم سخن بنده خدای تعالی را بی
افکند و دروغ کند حق عزت شانه کی روا دارد که تدارک آن نکند حق سبحانه و تعالی

ازغیب

از غیب سواری چند فرستاد تا تعریک آن بی ادب چنانچه لازم بود کرد و
اهل جام را درین جه جرم تواند بود و در دفع این جه سببی توانند نمود دفع این کار بر
نبوت خشم پادشاه هم راست نیاید تا بدین سبب ضعیف عاجز جه رسد
که بیرون آن بی ادب فاسق هیچ کس را درین معنی جرمی نماند

و من النصیحة اگر کسی خواهد که اصل حکایت و سبب کتابت
شیخ الاسلام سلطان السلاطین و کشتن طوغرلتکین بداند در کتاب مقامات
حضرت شیخ الاسلام ملاذ الانامی احمد جامی قدس الله روحه و زاد فی الجنان
فتوحه نظر باید کرد تا معلوم گردد احترازا عن الاطالة کاتب تقریب را الله علیه
کل عیبه متعرض آن نگشت

جوئی قل الکتاب شعر

یوسف بن محمد بن شهاب	غفر الله ذنبه و اناب	دیباجه این کتاب را

بالمکتوب مرغوب قطب الاقطاب المستغنی عن الاطناب فی الالقاب
در جناب عبد تراب حضرت وزارت مآب ظل الهم و چون باب بتو عرض
رسانید سلطان وزراء زمان اعقل و اکبر جهان

شعر

تا در تحکم بر همه کس آسمان صفت	فایض بجود بر همه خلق آفتاب سان

حفظ الله تعالی عن حوادث الزمان و نوایب الدوران بعد از تحسین و احسان
فرمودند که افتتاح کلام تیمنا و تبرکا بکلام شیخ الاسلام احمد جام علیه الرحمة
من الملک العلام بغایت پسندیده کاملان با نام انام و فاضلان ایام است

اما سبب کتابت حضرت شیخ عالی رتبت سلطان السلاطین و کشتن طغرلتکین
که حواله بکتابت مقامات رفته است رصوابست وظیفه وقت ان بود که
سبب کتابت حضرت شیخ عالی رتبت بسلطان صاحب دولت مشروح بودی
و مفصل نه مبهم و مجمل شاید که این کتاب را ارباب الباب در مقامی خوانند که
مقامات نباشد چه دانند که سبب کتابت ان برکزین حضرت مسعود سلطان چه
بود بنا علی هذه المقدمه کاتب نیز بموجب قضیه مرضیه طاعة الامیر واجبة
واشارة عالیه شعر کر بجرخ رسید رفعه شود طالع ۞ واکر به مر رسید رفعته بود فرمان
بمحوای ولارای نظم ع بعد ازین حکم رود نافذ بر فرمانش ۞ سبب کتابت را
از کتاب تحفة الامیر که از مصنفات این فقیرست بر نام امیر کبیر عضد الملوک والسلاطین
ناصر الدولة والدنیا والدین ابرهیم سلطان ع خلد الله ظل رافته الی انقضاء
الدوران بیرون آورده درین محل الحاق کرد و هی هذه اما قضیه کشته
شدن طغرلتکین و سبب کتابت شیخ الاسلام بسلطان السلاطین سنجر اورده
اند که او از ارکان دولت و اعیان حضرة سلطان دین پناه سنجر بن ملکشاه بود و ولایت
جام را بتمام من الرباع والبقاع سلطان جهان مطاع واجب الاتباع بر سبیل اقطاع
بدو مفوض کردانیده بود و او در قصبه صاغو که دار الملک او بود بارکاهی و آرامکاهی
می ساخت و درین فرصت حضرة شیخ الاسلام قطب الانام در سیدآباد جام خانقاه و مسجد
جامعی بنیاد می نهاد و رعایا از کوه استاد زوراباد ستونها و پلبارها آورده بودند اذا

صحه کرده اراده الی الله بغیر از ... در ترکستان ... حفظ

اراد الله شیئا هیاء اسبابه بعضی از مردمان طغرلتکین باز نمودند که جهت عمارت
شیخ احمد ستونهای نیکو اورده اند که بهمه بابت عمارت حضرة امارت است شعر

هر که نایب خبیث نهاد	بنیابت قدم نهد در کار
زود سیمی که جفت ماده و نر	در پیرایش نشسته بر دیوار
یکدیگر را تهنیت کویند	لیس فی الدار غیرنا دیار

کسی را ازان کس بطلب چوب خوب مرغوب فرستاد شیخ الاسلام جواب
صواب داد که ستونی که جهت خانقاه احمد رضاء للملک الاحد زده بار کاه طغرل را
نشاید و این فکر نباید چون خبر بطغرلتکین رسید که چوب نرسید غضب بر
والی مستولی شد خواست که خود متوجه کردد نواب و دواب با جمله اصحاب
و احباب ان بی معنی را ازان معنی بموانع متنوع مانع امدند و کفتند که
ما بوجه خوب این چوب را نقل کنیم بس سی نفر مرد مستعجل بامر امیر طغرل
نماز شام را بسیدآباد جام امدند و از بیرون دروازه سیدآباد از بیرون سیدآباد چوب
لخت چوب را از ستون و پلبار بار کردند و روی بصاغو نهادند درین حال ان مقتدای
زمانه در خانه خویش با خویش ریکانه بطعام خوردن مشغول بود یکی فرمود خادم چون
سفره برداشت کفت با شیخ سعید که سبب تبسم را توان پرسیدان برکزیده حضرة
ملک معبود فرمود که دران ساعت که اهل قبول بمشروب و ماکول مشغول بودند هیچ باز
چوب از ستون و پلبار جهت عمارت ان خانقاه را از بیرون دروازه بار کردند اما اکر

طغرل لشت بدان پستون باز نهد احمد از شت بدر بخطا رفت با شخصی از علماء زمان
طغرل که در مجلس گرامی نامی شیخ الاسلامی ملاذ الانامی حاضر بود شعر

این حکایت قلمی کرد بطغرل بدوانـ … قاصدش نیمه شب به طغرل برسانید

چون طغرل از مضمون مکتوب و قصه پر غصه چوب وقوف یافت
در کار کردن شتافت شعر

چو تیره شود مرد را روزگار … همه آن کند کش نیاید بکار

اپستادان زرد دگر ارا رکان با خبر گشت که در روشنی مشعل تا روزگار
کشیده روزگار مبرید و خبان سپارید که صباح را بشت بدین ستون باز نهم
تا همه خلق را دروغ او چون صبح روشن و خورشید درزق و چون خورشید
مبین گردد و تا از یمن و پیراز سوپس جدا و مبین شود شعر

شبی چون شبه روی شسته بقیر … نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

در روشنی مشعل اپستادان رجل بدامیر رسیده اجل همه شب کار کردند شعر

چو خورشید تابنده بنمود چهر … زرابع نگشاد گردان سپهر

اپستادان در رود بتوفیق خالق معبود پستونها را بر فرش طبق معلق
پیاختند و پلها را در ایوان ایمان سپان برافراختند بحکم نص قاطع و برهان
ساطع فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ع

بپای

9

بپای خویشتن آیند عاصیان بکمند ت ع طغرلتکین بریسم و این بپای خود بپرکار
بل بپر خود بپای دار پایدار آمد کوی که دران انجمن ع مرغ سرگردان بدام آید بپای خویشتن
و معلوم گردد که زیلوجه و چهار بالش او در پای پستون اکنون بنیاد زید تا بشت بدین
پستون باز نهم و دروغ او را با کابر و اصاغر هویدا و ظاهر گردانم چون زیلوجه چهار
بالش او را بنیاد اختند طغرلتکین خواست که بنشیند و بشت بدان ستون
باز نهد ع دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد تا گاه با و حضرت الله او ازی
مهیب صعب بر صفت رعد از ین طاق متوس در رواق متوس افتاد و چنانچه جمله
حاضران بیهوش گشتند و ناظران خاموش بحکم حاکم بی مند سوادی چند با پیچان کمند بر فتراک
بسته بیدا و در زمین بارگاه مجدد راندند و آیت عذاب را برخواندند و هیچ کس با این حال
از اهوال مجال سوال و محال مقال نبینی ع دانم که حالتیت ندانم چه حالتیت
امیر اسیر از کرده و گفته پشیمان شد و بخود با خود می گفت شعر
چون گم خود کرده ام خود کرده را اندر پی است ع پشیمانی درین بریش بی سود شد
شعر وقت هر کار نگه دار که نافع نبود ع نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهی
بپیام و ز کلام و ز اعزاز و ز اکرام از سواران ایستاده یکی پیاده شد و پیچان کمند از
فتراک باز کرده و در گردن ناپسند افگند و سوار شد که ع که بخوشی نیاید او کشکشانش آوریم
آن بی ادب را زان ادب معلوم و مقرر گشت که شعر

هر که با پولاد بازو پنجه کرد … ساعد سیمین خود را رنجه کرد

نا دان سپنبه را یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه تشبیه
امد فی الجمله ان گروه با مرحضرت اله وتمت ودان آگاه بجانب شاه راه بردند
جون خدم وحشم امیرا بیر نخویش باز آمدند گفتند صلاح انست که همه سلاح دربوشیم
ودر پی امیر خویش بخروشیم و بر نیے سواران روان گردیم شعر
با پیر بهم یکف اید یار جون در پی سواران شاه راه شارع عام یک
فرسنگ تمام قطع کردند دیگر قطعا واصلا درین راه پر بلا پی سواران ندیدند بلکه دیدند که
بهت جب برطرف بیابان شتابان رفته اند جون یک فرسنگ
دیگر درین راه پر خطر برطرف بیابان رفتند طغرلتکین را یافتند بی
پسر و بی سواران را نیافتند دیگر بشتافتند وامیر سپهدار را بی پسر بپای دار
وپستون ویلیار اوردند زین قضیه ع عقل حیران وفکر سرگردان
بس ایلچی بیزدان بطرف سلطان زمان جنان شتابان تر زین اندر آمد که زین
رانده بند ع همان نعل اسپش زین رانده بد وخبر برد که حادثه جنین بکار واقع
گشت ود واقعه جنین ناگاه حادث شده که از بنیاد عالم ود ود از نهاد
بنی ادم بر خواسته آورده و درین واقعه کبری وداهیه عظمی ع
زمین جون اسمان در اضطراب است واسمان جون زمین در انقلاب جام زین
حال شکسته وخراب خدم وحشم را دیده ها پر اب وجگرها کباب شعر

روا بود که گر خون جون پیاله دل پرداز	وگر دل جو صراحی مدام پر خون است

دردیست عام ومصیبتی است بی آرام ع وفی کل بیت رنة وعویل
بیدی شکسته گشت تا دور روزگار ز رگوش طاس چرخ بماند آن طنین
اثام ع جام نیست درین پیاله الا التسلیم اگر باز بلند پرواز بیا عدایات
اعقاب سیاست در ربود فرو اقبال بر و بال همای همایون سلطنت بر سر ارباب
دولت و اصحاب حشمت وملازمان مخیم اقبال وملتزمان عتبه جاه وجلال
مخلد ومؤبد باد الی یوم المعاد شعر

اگر چرخ در گشت محور بیاباد	محیط ار خلل یافت مرکز بجا باد
ور از تند بادی درختی در افتاد	چه تدبیر سرو سهی را بتا باد

واجب بود بل فرض بعد عرض رسانیدن باقی حکم حضرة سلطنت راست ع
بهر چه حکم رود نافذ است فرمانت بعد از اخبار حضرت سلطنت شعار
فلک اقتدار جمشید آثار حکم سلطانی وسیاست خاقانی بران جمله شرف
نفاذ یافت که اگر متوطنان جام وسیاکنان دیار ومقام ازین حادثه غریب
وداهیه عجیب اعلام نکنند وبی واقعه بیرون نبرند شعر

خون ایشان همه هدر باشد	همه را زین بلا خطر باشد

وزن وفرزند وخویش وپیوند ایشان را با پیرها اسیر کنند واحمال واثقال
ایشان در معرض زوال ومحل انتقال باشد پس بر خواص وعوام ولایت جام
زندگانی وعیش حرام شد وازین اهوال الاحوال متغیر ودل متبدل شد بضرورت روی

بدرگاه سعادت پناه حضرت شیخ الاسلامی ملاذ الانامی که شعر

روی سوی که آورد دل بامید نکوئی	چون دل و دین و دیده را قبله آرزو توئی

نهاده می گفتند و لآلی بالماس مژگان می سفت که شعر

زین واقعه تا بله جامی است شکسته	وز غصه این قصه در اندوه نشسته

و از سر خضوع و ابتهال در قدم مبارک حضرة شیخ صاحب کمال می افتادند شعر

کای شیخ دستگیر که از پا فتاده ایم	امیدوار در رخ تو رو نهاده ایم

حکم سلطانی برین نهج مسطور است و در السنه مذکور که بعرض رسانیم
اند وقت معاودت و محل عنایت و حمایت از کامی این حال چون شیخ
صاحب کمال را توقیت انعام اعلام فرمایند تا بعرض نواب کامیاب
حضرة سلطنت مآب رسانیم آید و بیگناهان و مخلصان را مخلص میدید شیخ
الاسلام فرمود که بلی سفارش مردم ولایت بحضرت سلطنت بنویسیم اگر چه شعر

طریق تهنیت سپارش باسمان کردن	که سایه بر سر سکان ربع مسکون ار
وی یا برکه بار در فشان گشتن	که بهر نظم مصالح ز روی لطف ببارد

مع ذلک کله کیفیت این واقعه را شرح دهم ان شاء الله تعالی پس دوات
و قلم طلب فرمود و شرح این واقعه را برقم قدم قلم از راه کرم باز نمود مکتوب
مرغوب محبوب حضرة مقلب القلوب و کاشف الکروب انست که شعر
نوشته شده است چون مرقع رقم رقعه قلم کرم که در بار در نثار

شیخ بزرگوار و بزرگ نامدار بمسامع علیه حضرة سلطنت شعار فلک
اقتدار جمشید آثار برسید که کار حمایت چگونه بوده است و چه سخن
در میان افکنده است حال ایران منوال بعرض رسانیدند سلطان بسیاری
گریست فرمود که من از حضرة شیخ الاسلامی ملاذ الانامی احمد جامی کرامات
بسیار و حالات بیشمار در مواضع مختلفه مشاهده کرده ام و بکرات و مرات
گفته ام که خود را از تیغ سیاست دریغ و حسام او نگاه دارید که سلطان بس غیور است
و منظور نظر ملک غفور و مردم جام را تمام با اعزاز و اکرام و انعام انعام عام
فارغ البال رافع الحال ساخت ع جمع دیوارت را که باشد چون
تو پشتی بان والله المستعان و علیه التکلان

من نتایج انفاس سلطان المشایخ قدوة العلماء الراسخ
خواجه معین الدین الجامی الی السلطان المطاع جلال الدنیا و الدین
شاه شجاع انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه

شعر — هو الله الذی لا اله الا هو

سید الزمان یمین دولته ماجد	احیی مآثر المکرمات نواله
و له جلال لیس فوق جلاله	الا جلال الله جل جلاله
عادل تر و عالم تر از و هیچ ملک نیست	الا ملک العرش تبارک و تعالی

بسیط ربع مسکون بل بساط چرخ بوقلمون بی سپهر شهریار همت مه جولان

همای همت خدام سلطان اسلام اعظم مولی خواقین العرب والعجم مالک
رقاب الملوک فی الآفاق وارث سریر المملکة بالاستحقاق کهف سلاطین
الانام المؤید المظفر المنصور من الملک العلام

شعر

ای بزیر طاق حکمت گردن افلاک نرم | وی بزیر ران ادهم توسن ایام رام

جلال السلطنة والدنیا والدین

شعر

آن سپاه که خدا اگر ندارد چو آفتاب | در سایهٔ سرادق همت آسمان قرین

خلد الله سلطنته وصیر بسیط الارض مملکته باد فتوحات غیبیه
متعاقب وانتصارات چنین متتابع

شعر

لله الحمد که فتح ترا | وهست در گردن فتح دگرست | امیدست

بعنایت الهی که رایات شهنشاهی بهر دیار و مکان که حرکت فرماید
ندای توجه حیث ما شئت فانک منصور از ملاء اعلی و ساکنان قبهٔ خضرا آید

وکل مکان سار جاو خیله | تخلص عن ایدی العدا فتیاده
توجه وفد النصر والعز حیثما | توجه فی عون الاله لواؤه
عبیری برانگیخت شاطهٔ فتح | عروس ظفر را چو گیرد سیاست
بهر جا که روی آوری چشم دولت | بمژگان بروبد همه خاک راهت

اوی بنده راکه مالک الدین والدنیا از کارخانهٔ قل اللهم مالک الملک
رقم اختصاص تؤتی الملک من تشاء بر ناصیهٔ او کشیده و تاج کرامت

اولو

اولو الامر منکم بر تارک مبارک آن نیکبخت دولتیار نهاده و دراعهٔ
دیبای با بهای یا ایها الذین آمنوا آمنوا بما نزل علی محمد بر حد قد او دوخته و منشور نور
ان الله یأمر بالعدل والاحسان به دست قدرت او داده و تیغ بران
وجاهدوا فی الله حق جهاده بر میان او بسته و بوعدهٔ صادقه وکان حقا
علینا نصر المؤمنین زلال وینصرک الله نصرا عزیزا بر جان پاک او ریخته
و علم علمناه من لدنا علما در ساحت دل و فضای سینهٔ او بر افراخته
و دردانهٔ پر قیمت التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله از گوش
هوش او بیاویخته بر ذمت همت آن شاه واجب باشد که سجدات
شکر الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله بتقدیم رساند و دست مرحمت بیش از پیش بر سر خلایق
فرود آرند تا باشد که مناجات رب قد آتیتنی من الملک سلام
فانی بنعیم جاودانی که والآخرة خیر لک من الاولی متصل گرداند
و دعای اللهم انی اسالک خیر الدنیا متصلا بنعیم الآخرة انک
علی کل شیء قدیر باجابت رساند

شعر

شاعرانه من نگویم جاودان بادی جهان | زانکه جاویدان نماند جز که حی لاینام
لیکن این گویم که این اقبال و این دولت حسین | متصل بادا بدوران جهانی والسلام

هر چند قوت جان گذار شاه اعظم شهریار ممالک عجم انار الله برهانه و شغل بجرا

والمبرات میزان واقعهٔ کبری وداهیهٔ عظمی بود جانها خراب ودلها
کباب کردانید اما با تقدیر جاء چیست امید بکرم الهی است که روح
مطهر ایشان را نزهت جای روضهٔ من ریاض الجنة فی مقعد
صدق عند ملیک مقتدر بمقام لهم ما یشاؤن ولدینا مزید
فرود آرد و بر آن شاه زمان که یگانهٔ جهان بود رحمت فرماید شعر

وار حما لشبابه اذ لم یستمتع بالشباب — وکانه فی قبره حتی توارت بالحجاب

وبحکم ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها آفتاب دولت وسایهٔ
مرحمت حضرت سلطنت خلد الله سلطانه را بر مفارق عالمیان تا قیام ساعت
وساعت قیام تابنده وپاینده داراد شعر

وا دوات دولت بهر کس بر سپاد — لیکن هر سپاد از تو دولت نیکی

وهیچ کنایه چون حضرت ملک اسلام سلطان ملوک الانام غیاث الحق والدین
خلد الله سلطانه مولانا اعظم افضل علماء العجم ملک القضاة والولاة حسیب
ونسیب خراسان الفایق بالکمالات علی الاقران رکن الملة والدین ادام الله
انواع فضایل را که بکمالات آراسته است تا فرد پایهٔ سریر فلک فرسای
که بوسه جای اکابر جهان است فرسود این فقیر حقیر که حلقهٔ ولای ولیای ایشان
در گوش ورداء اخلاص ایشان بر دوش جان دارد نخواست که دعای ایشان
از توشهٔ دعای درویشان خالی باشد هر چند خلاصهٔ عمر وبر دفتر زندگانی بیاد رفت

درزان

وشادمان روا شتعل الراس شیبا آب روی جوانی برده وباد نخوت الشباب
شعبة من الجنون بر تمثال کرهٔ خاک صاحب وقار شده

تمضی زمن اللذات کالبرق خاطفا	فغاضت کما ابل الغمام وموع
الا فاسئل عنها یا معین ضروفا	فلیس لنا بعد الشباب رجوع
خالیه با شبس من فضل رسنیه	که مسطور سطران صاحب دولت کرد

وچون این دولت روی نماید واین سعادت مساعدت فرماید
زسجدهٔ شکر بر نگیرم سر خویش — پیش از این کران جانی سبب مناصب
سحاب سلطانی نیست — بقیت معینا للکرام وانما کان تقدی فی کل الامور معین
بالنبی واله الطاهرین

من نتایج انفاس السلطان الاعظم مولی جبابرة العرب واکاسرة العجم
سلطان حسین ابعد ابدی الی السلطان المطاع جلال الدنیا والدین شاه شجاع

خباب قصر جلالت بلند باد چنان — که اوج ذروهٔ افلاکش آشیان باشد

رفعت ودولت تا دامن قیامت مستمر وملکت وملکت بر سنین استقامت مستقر
بر روزگاران یگانهٔ روزگار برگزیده وربک یخلق ما یشاء ویختار خلد الله ظل معدلته
متواصل ومتواتر وفضایل وکمالات که مطلوب ارباب ملک ومغبوط اهالی
ملکوت است ذات ملک صفات را مبارک حاصل ودست تمنی بگردن مرادات
ومرامات حمایل — چنین خود است تا باد چنین باد نه او ورود در رود دشمنا

و امداد محامد و دعا که مهبت نسیم آن ریاض نفحات الهی باشد مصفا از کدورات
جسمانی و مبرا از ظلمات جهانی بجناب شجاعت پناهی ابلاغ میکرده اند و در
شرح لوایح اشتیاق و بیان نوایر فراق که شیوهٔ ارباب تکلف
و عادت اصحاب تصلف است شروع نمی نماید   کان جو الطاف تو بی پایانست
چه محققست که محققان اخوان صفا و خرده بینان خلان وفا بنظر بصیرت و عین
بصارت هر قسمی که منشی تقدیر بر ناصیهٔ احوال کاینات کشیده باشند و نا
نوشته نخوانند   برون از عالم حس است جان خرده بینان را
بغمزه میسوی که یکراشارتهای نهانی   مقصود آنکه تا کی دیو را در لباس ملک
آیین دادن و ماه جاه مقنع را در معرض بدر فلک آراستن و چشمهٔ خورشید را
بگل تمویه و تلبیس پنهان داشتن و در محاضره نوادر بخواطر و بوادر الطاف اخبار
ذوی حسب را نباید که در خزانهٔ حکمت بکلید انصاف بگشاید و نقد خزانه را بر محک صراف
عقل زند تا آنچه از غل و غش و از رذایل شورش آمیخته بود در بوتهٔ مصابرت
گداخته شود تا عیار ماهیت آن پیدا گردد و اگر بر خلاف این رود و قهرمان
هوس را نافذ الحکم دارد بزبان قلم و زبان نتوان راند که نتیجهٔ آن باشد و
و للعاقل یکفیه الاشاره مختصر آنکه انبیا امروز از حکم و یاسای و یرلیغ ما مخاطب
و معاتب و مورد بعذاب و عقاب ابدی مواخذ گردد   وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

از نتایج انفاس سلطان المطاع شاه شجاع الی
سلطان المشرقین و المغربین سلطان حسین انار الله برهانهما

بخون عاشقان داری دلیری	مکن جانا که عاشق هم شجاع است

بنده مخلص ترین بندگان و معتقد صادق ترین چاکران   شعر

آنکه تا بود بود بندهٔ تو	وانکه تا باشد اینچنین باشد

عبودیتی که مبنی از خلوص طویت و مبنی بر صفای عقیدت باشد بعوض
عرض و موقف انهامی رساند اشتیاق بمطالعهٔ طلعت لازال که مدت عمر سودا
آن داشته و تخم تمنای آن کاشته ورای آنست که بر بریده کلام و سهم و فهم
بی حد و عد بادیهٔ آن رسید یا شهباز بلند پرواز فکر ارباب عقول بر شرفات
قلهٔ قاف آن تواند نشست بسعادت ملاقات حضرت خداوندی سلطانی
که زبدهٔ آمال و امانی است میسر و مقدر بالنبی الامی الهاشمی خیر البشر غرض آنکه
ازین عتابات فتنه انگیز تهییج باری غباری بر خاطر فاتر این بی نشست
چو که بنا ادعای آن حضرت و رجوعا عن الغیره دیو را در لباس ملک آیین دادن
و ماه جاه مقنع را در معرض بدر فلک آراستن بهتر که مقنع دخترانه بر فرق شاه
انداختن و پیراهن وار والا پوشیدن   شعر

نه زینت آیین شاهنشهی	نه تنها زینت و آیین نه این

حمد لله تعالی که بثبوت قاف توفیق ابدی و عین عنایت سرمدی کلاه سلطنت

بر تارک مبارک و دراعهٔ فضیلت بر دوش و تیغ سینلی دریغ شجاعت و حسام انتقام
بسیاست بر میان جانپت و بمواره شعر بجای می پسخ کین آوریم
کان دکمند و نکین آوریم و عرصهٔ مملکت را بمعاونت رجال که شعر

قلم زن نکه دار شمشیر زن	نه مطرب که مردی نیاید ز زن	و پاشیدن مال	که

لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال در قبضهٔ اقتدار در آورده مسکون

و از حملهٔ دشمن نرفت پای از جای		گر شط کوه نباشد ز باد جنبیدن

انچه در باب تخویف و تهویل آن جهانی فرموده بودند از آن روز باز که نقاشان
تقدیر و قلم زنان عالم تصویر نقش نیکی و بدی با ایزدی ثبت فرموده اند ع
کس چه داند که پس پرده چه خوبست و چه زشت لا یعلم الغیب الا
الله جف القلم بما هو کان
شعر

ما یم که از زسماوات منزل است		آیات عز و علم و شجاعت بنام ما
بر ذروهٔ معارج دانش کند مقام		هر طایری که بر پرد از آشیان ما

و انچه در باب یاساق شاق و یرلیغ همایون و توجه لشکر میمون بر زبان خامه
دو زبان سلطان باستحقاق و مخدوم علی الاطلاق رفته بود ع
هر جان خیر و کند شیرین بود
شعر

	چه احتیاج بشکر ز بهر کشتن عاشق	بیا که از صف خوبان سپه داپست ما

من انشاء السلطان الاعظم مالک رقاب الامم سلطان احمد

البغدادی فی العهد و المیثاق الی سلطان الامراء فی الافاق
احمد الشکلی انار الله برهانهما و ثقل بالمبرات میزانهما

ع الله یجمع بیننا و یرفع بیننا ع یکانکی نیست تو ما ی انو ترتیب این
کلمات و تنسیق این مقدمات مشتمل است بر اثبات خلوص نیت
و شمول مت از صفای طویت و اتفاق یکانکی و اخلاص و محبت و اختصاص
که شحون مشحون ارادت و اعتقاد موشح داشته ایم مجدد ا معنی صورت
معروض رای عالی جناب بزرگوار فرزندی حضرت ملک اسلام شهریار
جوانبخت نیکونام خسرو باستحقاق پادشاه علی الاطلاق خلد الله تعالی
ایام ملکه منطقه گرامی رود و اظهار صمیم و فرط خاطر مستقیم که همواره متوجه
و مشغوف جناب ایشان بوده و هست و خواهد بود میکنیم و از آن طرف
همین توقع و التماس داشته ایم و داریم و خواهیم داشت ان شاء الله تعالی
که اسباب این جمعیت و بنیان این مخالصت روز بروز چون ماه نو در ترقی
و تزاید باشد چنانک دور و نزدیک و ترک و تاجیک ببینند و بدانند

کین ان وفاق نیست که گرد دخلل پذیر		لو تبت الجبال او انشقت السماء

و قرار آنک بعد قضاء الله تعالی و قدره اگر توفیق ملاقات و حصول در
یافت شرف صحبت گرامی و ملک ملک صفات کریم ذات رفیق گردد و این
آرزوی دیرینه پرده غیب و بهره بی عیب نماید ع روی توبینیم به روی که هست

و به موجبی که خاطر اشرف خداوندی عزّ بر ملکی اعظمی باشد بران موجب
بتقدیم رسانند بنوعی که بران فرزندی متصوّر شوان کرد و بعد فهم و حاجت و خدمتی
که فراخور حال و دست رس این ضعیف تواند بود چون رجوع فرمایند بر حسب
دلخواه آن ملک ملک صفات فلک سمات کمر بمیان جان بندد

جان کمر وار بر میان بندد

بالله العلی العظیم و برسول کریم
و بروح پرفتوح مخدوم مبرم سلطان سعید اویس انار الله برهانه
و بتقبل بالمبرات میزانه که درین عهد و میثاق مخلص مشتاق خلافی نیست و بی خلاف

بقیامت برم این عهد که بستم با تو	تا دران روز نگویی که وفا نیست نبود

مقصود آنکه برین سطور پر نور اعتماد فرمایند حقا که دل بی غل صادق الاخلاص
را بران گماشته ایم که بهیچ وجه من الوجوه از وظیفه خدمات
و موالات چنانچه شایسته و بایسته عالمیان گردد تقصیری نرود والله
علی ما اقول شهید

هزاران سال از شاهی بمانی یا غایة الامانی

مخلص معتقد بجان مشتاق حقا سلطان احمد بخطه

ایضا من انشائه الی سلطان اهل قرا یوسف انار الله برهانهما

بخدایی که روز حشر دهد	هر عمل را جزا باستحقاق
که دل خسته منت عظیم	بجمال مبارکت مشتاق

علم الله سبحانه و تعالی و کفی به شهیدا که نیازمندی بدریافت ملاقات کریم

فرزن

16

فرزندی ارجمندی خلد الله دولته و ابد حشمته جلالا یوسفگانه ازان مرتبه عروج یافت
گذشته که ازان بیان توان نمود لاجرم دران باب خوض نمی‌نماید و می‌گوید که شعر

بسکه ضعف اشتیاق آن فرزندم	چو عنقا دگر نکو خواه خویش میدانم

و چون ضمیر منیر خبیر گیتی گشای جهان نمای واقف احوال است زیاده
صداع نمیکرد حقا که از فرستادن جناب امیر الامر الاعظم الاسنا جمال الملة والدین
قراتپلی تمام حاصل شد و انواع بهجت و شادمانی و سعادت کامرانی روی نمود
انا دیده انتظار و دیده بر شاه راه امید دولت وصال را منتظر صد نوبت
ورنه که نور دیده تا چه کشیدم از بس   و نهادکت به بیایه عالی ابد المخلد
والسلم   بجان آرزومند مشتاق سلطان احمد

فی انشاء واحد من السلاطین الی اعدل الولاة نصرة الدنیا
والدین شاه یحیی فی استیلاء الولی المستولی علیهما
وهو السلطان الاعظم مولی جبابرة العرب و اکاسرة العجم
قطب الدنیا والدین امیر تیمور گورکان انار الله براهینهم
جواب الکتابة الشریف و خطابة المنیف شعر

روزی که ز تو سلام آید ما را	آن روز فلک غلام آید ما را

تحیات
ارقام اقدام اقلام عنبر فام جناب فرزند بجان پیوند بلند ارجمند خلد الله ملکه
وعمره فی اکتساب المرادات موصول السعادات شعر

كنشر العقد فاح بكل قطر ع وكذا ربي عطر كل دار * بل چون
صحت بهجوم و بهجت بعموم

شعر

رسيد نسيم مودت را كه محل گرد — نهاد بر دل مجروح خسته صد مرهم
بياض آن خوش ضمير موحدان روشن — سواد آن چو سر زلف دلبران پر خم

دل رنجور و ديده مهجور را قوت و صحت و قوت داد وفي ذلك
فليتنافس المتنافسون * دعاي سني ريا معتبا در كسوت صفا مجاور متن پيا
انكاف مي رود اما حديث الشوق فقد جل عن الطوق

شعر

چه نويسم كه دل از دست فراق چه كشيد — يا زما ديدنت اين ديده غم ديده چه ديد
خواستم حال فراقت بقلم شرح دهم — حال دل در قلم آمد ز قلم خون بچكيد

استكشاف مجاري حالات كرده بود اگر شمه از حكايت گردش گردون دون
و چرخ بوقلمون قلمي شود ع فرياد برآيد ز دل هر كه بخواند * واقعي حال آنكه
چون بر مقتضي قهر قهرمان جبروت صيحه يوم البيت سنه ثمان و ثمانين و سبعمايه
رايات جهانگشاي و اعلام عالم آراي حضرت امير كلان شهريار جهان قطب الدنيا
والدين امير تيمور كوركان زينت الله تعالي بخلود السلطنة بالعدل والاحسان
بمملكت فرسپتان رسيد و حضرت مخدوم مملكت پناه اهل الله شهريار ممالك الاسلام
خلد الله تعالي ملكه عن اللانام را با متعلقان فرزندان با سيرها در قيد اسر خذلان كشيد
هرچند اين ضعيف با خدم و حشم و متعلقان از تلاطم امواج آن دريا بلا پايان و تراكم افواج

17

دليران جهان گيران امن و امان افت اما اگر زن و مرد در آن روز بسر در طفل
و پير و غني و فقير علف شمشير و پرورده و اسير شدند و بعضي و بعضي ديگر كه بجنگ مقتول و مقابله و
مقابله مشغول گشتند — فرصت تير يكايكشان نبود
همچنان با كينش سينه انداختند — و قواعد قلاعي كه الیف پيماكی در ردیف افلاك
بود بالكليه منقلع گشت

غمهاي فتنهش در آن روز پيدا — النهاي انا فتحنا پيت كوهي

خزاين و دفاين و نفايس عرايس و گنج و تاج جمله بباد تاراج رفت و اهل تاج محتاج
شدند بقاع ولايات و اصقاع مملكت كه باغات و بساتينش در نمود ارمي جنات تجري
من تحتها الانهار دم صنعت مالاعين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علي قلب بشري رود
و انواع اثمار اشجارش كه با طلح منضود و ماء مسكوب و فاكهة كثيرة تما تجنيد و ان
دعوي تعادل و تقابل سينه كردند از دست برد و باي لعب كرد چه واد غير ذي
زرع رسيد و قصور موكد و بروج مشيد آنها كه فانية علي اصولها شمت آن بود هيت خاوية
علي عروشها يافت

بساط غواني گرفت غواييج — سقف عماد گرفت عناكب
چمن زار گشته ديار پيلا حف — چمن زار گشته كنام ثعالب

دهقان كه در هواي آن مكان طيران ميكنيد بزبان حال اين مقال مترنم آمد كه
انّي يحيي هذه الله بعد موتها بتاياي سيف وار حيني اكابروا اهالي ديار انانا

اکثر منک مالا واعز نفرا از مرکب کوهی حکایتی بود و مستورات و عقیقات
شبستان که حور مقصورات فی الخیام در شان ایشان آمده کشته سرو بر
پای چلیپای وطن کرده در اطراف و ارجای تمادوا کناف قری و بلاد باسم فریاد انت
فی وادٍ و انا فی وادٍ میکند و از فرط نامرادی و بی قوت و زادی در بدر می پوید
و از مرجادم کس لقمه و خرقه می جویند مرا امیری اسپ سپهی کشته اگر کشته نکشته
و مرد بستوری فرد وری خداوند جامی شاکرد پایکاهی صاحب علم و طبلی خادم سالار
اصطبلی مرکبی جا کر مرخیی اری خیوان انث الله کان

چنین است رسم سرای درشت	گهی پشت زین و گهی زین به پشت

لاجرم مربریسی محتاج چیسی و مرادی مطعون مرادی کشته مرسپهی مغبون
مرزی نسیبی شده دلی شکسته و خسته را که افکار روزگار غدار ناسازکار است
مرهم از عالم آن نامی رسید

کای دل درین دیار محل قرار نیست	دست از جهان بدار که او پایدار نیست
سرمستطری مرتبه و اعتبار خویش	هیچت ز حالت دگران اعتبار نیست
صبر و تحملیست و رضا جان با قضا	تدبیر زین قضیه برون زین چهار نیست
بنشین برآستان رضا چون مسیح باب	ما را برون پرده تقدیر بار نیست
از تیر وجود ما نیامده است	آن سینه کز خدنگ حوادث فکار نیست
با بندگان او دست خداوندگار ما	با کار او ترا و مرا هیچ کار نیست

القصه

القصه اگر عنان بیان بتصرف خامه سیاه جامه بازگذارد تا در میدان بیان
جولان نماید ع خدا کند نوبسیدان بخر زسیده ع توبان از برای یکجهان که من اندر جهان تنها دارم

فرستایح انفاس السلطان المطاع جلال السلطنة والدنیا والدین شاه شجاع الی السلطان المغفور شاه منصور انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه فی النصایح و المواعظ

هو مالک الملک ع بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد ای فرزند
اعز منصور ابقاه الله الملک الغفور بعد از تامل سلام بی حد و ارز و منذی
بی عد بداند که پیش از این بزرگان گزین فرموده اند که من تصدر قبل اوانه تصدی
مرض هواه اما بفضل خالق خلایق و انتم که اگر چه آن عزیز فرزند ارجمند در حداثت
سن است اما کفایت پیران و شهامت اولو العزم دارد اما ثبت شعر

فاذا الجیوش لخمس عشرة حجة	ولدا تراه ذاک سن فی اشغال
قعدت بهم همامهم و سمت به	همم الملوک و سورة الابطال

جب الحال او کرده اما اول این کار را چند مقدمه در بایستی اول صفای عقیدت
با حضرت ربوبیت که من کان لله کان الله له دویم حسن معاش با انصاف خلایق و
التزام تواضع و حلم و ازالت خودبینی و تکبر و نخوت و تحیر مدبر سپری و اما طلب
لجاج و بدخوئی و بموعظت انوشین روان اقتدا کند که ینبغی للملک ان یمنع نفسه
من اربعة خصال لیسلم التی به مکروه العجلة و العجب و اللجاج و التوانی لان ثمرة

العجلة الندامة وثمرة العجب البغضة وثمرة اللجاج الحيرة وثمرة التواني الضر والفاقة
ديگر بايد كه همگي همت ونهمت او بر اصلاح حال رعايا و زير دستان مقصور باشد
ودست ظلم وعدوان از ايشان كوتاه گرداند وتفكر او پيوسته در اموري بود
كه نفع ان تام وخيران شامل خاص وعام باشد وهر چيزي كه باشد زود بامضا رسانند
واز قوت بفعل آرد تا مانعي پيش نيايد چه گفته اند ينبغي للوالي ان يسهل
في مصالح الرعية وينفذها في نفسها ديگر بايد تمامت انصاف خلق اين نوع
زندگاني ملتزم باشد اما ارباب ودهاقين واكاران ومزارعان را صنوف شفقت
مخصوص دارد وشروطي كه با ايشان گفته اند تغيير وتبديل بدان راه ندهد اگر چه بغبن
فاحش باشد وحكما گفته اند ابيت اياك والكمال الاعظم من الزرع فاعدل
في مالهم من الجرايين ودع الاستقصا عليهم فهذا الكمال يخصب الزمان
ويقوي السلطان ويستقيم الاحوال ويعمر بيوت العمال ويسكن الرعية ان
كار فرمايند ويمر بد غايت رسانند وهر چه بلذات وشهوات تعلق دارد
بجد اجتهاد خود از ان منع كند كه گفته اند لا يدخل الضرر علي الوالي الا باربعة
اشياء تشاغله باللذة عن تدبير مملكته وسوء اخلاقه عن بطانته وخاصته
وافراط عقوبته عند غضبه ومداومة ظلمه علي رعيته فهذه الاربعة ينقطع
العيش اعماله وتخرب بيوت عماله انچه در خاطر فاتر امد بر زبان قلم جواد انعام
اعلام رفت واز سخنان اكابر انچه ملايم وقت ومناسب مناصب او ديدم درج

او نو

19

او نوشته فرستاده شد شعر كه بنيوشد زنده بماند جاويد ورنه دم ماتم بجا باز آيد
زيادت چه نويسد شعر داد كن داد كن كه دار الخلد
منزل خسروان دادگرست توقع كه دايما در مطالعه دارد وحفظ كند وسعي
نمايد تا آن را در طبيعت كالنقش في الحجر مركوز گرداند والسلام
علي من اتبع الهدي والله الاخرة والاولي ه

ايضاً من نتايج انفاسه الشريفة السلطانية الجلالية الي حضرة العالية المنصورية زيد انواره الشبيهة بها نهما وثقل بالمبرات ميزانهما جواب الكتابة الشريفة وخطاب المنيف

مكتوب مرغوب ومنشور

پر نور فرزند اعز منصور بتوقيع اليهم لهم المنصورون موقع باد وحمي حمايتش
بيا من تقدمه وان جندنا لهم الغالبون محمي وممتنع وپيرايهاي طبيعتش
صفاياي شريعت را طالب اطمينان وسكينه يقين عزيز برا ستيفا واستعمال
قواي شهوي وغضبي غالب وبفيضان فواضل جواهر عقل ذات ملك صفاتش
قادر وبي تعدد ودر تقييد وامضاي خبر معتبر عزمات الرجال راسي تقلع مينمايد
ودر حداثت سن سن پيران مكارم را ناشر ودر عنفوان شباب اداب ارباب
الباب را مباشر سلامي كه فواتح نصايح بمشام جان رسانند وتحيتي كه آيات
مكارم اخلاق را بگوش هوش فرو خوانند ودعايي كه بصر بصيرت را كشايد
رسانيده ومي نمايد كه درين روزها در مكتوبات انچه از مواعظ ونصايح در اداب

ایالت و شرایط حکومت فراخاطر فاتر و ضمیر کسیر امع بود نوشته ام و بزبان
قلم جواد ارشاد و انعام اعلام کرده و وظیفه آنکه آن را چون زر شاهوار در گوش
هوش کند که تعداخی و ثانیة بعد اول چون نظام الدین عبد الله سلمه الله
وابقاه ورزقه ما یتمناه فی دینه و دنیاه متوجه آن فرزند نیکو خواه بود این
معاوضه تحریر افتاد تا بوسته همت و نهمت خود را از خار تام بنیاب مقصور
گرداند و در هوای این کار بجناح ان الله یحب عوالی الهمم طیران کند و یقین داند که
المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه و صدق مقال و حسن فعال را شعار
و دثار خود سازد و بار خاص الخاص هوا تا سه پیس و ارصاص مبانی قواعد بزرگی را
از تزلزل نگاه دارد و خود را از عداد صبیان شمرد او لیس است که جهانی را بدری بیعی
باید کرد و بلهو و لعب مشغول نگردد که پادشاهی بازیچه نیست جد محض و محض جد می باید
بود و این دو بیت را بجان می باید شنود

شعر

هر پادشه که روی بلهو و طرب نهاد | می آن که بیت مرتبتش را که سقوط
زیرا که برج اختر لهو و طرب زدست | زد وی رسید بخیر و سیارگان هبوط

و از لجاج احتراز کند و اراذل نشین و اراذل پرست نباشد و این بیت
فردوسی طوسی را که من شرط ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق

اراذل نشین اراذل پرست | بگیرد دغان بزرگی بدست

بر لوح دل سنبل علی که خلاصه آب و گل است ثبت فرماید و بدان عمل باید و ...

که طبیعت او مستولی است بجد و جهد تمام از خود زایل گرداند و بداند که لجاج و بدخویی
شوم را تبعها ند سوم است و صاحب آن موم و مهموم و مغموم آن معلوم و مفهوم باد
گران عزیز فرزند ارجمند این نصایح بهره مند بی ماند در نصب العین دارد
ع والمه علام او که بود که تبیاد و جهم بیقین آنکه این ملکات را مملوک دارد این
طریقه مستقیمه را سلوک دارد ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ان شاء الله العلی الکبیر

فرانشاء سلطان سلاطین الافاق جلال الدنیا والدین
شیخ ابو اسحاق تقبل الله بالمجبون و عز الملک والاسلام ابوینا
الی الوالی المستولی علیه و هو السلطان مظفر مبارز الدنیا
والدین محمد بن مظفر انار الله برهانهما و ثقل بالمبرات میزانهما

کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون

شعر

حاکی خواه باش خواه بخش | گر کریم وگر لاغم شکار تو ام

حق سبحانه و تعالی این صورت مقدر فرموده ام آیینه آن برادر جا
ع جومی و جنایتی نباشد و گویا ابیات شیخ با برکات ملک صفات
شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره وصف الحال است

شعر

دل خون شد و در سم جان کداز این | شاید که کمر بنده نوازی این است
با این همه سم هیچ نمی یارم گفت | در حضرت او کمینه بازی این است

فی الجمله اگر جان اختیار از دست داده و دل بران نهاده که اسبیبی بجا رساند
شتاب جو بی ل صبر می ستانی   چه گفته اند   ز بلا بتر که دریم بلا
الله الله بر موی سفید ما ازرم و بسوز سینه بیچاره خواهم رحم فرماید و ازین
کار نا صواب درگذرد   آخر زمن و تو یار بودیم   تا بنیاد جوانی سر کرد
این ضعیف را چنین صورتی واقع نگشته و در جمیع عمر گرد زحمت و
ملالی ندیده و ضمیر منیر آن برادر بجان برابر برین معنی شاهد عدل است
اگر از کودکان ما مثل تعلق یا دیگری که آن برادر مصلحت داند پیش ما و سید
عظیم بموقع باشد که کسی که متمتع العمر تنها بوده باشد تنها شوند بود و از
کتب ما آن برادر بعضی ارسال فرماید تا بمطالعه آن دو سه روزی دفع الملالی
حاصل آید که   و خیر جلیس فی الزمان کتاب
و فی کل حال از فحوای سخن اسد الله الغالب و مطلوب کل طالب علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه باحذر باید بود انجا که فرمود   اذا
تم امر دنا نقصه   توقع زوالا اذا قیل تم   سعادت دو جهانی آن
برادر محصل بالنبی الامی المرسل   علی حاشیه   ابو اسحاق بن محمود
شاه بیچاره پریشان بیگناه الله الله اگر این ضعیف را خلاص میدهید
مبلغی جمعی از یاران که بشومی مصاحبت ما گرفتار او شده اند متعرض نشود و
زحمت ایشان نرساند   من اگر گناه کارم چه کنند بیگناهان

بس بر خیز ع   بر زخونم و ایشان خلاص فرماید قوله تعالی
ولا تزر وازرة وزر اخری کلام ملک متعال است و مناسب
این حال   شعر   بر آسمان ستاره بود بیشمار لیک   رنج کسوف بر دل شمس و قمر بود

فرمان شاه السلطان السعید نصرة الدنیا والدین شاه یحیی
الی والده فی السلاطین انار الله برهانهما و ثقل بالمیزان

خلد الله ملکه و اجری سفن بحار المرادات فلکه تصاویر صداقت و اخلاص که
بر صحیفه ضمیر نقش بدبر گشته نیرنگ زن آن بار ارسال دعوات صالحات
در جلوه گاه ظهور می آید و اندکی از مواد شوق و آرزومندی که بمدارج کمال پیوسته
مذکور می گردد و اسباب سعادت لقای همایون که غره صباح شادمانی
و طلیعه سپاه امانی بود علی وفق المراد کرامت باد عشرین رجب المرجب
لازال فایض المیامن والبرکات رقم زده خلوص طویت گشت بفضل الله تعالی
اسباب امور بر نهج مرام و اساس قضایا بر سنن استحکام است غرض ازین مراسلت
آن که امداد مخالصت که ضمیر منیر و مخاط خاطر خطیر تذکار رود از جناب
سلطنت مآب خلد ملکه آثار الطاف موفور و مکرمات نامحصور بظهور رسید
متعاقب مفاوضات شریفه که فهرست آمال و نور باصره اقبال تواند بود همت
ورود یابد تا موجبات اعتضاد بدرجه کمال پیوندد و همیشه کوکب سلطنت
از افق فضل لایزال شارق و لامع باد بر ضمیر خبیر منیر مصور می گردد که بارشاد ملهم

صواب جمیع قضایا بر مراد و قاعده صلاح اندیشی حضرت سلطنت مبتنی خواهد بود
کلیات امور مطلقا بر دامن اهتمام و اشفاق و الطاف بی دریغ
حضرت خداوندی خلد زمانه منوط است و هر چه رای عالم آرای و فکر کشورگشای
بران قرار گیرد تجاوز از ان در تصور عقل نمیگنجد ع بهر چه حکم رود نافذست فرمانت
و نیز رایات شوق با حراز تقبیل ساحت سلطنت شعار جمشید آثار باعلی درجات
کمال رسید و ازین وجه حضور حضرت سلطنت بغایت مطلوبست شعر

الحاضرون بلا حضورک غیب	والحاضرون اذا حضرت حضور
خرم آن روز که باز آیی و سعدی گوید	آمدی شاه چه مشتاق و پریشان بودم

بر وفق این مقدمه اپسند عالی رود که بدین جانب تجشم فرمایند و عطش شوق
را بافاضت زلال وصال تسکین نمایند تا بحضور مبارک در مطارحه اوامر اخت
انچه صواب دید رای فیاض باشد معتقد گردد شعر

خرم آن روز که شاهی چو تو پیش نظر آید	ضایع آن عمر که بی دیدن رویت بسر آید

یقین که دست را بر سینه مراد مخلصان بخواهد نهاد و در سعادت بر روی دولتخواهان
خواهد گشاد شعر بخت باز آید از ان در که یکی چون تو در آید
روی زیبای تو دیدن در دولت بگشاید زیادت ابرام نمی نماید و سینه ما
شعر تا جهان هست درو حاکم و فرمان ده باش
تا بجا هست ز فلک در گذرد رتبت من آمین رب العالمین

من نتایج انفاس السلطان المطاع جلال الدنیا والدین شاه
شجاع فی مرض موته الی السلطان الاعظم المغفور قطب
السلطنة والدنیا والدین امیر تیمور انار الله برهانهما وتقبل
بالمبرات میزانهما
هو الحی الذی لا اله الا هو له
الحکم و الیه ترجعون

دوام ملک و بقای قدیم ما را نیست	خدای راست بقای قدیم و ملک دوام

عالی حضرت گردون بسطت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت آثار نویان
کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار المنظور بنظر عنایة الملک المستعان
قطب الدنیا والدین امیر تیمور نویان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه ملاذ
قیاصره گیتی دار و ملجاء جبابره چرخ مقدار باد و در تعظیم اوامر و نواهی
و تحری مراضی سبحانی مؤید و موفق و حق جل و علا آن یگانه زمانه را از مقاصد
دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی معارج مرامات رساناد بمن الله
القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه فایحه که وسیله
مخلصان حقیقی است انها می گرداند که بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن
است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و اصحاب عقول بر زخارف
او التفات ننموده اند و نعیم باقی را بر نعمت فانی راجح داشته
و بحقیقت دانسته که بقای هر مخلوقی از قبیل واجبات نیست و بقای

مرهون دی از نوع ممتعاینت چند روزی که در بارگاه جمیمن بیچون تعالی
وتقدس منشور پر نور تعز من تشاء موقع بتوقیع توتی الملک من تشاء
ارزانی شد واغتنم اختیار فوجی از بندگان خدای تعالی بتبعنه اقتدار این
فقیر حقیر دادند پس برحسب قدرت وامکان در اعلای اعلام دین وامضای احکام
شرع مبین واتباع اوامر سید المرسلین کوشید واستقامت احوال رعایا
وزیر دستان را مطمح نظر خود ساخت بعون عنایت الهی وفیض فضل
نامتناهی انچه مقدور بود معیشت با کافه خلایق بوجهی کرده شد که شمه بمسامع علیه
رشیده باشد وچون نسبت باعلی جناب معدلت شعاری عهد مصادقت
وعقد مخالصت برواتب خلوص منعقد شده بود فتوح روزگار را پیوسته در
ابقای ان راسخ دم وثابت قدم زیست وپیوسته مخزون ضمیر ومکنون
خاطر خطیر ان بود که **شعر** بقیامت برم این عهد که بستم با تو
تا دران روز نگوبی که وفا بیت نبود ¤ وازان حضرت نیز علی التعاقب والتوالی
زلال الطاف وسلسال اعطاف چنانچه حالیان شکور ومحمود وپیش ازین
اند مترشح بوده واین معنی را موجب مباهات می دانسته تا درین وقت
از بارگاه کبریا نسیم دعوت حق بمشام جان رسیده ومتقاضی ولن تجد
لسنة الله تبدیلا حلقه والله یدعوا الی دار السلام
بر دل زد که **شعر** عرش ایت نشیمن تو نشیمنت ناید کای بنشیم خط خاک شدی

تعالی هیچ حیرت وگرانی بخاطر نمانده بود وبا وجود انواع زلت
ونقصان واتصاف ایام احرام که لازم وجود ایشان است مران از ذو ارزو که
در مخیله تصور بشری مرتسم تواند بود ازمواید احسان حضرت واهب منان
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین زرین نجاه وچهار
سال که اتفاق نزول منعاک این منزل خاک است در کار مراد نهاد دند

الهی لک الحمد الذی انت اهله	علی نعم ما کنت قط لها اهلا
متی زدت تقصیرا تزدنی تفضلا	کانی بالتقصیر استوجب الفضلا

بتوافل امید عفو عمیم ورواحل امل رحمت رحیم احرام اللهم لبیک
بسته نفس مطمئنه را نداء ارجعی الی ربک راضیة درداد **شعر**

بدین مژده که جان فشانم روانست	گر این مژده انیبا بشس جان ماست

باستظهار کلمه توحید که در پر اجه دنیا بران زیست اشتغال احمال امال
از دوش نهاده یثبتنا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا والاخرة

روی بحضرت اورد وگفت	ور دوست یک اشارت فرمای نزو بیند

در جا واثق واما صادق که هرچه از حضرت مفیض الخیرات روی نماند اگرچه

باعین رحمت واثیم محض رحمت باشد	**شعر**

زهی سلام تو اپاسش سکینه روح	زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا بقیا بای عمر وده

دوستکامی و بسطت آن حضرت سلیمان منقبت سکندر رتبت
برکت باد و سایهٔ معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و منه بنا بر خلوص
نیت و صفای طویت که نسبت بحضرت معدلت پناهی از آب صافی از
ترست واجب نمود صورت حال اعلام دادن و فرزند بجان پیوندم زین
العابدین را طول الله عمره فی ظل دولتکم و فی کنف عنایتکم و دیگر فرزندان
طفل را درانم بجناب مملکت پناه سپارش نمودن جهت تحقیق اخلاص
آن حضرة ذخر اخلاق دانسته تا چنانچه از رحمت کریم و لطف عمیم آن یگانه
روی زمین و زمان سپرده مضمون این حدیث که ان حسن العهد من الایمان
کاربسته بتعاهد مستمره ایشان بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند
و ظلال رافت بر احوال ایشان گسترانید بوجهی که اثار آن صغار و کبار و عبید و احرار
ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنها باز گویند و حاسدان قاصدان را که سالها
در آرزوی چنین بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نباشد و این معنی موجب
اذخار ذکر جمیل و ثنا پسندیده این دوست مخلص بر میثاق عهد مودت و صداقت
و نیل مواهب آن حضرت از دار فنا بدار بقا رحلت نمود بتحیه و دعا یاد فرمایند
تا همت آن حضرت از فحوای این یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی
ربی و جعلنی من المکرمین محروم نماند ان شاء الله تعالی بنا علیه
الیه والعهدة فی الدارین علیه همواره توفیق مبرات از بارگاه ذات

المعطیات

المعطیات موفق باد و حق تعالی با عمر با فیض برکت کناد بمحمد المصطفی
و عترته الطاهرین صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة السلطانیة الجلالیة
الی السلطان الاعظم نصرة الدنیا و الدین شاه یحیی جواباً
لکتابه الشریف و خطابه المنیف انار الله برهانهما

مکتوب مرغوب مطلوب فرزند ارجمند بی‌مانند اعز اکرم امجد ارشد اعقل اکمل اتبع
اورع عضد الیمین یحیی ابقاه الله تعالی و طول عمره بمطالعه رسید دل را قوت و
دیده را قرت بخشید اخلاص و یکتا دلی و اختصاص بحکم ان احسنتم احسنتم
لانفسکم مرآینه سبب انتظام دولت دنیوی و منتج سعادت اخروی آن گرامی
فرزند خواهد بود همواره از صفحات مکتوبات آن عزیز فرزند معلوم و محقق
شده و می‌شود و سلام و محمدت فراوان با نوازش بی پایان تأمل نماید و همگی خاطر
و همت بر مرمت آمال و نظم حال خود دارد و پیوسته میسر و متکفل الامور باد
والحمد لله حمداً کثیراً صورتی که در باب اعراب باز نموده بودند بغایت پسندیده
و مشکور افتاد و کمّی احوال و اوضاع این جانب بر منهج استقامت
و تزاید تایید و کرامت جاری است چون عنقریب مصحوب اعظم جلال الدین
توران شاه شرح اعلام خواهد رفت ازین صحبت زیادت اعلام نرفت
بر دوام مکتوبات عزیز مرسل دارد و از سوانح حالات اعلام دهد و مهمات و حاجات

بوض و پسند تا حکم با تمام ان نافذ گردد از عمر متمتع باد ان شاء الله
وحده العزیز اثره المشتاق شاه شجاع

هم از انشاء شیخ الاسلام قدوة العلما فی الایام خواجه قطب الدین فضل الله ... الی واحد من السلاطین

نیت اعظم که نیت پرتوی از نور تست … ربع مسکون در پناه رایت منصور تست ۶

افتاب سپهر معدلت و مرحمت پیرایه همای مملکت یمنی ظل ظلیل جلیل حضرت
بادشاه اسلام فرمان فرمای ممالک هفت اقلیم اسکندر جهانگیر دارای
تاج و سریر سلطان جهان پناه نیاه اهل الله

انکه باشد شاه اجرام غلام استان … وانکه زیبد اوج کیوان خضیض بارگا[ه]

سلطان سلاطین زمان خلد الله زمانه و قرن بالخلود واد دوام اوانه تا منقرض
ادوار و مختتم فلک دوار از مشارق عظمت و فرمان روایی تابنده و بر مفارق
کافه خلایق پاینده باد … برین دعا قدسیان عرش امین گفته اند
امین و رب العالمین … بنده دولتخواه و دولت خواه بی اشتباه

انکه ازو هوای خدمت شاه … در زوایای جان نهان باشد
وانکه شکر فواضل کرمش … روز و شب بر سر زبان باشد

وظیفه دعای مزید سلطنت جهانداری از دیار مملکت و شهریاری مرتب
و منوط می دارد و چون اثار دولت اجابت بر ناصیه ایام و اوقات ارکان

دولت

دولت و انصار سلطنت لامع و لایح می شد حضرت صمدیت را سجدات شکر
سود امی گرداند الحمد لله علی الایه و الشکر علی نعمایه درین فرصت که خدمت ملک
الاکرام المقرب لعلا جمال الملة والدین قرا زید قدره رسید و بشارت خاطر اشرف همت
ارکان دولت پادشاهی و اعوان حضرت شاهنشاهی رسانید و شمه از فرط
و بقیه از عظمت نهمت با سماع و اذان اهل خراسان رسانید همه یک کلمه گشتند
و این نشانه بر ایوان کیوان بستند

چنین که رایت تو سایه بر جهان افکند … بر تخت همایون و سعی رای زرین
عجب نباشد اگر لاجورد گردون را … قضا نخاتم حکم تو در کشد چو نگین

داین بنده کمینه با نشاد این بیت مترنم گشت

چنین که من بسعادت بر افراشته ام … قرین سوز دل و نالۀ سحر گاهی
عجب ندارم از الطاف حضرة یزدان … که زیر حکم تو ارد زماه تا ماهی

زیادت اطناب را مجال نیست اعلام عالم آرای و رایت کشورگشای ابد
الابدین مظفر و منصور و جهاندار و آرمیت اقلیم در پناه ان معمور بحق الملک الغفور

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی واحد من السلاطین انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه

شاها طلوع فتح و ظفر از در تو باد … ظل همای سدره نشین بر سر تو باد
جای که خصم باطل تو سرکشی کند … تا شد گرد کار جهان خنجر تو باد

کواکب ثواقب از مطالع افلاک لامع می شود و اجرام سیارات از مدارج سماوات طالع میگردد درگاه سلطنت پناه پادشاه اسلام ولی الاحسان والانعام مالک رقاب الانام ظل الله الممدود علی مفارق الخواص والعوام

اعنی خدایگان سلاطین کامکار　　نوشیروان عهد و سلیمان روزگار
قادر بحکم بر همه کیوان صفت　　فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار

من الله بتخلید ملکه علی المسلمین واعلاء کلمته الی یوم الدین مرفوع لواء سعد لشته بین الثام والصبین مقام کاه بسعود وفود فوز و نصرت یزدان باد

ولازالت الایام طوع آرائه　　یرید و یاتی ما یرید و ما یاتی

بنده کمینه دولتخواه دیرینه زمین عبودیت بلب ادب می بوسد و از حضرت عزت معاودت بسعادت و بسعادت معاودت الحاظ در سلک بازیافتگان این درگاه که مستقر حیاة و مقبل شفاه اصحاب مکنت و جاه است استدعا می نماید انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر

یارب این آرزوی من چه خوش است　　تو بدین آرزو مرا برسان منظور درین

داد که غایت مطالب مقبلان عالم و نهایت مآرب اصناف بنی آدم است جز لطایف صنع الهی و حقیقه بخاطر ملازمان حضرت شاهنشاهی چیزی دیگر متصور نیست و زیادت ابرام شرط نیست

سخن کوته کنم کان طبع نازک　　ندارد طاقت چندین گرانی اطناب

برادر قات دولت بسیاسر خلود مسدود بالملک الودود

من نتایج انفاس شیخ الاسلام مرجع الانام ناصح الملوک و الحکام خواجه غیاث الملة والدین هبة الله الحموی المرابای الی

واحد من السلاطین انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه

جهان پناها ایام بر تو میمون باد　　رسوم عدل تو معمار ربع مسکون باد
دقایق کرمت از شمار کمتر نیست　　تصاعد درجات تو از وهم بیرون باد

حمد الله تعالی که پایه سریر سلطنت پناه و سایه چتر قدر مکنت و جاه پادشاه جهان نوشیروان عهد و زمان متمکن ان الله یامر بالعدل والاحسان قامع اهل الضلال والطغیان مالک نواصی الانام بمزید عنایة الرحمان

آفتاب زمین دولت آسمان عدل و داد　　پادشاه ربع مسکون خسرو صاحب قران

خلد الله ملکه و اجری فی بحار المرادات فلکه از آن رفیع تر و وسیع تر است که صدای ندای اطرای فصحا و بلغا بسمای سمای اکناف و ارجای آن تواند رسید

جاییست که گوشه قدرش که فلک　　گر در نگرد کله بیفتد ز سرش

لاجرم از اطناب در آن باب اعراض نموده بوظیفه دعاهای دل پسند از صمیم دل نیازمند اگرچه بهیچ وقت مهمل و متروک نبوده تیتازکی قیام می نماید و در زکار شرایا دی حضرت جهانبانی میگذراند و می گوید

خواهم که همیشه در صفا از تو زخلق　　تا نام تو کم در دهن انجمن آید

باشد که سخن گویم اگر خواهم و گرنی — اول بسجنم نام تو اندر دهن آید

از روی نیازی که باد راک دوال فراک ملازمان بارگاه جهان پناه دارد بکدام زبان

تقریر کند و بکدام بنان در بیان آرد

الشوق اکثر من وصفی الذی اصف — یکاد یعجز عن انشایه الصحف

لاجرم ضمان بیان کشیده می دارد و میگوید

بجان آرزومند درگاه شاهم — که از حضرتش دور بادا بدی

اگر عمر باشد دگر باز گویم — اطال الله تعالی بقاه الابدی

از حضرت باری بتضرع و زاری مستدعامی نماید که هر چند زودتر لطیف کرامت

فرماید که چهره امال و امانی از نظر حرمان محجوب مانده و دست تمنی حایل کردن مطلوب

شود و تقبیل انامل با بسط که مفاتیح ابواب نعم و مقبل شفاه سلاطین عالم است

میسر گردد و دیده رمد دیده بغبار سم مراکب میمون منور شود

چندان ز روزگار مرا مهلت آرزوست — کز خاک آستان تو چشمم شود قریر

آفتاب از حد گذشت

بقای خلق جهان در بقای دولت تست — خدای چشم بد از دولت تو دور کناد

اللهم استجب دعائی لا تخیب رجائی

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی واحد من سلاطین الزمان فی الاستغاثة عن طغیان اهالی خراسان

آفتاب مرحمت و سپایه عاطفت حضرت با عظمت پادشاه اسلام فرمان

فرمای همت اقلام حافظ بلاد الله ناصر عباد الله

آنکه در صف بندگان درش — از فرو ماندگان یکی دریاست

خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی فوق الفرقدین محله و مکانه تا بنده و پا

ینده باد بالنبی و صحبه الامجاد بندگان و رعایای بلاد خراسان سر

روی بر زمین نیاز نهاده حال عجز خود بحضرت نواب کامیاب

طوبی لهم و حسن ماب باز می نماید

رای اعلای ترا کشف شود حال تشان — که برحمت سوی ابادی و خوابش نگری

تو سلیمانی و ایشان همه موران ضعیف — همه از خانه جدا و همه از دانه بری

مدتی چند گاه شد که ساکنان و متوطنان خراسان بواسطه لشکرهای

جرار که از حوادث گوناگون دور روزگار بوقلمون حادث شده بانواع بلا

مبتلا شده اند و معنی آیه یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ

وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ صورت حالشان گشته و هیچکس از ارکان

دولت و اعیان حضرت بر رای جهان آرای که جام جهان نمای عبارت از آن

است باز ننموده بدان سبب رعایا گستاخی نموده حال عجز خود عرضه داشت

جهانیان بتو امروز چشم آن دارند — که زیر دامن انصاف تو نگه داری

اگر سپاه خطایی کند تو نپسندی — و گر زمانه جفایی کند تو نگذاری

والباقی معلوم والامر الاعلی للحاکم المخدوم

از انشاء شیخ الاسلام صاحب الکشف والالهام
خواجه قطب الملة والدین یحیی النیشابوری الی سلطان
السلاطین الزمان طغا تیمور خان انار الله برهانه و نقل
بالمبرات بیرانه

من با تو چنانم ای نگار ختنی | کاندر غلطم که من توام یا تو منی

پادشاه و درویش هردو از یک آشیانه و از یک پستانه شیر خورده اند هر دو
برادر همدیگر اند اگر چه در ضمیر دو اند

انا من اهوی و من اهوی انا | نحن روحان حللنا بدنا

پادشاه پایه اوست که السلطان ظل الله فی الارض درویش
هم پایه و همسایه اوست که الفقراء الصبر هم جلساء الله

چون پادشاهان فقیر که همپایه خدا است | پادشاه در اساس تصرفست و درویش

در قیاس تصوف آن سپاهی منتخب و این سپاهی ماهی آن بر سکّای جاه است
و این در تمکّ جاه الفقر فی غایة الحجب هر دو شیر از یک دایه
خورده اند و هر دو غذا از یک دانه گرفته اند اما از دو پستان و جنا
الجنتین دان فبای آلاء ربکما تکذبان یکی را تصرف در جهان
جهان است و یکی را تمتع از جهان جهان فقیر دل تو اگر چه پست و درویش
وشاه بخود بازیر است و بحق درویش اطیعوا الله و اطیعوا الرسول

واولی

واولی الامر منکم غنای گدا محمود است و غنای پادشاه
مقصور این را جبور و جبوران را نور علی نور

بر از همی پیاله روشن گشت بزجاجی این معنی | که سلطانیت درویشی و درویشی است سلطانی

از این جهت که نه هر دو از یک بحر ست و عین هر دو از یک عین روشن
فرع هر دو از یک اصل روشن گشت که الملک و الدین توامان سپس معنی
هر دو با هم اند و از هم جدا و هر یکی را از جایی دیگر پیوندست بخدا عز و علا اگر یک
نظر به طرف تو فوق کنی | من از کجا و تمنای وصل تو ز کجا
و اگر به طرف جمع آیی | غایب نه ایم ما ز شما بیقین و لیک
بعد مسافتست میان شما و ما و اگر التفات بچشم جسیم نمایی رقم قلم
واسطی در کارست اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم
ازین سبب سنت و لیکتب عنکم کاتب بالعدل رعایت کرده
این چند حرف نوشته شد

بشنو حدیث من که پی قصه‌ای راز | از ما جنان بیار که باد شمار سپید

و نیز یار عزیز مقبول مقبل مستور و مستجمل محبوب ارباب القلوب
شمس الدین یعقوب اعزه الله فی الدارین باعث شد برین تحریر
و الا من ز حیرانی خموشم | همی سوزم مجالی نی که جوشم احوال
ظاهری ظاهرا که عرضه خواهد داشت اما احوال باطنی اینست که

تربیت ورای دو جهانی   یقین شناسند که عدل سرمایهٔ دنیا و آخرت
بلکه سرمایهٔ مقربان حضرت جلّت فردا که بندگان فرداً فرداً بحضرت کبریا
رسند هیچ کس بعد از انبیا و اولیا از پادشاهان عادل نزدیکتر نخواهد بودن
المقسطون علی منابر فی یمین العرش   اوّل مرتبهٔ عدل انست که بنده با حق
راست باشد و از باطل جدا و از خدا در خلق نگرد نه از خلق در خدا و از همه
معصیتها تایب گردد خصوصاً از همه مسکرات چه پادشاهان بحقیقت
با پاسبانان مملکت اند پاسبان باید که عاقل باشد نه غافل از شاه سپاه ذی قلب
ملک تباه گردد و از سپاه نافرمان نافرمان مملکت ویران گردد تا کسی بنده مطیع
نگردد حاکم مطاع نشود و اگر نماید نیاید کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماء   دولت انست که محمود بود پایانش   دیگر عزم جزم فرمایند که بندگان
خدا را عن آنیمه و علا رعایت نمایند و اگر درین باب تعویقی افتد ثواب
از ثواب نیة المؤمن خیر من عمله بی بهره باشند والسلم
علی من اتبع الهدی ولله الآخرة والاولی

من انشاء شیخ الاسلام خواجه صدر الحق والدین ابراهیم
الحموی الی سلطان سلاطین الزمان اولجایتو خان
انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه

الله جل جلاله ملک ناصر	و ابو المسئول او زوجها و ابناءها

ز بحر

29

بهشت چو ملک دادی پار	در بپا رنو خاتم جم باد

آفتاب بسطت سلطنت و سپایه رحمت عاطفت سپایه یزدان
فرمان فرمای زمین و زمان خان خانان کامکار سلاطین زمان

سپه شاهان پناه تاج داران	سلیمان زمان اولجایتو خان
کز از ملکش تمتع جاودان باد	و از عالم مواهب الهی سعادت تا متناهی

برجند و لحظات و تعاقب ساعات بحضرت همایونش روان معارج
قدر والا و مراتب عظمت بی منتهایش که ورای طور عقلیست و کمال و فزون
ز حد شمار و بیرون ز حد بیان بی نقصان بمحمد و اله الغر الحسان
و بعد از عا للبشریة شامل   مخلصترین دعاگویان که در سپایه مراحم و عواطف
کریمه و فواضل صدقات عمیمه حضرت همایون خلد الله تعالی ایامها
ازاهرة و رونق نعیم الامال من سجال ایادیها الغامر تغ از حوادث روزگار
بفضل آفریدگار عن آنیمه در کنف امان است و دریای امید او بمزید عاطفت

بی نهایت پادشاه جهان	که باد تا ابد از عمر جاه برخوردار

بیکران و بی پایان از میان جان دعای دولت روز افزون ورد زبان
دارد و وظایف اثنیه و رواتب ادعیه آناء اللیل و اطراف
النهار کما ینبغی میگذراند

بجز دعای تو زین جهان کار خواهم کرد	
علی الخصوص که روح الامین کند امین	سپاه باشد که در آرزوی انیست که چون دولت

واقبال خود را دران حضرت همایون ملازم پیوند بران درگاه وازان ریاض عوارف وعواطف شاهی والطاف نامتناهی فخر اعقاب و ذخر اخلاف راتان کلی چند جند اکنون سعی بسیار نمود تا بجای این ضراعت متوجه کعبه حاجات جهانیان گردد

دوست
می نوشتم نامه و بر نامه می بردم حسد ۞ کو چرا پیش از من دلخسته بیند روی

چون دولت ان دستش نداد وقدم سعادت ز دایره مراد نهادن میسر نشد قلم از سر شوق بپا مدنه بجای وی ودلیری وتجاسر اقدام نمود بر امید انک دران بارگاه اسلام پناه باشد که این کمینه درویش ان را نام بر سازد واز جمله دعاگویان مخلص شمرند تا سعادت دو جهانیش حاصل اید ودر دعای دولت روزافزونش افزاید ان شاء الله تعالی

فکن فی الملک یا خیر البرایا ۞ سلیمانا وکن فی العمر نوحا
چون بیار جهان بدولت تست ۞ خاتم ملک در یمین تو باد
هرچه رای مبارکت خواهد ۞ کردگار اندران معین تو باد

بمحمد وعترته الامجاد الانجاد الی یوم المعاد

من نتایج انفاس شیخ الاسلام صاحب الکشف و الالهام خواجه قطب الملة والدین یحیی النیشابوری الی

السلطان الاعظم والخاقان الاکرم جلال الدنیا والدین

فیروزشاه انار الله برهانه

حضرت افریدگار عز شانه وعم احسانه باقتضای ارادت وربک یخلق ما یشاء ویختار بهر عصری از اعصار و دوری از ادوار عصری از اعصار را بوجود تخت نشینی از سلاطین دین وخلیفه از خلفای زمان و زمین قرین کرداند وان را معاد عباد ومعابد مباد وبلاد ورواد وقصاد و منظر از جبر سواء العاکف فیه والباد بسازد تا مختاران وفود وجمعود و مختاران هبوط وصعود وجوینده گان فیض وجود وطالبان پیرمایه و بهبود روی بدان خطه همیون نهند وهریک بقدر استعداد مطلوب ومراد ومراد معاش ومعاد خود حاصل کنند ومقتضی الاثر بمقام ومنقبه خود بسعادت معاودت نمایند فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء اکنون درین دور زمان وعصر اوان از الامان جهان بل امن وامان اهل ایمان بدو مفاخره دیلی است که بعنایت بی غایت وکرم بی نهایت حضرت العزة اسمه وبیمن دولت حضرت متمکن تختگاه السلطان ظل الله فی الارض الامر معاده باقامة النفل الغرض المخصوص بعنایته هو الذی جعلکم خلفاء الارض خاقان اعظم که شرف مینش سلاطین را کنف باران جود از ابر کف شرقا وغربا ریخته لا زال حافظا للبلاد والعباد مستغفا للبلاد مشفقا علی اهل الصلاح والسداد ومجمع احبار اخیار ومطمح ابصار انصار

و موج اخوار اقطار و منجح قضا و تجارت گشته

درین زمانه همان حضرتیست در عالم | که بازگشت ازو هر کسی بمقصد خویش

اصناف اشراف اکناف و اطراف بربوی الطاف و اعطاف
آن متمکن متکای عدل و انصاف لا زال مشهورا بالخلیفه مذکورا بمیامن الاوصاف

والخلیفه روی بدان دیار آورده اند | روی سوی که آورد دل بامید نیکوی
چون دل و دین و دیده را قبله آرزو توی | نوادی وارد احی کانهم النمل و سیلطای

ممکنان از عطایای سنیه گران آن نابح علایق فضایل عدل و احسان و آن نابح
مآثر و مفاخر جان گران بار بامنازل باز می کردند سنی مقصود هیچ خواهنده از آن در مردود
و صنیت داد و دهش و داد و بخشش آن حضرت بگوش دانی و قاصی و مطیع
و عاصی می رسانند و بان شغف گوشه نشینان ممالک زبان جان به دعا میان
همت بجناب خبایان درگاه سلطنت پناه گشاده و بسته می دارند

الناس اکیس من ان یمدحوا رجلا | ما لم یروا عنده آثار احسان کمی ازان

جهد کشیمی نسیمی از آن مهبت خلق عظیم و لطف عمیم یافت و کیمیا تمنی با هم جا
نافته رعنان عزیمت بان مطاف الطاف حضرت جلت قدرته
و عز اسمه نافته سلالة الائمة العظام خلف السلف الکرام زبدة علماء الملة متقین
فخر الملة و الدین شیخ بلغه الله تعالی مناه ورزقه فی الدارین ما تمناه ایت
که با کثرت عیال و قلت مال روی بدان کعبه اقبال و قبله اقبال آورده

واجب

و انجاب عواطف بی کران و عوارف شاهانه و نظرات و عنایات نواب
آن شهنشاه زمانه ملحوظ و محظوظ گشته و بنابر قضیه مرضیه

و من وجد الاحسان قیدا تقیدا | هم انجا نیت اقامت کرده
و اذا انتهیت الی السلامة فی مداک فلا تجاوز

چشم سیاه فرو بر جمال تو افکند | زود زجیش بدل شود با قامت

کسان و متعلقان او چون این خبر شنیدند بار دیگر بجا شاه درویشان و عجز
و تضرع تمام از خدام این مقام کتابت خدمتی و التماس کتابتی منبی
از عجز و اضطرار ایشان و مبنی بر دیون و شفاعت درویشان بجناب
فتنه نشان پیدرم نشان خواجه صاحب قران واسطه عقد الملک
و الدین توامان ملک ملوک الآفاق مالک ازمة امور الجمهور بالاستحقاق
کهف سلاطین الوزراء فی العالم تاج الدولة و الدنیا و الدین عون الضعفا
و المساکین ضاعف الله الکریم قدره و نور علی فلک الوزارة بدره و شرح
بنور الیقین صدره درخواست کردند بنابر اشارت من سالکم بالله فاعطوا این
دوات رفت تا چیست لله بعد از استجازت حضرت سلطنت پناه خلد الله
ملکه و سلطانه او را با مراجعت و معاودت بدین دیار اشارت فرمایند
چه طفلی چند دارد و بغایت ضایع و جایع ایشان را نه وکیل نه وکیلی نه مرشدی نه
دلیلی بر جای بمانده از در نخشودن جنین کی می شنوم کار بسیاری کیمان

دران قطرات باران اند   کار درویش مستمند بساز
که ترا نیز کارها باشد   شکر حضرت اله برین معنی باید گزارد در مهمات
ضعیفان قیام نمود و وقت و فرصت غنیمت شمرد

خدای خواست که بر عالمی ببخشاید	بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد
بس کار کنون کن که خدای جهانی	زود زد دیت رود در روزه فانی

بسعادت مساعدت توفیق جهانداری و شکر گذاری نعمتهای کرد
کاری بمزید رغبت رعیت داری برفیق راه ورجین جان اکاس با بنی والاانجا

فرانشاه سلطان المشایخ قدوة العلماء الراسخین خواجه معین الدین الجامی الی اکرم سلاطین الزمان معز الدنیا والدین ابو الخیر خان انار الله برهانه وثقل بالمبرات میزانه

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله	وهذا دعاء للبریة شامل

تا متوقع است که ابتنای بروج مشید سلطنت و جهانداری حسنه بر قواعد ممهد عدل ساعة من عبادة ستین سنة صورت بندد و شش جهت ممالک هفت اقلیم ربع مسکون در کنف ظل همای چتر همایون حضرت سلطان عالم پناه خلد الله سلطانه واوضح علی العالمین برهانه بحقیقت آفتاب عالمتاب در آن معاوزه شوانده بود بیمن رافت خدایگان که مظهر ان الله یأمر بالعدل والاحسان وبشعار نخبة اثار الشفقة

علی خلق الله متجلی از امن و امان و نزاهت نسیم عنان جنان باد و طنب سرادقات عظمت و شاهنشاهی باوتاد خلود مربوط و امور ممالک بتدبیر صائب وزرای دولت و اعیان حضرت مرتب و مضبوط

و بهذا الدعاء قد اجیب واتما   بریه بداعیه اظهار اخلاص
و این دعاییست که براوج فلک تاخته   کندش فیض الهی بقبول استقبال

و چون درین ایام که بسبب افاضت خیرات آن حضرت براداني واقاصي واشاعت مبرات آن بارگاه در حق مطیع و عاصي

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر	وآسوده گشت در کنف عدل انس و جان
بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر	در هر جهت که گوش کنی مژده امان

وَذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ تا جمهور علما در مدارس بجز تعلیم و درس ثنای آن حضرت اوقات خود را مستغرق نمیگردانند و عباد در صوامع بجز وظایف دعای آن درگاه اشتغال نمی نمایند لاسیما فقیر حقیر معین الجامی که از قدیم الایام باز اباء و اجداد او باعتقاد خالص وقت صادق در اوقات خلوات و مظان اجابت دعوات که آن زمان نبود در رنگ دعا پرده ورد ادعیت آن خاندان سلطنت و دودمان جلالت موظف داشته اند وظایف دولتخواهی و رواتب دعاگویی مجدد میگردانند و میگوید

نشست زیر سپیده میراثم   من نیز همی باشم نیز زندانم   و چون
از شائبه ریا مصون و محروس است رجا واثق است و وثوق صادق
که باجابت مقرون کرده هر چند این فقیر مخلص را شرف استسعاد بتقبیل
انامل مبارک که   قبل ان ماه قلیس اتاینا   یکشمن مفاتح الارزاق
جز درین مقام لایق نماید و قضا نیامده آثار موجب
الاذن تعشق قبل العین احیانا   سخن عاشق جمال توام
بنجر فته وصال توام   و دایما متعطش و نیازمند چه تمام اشتیاق
نسیم انی لاجد نفس الرحمان من جانب الیمن نموده همگی همت و جملگی نهمت
بران مصروف داشته که شیا علی المهام لا علی الاقدام بدان حضرت تمام
نماید بعد از احراز سعادت دارین انچه از لوازم تهنیت باشد بجای آورد و
وظایف ادعیه صالحه و اثنیه فاتحه بتقدیم رساند اما از مخالفت تقدیر
ایمانی با تدبیر انسانی مخدوم ان مراد از حجب تمنع تا غایت روی ننموده
ان شاء الله که من بعد نسیم سعادتی از مهب غیب وزیدن گیرد تا بمیامن
نفحات آن   در گلستان وصالت پر و بالی بزنیم   و بنوط عاطفت
ان حضرت که بعد اخری و ثانیه بعد اولی بزیارت بیت الله الحرام
و دریافت عتبه عالیه خواجه علیه السلم مستسعد گردد چون صاحب صاحب
قدر صافی صدر مجد الملة والدین لازالت فتوح سعادته مبنیة و قواعد عز

بجش

بنیة احرام آن کعبه امال و قبله اقبال که مقبل شفاه سلاطین و اقبال
است بسته بود یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما خود از ضمیر
حواشی ان حضرت بر مقتضای انک   خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند
جلوه داد تا اگر باتفاقی ازان حضرت که سلاطین روزگار و سلاطین روزگار و
خواقین کام کار حالی معتاد و تمنای است مشرف گردد   ایجب علی الفلک الدوار
اذیال تطویل بحد تثقیل کشید و اطناب از حد اعتدال تجاوز نمود لاجرم
برین بیت ختم می گرداند   بیت   مدی الدنیا نوالک خافق
و سیفک مسلول و رمحک مشرع   و بابک معمور و ملکک ثابت   و ربعک مأهول و صلک مربع
امین یا رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

انضام نتایج انفاسه الشریفة الی سلطان سلاطین

از آفاق شیخ ابو اسحاق انار الله برهانه و نقل بمراسلات منزلته

بیت تمتعا بالملک ...	من العلیا فی التی اعلی المراتب
و عدلک للذی والاک ...	و بابک للذی جاءک غالب
وامرک نافذ الاحکام جار	کزکرک فی المشارق والمغارب

ظل ظلیل عاطفت بی بدل و انوار افتاب عالم تاب عدل بی عدیل حضرة
پادشاه اسلام پناه مظفر سریر السلطان ظل الله

قضا توان قدر قدرت زمانه بسیار	فلک عنایت خورشید رای کیوان جاه

باسط بساط الامن والامان ناصب لواء العدل والاحسان

گر ببسته بسودای خدمتش جوزا | کله نهاده ز شوق بر همتش کیوان

مالک رقاب الانام فی الآفاق وارث سریر المملکة بالاستحقاق

آسمان رتبتی که سجده برند | آسمانهاش خاضع الاعناق
کمنتش بسته با قضا پیمان | قدرتش کرده با قدر میثاق
پایهٔ حق جلال دنیی و دین | آفتاب ملوک آبواسحاق

بر سر جهانیان عموما و بر زمرهٔ مخلصان خصوصا تا انقراض عالم و اختتام دور بنی آدم
پاینده و تابنده باد دعاگوی بی اشتباه و ثناخوان دولت خواه خود را که
مواقف وظایف دعاخوانی و حضرت خسروانی لازال ملجأ رقاب الاقاصی
والادانی خدمات جانی و دعوات آشکار و نهانی بموقف عرض و موقف انهی رسانید

آن در دهان زبان بودم در زبان سپاس | گویم دعای دولت آن خسرو جهان

هر چند دیدهٔ ظاهر در عالم صورت بمشاهدهٔ طلعت میمون و غرهٔ غرای ملک
آرای همایون تا غایت مستسعد نگشته اما چون نقد محبت و وداد و کمال اختصاص
اتحاد میان ملک الاسلام اعظم اشرف الحق والدین طاب ثراه و مخدوم شمس
الحق والدین قدس سره تمام عیار دیده از خاص و عام اخبار و آثار دین پروری و
معدلت گستری شنیده و کمالات جسمانی و نفسانی حضرت سلطانی

انوار چهرهٔ خسروی از دو فرکات | وآب حیات رزمی از نطق در شارت

از دریچه

از دریچهٔ غیب مشاهده کرده   از دیدن دیده گر شود دل عاشق
دل عاشق ببیند دیده نادیده ترا   تا درین وقت شیخ الاسلام کهف الانام خواجه
غیاث الحق والدین مدت ظلال فضایله از آن حضرت   بسعادت معاودت فرمود
بجامع مشایخ و علمای این دیار و مسامع عظما و سلاطین این بلاد و امصار را تنبیت
با سرور بذکر بعضی از محاسن صفات پادشاهانه و سیادات عادات ملکانه
آن سرور سلاطین زمانه لازال لواء اولیایه منصورا معطر گردانید و شمه
از مکارم اخلاق نامتناهی و غیضا من فیض از آداب و خصال پادشاهی که
مناسب مناصب آن دودمان سلطنت بوده اعلام نمود سوابق دواعی محبت
و اخلاص و وداد آن سلطان کشور عدل و داد با لواحق مقرون گشت و قدیم بجدید
پیوست مرغ دل و جان در هوای جمال جهان آرای آن سرور سلاطین زمان در طیران

از باد صبحدم ز تو بوئی شنیده ام | جان را بیاد داده و بوئی خریده ام

خواستم که فی الحال علی الفور و الاستعجال احرام آن حریم کعبه مثال بندم اما احوال
ایام بی ثبات در تقیض عزایم ذنیات و فسخ همم در انقباض ید بیضا می نماید و عجب
منافقت پیش و ادامت و دوامت می دارد تا قدم از طواف آن کعبهٔ سیادت
و کرم باز پس ماند   ولولا زمان قید تناصروف   لکان لنا بالوادیین مطاف
مع ذلک کله اگر سعادت مساعدت نماید و اقبال یاری کند

چه خوش بود که بیوست بر آستانه کوبیت | چه دو بین روی تو شبی بروز رسانم

نیسعد مهجور و بیطرف طالب   بیشتر یار عزیز سلالة المشایخ جمال الدین
دام علوه را که از اشراف این دیار است روانه گردانید تا بسعادت شرف
زمین بوس مستسعد گشته بضاعت مزجاة دعای درویشانه در حضرت آن
عزیز مصر سلطنت و جهانبانی عرضه دارد و مراجعت نموده مسامع دولتخواهان
این دیار را از استقامت امور دولت اولیای حضرة بشارت رساند بیت
ادبی از حد گذشت   تا بود معلوم خاصان کن طلسم آدمی   ابتدا از خاک و باد و آب و آتش
دامن عمر تو گرد آلود کمیاعت مباد   زانکه در عمت صلاح خلق لی مدینة آنه یا لبنی الامی الهاد

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی السلطان المطاع جلال الدنیا والدین شاه شجاع جوابا لکتابه الشریف

وخطابه المنیف انار الله برهانه ثقل بالمبرات میزانه

صبح السعادة من افق العلی طلعا	یا نفس بشری بما املت قد وقعا

نشر کتاب انزلناه الیک مبارک بشارت قال الملک ائتونی به استخلصه
لنفسی بسامع عالمیان رسانید و منشور پر نور مشکین طراز منشان و توقیع مسکین
نواز رفیع شان فرمان وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ با عواطف مراحم
کتب ربکم علی نفسه الرحمة جمع گردانید و نام خادم فقیر را از دبیرخانهٔ منشیان حضرة
سلطان اسلام اعظم موالی خواقین العرب والعجم شاه زینت إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْإِحْسَانِ آیت شانه الملک ظل الله الممدود علی مفارق اهل الایمان

شاهنشهی که خطبه و سکه بنام او	از نیل مصر تا لب دریای چین کنند
وانها که جوهر بو پادشاه ازیشان	از نام و نعت او علم آستین کنند

خاقان سلاطین روی زمین جلال الحق والدنیا والدین

آن سایهٔ خدا که ندارد چو آفتاب	در سایهٔ سرادق همت اسمان قرین

لا زالت رایات سلطنته منصوبة علی سطح القبة الخضراء و آیات
نصرته مکتوبة علی جبهة الجوزاء و برها و انه شعاع نور مهر سلطنت

کانّه مس طالعه کل مشرقها	طبع لطیف کان الجدول الجار

اطراف و اکناف ربع مسکون منور و همایون شد و از نسیم عنایت
حضرت سلطان لا زال بالکار رقاب الاقاصی والادانی

شکفته شد گل دولت بوستان امید	نشست باز سعادت باستان امید

و دعاگوی دولتخواه را در سلک دعاگویان منخرط گردانید

سلطان روزگار غلامان نبر خود	سعدی ترا بطوع و ارادت غلام شد

صادق ترین مخلصان و مخلص ترین خادمان خدماتی بعبیر اخلاص مخمر و دعوات
بمسک اختصاص معطر در مقام نیاز و افتقار معروض و مرفوع میگرداند و میگوید

الکعبة ارباب الفضایل والعلی	تبیل هی وفد وتعطی من وفد
نشر فی ریاض المجد بالجود غارسا	فسایل منها یجتنی ثمر الحمد

گستر نوازی که باهتمام مریدان شیخ الاسلامی خلاصة اللیالی والایام سلطان

المشایخ فی الآفاق الموصوف بمکارم الاخلاق

الوارث المجد والعلیاء من سلف ... حتی ابتلیا سم فی وجه من سلفا

جلال الحق والدین خلد الله ظلال جلاله وافاض علی العالمین بجلال نواله فرموده بودند

اجل من النعمی واصلی من المنی ... واعلی الحسنی واعلی من الدرر

رسیده وید مرسوم الکحل کرد ... نها دبردل مجروح خسته صدمرهم

بیاض ان جو ضمیر موحدان روشن ... سواد آن جو سر زلف دلبران پرخم

وازنشاط ان بلبل ان گلستان فرح بهزار اواز دلنواز در ترنم امد وترانه

سعد الزمان وساعد الاقبال ... ودنی المنی واجابت الامال

پراییدن گرفت ودرخت غرت مخلصان ونهال سعادت دعاگویان درباغ امید ناضر ونامی گشت

عقل از نشاط مژده بجان بود نا گمان ... کا خودلم با رزوی خویشتن رسید

جان نیز گفت شکر خدا را نه آن بار ... کا نچ از خدای خواسته بادم بمن رسید

کاس دهان عواطف ومراحم پادشاهی نوشید ولباس فضاض شهنشاهی پوشید پای مفاخرت ومباهات بر فرق علای قبه خضرا نهاده وازسر اهتزاز وابتهال خوهر جه تمامتر ندای عشتر رداي یا ایها الملاء انی القی الی کتاب کریم را بساحت سراچه دنیا درداده ذکر جمیل وثنای

جزیل حضرت سلطنت پناه خلد الله سلطانه

فیا رسیر الشمس فی کل بلدة ... وهب هبوب الریح فی البر والبحر

شهباز دولت توکه پرواز میکند ... خود صبر کن که چشم کنون باز میکند

بداهه خید ضعف بر مزاج غالب گشته وصورت واشتعل الراس شیبا روی نموده

وما شاب تیتی من سنین تتابعت ... علی لکن شیبتی الوقایع

اگر همای سعادت سایه عنایت گستراند وسیمرغ اقبال جلال از مشرق امانی وامالی پر وبال گشاید وطاوس وصال در چمن مراد جلوه گری اغاز کند وغراب البین هجران چون بوم سر در نقاب حجاب کشد

از زلف دراز توکمندی فکنم ... در گردن عمر رفته تا باز آید

ویست آبی من فضل رتنی ... که این دولت میسر گردد

خرم ان روز که شاهی جو توش نظر آید ... ضایع ان عمر کی دیدن رویت نیر آید

وانقضت الایام ... واخفض جناحک لی فانی غایه ... سلاک من صرم الزمان الاتکمه

هان تا جه کنی تو از خداوند سبا ... بوامی بر روزگار رست مارا

اگر او ندارد یدادیم مهلت ... تا ان زمان که بدرگاه عالم پناه وپایه سریر سلطان سلیمان جاه مشرف گردد ... ببیند انچه میجوید بیابد انچه میخواهد

ذات اشرف وعنصر الطف حضرت سلطنت

تا قبه مقرنس فیروزه فلک ... برگرد این سراچه غبرا کند مدار

لازال فی قصر عز ابداً ابدا	علی ذری قمة الافلاک مرتفعا

آمین آمین یا رحمن امینا والسلام

منه رقعه ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی السلطان الاعظم اکرم سلاطین العجم جلال السلطنة والدنیا والدین فیروزشاه انار الله برهانه

بعد ترادف تصدیعات جانی و تضاعف ابرامات خادم جانی
حضرت خدایگانی یا نی مبانی لازال فی کنف الرحمان حضرة
وکعبة المجد احسان و اقبال ازان و منت تجاوز کرده که قلم و زبان
شرح شمهٔ ازان در بیان تواند آورد و عذران تواند خواست اما چون حسب
عاطفت نظر رحمت حضرت خلد الله سلطانه در باره این ضعیف
پادشاهان زمان و ملوک کیان بل اکثر جهانیان را معلوم گشته لاجرم
صاحب همتی را که بصیرت و با جسارتیست می خواهد که بوسیله بوسیدن
تراب درگاه عالم پناه که کحل الجواهر سلاطین عالم است

کحل الجواهر است لقای مبارکت	زان چشم عالمی بجمالش منور است

مشرف گرداند بنابران کرم بی دریغ شهنشاهی بر امید آنکه شاید که رقعه درویش
دل ریش اعضا باید التماس می نماید و چست رد بر سینه ملتمس ایشان
نهادن از قوت دور است که ثناء الدال علی الخیر کفاعله تواند بود و

می گویند که	سپاه که لطف شهنشه ثبات آن دارد
گرش زنم نشود زین هزار گونه گناه	و یقین سپید اند
گر اگر تشنه لبان دو جهان سیر شوند	قطرهٔ آب ز دریای کرم کم نشود

تا درین وقت فرزندی که مانند خلاصه جماهیر العلما قدوة الفضلا
حبیب و نسیب خواجه جهان الفایق بالکمالات علی الاقران جمال الملة
والدین نصر الله محرم آن کعبه اقبال و قبلهٔ آمال اقبال شد بفضل الهی
و لطف شهنشاهی شاید که شبی تخت فیروز در دولت وصل شب گذر روز
مصاحب او گشته که بجان رفتی از حیات باز آمد سایه جهت همایون
و سنجق میمون بر مفارق عالمیان ممدود باد بحق محمد المصطفی
واله الامجاد و الانجاد

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی اکرم سلاطین الزمان خان جهان انار الله برهانه و ثقل بالخیرات میزانه

جاودان در سایهٔ حفظ خدای	آفتاب دولتت پاینده باد

ورد دعایی که با ورد اخلاص امتزاج یافت باشد و کردن دریا گردان گشته متوجه
جناب سلطان سلاطین العالم خان اعظم مبارک الوجه میمون القدم ضابط
الممالک بالرای المتین والحکم المبرم مستخدم ارباب العزة والتمکین خلاصه
الماء والطین از لطیفی همه کس راحت جانش آمد

وبزرگی همه جا جان جهانش دانند خلد الله سلطانه وابد معدلته ومملکه
سعی کرده خدا گواه واگاه است که اکثر اوقات وساعات دعای
ان حضرت ورد زبان وحرز جان مخلصترین دعاگویان است وکلی
وهمت ونهمت بر ملازمت حضرت سلطنت مصروف وموقوف

مگر غیب دری کرد کار بگشاید   تا چند روزی ز احباب سلاطین
ماب فارغ البال رافع الحال   قضای عهد ماضی را شبی دبیتی ز قضایا
والله علی تیسیر ذلک قدیر رفع رقعهٔ نیاز از حدود فراز متیسر که جام کر
اجام شیران با احترام است از حالتی که شکر حضرت باری واجب
ولازم بر رای جهان ارای نواب حضرت انها می بود که چند کرت شد که از
پای تخت فلک فرسای خداوند عالم خلد الله سلطانه واعلی امره وشانه
حکم ومنشور پر نور جهان مطاع واجب الاتباع مبین از کمال عاطفت ومرحمت
باستطلاب فقیر پریشان حال ضایع کرده روزگار می رانند وهر بار بقدر
باستعدادی مشغول می شود تا متوجه شده پای بوس حضرت دریابد از قضا سنگ
بر آبگینه خانه مراد می اید وفرسنگ در راه می افتد وروزگار ناسازکار
چیده می برد   در افاق گشت دست ولیکن ببست
از بهر زلف تو برپای دل ما زنجیر   دولت وعظمت وکامرانی
مستدام بمحمد علیه الصلوة والسلام

ایضاً

[illegible] انشائه الی اکرم سلاطین الزمان خان ملتان انار [illegible]

هزارت سال در خانی بقا باد   شهنشاه زمان پشت گدا باد

عرصه عالم بروایح اخلاق وکرم وایادی ونعم خان اعظم عمدة سلاطین العجم
حامی حوزة المسلمین قامع العصاة والمتمردین حافظ البلاد فی الحجب
ناصر العباد الظاهر والنسب مربی اهل الایمان والعرفان جهان کرم وکریم
جهان افتخار الملوک والسلاطین یمین الدولة والدین خان ملتان
ادام الله دولته دواما   ادام الله دولته دواما
ولا یلقی له ابدا زوالا   وزاد علی جلالته جلالا   وکل مطالب الدنیا حلالا
معطر باد ومشرب حیات حساد نخاشاک کبت مکدر بمحمد واله خیر البشر
فقیر دولت خواه ودولتخواه بی اشتباه که حلقه محبت خاندان سلطنت
در گوش جان دارد   عرضه می دارد هزاران خدمت با اشتیاق
وکیف لا   اولیک معشر لهم فعال   توارثها کرام عن کرام
پیوسته درین دیار ومزار بدعای دولت وفریدا قتداران نیکو سیرت
کامکار مشغول بوده وخواهد بود واخلاص ودولتخواهی خاندان
در تزاید چنانچه بمرور ایام وکرور شهور واعوام بران فتوری راه نیابد
از ان طرف که بکمال حسب وجمال نسب اراسته است توقع که همچنین
باشد   تا جرعه وصال تو ز کام جان رسید   چون فرمانهای سلطان عالم

خلد الله سلطانه متعاقب رسید باستطلاب این ضعیف اکرامات
الهی بدان متعلق باشد روی تو میبینم هر روی که هست
والا مبیر نگردد فراموشی جا نزبان دارد باقی احوال سپاه
نیک بی نیک صاحب وتوفیق بی غرض بعوض خواهد رسانید
اطناب از حد گذشت جمع ملک ورخسار دین و دولت بجمال عدل و زیور داد
آراسته بمحمد و آله خیر العباد العباد الی یوم المعاد

ایضا من نتایج انفاسه الشریف الی السلطان الاکرم والخاقان الاعظم مولی جبابرة العرب واکاسرة العجم جلال الدنیا والدین فیروز شاه انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه جوابا لکتابة الشریفة وخطابه

اللهم یا ملهم الصواب ایدنی بروح القدس هو الذی لا اله الا هو

صبح السعادة من افق العلی طلعا	یا غیب بشری بالمنی قد طلعا
مژده وصل سیدی بشر کل ندای صبا	صبح سعادتی بدم بیک خجسته بیا
ای نفس معطرت مونس دل خوش آمدی	مرحبا قدم مبارکت راحت روح مرحبا

مبشره کتاب انزلناه الیک مبارک بشارت قال الملک ائتونی
به استخلصه لنفسی بمسامع عالمیان رسانید و منشور مشکین طراز فتنه نشان
و توقیع مسکین نواز رفیع شان فرمان و سارعوا الی مغفرة من ربکم

بامراحم و عواطف سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة جمع گردانید و ندای الله
لطیف بعباده باقطار عالم در داد و از اشراقات سر فلک افضال لمعات
ماه سپهر جلال که از صفای ذکاء ذهن دوربین و بحر فیاض خاطر نازنین منشیان
حضرت پادشاه زمان و زمین وارث مناصب خلفاء الله الصالحین محض
عنایت رب العالمین ان هذا لهو حق الیقین

ماه فروزنده سپهر و شمس رای منیر فهم	مشتری آثار و کیوان همت و بهرام کین

دل آگه درویش و شاه مظهر السلطان ظل الله

قضا توان قدر قدرت زمانه بسیار	فلک عنایت خورشید رای کیوان جاه
هو الملک المفضال من طار صیته	و طبق ما بین العراق الی مصر

جلال الحق والدین ایده الله بالنصر العزیز و الفتح المبین که متضمن از نص
قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین جان جانی جامی

علی شوق ترقص الروح خفقة	جام شراب یافت که ذوق نگار زند
و از شعاع ظهور نور آن رقا منشور	کالشمس طالعة لکن مشرقها
طبع لطیف گاه انجد و ل انجار	نوری از روزن اقبال در افتاد مرا
که از آن خانه دل شد طرب آباد مرا	و آیات اظهار دولت آن سلطان عهد و

زمان ان غصن الشباب عاد و طیبا لله الحمد و المنة که در زمان
پادشاه جهان ارباب فضایل واشراف قبایل را اب سعادتی و چشمه

گرمي در جويبار عزت روان شد و باطنهای خراب مکدر بانوار آفتاب
عالم تاب معدلت و آثار مکرمت عالم تاب معدلت و آثار مکرمت
روشن کردید و صبح نجح ایام کرام خندان گشت و اقداح راح شادمانی تا حصی
روانی در دور طرب آمد و فواید عنایت متحیران بیدای خرابان همراهان
را برحمت وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ
الْخَبَائِثَ از وحشت برای هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا بدولت
آباد بلدة طيبة ورب الی الارض التي بارکنا فيها للعالمين
راهنمون شد خدای خواست که بر عالمی ببخشاید
بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد نثار ان دل و جان در حقیقتان ورع
روح در طیران آمد و فریاد

پیاپی قیاد دوری کمر دارن تا کی از دور فلک	حلقه غربت بجان تا کی از جور فلک

از نهاد صحبت جانی جابی مدهوش منجوق عیوق رسید لاجرم کاه با نخت
خواب آلود خطاب تا چشم کنی تو باز بینی از کار صحبت نظام ارزد
در مجلس عارفان جامی بر دست نهاده جام افزون بینماید و اجیانا در هوای مجلس عالم
آرای روح افزای ان سایه فرهمای کر جام جم باشد چشمه آب حیات
از برای بزم او داد دست جان خوش آن عاشق که خوابش برده باشد از بزم
جو خیزد ناگهان دیده بروی یار بگشاید کورش هوش عاشقان مهجور و پستهان مخمور می‌رساند

بعهد

وبعقیده پاک بمضمون وثنا دالملوک کما اعنت دا
دما انتساد دابقیرک باعتقاد خود را در سلک خادمان مخلص منخرط گردانیده و خدمات
و دعوات فراوان از صمیم جان بیستغار و بیستار از ارواح صدیقان و پاکان
در مقام نیاز و افتقار معروض می‌گرداند و می‌گوید

بعهد پادشاهی تو مرکجا که بیت	کرفان خاور پیت اگر شاه باختر
ام ور ز دست پیش تو بند د باحتیاج	در باشدش ز منطقه ایمان کم

خواستم که شمه از کمالات ذات ملک صفات مملکت پیمات پادشاه
عالم بعبارت آورم آخر الامر از غایت عجز لا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ
گویان این ترانه می‌سرایم

نی مهد تو در دل خزین میگنجد	نی مهر تو در هیچ کمین میگنجد
جانت خوانم اگرچه نیستی چه کنم	در قالب گفتار همین می‌گنجد
تجاوز قدر المدح حتی کانه	باحسن ما یثنی علیه اعاب

و در مقام تحریر قلم فکر شکستم در اندیشه بپیچم
گر تو افزون ترا زانی که کنم وصف کمالات اما بنظر عنایت پیر مباهات
باوج سعادت بر افراشت و دست مناجات بدعای مستجاب
که یارب در اقبال دولت جاودانی روا داشت اگر بصورت از
ایمان حضرت دوری نماید در تشریف اوقات روحانی که لیس عند ما

صباح الامید خلاصه وجود انسانی بقدم صدق بر عتبه اخلاص
ایستاده   حرمان نصیب دیده غم دیده تست
داراجه عزم که دل زعیمان کوی اوست   همگی همت بران مصروف که عنان
عزیمت جنوب پایه سریر سلطنت معطوف گرداند چه
وابه دولت توصد هزار امید و رجاست   هرچند افتاب روز جوانی و ایام
عیش و شادمانی   جوانی بگو اصل شادی و دولت
جوانی مخوان مایه کامرانی   بجه زوال درآمد و شاهباز پیری
بر آشیانه خانه خراب شباب نشسته و ندای
اعصر الشباب سلام علیک   الی ان تمشی الامل تعود متواتر شده
و تسلیة الاخوان   رایت الشیب لاح فقلت اهلا
و ودعت الغوایة والشبابا   با خون دل برانجیت مع ذلک گاه

زمانی با تو در ایام پیری	بسی خوشتر ز ایام جوانی
انشاء الله عن قریب	روی امیدی بخاک درگهت
روی سوی که آورد دل با سبب نیکوی	چون دل و دین و دیده را قبله ارزو تویی

بعد از ان   قضای عهد ماضی را شبی دستی برافشانند و چراین بیت
بر زبان رانند   هر شادی که جز غم زمانوت کرده بود
ان را پیک لطیفه قضا کرد روزگار   اگر یمن عنایت و عاطفت حضرت سلطنت

زبان

زبان تو خوشتر که بعد اخیری میسر گردد   زهی سعادت و دولت که یار ما باشد
وار آنا   حاجیان وانند حج و عمره و سعی طواف
کعبه ما روی محبوب و سر کوی بتش حرم   ندا از منطوق مثال همایون
لازال نافذا فی اقطار الربع المسکون چنان معلوم شد معالی همم پادشاه
ایشان زاران باعث است که بعد از کامروای صد ساله پادشاهی فانی
سلطنت جاودانی که وللآخرة خیر لك من الاولى مترقی شوند
و بمصاحبت حضرت عزت که وللمجالسة اقوام اخرون مشرف گردند
هر او عزت خاک در معشوق شناخت   نزد او مملکت هر دو جهان خوار آمد
را ابلغ الله الحسنی من یریده   و بلغ اکناف الحسنی من یرید بحمد الله
که ایشان را در سلوک این راه و رسیدن بپایگاه ان بنماز فضایل و رونق
تطوع حاجت نیست بر مضمون خبر معتبر عدل ساعة خیر من عبادة ستة
رفتن تمام است   دادکن داد کن که دار الخلد
منزل چو دادگرست   بعنایت الهی و اقبال پادشاهی از شمال
عاطفت نسیم سعادت بوزد و از مشرق اقبال افتاب جلال طالع شود و
از برج شرف کوکب سعد اکبر ظهور آید و دست تقدیر بکحل الجواهر الله
ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
عبادی انی انا الغفور در بصر بصیرت آن صاحب دولت دنیا و آخرت

کشد والله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم خوعيبت وكثي بشهب اكر در خجالت وكرانى تصديع وتطويل

يضيق صدري ولا ينطلق لساني	من رسيده سمان به كه در سماع بيايم
كر كرچه‌ای در ايم مدد بر بريد دو چشم	خوشا على ان المقام ثلاثة
وطابت لنا حتى اقمنا بها شهرا	با وجود چندين دراز نفسى وابرام
هنوز قصه هجران وسركذشت فراق	بسر نرفت وبپايان رسيد طومارم
والآن وقت الدعاء	بقيت مدى الايام عيشك كله
بلوغ الاماني في اقتناء المكارم	امين يا رحمان امين يا منان

ايضا من نتايج انفاسه الشريفة الى السلطان الاكرم والخاقان الاعدل الاعظم جلال الدنيا والدين فيروز شاه انار الله برهانه وثقل بالمبرات ميزانه في الكرة الاولى

الحكم حكمك فاقض ما شئته	فالدهر مامور وانت الامر
لازلت تحكم والقضا مساعد	والعصر ممتثل وربك ناصر

سايه تاجبر همايون وپرتو افتاب عالم تاب سنجق همون حضرت سلطان الاعظم مالك رقاب جبابرة العرب واكاسرة العجم ظل الله الممدود على جماهير الامم حافظ بلاد اهل الايمان قامع صناديد الشرك والطغيان

خواهم تيغش بغلاف خطبه فتح وظفر	داده عدلش در ممالك مژده امن وامان

بر زبر بار قبولش چون فلك صد پرده دار	بر سر ايوان جلالش چون زحل صد پاسبان
لا يبلغ الواصف المطري مناقبه	وان يكن سابقا في كل ما وصف

جلال الحق والدنيا والدين مد الله سرادقات سلطنته على العالمين بر مفارق عالميان عموما وبر صادقترين خادمان خصوصا تا قيام ساعت وسياعت قيام پاينده وتابنده باد وتوفيق سعادت كسترى وهنر پرورى كه شيوه روش [illegible] وكتب آن حضرت است بر دوام وپيوند ام مجد عليه السلام خادم اين دعا ودعا [illegible] بي ريا از اخلاق خدام حضرت چون سورة اخلاص در صفت النعال دعا خوانى وثنا كسترانى بر جاده دولتخواهى مستقيم است ودرخت محبت را در فضاى سينه بر چشمه دل نشانده واز جويبار ديده باب صدق پرورش داده تا صورت اصلها ثابت وفرعها في السماء كرفت وبرك ونواى خود از آن درخت دولت دانسته واز ثمران شجره معتبر اميد وار بوده كه بهره ما تمام ونصيبى الا كلام [illegible] الى لا تخيب رجائي ولا تقطع املي چون حضرت خلد الله سلطانه واعلى امره وشانه قبله اقبال وكعبه امال كشته ونظركاه ارباب كمال شده

روى سوى كه آورد دل باميد نكو هى	چون دل بدين ديده را قبله آرزو [illegible]

اكر سعادت مساعدت نمايد واقبال يارى كند وتدبير با تقدير موافق افتد

در سرم هست كه تا جبهه كنم از خاك درت	همتم سخت بزرك آمد وخود مختصرم
ان السلي حدثتني وهي صادقة	فيما تحدث ان العز في النقل

درین زمانه همان حضرتست در عالم | گر بازگشت ازو مرکسی بمقصد خویش

امیدوار می باشد که بالتفات تربیت وعاطفت که خاصیت متناطیس دارد خادم مخلص را جذب نماید واز حضیض وبال باوج جلال رساند اضیق العیش لولا فسحة الامل چه از آفتاب عالم روشن کرده وباران رحمت رحمت از سحاب برحیاتیان بارد بحکم جاور ملکا وبحرا از بحار کرم آن سلطان ملوک مدار امیدوارست که بمقصود رسید

ولا عذر للمواذی اذا قوم طبیب | وبحرا من ارض الحبیب قریب

از حوادث ونوایب زمان درینجا بهمت آن اعظم سلاطین جهان خلد الله ملکه وسلطانه می گریزد وبدین گوید

انک کهفی اذا الخطوب توالت | انک ذخری اذا الزمان رمانی
از بهر خدا بپایه زمن باز نگیری | ای بر سرم از بپایهٔ تو سایه یزدان
بر دعا گستم اولی سپی نماید | بثبیت یدی الایام ما لاح بارق

وما ناح ورقاء وما فاح سنبل آمین رب العالمین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی حضرة العالیة الجلالیة فی الکرة الثانیة جوابا للکتابة الشریفة وخطاب المنیف انار الله برهانه وثقل بمبرات میزانه

بشری فقد نال اهل الفضل ما رصدا | وانجز الملک الخلاف ما وعدا

ای بخت مژده خواه که پیک ظفر رسید | منشور حضرت آمد وانیک خبر رسید

منشور کتاب أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بشارت قال الملک ائتونی به استخلصه لنفسی گوش هوش ملاء اعلی وساکنان عرصه غبرا رسانید ومنشور مشکین علامت از رفیع شان وتوقیع مسکین نوازشان فرمان سارعوا الی مغفرة من ربکم نواخت انک الیوم لدینا مکین آمین جمع گردانید ونام کمینه خادم از دبیرخانه نشینان حضرت خدایگان سلاطین زمان در سین ظل الله الممدود علی مفارق العالمین آن بپایه چه اگر ندارد چو آفتاب در سایه سرادق هفت آسمان قرین اعلی الله فی الخافقین شانه وخلد علی جنبات الایام واللیالی سلطانه برامد واز شعاع نور سپهر عظمت کالشمس طالعة لکن حیث قصا طبع لطیف کالجدول الجار اطراف واکناف ربع مسکون منور وهمایون شد واز نسیم عنایت حضرت سلطانی لا زال لکار رقاب الاقاصی والادانی دل غنچه صفت چون گل صد برگ شکفت وجگر سوخته که از آتش حوادث ونایب بود بماء الحیوة مرحمت شهنشاهی تازه وخرم گشت ومرغ جان در فضای هوای آن بپایه چند ای در طیران وپرواز آمد وطاوس قلب جناح نجاح ز رجلوه گاه بگشاد آن منتمی را از اثر فیض بود او

دولت بسر نیامد و محنت بسر رسید	مسعود گشت طالع و محمود عاقبت
شادی ز در در آمد و اقبال در رسید	گفتم چه موجبست و دولتی ز تو

گفت آفتاب ظل الهی بسر رسید

لاجرم مخلص نیاز از روی اخلاص بر زمین اختصاص نهاده در موافقت ز طایف دعاخوانی حضرت جهروانی صحایف صفحات ایام را بنا تحفه دعایی که روایح اخلاص از سطور فحوای آن فایح بود و آیات اختصاص در ادراج سطاوی آن لایح مرقوم نمود دولتخواهی بموجب عرض موقف انهامی رسانید

در تو رسید ثنا و لیکن — خوش کرده‌ام ازین سخن دماغ را

بس از اشتغال بدعا و اعتراف بعجز از ثنا ورد زبان و حرز جان سخن این گوید

نی مهر تو در دل نزین میگنجد — نی مهر تو بر هیچ کس می گنجد

جانت خوانم اگرچه بیشی ز جانم	در قالب گفتار همین بیش گنجد

بنا بر عرضه می دارد که چون مبشر دولت و بشیر بخت جامی بشارت آورد که بنده از بندگان درگاه عالم پناه است و فرمان اعلای اعلاه الله تعالی وصف شرقا و غربا در ساعت میمون و زبان همایون رسانید

جان رقص کنان نمود استقبالش — بر موجب فرمان جهان مطاع واجب الاتباع

کمر اخلاص بر میان جان بست و عزیمت دستبوس حضرت سلطنت پناه تصمیم یافت

اگر فتوح شود بوسه ز خاک درت

زهی فتوح که در روزگار ما باشد	بهیچ کار نیایم گرم تو نپسندی

ورم قبول کنی کار کار ما باشد — اگر در عمر تاخیری و در اجل مهلتی باشد و بند بیمن موافق تقدیر افتد و روزگار ناهموار تعذر و تعنت تقصیر بر سر رشته عزیمت مخلصان نبیدارد زود زود — روی امینی و خاک درگهت

اراقب دهری فضل تقی فانه	قدیر علی تیسیر کل عسیر

والا که آن دولت در توقف ماند و آن سعادت علی الفور دست ندهد

تو شاد باش و بجهان الحسنی گذران — هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم

وللعاشق المهجور ما یتجرع بحکم — اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها

ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن — ز راه اشتیاق دستبوس حضرت تا رمقی ز ربت

می پویم و سپی گویم — ای آفتاب ملک زمین سایه ور اکسیر

و ای سایه خدای زمین سایه بر مدار — چون فرمان است که دولتخواه بی اشتباه از مخلصان است سنیه ادبی و جوات نبار ان است

والا پادشاهان ز تو در آرزوی یک نظرند	آن سعادت چه عجب گر گدای تو رسید

مهر جلال بندگان حضرت سلطنت از سپهر اقبال تابان باد و سیارات عدل و کرم جناب پادشاهی سیاره گردان — باقی بدوامی که در اعاده نشینش ساعات شمارند الوف دوران باد — و یرحم الله عبداً قال آمینا — آمین رب العالمین

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة الی الحضرة العالیة السلطانیة الجلالیة اثارة التشبیه و نقل بالمبرات

میزانه فی الکرة الثالثة

ای افتاب سلطنت ای سایه خدای | مرکز مباد و تا ابد این سایه را زوال
و اسلم علی سریر الجلال مستقا | بسیادة سو صوسة الامداد
و اسعد به و کتب التی ایا مها | لعالمین مواسم الاعیاد

تا نیز و کیب عاقلان دوربین و مبینان شرع سید المرسلین که بشعشعه انوار ساطعه اَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُورٍ مِنْ رَبِّهِ حقایق رموز الهی از ورای حجاب ارنا الاشیا کما هی بوعده صادقه سَنُرِیهِمْ اٰیَاتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِی اَنْفُسِهِمْ بحدت بصیرت اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَاٰیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ مشاهده نموده اند بخلعت کرامت اُولٰئِکَ الذین هدی الله فبهدیهم اقتده پیش شرع و سپر براهین قاطعه و دلایل واضحه ایشان را تحقق ترکشته که تا منشور جهانمطاع واجب الاتباع لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ از دیوان اعلای ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده موشح بتوقیع منیع قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ نهاد بنیاد به سیح صاحب قران را باعانت و اعتضاد

کماة اذا صادلن فی جوهر الوغی | تبصرت بحرا فی الحدید یموج

در عرصه یا مجای جهانداری و بر سر بلطجای کام کاری مارای ابرای وامر و نواهی در ضمیر منیر سیاید

واقتضای امضای احکام پادشاهی متمشی نشود مَا یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِکَ لَهَا وَمَا یُمْسِکْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ تبارک من اجری الامور بحکمه کما شاء لا ظلما اراد ولا هضما زهی قدر وزهی قدرت تعالی الله تعالی الی الله وند اعلام عالم ارای ورایات ظفرنمای حضرت فلک تمکین سپهر حشم خدا عالم سلطان سلاطین زمان ظهر اتیه اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ والاحسان ملجا و ملاذ خواقین و خسروان آفتاب جهان ظل الله الممدود ذروة الاسلام و فروة الایمان رافع الویة الهدایة خافض اجنحة الغوایة حافظ بلاد الله ناصر عباد الله

شاهنشهی که خطبه و سکه بنام او | از نیل مصر تا لب دریای چین کنند
وانها که چرخ بو سپهر دو اپستانشان | از نام و نعت او علم آستین کنند
من عشره وسموا الزمان ماثرا | تبقی بقا الوحی فی الاطراس
متراد فین علی المکارم والعلی | متسابقین الی الندی والباس

جلال الحق والدنیا وارث مناصب خلفاء الله الصالحین المشرف بامور السلطنة تا سان امام المسلمین خلیفه رب العالمین اِنَّ هٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْیَقِینِ ایده الله بالنصر العزیز والفتح المبین بطراز اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا مطرز و بکتابه وَیَنْصُرَکَ اللّٰهُ نَصْرًا عَزِیزًا محلی باد و قوائم

بسریر سلطنت وقواعد وقوانین معدلت ذروه بیای شرفواسمان انکشت
نمای فرق فرقدان بمجد والا الغیر یاحیسان بعد از عرض خدمت و
خلوص طویت خدمتکار بی شبهت معروض می کرداند که چون نظر خادم توقیع
رفیع شان ومنشور پرنور فتنه نشان حضرة خدایکان سلطان سلاطین
زمان منور ومکحل شد ولوء الله لطیف بعباده در اقطار جهان افتاد وبشارت

صبح السعادة من افق العلی طلعا — یا نفس بشری بما امنت قد وقعا

در اطراف واکناف عالم منتشر کشت
ورد المبشر بما اقرالاعینا کوش دانی وقاصی رسید وبلبل طرب
در کلستان بهزار اواز دلنواز در ترنم امد وتراز سید الزمان وسیاعد الاقبال
وانی المنی واجابت الامال پرا سیدن کرفت وطاوس وراد
در چمن جان جلوه کری اغاز کرد درخت غرت مخلصان ونهال اقبال چاکران
در باغ امید ماحر زمای کشت — عقل از نشاط مژده بجان برد تا کهان

کاغذ دلم بارزوی خویشتن رسید — جان بیز شکر کنت خدا را هزار بار

کانچ از خدای خواسته بودم بمن رسید کارهای عواطف ومراحم پادشاهی نو شید
ولباس فضاض شهنشاهی پوشید بای مباهات بر ذروه علیای قبه خضرا
نهاد واز سر اهتزاز وابتهاج مرحبا تمامتر ندای غم زدای یا ایها الملا
انی القی الی کتاب کریم بساحت پراجه دنیا در داد

لولا تمنی بقیتی بلقا به — بتا صدی کر بدل داد قرد کانی تو
لو مسته ما بشری با یا تو زشادی خبرت خواستم که جان هم — ولی چو غم خباب تو داشتم بر فرود نکاه داشتمش بهر ارمغانی تو

چار باب دین ودانش اصحاب تمکین وبینش اجتبای مژده سعادت واقتنای
کلهای مرادات از شجره طیبه بوستان دولت ودوحه مبارک کلستان
عزت ان خاندان مبارک که متصف بصفت اصلها ثابت وفرعها
فی السماست نموده اند وطالبان کمال ومتعطشان زلال افضال کاوس الامال
از جام انعام واکرام ایشان نوش کرده وجامه عشرت از دست خازن
مرحمت وعنایت ایشان یافت

بحر فیاض سحاب پیشه در باشش را — خوش کو کرد جهان تا تیبات می کردد
کرچه کویند کف اتا تحقیقت دریا ست — تا ببینند که چنین خسرو فیروز کجا ست

از مهب لطف نسیم سعادت بوزید واز افق اقبال صبح نجح بد میده افتاب
فیروزی از اسمان بهروزی بتافت وسعد اکبر بطالع چاکران وبخت کران خواب
بیدار وامل پر بیت هوشیار شد وپیش رد قبول واقبال

در امد از در جانم رسولی عالم قدس — چه کفت کفت که ای پایمال محنت وغم
زبان کشاد وشرح نوید فتح وظفر — منال بیش که ایام غم رسید بسر

از خبر سعیت فتح وظفر ممالک لکهنوتی واقلیم جاجنکر که بیمن دولت خالق البشر
منجز شد وکجای معابد اصنام منابر اسلام نصب کشت ودلیران اعتاب منظور

رویان زرین کمر و پیلان کوه پیکر و خزاین معمور و دفاین موفور و سپاه نامعدود و ملک
نامحدود حاصل آمد و اثر اجابت دعای رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
رسید جامم که چو غنچه بود چون گل بشکفت همای زرین بال بشیر فتوحات
خدایگان جهان بجناح فیروزی بجوانب و اقبال

فسر مسیر الشمس فی کل بلدة — وهب هبوب الریح فی البر والبحر
شهباز دولت تو که پرواز می‌کند — خود صبر کن که چشم کنون باز می‌کند

مستقر و محقق است که بعنایت بی غایت الهی رایات غراء دولت شاهنشاهی
بهر مکان و دیار و بلاد و امصار که حرکت فرمایند ندای توجه حیث ما شئت
فانک منصور از سپاهیان ملاء اعلی و قدوسیان قبه خضرا برآید

وکل مکان سرت حاز خیله — تخلص عن ایدی العداة فاذن
توجه وفد النصر والعز حیث ما — توجه فی عون الاله لواءه
عروس بر آمیخت مشاطه فتح — عروس ظفر را چو گیرد سپاه
بهر جا که رو آورد چشم دولت — بمژگان برو بد همه خاک راهت

امید آنست و تصور چنان الفال علی ما جرا که چون اعلام حضرت سلطان
نیکونام بدیار خراسان و عراق و ممالک مصر و شام برسید و وعده صادق
وکان حقا علینا نصر المؤمنین سر از گریبان انجاز ان الارض یرثها عبادی
الصالحون برزند و فرمان فتح اقالیم بطغرای نصر من الله و فتح قریب

موکد

موکد بعلامت انک انت الاعلی مشارق و مغارب عالم را فرو گیرد

یکی بود از چین و روم بیک ظفر رسید — کان دو سپاه گران شاه مظفر شکست
جوشن چینی بتیر بر تن فغفور دوخت — مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست

و ما ذلک علی الله بعزیز انه علی ما یشاء قدیر خادم فقیر که بحقیقت
داعی دولت این سلطان ملک و ملت است بوقت عبارات مناقب
و مجارات مناصب گوی دولت و سعادت بچوگان اصالت در میدان
فصاحت و بلاغت از اقران در رباید و هیچ کس بهیچ وجه از اهل این دیار
در پای او در نیاید اذا اقتسم الاشراف نوبا لمجد فمحتده یبری علی کل محتد
خیر ما سرا المکارم والعلی امیر علی نظم الکلام سوید و این معنی نزدیک
بزرگان صاحب فضیلت و زیرکان بی شک و شبهت و اشراف قبایل
و دول حلایل چون ماه تابان و خورشید رخشان ظاهر است

با این همه فضایل و انواع هنر — هستم معین دولت سلطان جلال الدین

خادم دولتخواه می‌خواست که سمند بادپای فصاحت را در میدان بلاغت و
براعت جولانی دهد و پرده خفیه عبارت و استعارت بگشاید و از جواهر
ثمین که عبارت از لطایف معین است تاجی افسر شاهان را شاید ترتیب
دهد و زر که خاطر قادر و جوهری ذهن نقاد درین صنعت مایه و بدین ترصیع
نادر اما عقل فعال از ادراک کنه کمال حضرت قاصر لاجرم

در اندیشه بپیچم قلم فکر شکستم	گر تو افزون تر از آنی که کنم وصف کمالات

گاه در مقام دهشت خبر لا احصی ثناء علیک بر زبان می‌آرم و احیاناً قضیهٔ و ضیعهٔ العجز عن درک الادراک بر جهانیان می‌خواند

سخن بذکر تو آراستن و داد آن است	گر پیش اهل هنر منصبی بود ما را
و اگر نه منقبت آفتاب معلوم است	چه احتیاج بمشاطه روی زیبا را

جمال ذاتی را بمشاطه چه حاجت کمال جبلی را پیرایه چه کار

حسن الحضارة مطلوب بتطریة	وفی البداوة حسن غیر مجلوب
بزیورها بیارایند وقتی نازنینان را	تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارا را

عزیمت دستبوس حضرت زر یافت آستان نکهت که عتبای بختیاران جهان و منتهای شهریاران جهانست صمیم یافته و این معنی تحقیق پیوسته

هرگز چون انگشتری پیروزه پیوسته دست	تا ابد بر تخت سیم و زر نشیند چون نگین

اما

آنجا که منم رفتن من سود ندارد	الا کرمم پیش نهد لطف تو کاری

چون بخت دولت قضا صولت قدر قدرت حضرت بعد از قطع مسالک و فتح ممالک مطالب دنیوی جهانبانیان چهره دلفریب صورت با فر و زیب خویشتن بهره داده و مقاصد اخروی نقاب حجاب از جمال با کمال خود کشیده مراتب اصحاب رواتب مترقی شده و مناصب طبقات اشراف اطراف و اکناف بحسب استحقاق عالی گشته

دل غره هستی زندگان ما گو چه آیت یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر در کشف اختلال احوال مخلصان یوسف مصر جلال تخت حیرت

کمک دنیا همه با همت سعدی هیچ است	پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

چه این دولتخواه از مخلصان جانی و ثناخوانان آشکارا و نهانی حضرت سلطانی

است القصه	بمکافات ثناهای پسندیده من
همه شاید چنین تحسین و نزاری اظهار	گرچه گل از کرم تو دهنم پر زر نیست
مصلحت آنکه تهی دست نباشم چو حباب	درین تردیک اگر شاه مبارز روح هواست

آشیانه خانه قدس در پرواز نیاید و آفتاب عالم تاب حیات از فضای صحرای وجود روز بتنگنای شب ظلمت آباد عدم نرود و ماه آلجیق بقا بر خاک فنا نریزد و شعله زندگانی بباد بی نیازی نشیند و ماه تمام عشرت و عقده ذنب حشت منخسف نگردد و سعد اکبر عیش منحط و بال حرمان نرسید

در حرم هیبت که تا جی کنم از خاک درت	و من کان یرجوا لقاء اصبح فاترا

آن بهر که بچشم او ترا ببینم من از بحر شکر بزنگیرم مرکز بهر حال قرعه اختیار بر ملازمت درگاه عالم پناه می‌افتد تا آن حاجتی تو از خدا و دیدها

و اخفض جناحک لی فانی غایب	بعلاک من یوم الزمان الانکد
بو ای که بر روز کار بست ما را	اگر او ندارد بیاد دیم مهلت

تا آن زمان که با آستانه بوسی درگاه عالم پناه و پایهٔ سریر سلطان با [illegible]

سپاهیان به پیشگاه شرف کرده بعد ازان — دانی غلام او که بود کیقباد و جم
با وجود چندین دراز نفسی و ابرام خدام — هنوز قصه هجران و پیرگذشت فراق
ببر نرفت و بآخر رسید طومارم — ذات شریف و عنصر لطیف حضرة سلطنت
تا قبهٔ مقرنس فیروزهٔ فلک — برگرد این سرا چه غبرا کند مدار
لا زال فی قصر عزٍّ اسمه ابداً — علی ذری قمة الافلاک مرتفعا امین رب العالمین وصلی الله علی محمد واله

أيضاً من نتائج أنفاسه الشريفة الى حضرة السلطانية الجلالية في الكرة الأولى في جواب الكتابة الشريفة وخطابه المنيف نار الله برهانه

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله	و هذا دعاء للبریة شامل
جناب قصر آیات بلند باد چنان	که اوج ذروهٔ افلاکش آشیان باشد

همای زرین منقار عالم آرای و طوطی شکر گفتار جهانگشای حضرت خداوندی سلطان عالم خلد الله سلطانه و اوضح علی العالمین برهانه که از جاه و جلال و عمر و اقبال متمتع و برخوردار باد بشارت کتاب انزلناه الیک مبارک بخادم نیازمند داعی مستمند رسانید

نوری از روزن اقبال در افتاد مرا	که ازان خانهٔ دل شد طرب آباد مرا

و از مراحم و عواطف پادشاهانه

شکفته شد گل دولت بهوستان امید	نشست باز سعادت بر آشیان امید

و کمینه چاکر را برکت ادای شکر الحمد لله الذی علی عبده الکتاب در سلک سایر

برکد

حمید منخرط گردانید — سلطان روزگار غلامان خرند — سعدی برابطوع و ارادت غلام
لاجرم در اوقات خلوات و اعقاب صلوات بدعای عمر و مزید دولت حضرة
خاقان جهان فرمان زمین و زمان عز الله سریر الملک بوجوده و افاض علی
کافة الانام آثار عدله وجوده مشغول می باشد

بقاء الامام باعی ان یطول له المدی	زعم المعالی ان یطول له العمر

چون ایزد سبحانه و تعالی قبض فضل و عنایت بی نهایت کامل خویش سریر مملکت و جهانداری و تخت بخت سلطنت و شهریاری بزیب غرهٔ میمون و زینت لقای همایون خداوند جهان آراسته است و سایهٔ مرحمت و معدلت رافت آن حضرت بر مفارق عالمیان عموماً گسترده و تراب درگاه بارگاه سلاطین پناه را مستقبل شفاه کام کاران عالم و مستقر جباه جباران بنی آدم ساخته

بچین و ترک و روم و هند پشت نیز می نالند	جبین خاقان و رخ جیبال و پشت خاقان و قیصر

لاجرم همت پادشاهانه بر تربیت ضعفا و اعانت صلحا و فضلا
وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ مشعوف و موقوف گشته
و در ایام همایون و روزگار میمون آن پادشاه سریک از ارباب فضل
و جاه ظل ظلیل و عاطفت بی بدیل پناه گرفت و نسیم روح و راحت
از مهب عزت بوزید و گل باغ دولت از وجه سعادت بشگفت شکور گرا

وسیع جمعیت باردار و صورت زیبای مطالب از پرده غیب بی عیب
چهره دلربا نمود و ارباب ظلم و تعدی شرمنده شده میشود

بر روی روزگار ز ظلم سینه شد | تا هست عون عدل تو مشکل‌گشای ملک

ان شاء الله پرواز کنان زهر بر چهره مان را آفتاب حوادث چتر همایون سایه
دولت و کرامت بر سر آنداز و تشنگان بادیه بیداد از زلال افضال خرم
و سیراب گرداند — از آنکه چتر لطفت افکند سایه بر سپهر
سلطان ملک عالم پیشش بود گدایی — نیاز بر موجب فرمان جهان مطاع واجب
الاتباع لا زال نافذا فی الرابع والتباع می‌خواست کمر اطاعت بر میان
جان ببندد و از سر قدم ساخت روی بدان کعبه آمال و قبله اقبال نهند

بره‌ظلم سپهر کشید دولت تو | ولی قضا بمیان رسم رها گرد هست
والله ما اخترت الفراق وانما | حکمت علی بذلک الایام
گردست رسی مرا به سر بودی | انجا که ترا پای مرا سر بودی

ان شاء الله که عما قریب حق جل ذکره لطیفه سازد که دیده مستمندان بکحل
الجواهر درگاه سلاطین پناه منور و مکحل گردد

بپای بوس تو روزی که بر زمین افتم | برم ز روی تفاخر بر آسمان سایه

هر چند ضعف بر مزاج غالب گشته و صورت اشتغل الرأس شیبا
روی نموده و عزم بیجا و اندیشه مع ذلک کله

دااکر

واگرچه گرانم بسنخ یک بخر | که جنس بنده متاعیست این زمان نایاب

اگر همای سعادت حضرت سایه عنایت گسترانند و سیمرغ اقبال اقبال
از مشرق امانی و امال پر و بال گشاید و طاوس جمال وصال
و جهد حاد جلوه گری آغاز کند و غراب البین همچنان چون بوم سر
در نقاب حجاب کشد

از زلف دراز تو کمندی فکنم | زر گردن عمر رفته تا باز آید
اضحت ایامه مستقبلات راجعات | ولین یأس من فضل ربی کراین

دولت میسر گردد — یکنفط از هیبت و صد هزار کرامت
منتظرم تا که وقت آن نظر آید — جوات و جسارت نیابر دلیری آنک
عواطف بسیار و مراسم بیشمار در باغ خود مشاهده می‌کند مینماید والا

من چه خاکم که غبار سر کویت گردم | باد را بین که بصد حیله کدارست انجا

اطناب سرادقات پادشاهی باوتاد دستیاری عنایت الهی موکد باد بمحمد و الهِ الامجاد

ایضا من نتایج الفاتحة الشریفه الی سلطان الغازی الصادره
عن الملک الاعظم مالک رقاب الامم تغمده الله الدنیا
والدین ابو الحسین بن محمد کرت فی جلوسه علی سریر
السلطنه بمدینه هرات صانها الله تعالی عن الافات والمخافات

تا هست دنا نشاید تا چند نازد چه | چه صاحب قران زاد ایا این بادکا

آنجا سپاسانه ممالک آنچه بدید داد خلق | وآنچه نبه در دست دشمن وآنچه کمیا بید جفا

ظل ظلیل عاطفت بی بدیل وانوار آفتاب عالم تاب عدل بی عدیل

حضرت سلطان اعظم اسلام پناه مظهر السلطان ظل الله

قضا توان قدر قدرت زمانه یسار	فلک عنایت خورشید روی کیوان جاه

باسط بساط الامن والامان فی المشرقین ناصب لواء العدل والاحسان
فی الخافقین المخاطب من سماء الخلافة بسلطان السلاطین وخادم
الحرمین علاء الحق والدین سلطان سلاطین روی زمین

آن سایهٔ خدا که ندارد چو آفتاب	در سایهٔ سپهر ادق هفت آسمان قرین

اعلی الله فی الدین والدنیا شانه وخلد علی وجنات الایام واللیالی سلطانه
بر مفارق عالمیان عموماً و بر زمره مخلصان و خادمان خصوصاً تا انقراض عالم
واحتشام دور بنی آدم پاینده و تابنده باد خادم بی اشتباه و دعاگوی دولت
خواه در مواقف وظایف دعاخوانی حضرت سلطانی لازال الملک لرقاب
الاقاصی والادانی صحایف صنایع ایام را بفاتحه دعای که روایح اخلاص از سطور
فحوای آن فایح بود و رایات اختصاص در ادراج مطاوی آن لایح مرقوم گرداند
سواد آن را بموقف عرض و موقف انهای رساند

در نورسید ثنا ولیکن | خوش کردم ازین سخن دهان را | لاجرم اشتغال بدعا

اعتراف بعجز از ثنا ورد زبان و حرز جان خود ساخته می گوید

مهر تو در دل حزین می سنجد	نی مهر تو بر هیچ نگین می گنجد
جانت خوانم اگرچه نیستی جسم	زر قالب گفتار همین می گنجد

بر اکثر واغلب خفی ندارد که در سوالف امور و غوابر سنین و شهور در ایران
زمین ملوک طوایف پیدا شده بودند و هر طایفه دست در جایی زده و بدان
واسطه بحر فتنه در موج آمده و فوجی را غرق کرده و فلک ملک در غرقاب
گرداب اضطراب افتاده و از سبب نهیب صدمت ملک
یَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا روی آورده و امروز بندگان حضرت
که هر یک سکندر سید و سید سکندر رفته آخر الزمان انشا شده چون
زیبای دیبای آتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا بر قد خدا ایشان
می آید و عصابه مرصع إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ مناسب
فرق فرقد سای آن حضرت می یابد و کنوز رموز الطاف الهی نعم
نامتناهی پادشاهی که نتیجه اثر اجابت دعای رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی تواند بود در خزانه بارگاه عالم پناه آن سایهٔ اله شامل می
کند لاجرم بندگان این ملکان و اهالی خراسان از نیت صادق و اعتقاد
درست باتفاق کلمه حضرت سلطان اسلام شهریار نیکونام معز الحق و
الدین حسین خلد الله زمانه و افاض بره و احسانه و اعلی بدرجة الحضرت شانه که

یکی از بندکان حضرت سلطان سلاطین روزکار که باد تا ابد از عمر جاه برخوردار

که در بیعت حضرت بیعت نمودند امارعایت جواب و سیاست اجابت

و توجه بدان جناب که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ اقبال عبارت ازان تواند بود موقوف

فرمان عالم آرای و منشور کشورکشای حضرت سلطنت پناه کردانیدند بنابران صاحب

معظم ملک انجاب شمس الدین محمد دام معظما از نامزد درکاه عالم پناه که

مقبل شفا و مفخر جاه ارباب حکم و جاه اثبت کردند تا بران جمله که فرمان همایون

و طغرای میمون لازال نافذا فی اقطار الربع المسکون نفاذ پیوند و ستدیم رسانند

کمری بر میان جان بندد	جان کمر وار بر میان بندد

و تا جان در تن و روح در بدن باشد از فرمان حضرت عدول نخواهد جست جراحت

بر جبارت از حد کذشت آفتاب سلطنت بسایهٔ مرحمت بندکان حضرت

تا سلطنت و قیام ساعت تابنده باد و یرحم الله عبدا قال امینا امین رب العالمین

ایضا من نتایج القرایح الشریفة الی السلطان الاعظم و الخاقان

الاکرم جلال الدنیا و الدین فیروز شاه انار الله برهانه و شفل بالحمد

بتیت علاذ الانام باسر مهم	و عتبه ز کیسو فور ودم کی طالع

قبهٔ چتر همایون خداوند جهان خلد الله ملکه و سلطانه فلک فرسای باد

و صیت معدلت و مکرمتش جهان پیمای و اعلام کامرانی بر قمهٔ پادشاهی

منصوب و ملوک طوایف مل طوایف مرکب بندکی منسوب و ایوان شهریاری مبارکه

چهره‌وی بزینت جمال جلال آراسته و مزین و آثار فضل الهی بر صفحات

ایام پادشاهی ظاهر و مبین و ساحت درکاه جهان پناه از طوارق حدثان

و حوادث دوران در ضمان امان پروردکار جهان باشی واله الغرائب جان آدم

جانی و دولتخواه جانی در مقام اخلاص دعایی که از روایح آن بازار کلزار اشکفته

شود و ثنایی که فوایح آن اکر بر خزان وزد طبیعت بهار کیرد بر ساحت بارکاه

عالم پناه سلطان عالم اغاثه الله سریر الملک بوجوده و افاض علی کافة الانام

آثار عدله وجوده معروض می کرداند و از ارواح پاکان و صدیقان خواسیان

تخصیص از ارواح مقدسه و نفوس کامله آبای کرام و اجداد عظام جام قدس

الله ارواحهم و غطر بتحیات القدس سیف سماکن الانس اشباحهم فرید عمر

دولت آن سرور سلاطین ملک و ملت می طلبد	یارب باجایش قرین دار

تعالی المساعی ان یطول له المدی	و عمر المعالی ان یطول له العمر

چون ایزد سبحانه و تعالی بفیض فضل شامل و عنایت بی نهایت کامل

خویش سریر مملکت و جهانداری و تخت بخت سلطنت و شهریاری را بزینت

غرهٔ میمون و زینت لقای همایون حضرت خدایکان جهان خلد الله سلطانه

آراسته است و سایهٔ مرحمت و معدلت و رافت آن حضرت بر مفارق

عالمیان علی العموم کسترده و تراب درکاه بارکاه سلاطین پناه را مقبل شفاه

کامکاران عالم وپنفد حیا جباران سنینی ادم ساخته

بچین ترک و روم و هند پشت بزمین باللهٔ — بچین فغفور ورخ جیبال لب خاقان زمین

لاجرم همت پادشاهانهٔ ایشان بر تربیت فقرا و اعانت ضعفا و ترتیب
مصالح فضلا مشغوف و موقوف گشته

لیس من الله بمستنکر — ان یجمع العالم فی واحد — بدین سبب

تعلق است مرا بآن ابر و بیت — اگرچه نیست کالی تقدیر بازویم
کمر داو رسید پای جهد من هیهات — ولیک تا رستی در پیست می پویم

هرچند دیده نظاره در عالم صورت بشناختن طلعت میمون و غره غرای همایون
تا غایت تکحل نشده اما چون نقد محبت و اخلاص تمام عیار آمده و از
ارباب فضایل اخبار و آثار دین پروری و معدلت گستری شنوده و انوار
کمالات حضرت خلد الله تعالی سلطانه و افاض علی العالمین بر
واحسانه — اوراق جرخ جزوی از دفتر کمالات — و آب حیات رشحی از نقطه دوات
ذات حضرت اسباب الکمال باسرها — بیدا نباکتها و مجتدر از ازیج
غیب مشاهده کرده — از دیدن دیده گر شود دل عاشق
دل عاشق نیست دیده نا دیده ترا — لاجرم دیده و نا دیده بمشابهٔ نور دیده آید
باز می اندیشم که هرچند اتصال روحانی مشاهده قلوب در عالم معانی که نحن
معین القلب نشیان اصل معتبر و قاعده مقرر است

وکن

ولکن للعیان لطیف معنی — لذا سأل المشاهدة الکلیم امید
هست که بعنایت الهی جاذبهٔ دولت شهنشاهی

ولولا زمان قیدتنا صروف — لکان لنا بالوداد مطاف
اگر فتوح شود بوسه زخاک درت — زهی فتوح که در روز کار ما باشد
بهیچ کار نیاییم اگر تو نپسندی — وگر قبول کنی کار کار ما باشد

درین وقت فرزند مولانا ملاذ العلما جمال الملة والدین نصر الله نصره الله
وابقاه که همیشه آبا او منظور نظر سلاطین و مرتینی دولت خواقین بوده اند
محرم این کعبهٔ کرم و قبلهٔ نعم شده اری — اینکار دولتیست کنون تا کرا رسید
این دولتخواه دعای ورا از دعای خالی نگذاشت باشد

سواد این شب وحشت زپیش دیده من — برون برد خبری ز آفتاب باز آرد
زهجر در جگرم آتشی است بنشاند — بروی کار من خسته آب باز آرد

توقع از کرم ارباب همم انست که بر رقعهٔ نیاز از کمال بزرگی خورده نگیرند
و عذر بید برید — ناید ز دل شکسته تدبیر درست — بی ادبی
و جرات از حد اعتدال تجاوز نمود — وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم
و بدین دو بیت اختصار او لی دید

تا روز کار شانه زند ایبری ظلام — گیسوی ملک در شکن دولت تو باد
تخت کیان مسخر فرمان رای تست — بخت جوان ملازم در حضرت تو باد

آمین رب العالمین وصلی الله علی محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین

من انشاء المولی الاعظم فصیح الملة والدین الانزی عن لسان بعض المشایخ الی السلطان الاکرم اعدل سلاطین العجم غیاث الدولة والدنیا والدین الغ بیک بهادر خلد الله تعالی ملکه واحسانه وابد سلطانه

ای لایح از جبینت آثار پادشاهی　　بادا ترا میسر هر آرزو که خواهی

آفتاب دولت وکامکاری وعظمت وبختیاری بندگی حضرت سلطنت شعاری سلطان وسلطانزاده جهان

آنکه درگاه رفیعش ملک دین را مأمن است　　آسمان بارگاهش خسروان را مسکن است

عون الاسلام والمسلمین کهف الملهوفین غیاث الدنیا والدین الغ بیک بهادر خلد الله تعالی سلطانه واعلی فی الخافقین امره وشانه تا انقضای ادوار وانتهای اعصار از مطلع اقبال ومشرق سلطنت واجلال تابنده و ظل رافت ورحمت آن ملاذ وملجا ملک وملت الی غایة الامکان بر مفارق عالمیان پاینده بادا الی یوم المعاد والله رؤف بالعباد

درین وقت که فرزند ارجمند شیخ الاسلام مد ظله قطبا لفلک الاسلام عزیمت تقبیل عتبه درگاه عالم پناه تعظیم یافته بود کمترین خادمان دولت خواه که پیوسته خود را در سلک دعاگویان دولت قاهره منتظم داشته این عریضه ضراعت وافتقار وذریعه عبودیت وانکسار از تربیت عالی رتبت شیخ بزرگوار علیه الرحمة من الملک الجبار بمحل عرض می رساند وامیدوار می باشد که بر مقتضای سوابق عنایت پادشاهانه ولواحق عاطفت خسروانه بحسن التفات وتربیت شاهانه از دیگر بندگان ممتاز گردد بی ادبی وگستاخی از حد گذشت لاجرم بر دعا اختصار کرده می گوید

بکامرانی ودولت هزار سال بمانی　　زمال وملک زجاه وجلال برخوردار

بالنبی الامی الهاشمی واله الاطهار وصحابته الاخیار

من نتایج انفاس سلطان المشایخ قدوة العلماء الراسخ خواجه معین الملة والدین الجامی الی السلطان الاکرم الاعلم نصرة الدنیا والدین شاه یحیی انار الله برهانه

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله　　وهذا دعاء للبریة شامل

باوقات مرجوه دایم دعایت　　سوی سدرة المنتهی می فرستم

که یارب ز اقبال ودولت بمانی　　تو جاوید تا من دعا می فرستم

برکت طاعت درویشان وهمت گوشه نشینان ودعای نیازمندان والتفات مخلصان بروزگار همایون واوقات میمون حضرت فرزند شاه وشاهزاده اعظم خلاصه سلاطین ملوک عجم مستخدم ارباب السیف واصحاب القلم ذی الحسب الطاهر والنسب الطاهر اعدل شاهان زمان

مرجع خواقین دوران مربی ارباب العلم والتقی مظهر کلمة الله العلیا

ملک یری بین الانام و ماَبینه ... فی القدر ما بین الثریا والثری
ذو همة کیوان دون مکانها ... و رامه النجم المنیر تحیرا

نظام الحق والدین منظفر الاسلام و مبارز المسلمین لازال کاسمه یحیی
وعلی الله حفظ فی الاخرة والاولی برسیاد

نظام ملت وکیتی و تا جهان باشد ... جواهر صدف ملک بی نظام مباد

فقیر مخلص که بدل وجان از محبان شاه جهانست خدمتی ابیر اخلاص مخمر و دعواتی
بمشک اختصاص معطر معروض می کرداند و بدعای دولت ان خلاصه
ملک وملت مشغول می باشد

امان خلق توئی پس دعای دولت تو ... وظیفه ایست که تقصیر ان روا نبود

وامید وارست که بعنایت الهی و یمن التفات شاهنشاهی
روی تو ببینم بهر روی که هست ... خدمهٔ شدم است که بنوبت خانهٔ
خدا و دریافت روضه مصطفی مرة اخری شهر سپاهان امد تا بر عذر خیدگی
بسامع علیه خدام حضرت خدایگان سپاهان سپادات علی النور دست
نهاد برادر شیخ زاده معظم شمس الدین محمد خلیفه را دام الله برکته
بدان طرف فرستاد تا دعای مخلصان وثنای دعاگویان بجناب ایالت
مآب ان خلاصه جهان برکشیده حضرت یزدان رساند بعد از ان انچه شان

صواب فرمایند وصلاح دانند بران فرمان صورت بندد از علو همت ان صاحب
دولت ملک وملت توقع انکه ملتفت حال مخلصان باشند

ممتع باد ت از اقبال و برخورداری از دولت ... همی تا مرغ زرین اندرین سبز اشیان گردد
زحق امید میدارم که هر امید میداری ... ز اسباب جهانداری همه بهتر ازان گردد

از موافقت ومصافات ومتابعت که با حضرت بادشاه اسلام سلطان سلاطین
الانام سلطان المطاع جلال الدنیا والدین شاه شجاع خلد الله ملکه
و سلطانه که بادشاه و مخدوم عصر است فرموده اند خاطر پریشان عظیم
مجموع است چه صلاح جز این نبود و نیست هم برین طریقه مستقیم باشند
تا موجب سپاه دهای گران وشکست چپاو دشمنان گردد و مترنم کفایه احوال
مخلصان چون شیخ زمان تقریر خواهد کرد تکرار موجب ملال باشد تا مرد وجرات
وجسارت از حد گذشت بر دعا ختم اولی می نماید عرصه گیتی منفحات
عنایت حضرت معطر و اطراف و اکناف عالم منور معدلت جناب
شهنشاهی منور بالنبی الامی الابطحی الهاشمی خیر البشر

ایضا من نتایج انفاسه الشریفه الی السلطان الاعظم الا
کرم مولی جبابرة العرب واکاسرة العجم اعدل سلاطین
الزمان معز الدولة والدنیا والدین اویس خان انار الله برهانه

شاه سیار نصرت الهی وسمای همایون فتوحات حضرت بادشاهی جل جلاله

جستم نواله از کنگرهٔ ایوان و فرق فرقدان چون پر طایر اقبال
اقبال از برای نصرت اعلام عالم آرای و سنجق کشورگشای حضرت سلطان
اسلام اعظم مالک رقاب جبابرة العرب والاکاسرة العجم اعدل پادشاهان
جهان اکرم سلاطین زمین و زمان

خواند مبلغش بر خلایق خطبهٔ فتح و ظفر	داده عدلش در ممالک مژدهٔ امن و امان
بر در بار قبولش چون فلک صد پرده دار	بر سر بام جلالش چون زحل صد پاسبان
لا یبلغ الواصف المطری مناقبه	وان یکن سابقا فی کل ما وصف

معز الدنیا والدین مدّ الله سرادقات سلطنته علی مفارق العالمین و ارزانی
باد و توفیق معدلت گستری و هنرپروری که شیوهٔ موروث و مکتسب
آن سلطان عهد و زمان است بر دوام و مستدام بمحمد علیه السلام

و بجهت دعاء قد اجیب و انما	برید به داعی اظهار اخلاص
وین دعاییست که بر اوج فلک نارفته	کندش فیض الهی بقبول استقبال

بحمد الله پایهٔ سریر پادشاه سلیمان جاه از آن رفیع ترست که سیمرغ
وهم بسرادقات جلال آن تواند رسید

رتبت سبب ای است سبب و از همت گردی	پایهٔ تخت ترا باد صبا حاملی
سایهٔ چتر همایون تو امروز شرف	بر تر از ظل همای است بمیمون فالی

نه اکنون نوازی که باستماع مریدان شیخ الاسلامی خلاصة اللیالی والایام سرور

مشایخ

مشایخ آفاق الموصوف بمکارم الاخلاق صدر الملة والدین عبد العزیز
فرموده بودند

ابهی من الشمس واطی من المنی	واحلی من الجنی واعلی من الدرر

بعد از مراجعت شیخ الاسلام از خراسان مدتی آن طغرای کرامت و
منشور پر نور سعادت که در خدمت از و برداشته بودند و پیراهن عصمت
او در بیع از دست دیوانیان حضرت خلد الله ملکه و اجری فی بحار المرادات فلکه

رسید و دیدهٔ مهجور را مکحل کرد	نهاد بر دل مجروح خسته صد مرهم
بیاض آن چو ضمیر موحدان روشن	سواد آن چو سر زلف دلبران پر خم

و از نشاط آن بلبل طرب در گلستان فرح بهزار آواز دلنواز در ترنم آمد
و از سر اهتزاز و ابتهاج سرخه تمام بر نوای غم زدای یا ایها الملاء انی
القی الی کتاب کریم ساحت در داد

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا	بر منتهای همت خود کامران شدم

زیادت اطناب نمی نماید و میگوید | تا جهان هست در او حاکم و فرمان ده باش
تا بجاست ز فلک در گذرد رتبت من | آمین رب العالمین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی السلطان الاعظم
والخاقان الاکرم غیاث الدنیا والدین شاه محمود
انار الله برهانه

اذا طلعت شمس النهار فانها … علامة تسليمي عليك فطالعي
بالف تحيات اذا الشمس اشرقت … والف اذا ذرت وحان غروبها

در صباح و رواح اذا نادي منادي حي علي الفلاح مخلص دولتخواه و دعاگوي بي ریا
اشتباه که لباس وجود او بطراز ولای حضرت فرزند شاه اعظم شهریار
ممالک عجم مالک رقاب سلاطین الملوک في الاقطار وارث
الاکاسرة والجبابرة في البلاد والامصار

قادر بحکم بر همه پس آسمان صفت … فایض بجود بر همه کس خلق آفتاب وار

المؤید بتایید الملک المعبود غیاث الحق والدنیا والدین شاه محمود اعز
الله سریر الملک بوجوده وافاض علی کافة الانام آثار عدله وجوده قرین گشت و
داغ هواداری آن حضرت بر جبین او مبین وظیفه دعای دولت آن
حضرت که جاوید عمر باد موظف و مرتب می دارد و می گوید
بیت
بقیت بقاء للکرام وانما … کلک الله فی کل الامور معین
هر چند دیده صورت بین بکحل الجواهر غبار توتیا خاصیت ایشان رفعت منور و مکحل نگشته
و بتباعد اشباح بتقارب که ارواح را باشد تبدیل نیافت

انی وان لم آت نجداً واهله … لتحترق الاحشاء شوقاً الی نجد

ذلک کله … تا دیده چو دیده ات همی دارم دوست … وکیف
لا به جناب آن شاه و شهریار آفتاب آسمان دولت و ماه گردون عزت و مشتری

57

فلک سعادت و شاهباز آشیانه سلطنت همای همایون برج حشمت
اجل ملوک الارض قدراً وهمة … واکثرهم من غیر عجب ولا کبر
و بسند دولت سلطان اسلام اعظم سلطان المطاع سلطان الدنیا والدین شاه
شجاع خلد الله ملکه و سلطانه که سیمرغ قاف سلطنت امید انست که روی
زمین شکوفه و معدلت ایشان چون بهار خرم و نازان و ماننده امل بهشت
از پیر و جوان کرده و دلهای ارباب وفا و اصحاب ولا بر مثال آب فتح باب
خندان و رسته بازار فضلا و علما و عقلای جهان چون رشته مروارید تا
و درخشان ابدی آثار کرم و انوار نعم آن دودمان سلطنت خاندان
جهانیت در اقطار عالم مشهور و در السنه اهل خیر مذکور است و بادارسوا
و انقت آن خلاصه سلاطین زمان با حضرت پادشاه ممالک ایران
خلد الله ملکه و سلطانه خاطر پریشان مجموع و غم جان گشت چه بسبب
تزاید دولت و حشمت ایشان و حیا در آموجب کاهش جان باشد یقین که برین
شیوه ثابت باشند و نص سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا
سُلْطَانًا را نصب العین ارند تا موجب سعادت دارین و قربت منزلتین
گردان شاء الله وحده العزیز چون دولتخواهی آن دولت ایشان بتخصیص
از آن آن اعدل ملوک جهان در باطن متمکن گشته و همیشه بدعا و ثنای ایشان
رطب اللسان عذب البیان است بنوعیت زیارت خانه خداکرة بعد اخری

هکذا

بلکت نیمروز اتفاق افتاده آن سعادت علی الفور بسبب موانعی که تقریر
خواهد کرد دست نداد بنابران شیخ زاده معظم خلاصة شیوخ العجم
زاید بهت الله المحترم شمس الملة والدین خلیفه محمد دام توفیقه را که از اشراف
این دیارست واین فقیر را بمحل برادر و یار غار فرستاد تا رفع دعای و عرض ثنای کند
چون سعادت معاودت نماید اگر همت عالی آن صاحب دولت مخلص نبی
نسبت را مغناطیس آسا جذب فرمایند — زهی سعادت و دولت که یار باشد
والا اگر در آن تاخیر افتد — ترا باد بعالم عمر جاوید
کر ما چنینیم با جان برآمید چون احوال کماهی معلوم وزرای حضرة خواهد شد
اطناب اطناب را بتیغ آبدار اختصار قطع کرده میگوید

ز عمر برخور و در انو بیده شاهی ده	که بوی دولت از گلزار می‌آید
همه جماعت اقبال و کامرانی تست	که با قوافل لیل و نهار می‌آید

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة الی السلطان الاعظم
اشجع السلاطین فی العالم مبارز الدنیا والدین محمد
ابن المظفر اثار الله برهانه وثقل بالمبرات میزانه

بخت بادت همنشین و سپه بادت همنشین	نصر بادت هم رکاب و فتح بادت همعنان

دانند ضمایر و اسرار گواه است و بیننده سرایر و پیشتر از صدق این اخبار
وگفتار آگاه که در اوقات خلوات و اعقاب صلوات که مظان اجابت

دعوات

دعوات است دعای مزید نصرت و یاری حضرت باری و دوام رفعت
اعلام ملک داری خسرو کشور عدل و احسان اعدل سلاطین زمان سلیمان دل
سلیمان مکان سایه رحمت و عاطفت یزدان واسطة الامن والامان
لاهل الایمان صفدر کامیاب تهمتن مالک الرقاب

آنجا که از زبان سنان در سخن شود	در عرصه جهان ندهد هیچ کس جواب

مبارز الحق والدین مظفر الاسلام والمسلمین

آنکه اوصافش پسندیده ست و اخلاق گزین	رایتش منصور و بخت یار و اقبالش قرین

خلد الله عصره وشد بنطاق التائیدیة خصره جیره دولتخواه بی اشتباه را
وظیفه آنست که تقصیر آن روا نبود لاجرم علی الدوام در صبح و شام باخلاص
تمام با خاص و عام در سفر و مقام بذکر ماثر دین پروری و نشر مفاخر و معدلت
گستری آن سپهر سپروران ایام رطب اللسانیم و از دل و جان دعای خیر آن خسرو
نیکونام و ملاذ اهل اسلام را گویان وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ
وغایة جهد امثالی دعا و مقصود وراین معنی و خیال و تتبیه این دعوی
و مقال بعد از مشاهده قلوب بحکم قضیه مرضیه ارباب الدول ملهمون
از ضمیر روشنت دارم گواه معتبر مدتهاست آنکه تا مرغ جان که محبوس قفص
گوناگون و پای بند خلایق و عوایق چرخ بوقلمون است اظهار غیرت
از لوازم استیلای محبت و مودت تا میتماید و بدین بیت بزبان شوق می‌آید

اسکان واد الاثیل روحي فداکم — لقد طال شوقي مثل طول نداکم
اعارت علي الارواح نهما نسمت — اذا استعدت یوما بلثم ثراکم

و از راه ترجي بر سبیل تمني سعادت مجاورت ان حضرت را مي جوید و مي گوید

خرم ان روز که پرواز کنم تا بر یار — در هواي سر کویش پر و بالي بزنم

اما حوادث ایام بي ثبات از نقض عزایم و ثبات و فسخ همم از اهمات مجاب مناقشت پیش وادات مي دارد بکیفا طیه مقصود الخواص ان شاء الله از کمن غیب سببي که متضمن دولت وصول و سعادت شمول عز قرب تواند بود بحصول پیوندد

فیسعد مهجور و یظفر طالب

پیوسته هواي ان دیارست مرا — زیرا که دران دیار کارست مرا

بنا برین وقت صاحب معظم مولانا اعظم علامة العجم ملک الحکماء في العالم انیس السلاطین وجلیس الخواقین شهاب الملة والدین دام فضله و زید قدره که از خواص حضرت مراة انیست بنا بر اشارت حضرت اعلي اعلام بسته بود و بعرض طول اشواق و اصدار این نفثة المصدور ابرام نمود امیدست که از راه انعام زلات و هفوات اقدام اعلام خرده نگیرد و عذر بید بزیرد و یقین شناسند که

با وقات وجوه دایم دعایست — سوي سدرة المنتهي مي فرستم
کار یا رب ز اقبال و دولت بماني — تو جاوید تا من دعا مي فرستم

هر دو جهان بکام محمد علیه الصلوة والسلام

من انشاء افضل المتقدمین اکمل المتاخرین فخر الملة و الدین امیر محمود بن یمین المستوفي الفریومدي عن لسان الصاحب المعظم والمستوفي المکرم خواجه علاء الدین محمد الی حضرة سلطان مصر انار الله تعالی برهانه

سلام الله ما تلي المثاني — وما اصطحب المثالث والمثاني

علي اکناف حضرة الرفیعة وارجاء السدة المنیفة التي هي مجمع السعادات السماویة ومرجع الکرامات الالهیة اعني جناب حضرة سلطان العالم سلطان سلاطین ملوک العرب والعجم باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان علي کافة نوع الانسان ناصب رایات الجود والانصاف ناسخ ایات الجور والاعتساف ظل الله في الارضین خلیفة الخالق وعلي الخلایق اجمعین ناصر الحق والملة والدین قامع الکفرة المتمردین مد الله سرادقات جلاله علي قمة الجوزاء واعان علي رفع الاولیاء وخفض الاعداء بالنبي واله ما تلالا النیران اما بعد فان اقل عبید المماليك بعبودیته یستدعي عن الحضرة الربوبیة سعادة لثم تراب سدته الشریفة والمثول بین یدي حضرته المنیفة والانخراط في سلک حواشیه وخدمه وافتراش دیباجیه تحت قدمه وکل

تجري الریاح بما لا تشتهي السفن — فاولما توجهت الرکایب تلقاء

خباء الذي سر مدین المارب اوجبت داعي الاخلاص اظهار الاخلاص تبلک

الحضرة المیمونة من الحوادث مناص فارسلت هذه الضراعة فی
صحبتهم وادخلتها فی جملتهم واقول ضاعفا مقیما یا لیتنی کنت معهم فافوز
فوزا عظیما وانبال الله خالق العباد ادام دولته القاهرة الی یوم المعاد وان دعا المخلصین بجانب

من انشاء خواجه معین الملة والدین الجامی الی السلطان
الاعظم والخاقان الاکرم قطب الدنیا والدین امیر تیمور
کورکان انار الله برهانه وثقل بالمبرات
میزانه ... من حضرة هراة الی بلدة سمرقند

هو الملهم بالصواب اللهم ایدنی بروح القدس هو الله الذی لا اله
الا هو بمقتضای نص وکان حقا علینا نصر المومنین
وبر حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام ان احب الناس الی
الله یوم القیامة وادناهم منهم مجلسا امام عادل

جناب قصر جلالت بلند باد چنان	که اوج ذروه افلاکش آستان باشد

شاه باز نصرت الهی وهمای همایون فتوحات پادشاهی جل جلاله وعم
نواله از کنگره ایمان وفرق فرقدان چون سپر طایر اقبال
از برای نصرت اعلام عالم آرای وپنجه کشورگشای حضرت فرزند خسرو
اعظم نویان اعدل اکرم مالک رقاب الانام فی الآفاق وارث
سریر الممالک بالاستحقاق باسط بساط الامن والامان ناشر العدل

والاحسان خورشید خرگاه ایالت بهمه دیار
جمشید بارگاه حکومت بهر مکان نصرة الملک الدیان امیر تیمور
کورکان نصر الله رایات غزوه وعلایه ونداء الی یوم العرض اطناب خیام بقایه
در پرواز باد ومکارم اخلاق آن خسرو جهان قانون حساب اصحاب
دین وفهرست کارنامه ارباب یقین دیده عادیه ایام از جناب آن حضرت
مصروف بالملک الرئوف مخلصین دعاگویان وصادقترین دولتخواهان
آن خلاصه نوع انسان صحایف تحف تحیات ووظایف
طرف ثنا ودعوات منتجس از شرایف اوقات ان لزتکم فی ایام
دهرکم نفحات مرقوم ومعروض می‌گرداند واز روح پرفتوح شیخ الاسلام سلطان اولیاء
الله العظام صاحب الکشف والالهام قدوة المحققین برهان الواصلین ابی
نصر معین الحق والدین احمد الجامی قدس الله روحه وزاد فی الجنان فتحه و
فتوحه مهبود دارین ونیکونامی منزلین آن خسرو نیکونام که در سلک فرزندان
شیخ الاسلام احمد جام زاده است مطلب یارب باجابتش قرین دار
بمحمد وآله الاطهار وصحابته الاخیار چون قلم بر کاغذ نهادم اشارت رسید که
فرزند نویس چون اجداد تو علیهم الرحمة والرضوان پادشاهان را فرزند می
نوشته‌اند تو هم بنویس تا سعادت دارین بیابد شکرانه این دولت
را که فردای قیامت در پای علم احمدی از فرزندان ایشان خواهد بود در عدل

وداد ورعایت رعیت رعایا وعباد ومشایخ وعلما فرزها دکوشند

داد کن داد کن که دار الخلد ... منزل خسروان دادکرست

جون حق سبحانه وتعالی ان فرزند را دولت داده است ارواح صدیقان وپاکان بتخصیص ارواح مقدسه ابای کرام واجداد عضام جام علیهم الرحمة من الملك العلام مدد کار ایشان خواهد بود

خسرا پیان را مدد دادند می دانم که می‌دانم ... بهر ملکی که خواهد رفت خواهد رفت مسلمش

پایم که از سماوات منزل است ... ایات عز وعلم وکرامت بشان

همچون همای سایهٔ اقبال کستر ... هر طایری که بر برد از اشیان ما

سلطان الاسلام الاعظم مالك رقاب ملوك العالم ظل الله ابو الحارث سنجر بن ملکشاه انار الله برهانه وشغل بالمبرات میرانکه پادشاه همه جهان وخسرو کیهان بود کما قیل فیه

هو القاتل المحیی لذی السخط والرضا ... هو المانع المعطی هو الآمر الناهی
رسلطان ارض الله شرقا ومغربا ... وبحرا وبرا سنجر بن ملکشاه

فرزند معنوی حضرت شیخ احمد قدس سره بوده است فقیر حقیر سعید الجامی عفی الله عنه بکرمه وخصه بمزید لطفه ونعمه از ابا عظام واجداد کرام خود چنین استماع دارد که سلطان که بخانقاه ملك پناه حضرت شیخ امدند درویشان

ایشان

ایشان کل می کشیدند سلطان نیکونام نیك اعتقاد برخاست وچند کرت کل بربام خانقاه برد وناوه کشید شیخ فرمود که ای شاه با تاج ترا بدین جه کار سنجر کفت که اکر حق تعالی فردا از من پرسید که پادشاهی همه جهان بتو دادیم از برای ما جه کار کردی کویم که در عبادت جای ولی از اولیای تو ناوه جند کل کشیدیم

پیش زنم پیل حضرت حق ... غلام ناوه کش بود سنجر

بدین اعتقاد حق تعالی سنجر را دین ودنیا وعمر دراز کرامت فرمود ومدت شصت واند سال باستقلال سلطان زمان فرزمین بود

کس برتو زیان نکرد وما هم نکنیم

روزی حکیم ابلاقی که مشهور است وداد ایسته اهل خبر بخبر مذکور در مجلس سلطان سنجر بود وجمعی بزرکان نقل کردند که شیخ الاسلام احمد جام هر جیز که در دست مبارك خود می کیرد زر ولعل ومروارید می کرد حکیم ابلاقی کفت که اشیا نزاکر بیت احمر وعلم کیمیا باشد سلطان فرمود که غلط کرده مرتبه ایشان ازان قوی ترست که تصور توان کرد من مشاهده کرده ام حکیم ابلاقی بحضرة شیخ الاسلام نامه نوشت که می شنوم که شما را علم کیمیا ست مرا ازان اعلام فرمای وبر اخلاط ان دلالت کن شیخ الاسلام در جواب نامه ابلاقی نوشت که تدبیر ما علم کیمیا اینست که اول یك خلط از سخن قینا بکیرد ودیکر قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك

مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ و سوم دیگر خاط وَمَن
يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ چهارم خاط وَمَن
يَتَّقِ اللهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ
پنجم خاط وَاعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى
وَنِعْمَ النَّصِيرُ این پنج خط را فرا گیرد و در قدح وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا باب قناعت بیاموزد
بمنجب وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللهِ در دهن نیاز کند و در ب زی طمع
بر دیدار منع فرو کشد و در بوته صبر باز دارد و با بیت و واعدنا موسی
ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ جمع کند یعنی بپاشا مدد با
محبت در سویدای قلب بگداز و بدلالت معرفت برگیرد و بر پیمانه
محبت نهد و نجابت پیک وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فرو کوبد و ورنگ اخلاص
بروی امیزد و بمهر توحید از سرای ضرب بیرون آرد و در کیسه ورع و
تقوی نهد و سر نبد من صمت بجا برو نبد چون این معنی حاصل اید بر تیه
احمر گردد هر کجا بوی او می رسد رنگ او می گیرد و مرد چون بدین مقام رسید
بر تخت بخت ملوک وار بنشیند و در خاکدان خسارت ایت حبا بیان گردد
کل دنیا حجره و مرد شجره و ثمر جمله را زیر پا کرده خنانچه با خوکار کی بیاید
بر دیده دنیا ای دین داری و بجز نظری اثری اید بانچه ازین علم تر دیک این دو بیت

بوو نزل کرده اند لَا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا انشاء
الله مقصود حاصل اید که بخت مجربست اگر خللی افتد از بی یقینی افتد
تا معلوم باشد والسلام علی من اتبع الهدی ولله الاخرة والاولی ای
فرزند نیکو اعتقاد بدان که این پایه و مرتبه مردی است که در مقام عزت
و تمکین قبای زیبای دیبای بابهای الفقراء الصبر هم جلیبا والله بطراز
إِنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ بر قد عداوه دوخته باشند و بشعله انوار
أَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِّن رَّبِّهِ ظلمات
و کدورات دنیا را از باطن او زدوده و از صف اشتغال الدنیا ما شغلک
عن الله بصدر صفه اوان کیوان و للمجاهدة اقوام اخرون برآورده و در
حریم حرم محترم لی مع الله وقت بر سریر سلطنت من قنع نبا
عما لنا نحن لر و ما لنا نشانده و از خمخانه وحدت شراب ناب وَ
سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا بجام وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا
كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا بر جان پاک او ریخته لا جرم چشم همت او
مرتبه سنا دمت خورده و بیت نکامی

او من من او دیدم که من دیدم ساقی که او	باده ها رطل گران تا روز نوشانوش بود
نیست اشت و باز نامه نیدای	
دوش ما را تا کمانی لیلة المعراج بود	و آن چه مستغنی تر از ما بود محتاج بود

در ملک و ملکوت می‌انداخت و در مقام هوشیاری و بیداری زبان از شکر
ادای ایادی کریم لایزال لال می‌دانست و می‌گفت

تقدرت عن تعداد ذکرک عاجزاً | لذلک و احصی علیک ثنا

ای هر بنده را که حق سبحانه و تعالی از کارخانه قُلِ اللّٰهُمَّ
مٰالِكَ الْمُلْكِ رقم اختصاص تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ بر ناصیه
او کشید و تاج کرامت اُولُوا الْاَمْرِ مِنْكُمْ بر جای دان نیکبخت نهاد
و قبای دیبای آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلٰى مُحَمَّدٍ او دوخت و منشور پر نور اِنَّ
اللّٰهَ يَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ بدست قدرت او داد
و تیغ بران و حجت واضح انّه حق جهاد در میان او بست و بوعده
صادق اِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ يَنْصُرْكُمْ جان و دل او را خرم و تازه
گردانید بر ذمت همت او واجب باشد که بسجدات شکر الحمد لله الذی
هدانا لهذا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ بتقدیم رساند
تا باشد که بمناجات رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ حطام فانی
را بنعیم جاودانی متصل گرداند چون اعتقاد صافی و همت وافی
و نیت درست و رحمت بسیار در باب خلایق هست امید آنست
که بعنایت بی غایت بی نهایت الهی بادشاهی جاودانی رسد
وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيزٍ یقین است که بقای ذکر جمیل و ثنای جزیل

باخلاق

باخلاق حمیده و سیر پسندیده و افاضت زلال افضال و ادرار کارهای
والامال و اشاعت عدل و احسان و اهانت اهل بدعت و طغیان دست

نه بد | اصنع جمیلاً ما استطعت فانّه | لا بدّ ان یتحدث الستار
ماند نیکیتی کسی پایدار | همان به که نیکی بود یادگار | بیشک اولیاء الله از

خواص بارگاه فستگان حضرت اله اند پس اعزاز و اکرام ایشان
نگاه داشت خاطر درویشان و گوشه نشینان که اهل الله و خاصه
در شان ایشانست و اجلال و تعظیم فرزندان ایشان سبب
روح و راحت و نیکونامی دنیا و آخرت باشد کما قال النبی علیه السلم
اکرموا اولاد اولیاء الله تعالی فان الله تعالی یتول اذا بارکت
فی احد من اولیاء یخلایف سواء من روحها الی سبعة اجیال مادام که بر
طریقه ثابت باشند مستقبلم که بفضل الهی و مدد ارواح بزرگان دین
بادشاهی هر روز دولت ایشان در تزاید باشد و باشد فقیر جانی هفتاد و اند سال
مرحیرگه از حضرت اله و بوسیله روح پر فتوح آن صاحب جاه طلسیح
سالها رسانیدم از آن حضرت محروم باز نگشته

هر حاجت و مقصود که خواهی یابی | در بارگه قطب جهان احمد جام
من کنم کشف و کی نهان دارم | روح سلطان دین معین من است

بحکم چند از راه اخلاص و دعاگویی نوشته شد توقع از مکارم اخلاق و طیب اعراق

علمای سینی مانند سمرقند و بزرگان ارجمند که از کمال بزرگی یاران خورده نگیرند و عذر بپذیرند و بپوشند که غایت حکایت بملالت و فصاحت بخجالت انجامید ایام ضعف و پیری است و عمر قریب بهشتاد وقت رعایت عبارات و استعارات و خوبی خط و بلاغت نیست

وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم ذات شریف و عنصر آن فرزند جوانبخت ز رضوان امان پروردگار جهان باد

امین امین یا رحمان آمینا بتثبیت منبّئا للکرام و انّما

لک الله فی کل الامور معین علی حاشیة کتاب ﷺ چون حضرت فرزند ملک الاسلام اعظم مولی ملوک العرب و العجم غیاث الحق و الدین پیر علی خلد الله ملکه و اجری فی بحر المرادات فلکه که سمی جد او از صوا داری آن خاندان دولت و دودمان امارت و ایالت مطوّست و در جمیع قضایا با آن حضرت بسان صبح صادق و چون جان موافق و الله علی ما اقول شهید آن فرزند بی مانند ملک ملک زاده معظم مکرم خلاصه ملوک العجم معز الحق و الدین پیر احمد را دام الله دولته و طول عمره که مرتبی دولت برکشیده آن حضرت است و در احیای پادشاهانه و عواطف خسروانه مخصوص گشته توقع که زود زود یاد کرداند که سبب مزید دولت و نیکونامی دنیا و آخرت و از دیاد حشمت ایشان باشد و دعای درویشان جای ... ن جانی بروزگار همایون ایشان واصل ... حل

کرد

کرد ... ای بلند اختر خدایت عمر بی پایان دهاد
... بهروزی و فیروزی زدایستان دهاد ... وایمانی بیش شرفیت بنده فرمان حق
و المنت برجمله فرمان دهان فرمان دهاد ... امین رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطاهرین

من انشاء الفاضل الفاصل العلامه سحبان الزمان نادرة الدوران ملک جمال الملة و الدین اختیار ان عن لسان الملک المعظم معز الدنیا و الدین ابو الحسین محمد کرت الی السلطان الاعظم الغازی ابو المجاهد محمد ابن تغلقشاه انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه ﷺ فی از خاص جلوسه علی سریر السلطنة بمدینة هراة صانها الله تعالی عن الآفات و المخافات

حضرتی که جهان صد یک مساحت اوست	سپهر با عظمت خاک بوس ساحت اوست
سپهر راجه محل خود بر آستان درش	که فیض مرهم از فضله سماحت اوست

اعنی بمنتهای قواعد عواطف بی قیاس و مستقر قوایم سریر فرقد مساس خداوند عالم جهاندار اعدل اعلم بلاد و قبلهٔ اقبال سروران عرب پناه و مقتدا مال خسروان عجم زمان فرمای صنادید خافقین قهرمان پادشاهان مشرقین و مغربین المخاطب من سماء حضرة الخلافة بالسلطان الاعظم و خادم الحرمین علاء السلطنة و الدنیا و الدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین ظل الله الممدود علی قطان الارضین ابو المجاهد

الغازی   بگو محمد و بس کن که دین و دنیی را
تمنا خوست نباشد جز جای العنایت   لازالت قباب عزته مضروبة فوق
السماء و رایات سلطنته مکتوبة علی جبهة الجوزا مخلصترین بندگان درگاه
و کمترین چاکران دولتخواه بر رسم مالوف و عادت معروف زمین بارگاه جهان پناه
تقبیل شفاه شاهان مصر و چین و منفر جباه شهریاران روی زمین است از مقام
خشوع و افتقار بمحل عرض می رساند حدیث بر رای عالم آرای لا
زالت مشرقة الاضواء ممطرة الانواء عرضه می دارد که در اوایل سال چین
و پسیمایه انواع بر بتی باطراف و اکناف خراسان مراسیان راه یافت
برد و گشت طوایف روی از جاده عقل و دین بر تافت و بسبب کثرت اختلاف
و قلت ائتلاف آن بود که اهل بغی و فساد در اقطار امصار مستولی گشته
بودند و انواع و اوباش بید معاشی فاش شده و گردن کشی و دراز دستی
تعدی دراز کرده و پای از طریق استقامت بیرون نهاده و جمعی از مشایخ کبار
و علمای نامدار و بزرگان دیار صلاح خواهان دین کر تسکین این فتنهای گوناگون و
تشویشات روز افزون فکر کنند اجتماعی کردند و هر یک از طریق خبرت
و تجربه نکته گفتند عاقبت بعد از مشورت بران اتفاق کردند که تسکین آن
نایره جز بقوت بازوی سلطان دین دار که تاب تیغ آتش بار صاعقه کردار
فتنه منطفی گردد و میسر نشود و چون حالیا درین ملک دیگری را این قوت شوکت

بوده

نبود استطاعت و قدرت نداشتند برین فقیر حقیر اعنی بنده درگاه
جهان پناه که فرض عین است که بدین کار قیام نماید و الا بقیامت درماند چون
غرض این جماعت ازین سخن مصلحت عام و نصرت دین اسلام بود واجب
نمود بدین معنی رضا دادن و رسول پیش تخت قدسپای فرستاد تا
درین باب آنچه فرمان اعلی اعلاه الله تعالی نافذ گردد بران اسلوب
باتمام رسید حدیث آخر عرضه می دارد بنده درگاه که چون اهل صلاح
و بزرگان نواحی محروسه هرات صانها الله تعالی عن الآفات و المخافات
بدین معنی که صلاح دیده بودند اجماع کردند و با تراف اطراف از دور و نزدیک
و ترک و تازیک خبر فرستادند قریب صد هزار نفر مرد از جوانان گزیده و سپاه از آن
کاردیده مردان مرد و دلیران روز نبرد

همه مردان کشور در دیبی   همه شیران بیشه هیجا

از هر جا مجتمع شدند و ملوک و امرا و سپاهیان و کبرا و مشایخ و علما ایدهم
الله تعالی بالنصر و التمکین درین شهور جمیعا متفق الکلمه یک دفعه متقدم را ابخ
و نیت صافی زبان بحمد باری گشاده و دل بر متابعت و مبایعت ر
مضمون منشور پر نور   امام مهدی و زمان ظل رافت یزدان
خدایگان سلاطین و شاه شاهان   امیر المؤمنین و خلیفه رسول رب
العالمین خلده الله زمان خلافت بنهادند و دست بیعت بنده درگاه

داده‌اند و سر تسلیم در ربقهٔ طاعت آورده و حالیا باشتیاق منتظر فرمان اعلی نشسته
اند و کمر انقیاد بر میان جان بسته بهرچه حکم رود تا خدمت نمایند

من انشاء الصاحب الفاضل الثانی المانی والمانی الثانی خواجه تاج الدین السلمانی مقیدا الی السلطان الاعظم السعید نصیر الدنیا والدین خلیل انار الله برهانه فی الاستعطاف

اشرق الله شارق سماء سلطنته وخلافته مصونا عن الکسوف واقمر قمر
فلک عاطفته ورافته مامونا عن الخسوف کمترین بندگان مخلص و کمترین غلامان
یانوس تاج السلمانی بعد از تحریک سلسلهٔ دعای خلود عظمت و کامکاری
و دوام حشمت و جهانداری که ارباب ملک و ملت و اصحاب دین و دولت
را بدان نتایج خیرات اند که نیکو بندگی بر میان جان بسته زبان بر ثنای عالم
گیری و کشورگشایی علی الدوام گشوده و بتضرع و ابتهال از حضرت لایزال عز
سلطانه و عظم برهانه ترقی و تزاید فتح و نصرت و اقبال و تزاید بسطت
عرصهٔ جاه و جلال مسالت می‌نماید و بموجب دعوة المضطر اذا دعاه قدم
در جادهٔ انبساط نهاده معروض پایهٔ سریر اعلی اعلاه الله تعالی می‌گرداند
که این کمینه غلام سر روشی فقیر حقیر سیر را درین دو سال چنانچه پوشیده نباشد
انواع اختلال بحال راه یافته بود تا بحسن نظر عواطف و یمن التفات

عواطف آن حضرت که الی یوم القیام مستدام باد بقدر رمقی از دنیاوی
و اسباب ملازمت لایمی یافت و نسبت با غیر غمان کشیده داشت
و درین هشت ماه بمقدار حاجت دست ضرورت از حق الاناث وطیارات
چیزی پیدا ساخت و اضافه حق الحساب گردانید و بدولت آن حضرت
چند چهارپایی خریده و خرج زمستان و تابستان و سفر و حضر ازان کرده
و در تابستان ایمان سایهٔ آن حضرت امیدواری بسیاری سرافرازی و افتخار به
اهل روزگار داشت و دارد رجا واثق و وثوق صادق که در ترهٔ دولت غلامان
درگاه گیتی پناه و بمنتهای همت و مقصود غایت برسید

از تو در نعمت و جاه اندیشی تا آنان | بر بسته حال من اهل سزاوار ترم

مختصر آنکه اکنون غریب و بیکس و عاجز و ناتوان و مستمند و پریشان
است بجز مرحمت و اصطناع پادشاهانهٔ آن حضرت ملاذ و ملجایی ندارد و تشویشی
دیده و ادبی کشیده که لا اذن سمعت و لا عین رأت یقین آنکه از حکمتی
خالی نباشد در ضمن هر بلایی مندرج مصلحتی
مقرر لطیف تعبیه در استخوان بود و این معنی را که مستلزم صلاح حال
و تنبیه از غفلت دانست ذخر ایام شمرد و تاج تارک نجات ساخت
و در قصاص جای ادب پر خجالت در پیش دارد و بگناه معترف و از شرب
عفو و اغماض معترف و لم یکن الاثم لما ظهر العفو و در کلام مجید ملک حمید تعالی شانه

و تقدیس سبحانه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله
یحب المحسنین اشارت بر بشارت دارد بعد ازین جرات بدین قطعه
دلجا خود را اند کور خاطر فیاض بندگان درگاه گردون اشتباه کرداند و می گوید

جهان پناها دایم سرور فتح تو باد … پرورش فاتحه می خواند از پی اخلاص
بروز بزم تو بهرام جابک جلاد … نگاه بزم تو ناهید نازک رقاص
هلال حلقه بگوشیست نعل رخش ترا … خلاف گفته النقاص لا یحب القاص
جهان چو بحر مرادات ملک منت تو … بپای گوهر تا بیدا برزدی غواص
تنم ز تاب بتیت شها گداخته شد … چنانک ز آتش سوزان شود ذهب رصاص
غریب و عاجز و حیران و پریشانم … فتاده خوار نیطان عوام و خواص
اگرچه دفتر فضل مبترم مکدر … درین شکنجه که جلدم همی کشد بقصاص
ز روز رنجه تکلیف و ابتلام نیست … بجز عنایت شاه جهان طریق مناص
مدار کیر مخلص عجب گرفتارم … که ز رخم سلیمان شوم ز دیو خلاص

والله تعالی یخلد سلطانه و افاض علی کافة المؤمنین
بره و احسانه امین رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

من انشاء واحد من سلاطین الفضلاء عزیان
سلطان الامراء قرا یوسف الی السلطان الاعظم والخاقان
الاکرم معین السلطنة والدین ابو الفتح شاهرخ سلطان

67

سلطنته ملکه الی انقضاء الدوران فی اثبات تطلب
بعض البلدان من توابع آذربایجان صانها الله تعالی
عن حوادث الزمان ونوائب الحدثان جواب الکتابة
الشریفة وخطابه المنیف

تبارک سبقی الذی مور مخلدا … وشانک اعلی فی الزمان وارفع
وجودک موجود ولطفک شامل … ظلالک مبسوط حبالک قطع

از ورود رشایح سیال سنی مثال واجب الامتثال حضرت اعلی خاقان
و از فصول فصول لطایف صحایف صنوف فیوض سلطانی خلد الله
سبحانه و تعالی ایام سلطنته مخلدا ابا لدوام و ابد آثار مملکته الی یوم القیام
که مثال وحی ربانی و درج درر معانی بود از مکمن غیب بی عیب من حیث
لا یحتسب بدین دولتخواه صادق الوداد خالص الاعتقاد مرسل افتاد بخطوات
خضوع و ضراعات و اقدام بندگی و طاعات استقبال نموده در وظایف
دعای دوام دولت ایام عمود و نظام عقود روز افزون و اوقات همایون که
دیده بدان ذیل قیامت متصل باد افزود
وین دعا را قدسیان عرش آمین گفته اند قوایم سریر سلطنت بلب
ادب و تعظیم ملثوم گردانید و دوام ایام رفعت و کامکاری و خلود عظمت
و جهانداری از حضرت باری بتضرع و زاری مسالت می نماید امیدوارست باجابت

وشرف قبول موصول کرداز علی هایث، قدیر و با لاجابة جدیر رفع این ضراعت خامس عشرین من محرم الحرام اوصل الله میامنه الی کافة الانام
از مقام دولتخواهی بسمت عرض یافت درحالتی که جوامع امور بفیض فضل ملک غفور وبنوذ دولت ابد پیوند بصلاح ونجاح مقرونست والحمد لله علی ترادف
نعمائه وتتابع آلائه حمد الشاکرین درین وقت که جناب امیر اعظم مقرب الحضرة العالیه جمال الدین چینکر بهادر ومعتمد الخواص حاجی کوجک از ان
حضرة رسیدند ووفور اهتمام وصنوف اشفاق واختصاص حضرت سلطان
اسلام را که معاینه مشاهده کرده بودند مواجهه رسانیدند ریاض دولتخواهی ومواداری
اگرچه ناصر ونامی بود فاما باستماع این کلمات نضارت تازه وطراوت
بی اندازه یافت ومواد واتحاد ووفاداری هرچند صافی وشافی بود رونق
دیگر گرفت و درچمن انعطاف واعتنای ان حضرت اعتماد کلی واستظهار
اصلی بحصول پیوست وچون حضرت مملکت ایلخانی در روضه عشرت وجلال
نهال انست راسخ ودر فلک شرف واقبال هلال است لایح وشامخ
امثال این ملطفات ومراسلات بدیع وغریب نمی نماید که لا غرو ومن المسک
ان یفوح ومن البدر ان یلوح اشارت همایون که در هر باب تحکم کوهر بار
درر نثار رزامن بود خصوصا جهت ترابط موافقت وقواعد مصادقت
ومظاهرت که ان حضرت را از ثنا واکتساباً پادشاه جهان پناه میدانیم امید

واثق

واثق ورجاء صادق که بنیان عهد ومیثاق بنوعی استحکام یابد که بهیچ
وجه من الوجوه دران معنی متصور نباشد لو ثبت الجبال اذا انشقت السماء
شائبه دوست ودشمن وقصاء وجیاد توانند بود واز دور ونزدیک پیش
ترک وتاریک اثاران بظهور پیوندد وصورتی که موجب نقض عهد ومیثاق
باشد ظهور نیابد ودر جمیع احوال قوانین اخلاص ویک جهتی ویکتا دلی ممهد دانند
وچون یمن دولت قاهره هر ولایتی از ممالک تجانبی مفوض است
ومسلم مملکتی که در تصرف پادشاه سعید سلطان اویس انار الله برهانه
بوده التماس نموده که بدین دولتخواه ارزانی فرمود مسلم باشد واین دولتخواه
بمعامله شام وشامات مشتغل بود همراه ایلچیان ویساکات
از جانب مصر وشام وشامات سیایه سپر اعلی اعلاه الله روانه کرده اند
دیگر بسایر حکایات بتقریر ملک الاکابر حواله رفته که در هنگامی که
محل داند بعرض موقف انهار رساند زیادت مصدع اوقات حضرة
سلطنت پناهی خلد الله ملکه وسلطانه نمی گردد وبدین جراءت بمعوامل
ابیات

جهان بکام تو باد اگر لایق انی	که در تصرف حکمت همه جهان باشد

ظل سلطنت ورحمت بر سر جهانیان مخلد ومبسوط باد رب العالمین
یارب پناه دولت وملکش تو کرده | اندر پناه خویش بدار این پناه را امین

من انشاء المولی الاعظم والنحریر الاعلم معین الملة والدین

الیزدی الی السلطان الاعظم الاکرم نصرة الدنیا و الدین
شاه یحیی انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه

اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان خلد الله تعالی
فی داضیه ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین عاطفته واحسانه بعد از ادات
وظایف دعای دولت قاهره واستدامت ایام زاهره معروض میگرداند
کردوش هنگام آنکه جیب صبح از رواق طلعت آفتاب چاک شد
ونفس صعداء از سینه حزین باسمان رسید افواد کواکب چون قطرات
سرشک از دیده مهجور بر صحیفه مینا روان شد واه آتشین چون نفس
عشاق از دهان با سپهر دخانی اتصال پذیرفت دیده من مهجور که از بی خوابی
با پیشان موافقت نموده بود از دیدن صبح راه گریه گرفت و شعله شهاب
که با آتش فراق لخت من سوزی عمر شریک من بود از اشتعال لمعات صبح
منطفی گشت نشان صدق صفا و طرق هم نفسان

چنین بود که من وصبح میکنیم اظهار	دم از خندم از دل شکسته او چون گل
فزون ز دیده من کرده لاله گون رخسار	لخت خواب الودم که با شب در سیاه

کلیمی هم حلقه بود چون سفیان دم از لجاج دندان نمود و دل بیدارم که با چشم بی آب
و بی خوابی وصفا هم صحبت بود از راه صدق با صبحدم موافقت فرمود و دیده
خون بار باران بر اسمان بگماشت که مردم دامن پر از خون گشت و با موافقت شب

از ر

از رواق افتاب طلعتی چنان چشم انتظار باز کرد که مردم را بمضمون وابیضت
عیناه من الحزن دیدها سفید شد با آنکه سیل جفا نقش وفا از ضمیر سینه
تو نیست برد بر مردم دیده خیال خواب آب داد و با آنکه آتش شوق
از تنگنای دل خونینم شعله می زد دود آهم گلهای دخانی می بست

سینه روی تو دل چیست چه کار اید ازو	خون ناکه مرزمان هزار اید ازو

در اثنای این حال مرا از جانب باغ هوای حزین بگوش امد وصدای اهی که
آیینه ضمیرم را تاریک می کرد از طرف اشجار بمجابات صریح استماع
افتاد چون نیک تامل نمود زاری حمامه بشنود که از درد دل نالهٔ میکرد
و نوحه فاخته بگوش امد او نیز از دست فراق نشیمان امده از آتش
شوق زرد اهش پیر برهی شد و از ضربت عشق نالها باسمان می رسانید

زمزمه فاخته در صبحگاه	فاخته گون کرده فلک را باه

رسپری که از اسرار محبت از دل حزینم ناله بگوش جان می رسانید فاخته
از منطق الطیر بیان ان می کرد و هر رمزی از رموز شوق که نفس صعدا با فشا
ان دلیری سپری نمود زبان فاخته شرح ان می گفت مرثیت عاشقانه
که این الحزن انشاء ان می کرد مرغ از سر شاخ مجابات ان می خواند و مرغزل
رفیق که عاشق ادمی ساخت جواب ان از منطق می شنود

تا دیدت حمامة تحن کی حالی	تبکی و تنوح فوق غصن حالی

ازو ناله همی کرد و نیشش همی گفتم		فی الحال بدین نکته که خوش بی حالی

در اثنای وجدان لذات این محاکات و اذارات اقداح این مناجات ومناجات اوازی دیگر از همین جنس در پرده صماخ راه یافت و ناله از همین درد شفای دل بیمار شد چون نیک اصغا رفت قرین وفادار او بود که از راه مروت موافقت نمود و در مجلس درد مندی مساعدت او هم اوازی می فرمود

گفت ثم تمکنت و کل الف		اذا اخت قرینته بکاها

دیده فراق دیده ام چون زلال وصال در ریاض امال ایشان جاری دید و با بشارت طبیب وصال الم فراق مرتفع یافت طریق معاتبت مفتوح و راه اعتراض گشاده دید که با وجود نضارت چمن داد ناله و شکایت امیز راجه تاویل توان کرد و با وجود رفع حجاب حرمان و دولت وصال و تپیدن از چنین راه بکدام کوچه دارد ارلایا حمام الایک الفک حاضر وغصنک ریان فیم تنوح دعوی از چنین نازک دل بی صبر عجب مسموع افتد و سلوک جاده محبت از چنین دلهای بیقرار چگونه از پیش رود

تو معشوقی ترا با غم چه کارست		منم عاشق مرا غم سازگارست

ان را که روزی تلخی فراق بمذاق رسید نشان در وجه گونه تواند داد و ان کرشبی عود مثال بر آتش هجران نسوخته بوی محبت ازو کجا توان شنود

ازان کو شبی چون شب من نیست چه داند		کز هجر توام دیده چه سان می گذراند

حمامه از دل سوخته فریاد آغاز کرد که ترا نیز راه مطلوب گشاده است اگر از سوء التدبیر از وصول منازل وصال دولت و دولت وصال محروم شدی بمقتضای لوموا انفسکم زاری بی فایده را چه فایده و اگر حجاب بیش مقصود حایل شد و چون شوربختی مانع چهره گشای مقصود گشته گریه و زاری راچه اصل شاه باز دولت را از دست دادن و آنگاه چون بوم محروم نشستن بحکم طایرکم معکم خبر ملامت خویش نباید کرد از میانه اقبال همای همایون دور گشتن و چون بوم تیمار همنشین اندوه و تیمار شدن چون تو نشناختی کسی چه کند پیش دولت یاران کام کار که ذره مثال دست تشبث با ذیال دولت افتاب برج سلطنت مستحکم گردانیده اند و از حضیض خاک باوج افلاک رسیده و مقبولان صاحب اقبال که چون عنایت دست بدامن آن خسرو ملکی ملکات زده اند از زمین باسمان ترقی کرده اند

نشد طاینه کانی شد بپایان		حقیقت پیش دیده آشنایان

گفتم اگرچه این عتاب متصل بصواب می نماید و بادی الرای وجه این ملامت ظاهرست اما بعد از امعان بصیرت روشن گردد که من بنده را وجوه اعتذار مبرهن است و دلایل معنوی متین چه گل انگه مجلس همایون را که از برگ گل طری نازکترست بخار وجود خویش بی رغبت رای آفتاب اشراق فراهم شدن غایت نادانی باشد یا خاطر خطیر را که از لطف با جان نازنین در سبک روحی

هم عنایت بکرانجانی چون منی شایسته داعیه و تمنت اسمان قدر سنوح گشتن نهایت بی ادبی تواند بود

زران حضرت که نام زر مثقال است

جو من کسی را مجال افتد محال است
لب دریا و انکه قطره آب
رخ خورشید و انکه کرم شب تاب

با انکه از شوربختی خویش هرگز بطلوع افتاب مراد فایز نشده الا که بی خبری عام عموم جهان مانع اشراقات ان گشته هر وقت صافی از عیش که چون اب دیده در نظر امد تا چشم بر هم زدم از دیده برفت و هر کام از ایام که درین مدت بمذاق جان رسید تا نفس از سینه بلب برسید در کام دل ازان طعمی نماند

نادیده رخ مراد تا چشم زدیم | چون راحت روزگار از ما بگذشت

باز مقدمات نصیحت را باسلوب دیگر تمهید نمود و گفت بیابان طلب را بپای صبر چندان باید پیمود که اعلام موصل وصال ظاهر گردد و کشتی همت را در دریای اجتهاد تا غایتی باید راند تا بساحل مراد رسیده اید گل را از میان گون رنج حرقت باید کشید تا سبب علاج رنجوری گردد و قلم را با دیده تحشم بشق الانفس طی باید کرد تا توقیع مراد تواند کشید

بیهوده دلی که با غم یار بساخت | با کام نشست هر که با یار بساخت
مه نور ازان گرفت کز شب برسید | گل بوی گرفت ازانک با خار بساخت

چون مقامات حمامه متمادی شد و ناله زار او باطراف باغ منتشر گشت بلبل شوریده

کاز

کاز نیم شب بر شاخسار باغ تذکره صحایف شوق می کرد و باملای لطایف عشق راکبانک عاشقانه با پیمان می رسانید حدیث

اطرق کرا اطرق کرا ان النعامة فی القری

بر بیات نسیم بمسامع حمامات ابلاغ می کرد یعنی چون استادان ماهر حاضر باشند شاگردان قاصر را چه اعتبار و چون بلیغ زبان اوربیان درآید تردیدات مبتدیان را چه مقدار تواند بود

ودع کل صوت بعد صوتی فانني | انا الصائح المحکی والاخر الصدا

در بوته آتش عشق هر دلی از خلاص قلب تمام عیار بیرون نیاید و از ضرب سکه محبت سنقد جان روان تواند شد چون صرصر خزان اغوان وزیدن گیرد شاخ کدو از چهره سهی ممتاز گردد و چون افتاب جهان تاب طالع شود قطره شبنم از لولو شاهوار پدیدار گردد در محکمه صدق و صفا مدعی انتحال سیرت از مخبر صادق ممتاز باشد

اذا اشتبکت دموع فی خدود
تبین من بکی ممن تباکی

نه هر که آهی زند در کوچه عشق راهی داشته باشد و نه هر که ناله کند صاحب حالی باشد در مقابل دبستان هزار دبستان یک دبستان کدام عاقل اعتبار کند

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که بوی ازین شراب خانه بمشام جان رسید سکر و اجد ار وی چنین اید و نه هر که قطره از جرعه نصیب افتاد بیخودی عاشقانه بهره یست ازو پسندیده افتد

اینچنین بیت کرمایم زخمخوار عشق | همه خوانند که باشند ولی نشوانند

تکلف تواجد در مقابل لطایف وجد چه مقدار نورد هد چراغ مرده کجا قرص آفتاب کجا
و تیاکا اهل جور در برابر گریز ارباب حضور چه آب بر روی کار آورد دعوی اسرار
عشق در حضور عاشقان صادق از نیخران مماذق چگونه توقع جواب باید و اشارات
رموز محبت از مبتدیان مدعی جز خجلت و خطا نتیجه ندهد اولا آنکه گفت
از لوازم عشق حقیقی آنکه طالب وصال باشد تا زمان فرمین است
نام میل بعاشقی بر جریده عشاق صادق ثبت و او را در زمره یکسال چند او رپیش
دولت وصال میسر نشود باقی ایام عمر بیاد دوست می گذراند و با
خیال محبوب و لذات مسامرت و مناغات تسکین علة الغوا دشن گرفته

گر عاشقی اندیشه کش هجران می باش | ای درد درانتظار درمان می باش
خون می خور و همچو غنچه دردل می گیر | جان می ده و همچو صبح خندان می باش

نشان عاشق صادق آنکه از رضای دوست باختیار خویش نپردازد
و از مراتب معشوق پروای مراد خویش در ضمیر نیارد و شدت هجر را چون
ارادت دوست بدان مقرون افتد بر لذت وصل ترجیح نهد و تلخی فراق
را چون مراد او در آن بیند بمذاق جان شیرین یابد

تمنت سلیمی ان اموت صبابة | واهون شیء عندنا ما تمنت

گفتن عشاق و یاد دوست و سکون و حرکت مبنی بر تفکر محاسن اوست

که

گریه عاشق نجاری از جوش دل محروم و حبس دموع از خوف اذاعت پر مکتوم
آتش دل ز آب دیده از آن بیباکی کرده اند تا باری جگر سوخته بیگانه نشنود
و نقش رقوم دموع از ورق چهره از آن محو کند که رقیب نامهٔ اسرار
نخواند و غلغل بلبل در سحر از بی صبری است که یک ثنا خوانی نسیم صباست
که خبری از بوی دوست می آرد و خفقان عاشقان در صبحدم بنابر استقبال نسیم
مشتاقان است

شب دراز بامید صبح بیدارم | مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم

درازنفسی هزار مرتبه از سر حد ادب
تجاوز نمود و یک سطر از صحایف تاریخ شوق معروض نیفتاد
بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی بهتر آنکه رجوع باوراد معهوده
از اقامت وظایف دعای دولت قاهره پیش نهاد خاطر شکسته
ساخته صحایف دعای مستجاب و ثنای مستطاب بعرض سپاکیان
صوامع قدس و معتکفان جوامع انس رساند

سپهر عزت از بیم زوال دور باد | دل روشنت چشمهٔ نور باد
جوان بخت بادی و فیروز رای | توانا و دانا و کشورگشای

صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

من نتایج انفاس المولی الاعظم و النحریر الاعلم اسعد
الملة والدین مسعود الیزدی [illegible] السلطان

[...] الأعظم الأكرم نصرة الدنيا والدين شاه يحيى
أنار الله برهانه وثقل بالمبرات ميزانه

الحمد لله باسط فرش الخضراء، ورافع قباب الحباء، الذي اتزر
بالعظمة والكبرياء، واشكره على اسبوغ فضله الذي اسدى والجم من جزيل
النعماء، وجميل الآلاء، واصلي على اشرف من خلع عليه حلل الانبياء، وعقد عليه
في اعلاء كلمة الله اللواء، محمد المغصب تاج المجد والعلاء، الرافل بين
نضناض الرياح الزهراء ساحبا اذيال فصاحته على وجوه مصاقع
البلغاء، وعلى آله وصحبه الرضوان الذين اذعنوا في سيادة خدمته شعار
الصدق حتى تشكوا على متجلى رتبة الاسلام آثار طعنها نهم من كل لابس ثوب
الزور والشقاء، ما نفحت ايدي الربيع موشيا بطرزه جيوب الروابح ونورت
جيوب اللواقح بساطا للغبراء، وبعد يقول اقل خلق الله واحوجهم الى غفرانه
مسعود بن محمد اليزدي تاب الله عليه ولا استغاث الا اليه كنت عند
غروب حداثتي ونهاري فتيّ والذي طلوع خلق تجاربي ومرآة قلبي جلي ارغب
في التشبث باذيال الادباء حتى اكتسي عن عمر السيادة منوال الخاطم واز
عن الانتظام في سلك الفضلاء كي اتنف اذاني تنبيها لنا ظلم نما
زلت في الاقتداء بهم وتتبع من النقل والانتهاء الى ان هم اسرع من البازي
المنقل فاقتبس انوار العلم من اقتداح زناد الخاطر واجتني باكورة الاد

من حدائق الدفاتر رغبة الى اقتناء صورة المعالي رتبتي ضالة كل طالب
ورتبة عن الوقوع تحت مناسم المساوي والتحاشي عنها ضربة لازب فلما فديتها
لذة النفس بازلا ما ملكت يميني وصدفت بعد اضطلاعي في نار المكابدة
عليه حينا بعد حين ظنوني ساعدني الدهر فالف بين اشتات المنى ووافقني العصر
فاقبلني باكناف الهويناء وهكذا يراعي في حق الادب وسيما عنني رغما لانوف
المعاندين انجاح الادب حتى تزين السعادة الكبرى سنة تسع
وثمانين وسبعمائة الى الاعتصام بعروة الوثقى اعني المثول
بين يدي السدة العليا مناك مناكب الغرقد قوارح
وتنسي بماء الفضل تجلو دراريها حضرة سلطان دين الله سنية المسئول على اقفاه
الله انيسه بين عباده وخليفته على بلاده حامي بيضة الاسلام وحافظ كافة
الانام محيي السنن ودونها وقامع البدع ومستحليها الذي خضعت
قارب الملوك الصيد لدى عتبات بابه الرفيع ورقت ابصار الجبابرة
الصناديد دون سرادقات جنابه المنيع ولا عبارة عنده افصح بيانا عن
اوصافه ماحيث نعم مجاورته ولا رد عليك عن البحر بما شئت
بين من الله يشتكي ان يجمع العالم في واحد المستقل ابقاه خلافه
بقسم ما في الارض بالاستحقاق الوارث من واياه الصدق وسم بدور
الدجى بل بحور الندى بل ليوث الشرى بل ملوك الورى سلطنة تعم على جميع العالمين

على الاطلاق الواثق بتاييدات الملك الاعلى نصرة الدين شاه يحيى خلد
الله تعالى ملكه وسلطانه وافاض على مفارق المسلمين رأفته واحسانه
ولا زالت الدنيا بحر عواليه ومكر سوابقه ما تعاصر في الجبار قصبات السبق عن
مرابعه تجليات سلالة لواحقه فلما وردت شرايع عواطفه وصدرت عن منابع
عوارفه وجدت حضرته جنة نعيم فيها ملك كريم تهب نسايم الامن على
مستنشقي روايح عناياته ويفيض شآبيب اللطف على شاملي لوامع التفات
اته وهو لا زال بديار المعالي مأموله ونزل المكارم بنيضان مآثره مطلوله
وان كان معطوفة الجنان على سياسة الجمهور مصروف الرأي بارتباط
الامور فرع على بادفات الاداب باقدام فطنته حتى بلغ من العلم
اطرابه وعض على ناجذ البصيرة حتى عيب الدهر شطرته فجمع من السيادتين وفاز
من الكمال بالقطين

تزل عالما لكن صار عالما
سوى انه حسبت بجبرا ... اما استدرت بطلال رافته واستسقيت
من سحايب رحمته على اعطافه جناح الاشبال ولا كالبحر تمسيد تيارة وفاض
الطافه على نبال الآمال ولا كالشمس يغشى انوار يجذب من من انشاء
بضبعي وخصب بوفور النعمة ربعي فعشت قرير العين بما اعني من الشروع على
حياض فواضله رخي البال بما احسني من الترتع في رياض فضايله فكنت على
بسوب رماح الدهر من زعزع وزعازع وميض بروق امله بين الجمام وسياكب

الوطن. انعم بل انتت منها في السحر تارة اتخذها سمرا وأخرى خدمته أسيرا
ارضع اعناق احوال تبلابيه واوشح نحور زمانه بلآلئ قصايده واستقط بريضه
اياد الكرام واقلم بابيه مخالب اللئام فاعتن بعض مناقبي واحببه العمل
ذاك وجدي تاثري وهو ان كان في زماننا هذا لا يبغوا احد الى نار ولا يكاد يتمتع
بعد الغشية الى عزائم كاقتل ديوان العرب وترجمان الادب به
تمييز في حلبات الفضل بين الضالع والضليع وفي القراع بنيو الكلام
عن العذاب التضيع ورحم الله ابا تمام وهو لبادق

ولولا خلال سنها الشعر ما دري	بناة العلى من اين تؤتى المكارم

بيد انها كالاعقال فيتري ولا سير الخيال تهيم مع النعام نوارها وتحلق
مع الطيور جوها بل تعاسي الحيتان في امواجها دنيا طح الفراقد في ابراجها
تحل عقود المشكلات بدينه وان كن عن قيد الروية شردا
فكانت الدهر اولع بها لا وبعد ما تمزق الغراب فطار بها عنقاء دما المغرب
ولا ايايب فما بقي عندي من عيونها اثر ولا يكاد ياتيني خفيف الرياح

منها بخبر	اتيها المنكح الثريا سهيلا عمرك الله كيف يلتقيان

ولكن لها اخوات من بنات فكري اراعيها ولا كالنجوم يراقبها عيون المستهام
ولكن الامهات بنيات من نتايج طبعي ازينها ولا كالحواضن على الاطفال
عند العظام الطاعة على مقتضى الاشارة الصادرة عن الحضرة الشاه لا زال

الدنیا طوع عنایته والافلاک تجری علی وفق برهانه فی جمع شتات انهار التنسیق
فی سلک انتظم تنشیر جانبها وهی ان کانت قصیرة الذیل تبا لیها لکنها
طویلة النیل بطائلها لانها رضعة الوشاع بدرر مدائحه صبیحة الماضین
بما ثبتت من درر سنایحه ولو کان فی طول الرجاء ارجاء رحیقی عنایة
الحضرة العلیة والشمس تبسم وضوحا بالبهاء ونتیجة افکار خاطری
عن ازهار منیح بریا عمود منبجس من غدیر افکاری انهار تتضعضع بها حروف
اللیل والنهار وما جعلت روعی الاضافة الیها کلامع الاسفار بسم بالاصباح
والاضافة علیه کتبلی من یترنم بها الرایح وهو عرایس ارتضا لدی الطبع السلیم
اعیدها من غیر ذی دربة یرنو بها واقتنا من النغم المستقیم علی تحت القوافی
من مقاطعها وما علی اذا لم یهیم البقر علی انی ارضی ان یکون لمن تحت التاج
فیرزق علی یدها خفض الجناح واستقیل الله من الخطل واعتصم بذیل
عفوه عند الزلل

من انشاء شیخ الاسلام مرجع السلاطین و ملاذ الحکام خواجه رضی الملة والدین احمد الجامی

الی السلطان الاعظم والخاقان الاکرم جلال الدنیا والدین فیروز شاه انار الله برهانه وثقل بالمبرات میزانه

خدای خواست که بر عالمی ببخشاید	بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد

چون حضرت سلطنت پناه پناه اهل الله فلک عنایت خورشید رای کیوان جاه
خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی کافة المسلمین بره واحسانه مضمون
منشور پر نور تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
را بدل وجان اعتقاد فرمود وآیین جهانداری وسلطنت وترتیب
قواعد پادشاهی ومملکت را باتمی شرایط محافظت امور شریعت
وتقدیم مراسم مراقبت حدود دین ودولت سرمایه امروز وذخیره فردا
خود ساخت ونیکبختی دو جهانی را در ضمن این دو منقبت شناخت بر
ذمت نعمت صغیر وکبیر وغنی وفقیر بل امیر ووزیر واجب آن باشد
که نیت را از قصور وهمت را از فتور دور داشته بدل صافی واعتقاد
وافی در غره روز وطره شب خود را بر تقدیم وظیفه ادعیه صالحه
واثنیه فایحه آن صاحب مکرمت مقصور ومحصور دارند وبجهت استدامت
این دولت واستقامت این سعادت روزها تا شب وشبها
تا روز آیت وان یکاد خوانند وهمه حال سلوک این جاده واقتفای
این طریقه را فریضه شناسند وآنچه از سلطان تختگاه ولایت
پناه کر دوش ما را نه که فی لیلة المعراج بود

وانکه مستغنی تر از ماه وبما محتاج بود	جا کرا کیقباد وبهمن وپرویز بود

خادم، چون جنید و شبلی و حلاج بود قدس الله روحه و زاد فی الجنان فتوحه
منقوبست که اگر در دفتر دیوان اعمال احمد نتند دعایی با جابت امیخته ببینم
ان را ذخیره حال حاکم وقت کردانم اشارت بدین معنی تواند بود
نصب العین دارند و ام و زبحمد الله و منته عنوان مبانی این مقدمات
و برهان دعاوی این مقالات خبر ماثر جمیع و مفاخر مرضیه جناب
اسمان رفعت کیوان مرتبت برجیس سیادت خورشید صورت
قمر طلعت بهرام صولت مریخ هیبت حضرت جلال السلطنة والدنیا و
الدین لازالت حضرته العالیه مقبل شفاء الصید و مغفر جیاد القضا
دیدرا نمیدانم و تشریف خلعت این دو مکرمت جز بر قامت بندگان
ان حضرت راست بی یابم

جز در جهت بارهٔ لطف تو نبینید	هر کس که اشارت کند امروز بسوی

جه بهرکس درین مدت چیزی که رسید و از هر چیز که رسید تا غایی
که طفل لب خود از اب ناشسته و دهان سخن ناکشاده زمرهٔ کفتار
رو همین است که تلفیق مناظم امور دین و دولت و تنسیق مصالح مهمات
شریعت و مملکت و محافظت و رونق سریر سلطنت بحسن استمام رای
جهان ارای حضرت باز بسته باد و خود جنان شنوده می کرد که درین
اوقات که کیوان پایهٔ تخت سلطنت بر سر نهاده و مشتری بدان دولت

کم

کرم کشته و اقاصی چون ادانی و اجانب چون اقارب کمر خدمت
بسته و در محل عبودیت ایستاده و زدست عنایت ایشان زرد ست
وزارت بل مسند سلطنت با مر و نهی و حل و عقد و قبض و بسط و اجلال
اولیا و اذلال اعدا و صیانت مخلصان و اهانت منبیدان و درا زاحت
علل و ازالت خلل هیچ حال خود را معاف نداشته و اشاعت
خیرات و اقامت مبرات و اکتساب انواع اصطناع و سوابق تربیت
و لواحق عاطفت بر جهانیان جنان نثار کرده که چون افتاب در
اشتهار روز روز در انتشار از کلفت شرح و بیان و سمت تقریر و بیان
این و ان احتیاج نبوده زهی چو عقل علم کشته در نکوکاری

فتاده جرم زمین با همه ثبات قدم	مسلم است ترا منصب جهانداری

بجنب حلم تو در تهمت سبکباری و بدین وسیلت تخم محبت در فضای صحرای
سینهٔ ارباب دین و اصحاب دولت کاشته و نهال مودت
ایشان در چمن ارباب قلوب بحکم اصلها ثابت و بمکان فرعها
فی السماء رسید

تا نشنوه مردمی و مردی میپسند	کو حیدر هاشمی و کو حاتم طی

ای مخدوم که جاوید عمر بادی دولتی سبک نیکنامی نزدیک فقرای
جامی سعادت بس شکرفست در حضرت خلیل علیه صلوات الله الجلیل

در انتهای ادعیه وانتهای اثنیه و تسبیح وتهلیل در بوزن این کرد
کرید کرجیل وثنای جزیل در السنه جمهور مذکور کرده حیث یقول جل ذکره

وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ لاجرم

ای بلند اختر خدایت عمر جاویدان دهاد … بس ترا بر جمله فرمان دهان فرمان دهاد

درصباح ورواح اذا مادی منادی حی علی الفلاح

کویم دعای جانت نغزی بران کسی باد … کو چون تو قبله بیند رو در دعا بیارد

وزدست چون منی چه براید بجز دعا … وچون نیک تامل میکنم تقدیم نیاز نقدا
این وظیفه زر کنج کنج رانبه بیکامی دفینه اولی مینماید

کران زمان نبود درع دعا پرده وان خود همه وقت موظف بوده والی یوم

التناد مرتب خواهد بود … عشق الوری عرض وعشقی جوهر
تتغیر الدنیا ولا تتغیر … فردا که خاک مرده بحشر ادمی کنند

ای باد خاک ما مطلب جز بکوی دوست … تصدیع را بکپو نهادن جواب
ان بی می نماید خاتمه سخن را ایشان بهتر دانند

تا جهان هست زر و حاکم و فرمان دها باش … تا بجا هست ز فلک زر کرد در تبت من

علی ظهر کتابه بخط الشریف

بر ظهر ازان نویسم ای شاه … شاید که تو ظهر دوست داری

مخلص دولتخواه ودولتخواه بی اشتباه کزین طاعت بابت اطاعت

بوسیدن وجام رافت وعاطفت نوشیدن وخلعت محبت ومفاخرت
بوشیدن وبنا بر اشارت عالیه این کستاخی کرده هرچند

سیبی ترسید از ریش خند ریاحین … که خار مغیلان ریستان فرستند

فی ما قضیته مرضیه المامور معذور درین صورت یارمندی تمام کرده ودست
برشت دل والا زیب کرمان وترکیب یتقراخان وفقاهت بالقمان
نوشیدن عاقلان وطریقه خردمندان باشد اما
باین کرم که تو داری امیدوار بهاپت زیاده چه ایرام دهد

توی خلاصه سیال ومدای جان کرم … جهان بکام دلت باد تا بود مه وسال

من انشاء افاضل الفاضل العلامه قدر شهاب

الملة والدین منصور بن محمد کشیرازی الی واحد
من السلاطین

منشور حیات جاودانی … توقیع مطالب وامانی

منشور حیات بخش وتوقیع سعادت رسان ومثال عدیم المثال
واجب الاتباع والامتثال وطغرای ملک ارای جهان کشای وشمامه
کلزار قدسی وکلدسته حدایق فردوسی اعنی نکاشته خامه کوهربار زرار
نثار ورقم زده کلک زرنکار سحر اثار منشیان حضرت سلطنت شعار
فلک اقتدار جمشید اثار مخدوم سلاطین کام کار مستخدم خواقین رفیع مقدار

گر باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار خسرو زمین و زمان جهاندار دولت قرین صاحب
قران طراز کسوت کشورکشایی نگین خاتم فرمان روایی
دارای ممالک هفت اقلیم پادشاه اسلام خلد الله تعالی سبحانه فی
دوام خلافه ملکه و سلطانه که غبار موکب معلایش سرمهٔ دیدهٔ روشنان
افلاک باد و فتراک دولت پاینده اش معتصم سپاکشان مرکز خاک نعل سمندش
حلقهٔ گوش تاج داران و خم کمندش طوق گردن کشان و شهریاران
هفت کشور را از کنج خمول باوج قبول و از حضیض ذلت بذروهٔ عزت رسانید
و آن تحفهٔ غیبی را چون تاج بر سر نهاد و چون دل در بر گرفت و آن
موهبت قدسی را بلب جان بوسید و بر دیدهٔ روان مالید

انجا اسکندر درون تیرگی جست و نیافت — در سواد خط آن منشور مضمر یافتم
ز اشتیاق دست گوهربار آن مکتوب را — گاه بر لب گاه بر دل گاه بر سر یافتم

اضعاف مرحمت و مزید نوازشی که در مطاوی و شمال حیا منطاع واجب
الاتباع مندرج بود بادعیهٔ عرش فرسا و اثنیهٔ آفاق پیما مقابل کرده
مراسم ضراعات و لوازم عبودیات باقامت نموده در طی مناجات بمجامع
از حضرت الهی مسألت کرد که مرتبی و عاطفتی که درباره ارباب علم و فضل
و اهل صلاح فرمایند سلطنت تازه و عظمتی بی اندازه کرامت کناد و اولیای
دولتش را تا قیام ساعت و ساعت قیام بهر ساعتی ملکی در طاعت

78

وبرهای شاهی مسخر گرداد و بهر روزی ملکی روزی شود و اعدای حضرتش را
در هر زمانی و در هر حالی روانی متقدر گرداد و مرصع صبحی نجحی باکامی
مبدل گشته مردمی در دامی گرفتار ایند پیوسته برقبهٔ ارادت غیبی مترصد
و مترقب است که از مهب لَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ نسیمی
نعیمی و رجای رخایی که متضمن احراز سعادت بساط بوس باشد متنسم گرداد
و دیدهٔ رمد دیده را باکتحال خاک سلطنت اشیان منور گرداند

یارب این آرزوی من چه خوش است — تو بدین آرزو مرا برسان

زیادت ابرام نمیدهد درازنفسی از حد گذشت اختصار بر دعا اولی است

یارب بنای دولت و دین تو کرده — اندر پناه خویش بدار این بناء را

من انشاء شیخ الاسلام ملاذ الحکام قدوة العلماء خلاصة الکبراء فی الانام رضی الملة والدین خواجه احمد الجامی

الی السلطان المطاع جلال الدنیا والدین شاه شجاع انار الله برهانه و نقل بمبرات منزله

جناب قصر جلالت بلند باد چنان — که اوج ذروهٔ افلاکش آستان باشد

واهب الحکم عز شانه و واجب الوجود جل احسانه ریاض دین و دولت و ارکان
ملک و ملت ببقای حضرت کیوان مرتبت سلطان پناه پادشاه اعظم اعلم
المظفر المنصور من الملک الاکرم شهریار تاج و تخت سلیمان کام و تخت مرتبی

صغیر و کبیر جوان جوانبخت روشن ضمیر بدولت جوان و بتدبیر پیر

جلال السلطنة والدنیا والدین ریان منصور دارا درسلک زمان خدمت

دولت و اقبال آن حضرت مسرور و بسایه معدلت و مرحمت بر مفارق

کافه خلایق مبسوط فقیر دولتخواه و دولتخواه بی اشتباه از خلا و ملا و

سرا وضرا اوراد ثنا و دعای حضرت معلا را ورد زبان و حرز جان ساخته

و بمیامن عواطف شاهنشاهی بل مفاخرت و مباهات باوج سماوات بر

کشیده و در مقام شکر گذاری هم بر وظیفه دعا اختصار کرده می گوید

بقیت بقاء الدنیا و فلک کعبة	تطوف الاکابر حولها والاصاغر

و چون مقدمه محبت الآباء قرابة الابناء قضیه مبرم و مقدمه محکم است

تمهید آن قواعد و مبانی آن قوانین و ذمم ارباب همم واجب و لازم بناء

علی هذه المقدمة درین وقت خدمت مولانا اعظم بحر اصناف

الفضایل و انواع الحکم جلال الملة والدین را مدت فضایله و طابت ایامه

ولیالیه متوجه آن حضرت گردانیده شد تا شمه از اخلاص و بندگی ازهوا

داری مراخصاص بعرض عرض و موقف انهار رساند امید آنکه عما قریب

لباس التفات آن حضرت دولت مواصلت و سعادت مصاحبت

بیت درین کار دولت کنون تا کار رسید و مالی فی الدنیا سوی ذاک حاجة

دولت و کامرانی و پیروزی و شادمانی ابد الدهر پاینده و مستدام

وجریان امور بر وفق مرام بمحمد علیه الصلوة والسلام

من انشاء سلطان الحکما برهان العقلا خواجه نصیر الملة والدین محمد الطوسی الی سلطان مصر عن لسان هلاکو خان

باسمک اللهم فاطر السموات والارض اما بعد فالذی تعلم الملک

الناصر ومن بقی من الامراء والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه و سلطنا علی

من حل علیه غضبه ولکم فیما مضی معتبر وعن عزمنا مزدجر فاتعظوا بغیرکم وسلموا

الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء و یعود علیکم الخطاء ونحن ما نرحم من بکی ولا نرق

لمن شکی فقد اخربنا البلاد و ایتمنا الاولاد و اظهرنا الفساد فعلیکم بالهرب

وعلینا بالطلب فای ارض تأویکم وای بلاد تحمیکم ما لکم من سیوفنا خلاص ولا من

مهابتنا مناص فخیولنا سوابق و سیوفنا صواعق وعددنا کالرمال وقلوبنا کالجبال

فمن طلب حربنا ندم ومن طلب اماننا سلم فجار رماحنا لا یضام وملکنا لا یرام فان

انتم قبلتم شرطنا واطعتم کان لکم ما لنا وعلیکم ما علینا وان انتم خالفتم وعادیتم

وعلی غیکم تمادیتم فلا تلومونا ولوموا انفسکم وکذلک بما قدمت ایدیکم وقد اعذر

من انذر و نشهد من عذر فما لکم من الله من الله لا تسمع والصلیب لا تنفع

ودعاکم علینا لا یستجاب ولا یسمع لانکم اکلتم الحرام واستحللتم مال الایتام و

ففیکم الحسد والطغیان و ابشروا بالمذلة والهوان الیوم تجزون عذاب

الهون بما كنتم تعملون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون
وقد ثبت عندنا انكم الفجرة وقد سلطنا عليكم الامور المنقدرة تمتحن بالكوا الارض
شرقا وغربا وبعدا وقربا واموال الناس لدينا سلبنا ونهبنا ونأخذ
كل سفينة غصبا فانشدنا واطرق الصواب واسرعوا برد الجواب
قبل ان يضرم الحرب نارها ويحط اوزارها وترمي شرارها فلا يبقى منكم باقية ولا
يدفعون عنكم اعظم واشتية ويصبح منكم الارض خالية فلا يبقى لكم جاها ولا عزا
ولا تجد وانسا كفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفناء هل تحس منهم من
احد او تسمع لهم ركزا وقد انصفناكم اذا ارسلناكم وما كنا معذبين حتى نبعث

رسولا من انشاء واحد من الفضلاء جوابا من المصريين

الى هلاكو خان
هو الحاكم قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك
من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وقفنا على كتاب ورد من حضرة الايلخانية
والسدة السلطانية نصر الله رشدها وصح التصحيح سبيلا عندنا بانهم مخلوقون
من سخط مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاكي ولا يرحمون عبرة باكي
قد نزع الله الرحمة من قلوبكم وذلك من اكبر عيوبكم وهذه صفات الشياطين لا صفات
السلاطين وكفى بهذه الشهادة واعظ وبما وصفتم واعيادة تاميا قل يا ايها الكافرون لا
اعبد ما تعبدون ولا انتم عابدون ما اعبد في كل كتاب لعنتم وبكل قبيح
وصفتم قدام الله ثبتكم حيث ثبتتم فانتم الكفرة الفجرة كما زعمتم الا لعنة الله

على الكافرين قلتم انا اظهرنا البدعة وخشنا الايمان واستجبنا الفسوق والعصيان
راغبون وان صار فرعون تذكرا الظالم شكرا من يتمسك بالاصول لا ابالي نحن مؤمنون
حقا لا يتداخلنا عيب ولا فينا ريب قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله كتاب الله علينا نزل وهو رحيم بنا لم يزل تحققنا تأويله
وعرفنا تنزيله الساعة حلت والجلود اقشعرت اذا السماء انفطرت واذا
الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس
ما قدمت واخرت والعجب العجب تهدد الليوث بالليوث والسباع
بالضباع خيولنا وسيوفنا شامية شديدة المضارب وضعها في المشارق والمغارب
جلودنا دروعنا رماحنا صدورنا لا يصدع قلوبنا كثرة تهديد ولا يراع جموعنا
من شاء تبقة الله العزيز الحميد ان عصيناكم فتلك الطاعة وان
قتلنا فنعم الجنة ساعة وان قتلناكم فنعم البضاعة ان قلوبكم كالجبال
واعدادكم كرمال القصاب لا يهول كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل
الضرم ان عشنا فسرا وان متنا شهداء الا ان حزب الله هم الغالبون ان
كان عزمكم القتال ومبارزة الرجال فما نحن لكم منتظرون وعلى الله متوكلون خلفنا
كثير وجمعنا غفير وسلطاننا سيف لا يوازيه خبير والله تمنا خبير نعم المولى
ونعم النصير والحمد لله العلي الكبير

من انشاء العلامة قدوة ارباب البراعة واسوة اصحاب

الزاهد افصح المتاخرين واكمل المتقدمين حسام الملة والدين عبد الله الكوشوی [illegible] واحد من السلاطين

انار الله برهانه و ثقل بالمبرات ميزانه

بنام خالق فرمان خلایق پادشاه رحیم سلطان کریم شهریار عادل درویش نواز نوشین روان پرآوازه پادشاه اعظم خسرو ملک عجم مالک النواصي حارس الاداني والاقاصي قاسم الجبابرة خاتم القياصرة خاتم الاكاسرة خلد الله ملكه واجرى في بحر المرادات فلكه را امواج رای مبارک مورد العنايات ربانی و مهبط تاییدات آسمانی باد امور ممالک را در قبضات آن [illegible] جانب استوار و قضایای خافقین را بر وتیرهٔ اقتضای آن رای ثاقب استمرار و همت والا بر اساس مبانی خیرات موقوف و همت عالی بر تمهید قاعدهٔ مبرات مصروف بالملک الرئوف چون مدت یکسال و کسری رفت تا نقش ملتفات را ازان طرف خبری نرفت

کس برین در از برای حسن عهد | حلقه نگرفت و زنجیری نزد

در خاطر فاتر آمد که مبادا که بقول گروهی غماز مشرب بر ضمیر صفا حشو مودت را خاشاک کدورتی تیره گردانیده باشد و بسعی قومی [illegible] له که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم در مشتقات شمل خاطر پیوسته اند نسخ افتاده و [illegible] ان الذین [illegible] اخوانکم

مثنی علیل صد و رسم ان تضرعوا | خاک پایت را بعنبر و شم کلک مردم کون

اینچنین ما دان نیم اخر تو می دانی مرا. بحمد الله که امروز در بسیط غبرا صاحب عیار نقد تمیز میان مغشوش و معمول پیکر ضمیر انور و خاطر اشرف آن جناب می تواند بود و محک اختیار کمیت اعتبار و کیفیت بازار هر جنس و نوع را جنس صورت و نقای سریرت منوط می دانند

حراف عالم کیست دانند همه را | ایس من الله بپسندند

تا درین هنگام بعد اللتيا واللتي که کوکب المجد في افق العلى طلعا و مطلع و نمی از معنی آنک

الدار بکام گشت لله الحمد | کارم بنظام گشت لله الحمد

رسید و دیده رمود را مکحل کرد | نهاد بر دل مجروح خسته صد مرهم

بیاض آن چو سپیده دمان روشن | سواد آن چو سر زلف دلبران پرخم

و خاطر مبارک از گوشه نشینان کوی فراموشی یاد آورد و گم گردگان بادیه ناکامی را باز جست

چه لطف بود که ناگاه در شحهٔ قلمت | حقوق خدمت ما عرضه کرد کرمت

کلبه نشینگان مبدای حیرت را طلب داشت از غلت [illegible] چو این گنج خاموشی سخن گفت الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن

عیب جویانم حکایت پیش جانان گفته اند | تا چه رغم کم سخن پیش سلطان گفته اند

پیش ازین گویند سعدی دوست میدارد ترا | پیش از آن من دوست میدارم که ایشان گفته اند

اما این معنی غریب نیست البلاء موکل

للانبیا ثم للاولیا ثم الامثل فالامثل صورت حال این درویش خود طراز دیگر است

اندر همه دشت خاوران خاری نیست — کش با من و روزگار من کاری نیست

و مثال این قضیه راه آورد وقت و تحفهٔ روزگار و پیش نهاد طالع

و بس افکند حال او چیست — مرغابی کز آسمان آید

گرچه بر دیگری آن قضا باشد — بر زمین نارسیده میگوید — خانهٔ انوری کجا باشد

و غیر ازین معنی درین راه چشم توان داشت

جناب سلطانیت آنچه تیر باران خشم دارد — آن عز و سیما بود که آنجا شکر افشان کنند

اکنون زین تحفه درین راه بسی خواهد بود — و اگر شمع شریف ازین ز

خوفات ممنون منحرف نیست چه باک — با ما همه عالم از تحبک اندر و ابست

ما را ز همه جهان رضای تو بس است — این ضعیف درین معنی عرض میگوید لا

تثریب علیکم عفی الله عن ذاک الحدیث الذی جری اللهم

اهد قومی فانهم لایعلمون — با این همه هیچ نمی یارم گفت

شاید که کمر بنده نوازی این است — کرچه ما را با کار زاران ری چه کارست

گرچانه بال شوید یا نشوید وظیفهٔ درویش آنست که پای در دامن وقت

و سر در گریبان فقر آرد و صفوت جمعیت حال را از کدورت خواطر محافظت

نماید و چون معهود است که در طی دعوات کار سیال می یابد سطری از کلمات

موعظت آمیز و بندی نصیحت آسا مندرج باشد بر مسامع علیه العا سکینه گرای

گزید

گزیده خو و پسندیده خلق باشد که

علی قدر اهل العزم یاتی العزایم	و یاتی علی قدر الکرام المکارم
با یار کهن ز غم کهن باید گفت	با او بزبان او سخن باید گفت

من گفتم و از گردن خود بیرون کرد اگر چنانچه سعادت دارین و قرب حضرت میخواهی توقع که زاویهٔ عزلت اختیار کنی و معتکف کنج انزوا شوی دیگر آنکه آموختهٔ آبا و اجداد

خلد الله دولته الباقی	قدس الله مهجته الماضی	در بازی و

موروثی و کسب را با سپرها برانداز یا اما اگر آگاه شوی و خود را دریابی

یک نظر از تیت وصد هزار مراد — والله رئوف بالعباد عدل السلطان

خیر من خصب الزمان اگر ظاهر تربیت را بعد از ادای رواتب بتحلیه نصفت

و نظر التفات آراسته داری و بنظر رحمت در مظلومی نگری و بکرشمهٔ

التفات مرحومی محرومی را بنوازی دست تعدی ظالمی از دامن مظلومی کوتاه

داری از ربقهٔ متعدی رقبهٔ اسیری را خلاص دهی

غم کنان را ز غم رهانیدن	در مراعات خلق کوشیدن عادت کن
دولت آن دولتست و کاران کار	لیکن این معنی کاسی میسر شود که

قدم ارادت بر جادهٔ تمسک باصحاب سنت و ارباب شریعت

ثابت داری و روی اخلاص از طریقهٔ رشاد نگردانی و آیینهٔ صدق را بصیقل

چمن عقیدت صفا دمی اکنون موعظت بی طمع خریدار باش چون حریری
ورکار باش   گر بنیوشی ز من بجان و دل جا دهی   ورنی دم ما ست هم بجا بازده

قل لا اسئلکم علیه اجرا سخن بی غرض شنو اسمعوا و اطیعوا

جزو انسباب کارت بغایت زیباست زنگی از این معنی بر وزن خوان
شهریار زینت نیک آراسته است نکی از بوی این حکایت در و ملکن نسیمی
ورزد نفسی برار برقی می درخشد شوقی نمای بسماعی بی رو دخترو درانداز دو
بی شود لذتی کبرتبسمی صبحی بی دهد تبسمی کن کتاب

انزلناه الیک مبارک لتخرج الناس من الظلمات

الی النور فالحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله والصلوة علی
سید البشر والمبعوث الی الاسود والاحمر والشفیع وعترته وصحبه ما طلعت الشمس والقمر

تمت رسایل السلاطین بتائید رب العالمین من انشاء
سلطان المشایخ قدوة العلما الراسخ خواجه معین
[illegible]
[illegible]
عدم الالتفات الیه انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه

انی وان لم احظ منک بکتبة	رطب اللسان بذکر لطفک مفصح
انیس علی نشر الثنا و مواظبا	وعلی دعاء صالح لک اصبح

اجر

هرچند در مدة مفارقت و زمان مساعدت از جناب ایالت مآب
ملک اعظم خلاصه ملوک العجم اعقل و اکمل حکام زمان الفایق
بالکمالات علی الاقران معین الاولیاء ایده الله الصالحین عضد سلاطین الاسلام
الخواقین تاج الحق والدین ادام الله دولته و عزته چند بعد حین جمله و اسطه
سعادة عیادة الصالحین سیما المخلصین یاد داشتی که مفرح قلوب و مفرج
کروب باشد نرسیده است و نسیمی که رسول مشتاق و فروح روح غمگان
فراق است نوزیده و صبح صادق تنفسی که سبب فتح و فتوح خاطر
مجروح تواند بود ندمیده   لکن یکبارگی ما را فراموش
گر همچون من نباشد دوستداری   فاما بموجب فحوای لا رای نظم
شئی علی وجه البسیط واحد   فهو المراد و انت ذاک الواحد و قضیته
و ضیب ان الله یحب الرد القدیم   یک دم نبود که نه در خاطر منی
حاشا کل تخلو ساعة عن خاطری   ان روز مباد اگر کنم از تو فراموشی
هرچند که روزی ز منت یاد نیاید   لا جرم خدا ما یکی که کرد ریاکردان گشته باشد و
دعوائی که رخ بشبنم صفا شسته باشد و چون انفاس روح القدس مطهر و
چون اخلاق آن خلاصه ملوک آفاق معطر معروض می گرداند و می گوید

جهان بمهر تو صافست جان روشن من	گر صبحدم را یا مهر آن صفا نبود
و انه یجمع بیننا فی عیشه رغد	فدا کی اعظم حاجاتی و اوطاری درین روز

جز به پایندگی بهار کی و طالع سعید عازم دار الملک هراة صانها الله عن الآفات
شده اند بدعای ایشان و این ابیات طناق گشت

فلا زال محفوف الجناب مؤیدا | بنصر عزیز لیس یخشی زواله
ودام له الاقبال حیث توجهت | رکائبه او حیث خط رحاله
مرحبا روی و رای همراه تو سعادت | مرحبا نزول سپاهی اقبال بار عادت

ناگاه خبر واقعهٔ هایله به غایله رسید این خبرة علی الاحباب
گفته شد چون واقعه از آن صعبتر بود که اطناب نماید برین بیت ختم کرده آمد

هر سهمی که بر دل من | زخم خونریز روزگار آید چون ملک

الخواص عز الدین تقریر خواهد کرد گفت | و کلت الی المحبوب امری کله
در دولت و اقبال بغایت ذی الجلال | عمرت دراز باد و برین ختم شد سخن
بیرون نمی نهم زره اختصار پای | آمین رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة علی الملک الاعظم

مالک رقاب الامم جلال الدولة والدنیا والدین الفرامی انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه

در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و سبعمایه در فصل نوبهار باختیار را
باضطرار تقیه آسیب از نزول آفت دمر چند از ثمار اشجار آن بستان چون کلبه
عطاران ریاحین مانند نافه تاتار برد | صحن بستان ز سبزه همچو بهشت

روی

روی صحرا از لاله همچو نگار ازنا سپاعدی روزگار غدار تا سپاه زنگار شمار ازنهار
بار خاطر افکار می گشت و ریاحین آن گلبن خار دیغ یار وفادار می شد و از
بهر یاس با خود این ترانه می پرایید

صد پاره شد از باد هوا غنچه دل | اینست گلی کز تو شکفتست مرا
نرسیت غذو سپاکنت زرجو لقاها | وآمل ریا ان یطیب جنابها
فان امتت لی غیر ما کنت آملا | فلا ذنب لی ان حنظلت نخلاتها

ناگاه بحکم ان لله فی ایام دهرکم نفحات نسیم سعادتی از مهب غیب وزیدن
گرفت و مخلصان را بمصاحبت با راحت ملک اعظم اعدل الملوک فی العجم عضد
آل سلاطین فی الامم معنی الاصل حاتمی الکرم | بمعنی کیمیای خاک آدم
جلال الدولة والدنیا والدین صرح عنایة رب العالمین معتقد اولیاء الله الصالحین
خلد الله دولته و معدلته فی العز و التمکین انداخت

زبان دولتم آمد و زرگفت یاران را | که دور غم سرآمد سپاس یزدان را

از انواع تفقدات کریمانه و نگاه داشت بزرگانه مرهم مخلصان را مرهمی نهاد و
جراحات نامیات آن زمان فراهم آمد و دل را چکوفی و خاطر را قراری داد و از غایت
تعجب با خود می گفت | هنوز از نه جهان آزاد مردی است چند روزی
از غم زمان برآسود و از غم هجران شب دیر دل گشت تا به تاثیر صبح سعادت
که پیش رو آفتاب دولتست از مشرق اقبال طلوع کرد فی الجمله چندان تلطف از

خدمت او شاه داد افتاد   که منده و چشان رفت از یاد ذلیل و درویش
خرقه در نیل نینداخت و این در زبان می راند   جا که کیقباد و بهمن پرویز بود
خادم ما چون جنید و شبلی و حلاج بود   حق علیم است و کفی به شهیدا که چنان با خدمتش
انسی و آرامشی و از چنین معیشتش آسایشی یافته و خاطرش با برد و سی پیش
قرار گرفته که بهیچ باب از آن دل بر نمی تواند گرفت و الحق جای هزار چندان هست

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر | آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

خداوندا امیدست که بهیچ وقت و هیچ حال ز خاطر مخلصان غافل نخواهد بود [illegible]
از آن طرف نیز چنین باشد   پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را
الله الله تو فراموش مکن جانب ما را   کز آن جانب مخلصان با نواع از حد گذشت الحرم
برین بیت اختصار کرد که   عمرت از آرزو زیادت باد
کرمت طبع و لطف عادت باد   بمحمد و آله خیار العباد العباد

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی الملکة المعظمة والبلقیسة المکرمة المسماة بسلطان خانم

وهی منکوحة ملك الاسلام معز الدنیا والدین
ابو الحسین محمد کرت فی الاستشفاع وطلب [illegible]

موج کبریا مهد اعلی برکات بخت بلند فلک دوار در قطار لیل و نهار
بر دوام روزگار باد و قرار عرش بلقیس عهد و زمان جز بر پای تخت سلیمان تخت

نشین چتر و نشان مباد و قلم آن زبون احصار و زبیچ نیکو کار که با خلاق
حمیده و صفات گزیده منظور و برین مرایای زرین إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاكِ
وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَىٰ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ در حضرة سلطان
سلاطین ایده الله بالعز و مبارک و میمون و خجسته و همایون باد و عنایت ذی الجلال
در حال و مال جز استقبال قرین حال آن نیکو خصال

ترا باد افضل لایزالی | سعادت یاور و اقبال حالی | برفعت برتر از مهر و ماهی
بعصمت زر بپا داد و اجلالی | در ابیات عرب بیتی لطیفی | موافق بود تضمین گشت حالی
ولو کان النساء کما وجدنا | لفضلت النساء علی الرجال | مبادا دولت از ایوان تو دور

مبادا ایام ز الطاف تو خالی   چون حق جل ذکره ایشانرا صورت و معنی آراسته
است بحکم   ودر زکوة الحسن واعلم بانها   کمثل زکوة المال ثم نصابها
نظر از حال مخلصان و خویشان و درویشان و درویشان خویش باز نگیرد و آنچه در و
وقت گنجد از شرایط قربت و دوستی بجای آورده باشد که بموجب ان الحسنات یذهبن
السیئات   سلطان بروی خوب تو بخشد گناه ما   اگر بی واسطه
غبار اغیار نقش موافق و صورت مطابق از رقعهٔ دهر و آینه سپهر صبح
گشاید و در مقام وحدت که روح الامین   در خلوت همدمان که آن یار بود
لب بر لب شهد یار نهاده   لیک بشرط که گوش دار نداند

می نال چنانکه نشنوند آوازت | می سوز چنانکه بر نیاید دودت

زیادت ایام سنود دولت وعظمت مخلد باد الی یوم المعاد

ایضا من نتایج انفاسه الشریفه مشتکیا عن ابناء
الزمان بعد عزله عن الوزارة الی اعدل سلاطین
ملوک القران معز الدنیا والدین ابو الحسین محمد
کرت انار الله برهانه وثقل بخیرات میزانه

لله الامر من قبل ومن بعد   مرحبا ای دلدار باید خوش بود
کرچه در پای پر آتش بود   در شهور سنه خمس وثلثین وسبعمایه کرابواب مکارم
معین الجامی احسن الله الیه وغفر لوالدیه از تربت مقدسه جام بدولت
خانه هرات صانها الله عن الآفات امد تمامت ارکان دولت و
اعیان مملکت با بشارت حضرت سلطنت پیرایه پیشان فقیر ناتوان
می نهادند و روزگار این ترانه می سراید   پیاده دیم پیلاطیم سمند تو باد
همه دروح زنخ فیل حضرت اسب دولت در رقعه مملکت جولان می نمود
گاه چون فرزین به دستوری شاه پای بر دست وزارت وصدارت می نهاد
وجهانیان رخ بر آستان او می مالیدند و گاه چون پیاده از پیش روی در معرض
بلا و عنادت پای می زد عاقبت الامر   پسند باد پا از تک فرو ماند
منهی عیب کوش او فرو خواند که ای بی انصاف

انصاف تو ای بلبل باغ ملکوت	با زاغ چگونه صحبت افتاد ترا

اللهم انی اعوذ بک من سوء القضاء ودرک الشقاء وشماتة الاعداء و
کسی نیست که کذاب وحلاف وجولاه وندّاف چه لایق صحبت و
قربت سیمرغ قاف عرفان باشند وطایفه از نایبان نواب وحجاب که
در وازه بود موافق با مستاب   چه گونه تحمل تاب آفتاب عالم تاب
توانند ما للتراب ورب الارباب

عرشست نشیمن تو شرمت بادا	کایی و مقیم خطه خاک شوی

رایتی بحکم صلة الرحم تزید فی العمر خاطر رخصت نمی داد که با وجود چنین
صحبت قرابت که ثابتست ترک تردد وتوددی نماید اما از سنگ لیسمان
وتخلیط وافترای قرابتان بل برادران بر نفس شاق می آمد اللهم صبرا می
خواند و می گفت   چنین باشد سزای دوستداران   وقضیة ذو الفضل یشقی
فی النعیم بعقله   واخو الجهالة فی الشقاوة ینعم
دردمن برادری افزود دو شش سه نهادم دل نمیداد که نقصان ایشان
در ضمیر گذراند و عزیمت تصمیم می یافت   غمی چون کوه بر جانم نهادی
ز باقی مان که من بردم کرانی   کم رتبة قد نلتها بجلادة
وترکتها خجالة انشد کاه   بار بشارت واجازت حضرت حرکت بطرفی
در چاپست چه   ز سیارم زکرانجانی وخود زانکه تما   بر سر کوی تو افتاده ترا زین درکی
انا بجسم مقام نماید بحکم اینما تولوا فثم وجه الله چو هوا داری شما

کر من بجز وفای تو کاری دگر کنم ذوق جفا و جور تو بر من حرام باد دم نزنم

بر دست باد صبا که پیک بی دلانست این بیت نوشته می شود

کر مانیزیم از درش کردی تو باری ای صبا | یکی کو پیام چشم ما ان توتیا را هم زمان

انتجا را امیدوار از نامساعدتی روزگار خار دیده یار وفادار شد

تخم هوس که کاشته بودیم بر نداد | صد بار شد از باد هوا غنچه دل

اینست کلی که ز تو شکفته است مرا بعد از صحبت جمل سیال و قرابتی ...

این قصه بایه راند و این بیت باید خواند

عزیت عنها بیاکت ارجو لقاءها	واهل یوما ان یطیب جناتها
فان اثمرت لی غیر ما کنت املا	فلا ذنب لی ان حنظلت نخلاتها

چون نصیب بی نصیب این بود چاره نیست

من از باغ تو کر برکی نمیزم	تو باری برخور از باغ جوانی

چون ضرورت شد علی کر نیست فریاد برآورد که صبر تا چند

کمتر از یاد نه بیاد معشوقی کیر	کمتر از شانه نه زلف نگاری کیف ار
وفی الارض احباب وفیها منازل	فلا تبک من ذکری حبیب و منزل

اللهم اجعل عاقبة امرنا الی خیر العقبی انت الموفق والمعین علیک توکلت و بک استعین احمد تولیه والصلوة علی نبیه محمد واله وصحبه اجمعین

من انشاء المولی الاعظم والنحریر الاعلم وجیه

الملة والدین محمود (?) الی سلطان الملوک ملک شمس الدین محمد کرت انار الله برهانه ...

آداب کتاب در تصدیر مکاتبات و اصدار مفاوضات در چهار باب منحصرست اول ذکر ثنای مکتوب الیه دویم عرض دعای او سیم شرح حال و سنوح کر مجاری امور خود انهاء کند چهارم بیان مطلوب خود والتماس اسعاف بحاجتی که دارد چون دعاگوی مخلص را داعیه کتابتی بید کی خلد ملکه پیدا آمد خواست که بر رسم معهود ذکر القاب همایون در قلم آرد و از مآثر و مفاخر خاندان مبارک شمه تقریر کند اولی آن دید که بر ذکر شریف و اسم مبارک اکتفا و اقتصار نماید که نام او مطابق ذاتست و ذات او مستلزم کل کمالات

محمد ان تصف ادنی خلایقه	فبالها قصة فی شرحها طول
منصور نصر احمد گفتی بسنده کن	کاندر جهان هر آنچه مدحست گفته شد

و اما فصل دعا مقصود از دعا اجابتست و اجابت را علامات آنکه از شوایب ریا و تکلف مبرا باشد پس واجبست که آن وظیفه را با وقات خلوات که مظان اجابت دعواتست کران زمان نبود در رسم دعا پرده گذاشته شود و قسم سیوم که شرح احوال نویسنده و تقریر امور متضمن اینست که این مخلص در این سال شصت تمام میشود و شکست بدو راه یافته ضعف او قوت گرفته و قوت ضعف پذیرفته و بتقید شیب بسته شده

و از استماع خبر اکثر اعمار امتی من ستین الی سبعین شکسته گشته
با ستیلای محل اشتغال و اشتغال احمال فرو مانده نی پای که بگریزد و سینی دستی که
در آویزد درین مدت چند سال که گذشته از ظلمات ظلم تو روز و تو روزی
ان بد اموز روزی روی سعادت ندیده و یک لحظه بذکری و فکری که خاصه ان داعی
بوده نرسیده تا گاه فضل باری یاری کرد و توفیق رفیق گشت و بتو دولت روز
افزون مخدوم زاده اسلام مخلص و فرزندانش را از کام نهنگ ناکاری
خلاص داد و منادی رحمت از عالم غیب ندای بر زد چنانکه فَقُطِعَ دَابِرُ
الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و ان بیچارگان
در جواب ان مبادی بشارتی کشید الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا
الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ حالیا احوال بخیر مقرون است یاد کرد
تکراری و تذکاری می پردازد و بدعوات خیر ان خاندان مظهر که مدی الاعصار و الازمان
پاینده و فزاینده باد مشغول می باشد والله علی سلطانه ولی الاجابة فصل چهارم
که نامها بدان تمام کنند بیان التماس مطالب و مراعات که ضعفا
از اقویا استمداد نمایند و ناقص حالان از کاملان جبر نقصانهای خود درخواست
کنند مخدوم خلد ملکه را معلوم است بسبب سکونت و اقامت داعی درین
بلاد بر حسب تعهد و یمن تفقدات مخدوم بوده و هرگاه که چیزی بحال
داعی راه یافته و نقصی در روزگار او متمکن شده حیران که در رفع ان نقص از ان

درگاه

درگاه بوده توقع انست که بر عادت معهوده گاه گاه بانعام سلامی و تشریف
پرسشی و پیامی این بنده را مشرف گردانند اگر معذوری و زلتی از و صادر شده
و او ندیده اند بلطف خویش گناهی که نسبت عفو کند و بکمال مکرمت
تجاوز فرمایند و پایه اشفاق و احسان قدیم طریقه المودة احمد را مسلوک دارند
موجب سعادت دینی و ثمر دولت عقبی گردد ان شاء الله وحده العزیز
والحمد اولاً و آخراً و علی رسوله الصلوة و التحیة ظاهراً و باطناً

من انشاء شیخ الاسلام خواجه معین الملة و الدین الجامی

الی الملک الاعظم مالک رقاب الامم معز الدنیا
و الدین ابو الحسین محمد کرت انار الله برهانه و ثقل بالحمد

بنیت معز الدین قدرا و رفعة	سعیا لدین الله رافعة القدر
خداوندا ترا در کام اسبی	هزاران سال بادا کامرانی

افتاب دولت و سپاه مرحمت مخدوم ملک اسلام اعظم قهرمان ممالک
العرب و العجم اعدل سلاطین ملوک الزمان مرجع خواقین الدوران مربی ارباب
العلم و التقی مظهر کلمة الله العلیا ملک بری من الانام و هیب

فی القدر ما بین الثریا و الثری	او نمه کیوان دون مکانه

انوار البدر المنیر تحیرا معز الحق و الدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین
تابنده و پاینده باد تا شاه دلیران بود از لطف دل فریب

تا زلف شاهدان بود از چین گره ربای | تو بر سریر جاه و شرف جاودان بپای

تو بر سریر فتح و ظفر تا ابد بپای　　خادم دولتخواه و دعاگوی بی اشتباه
که در صبح و شام وظیفهٔ دعای دولت سلطان الاعظم اسلام ورد زبان و
حرز جان دارد نیازمندانه خدائی چون نسیم جان روح پرور مانند اخلاق
خدایگان جهان روح گستر موجه و مهرادامی کرداند واز نفوس کاملا از
متعد سپه ابا و کرام و اجداد و عظام علیهم الرحمه من الملک العلام در بوزه
کامرانی و فرمان روانی خلد الله سلطانه می نماید

وین دعا نیست که بر اوج فلک نارفته | گندش فیض الهی بقبول استقبال

پیش ازین بچند روز عرضه داشتی از ابتدای بحضرت سلطان فلک اقتدار
که با وجود تا ابد از عمر و جاه برخوردار بعوض رسانیده بود و بعضی از شکرانهای
خادم پروری که تجدید فرموده بودند در ضمن آن مندرج کردانیده و خود در اوان
سلیمان عهد و زمان داده خود بحکم المستحق محروم خیال معلوم شد که چیده قیام
بعرض رسانیده اند　　من نامه نوشتم بکبوتر سپردم
چه سود که بختم سوی حضرت نرسانید　　خاطر بسیم پریشان و فکر مشوش
و دهن سرکردان شد واین معنی ضمیمهٔ پای نامرادیها کشت حالا دو سه
کلمه از ما فی الضمیر بنابر تقصیت

تا عمر عزیز من بپایان نرود | هر لحظه دعای جانت از سر کیرم

برحق

برحق نیاز نهاده وتوقع و تصور چنان بود که بعد از مفارقت دراز و هجران دیر
باز جان کداز　　روی تو ببینیم برو کی بهشت　　و در کلستان وصال
پادشاه بارکاه عالم پناه که مقبل شفا و صفا دیده عالم است فارغ البال
و رافع الحال　　قضای عهد ماضی را شبی دستی برافشانیم　　خود از دستکاری
سپهر دوار بمساعی قضای فلک غدار تا این غایت در قبضه اسفر آن
مقام افتاده　　بزور فلکم می کشید دولت تو
ولی قضا بمیان رحم رها کرد دست　　والله ما اخترت الفراق وانما
حکمت علی ذلک الایام　　جهان بنیاد ما دادمن از فلک بستان
کر نیست بر تو ازین جنس کارها دشوار　　ان شاء الله که عماقریب بنوعنایت
حضرت خداتعالی ملکه دیده مستمندم بکحل الجواهر تراب درکاه سلاطین
پناه منور و مکحل کردد　　چه کار خواهم کردن فریضه ترجمان
کر خاک پای تو در دیدم توتیا نکنم　　هر چند ضعف بر مزاج غالب کشته و صورت
واشتعل الرأس شیبا روی نموده مع هذا چنان نیست که از خدمتی بیاید
و از صحبت او ملالتی افزاید　　واکرچه نیک کرانم بنرخ نیک بخر
کرچنین نسخ ساعت این زمان کم یاب اکر باز همای سعادت سایه
عنایت کستراند و سیمرغ اقبال اقبال از شرق امانی و امانی پر و بال کشاید
و طاوس وصال در چمن وداد جلوه کری آغاز کند و عنکبوت نساج بکار کاه قدیم

قدیم

بازرود و غرقاب این هجران چون بوم سر زیر نقاب حجاب کشد

از زلف دراز تو کمندی فکنم | زو گردن عمر رفته تا باز آید

فسحت ایام مستقبلات راجعات

گر با تو شبی دست در آغوش توان کرد | بیداد تو یکبارگی فراموش توان کرد

چه بعد از امتزاج آب و گل و اتحاد جان و دل و قرب منازل تفرق ابدان
صعب و مشکل می نماید این مناجات پیر مراد است الهی چون آتش
فراق کاشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی | کی سوخته را دوباره بریان نکند

اری لعل الله یحدث بعد ذلک امرا | ز لطف شاه بشنو این امید دارم و شاید
گر صبح از شب تاریک و گل از خار برآید | چو آه از حد اعتدال تجاوز نمود

هنوز قصه هجران و سرگذشت فراق | بسر نرفت و بپایان رسید طومارم

عظمت و کامرانی و دولت دوجهانی جاودانی باد بمحمد و عترته الامجاد والانجاد

از انشاء شیخ الاسلام صاحب الکشف والالهام خواجه قطب الله والدین یحیی النیشابوری

الی الملک الاعظم غیاث الدنیا والدین پیر علی
کرت انار الله برهانه مشتملا علی الالتفات

تعاشق روحی روحه قبل خلقنا | ومن بعد ما کنا نطافا وفی المهد
فزاد کما زدنا فاصبح نامیا | ولیس اذا متنا بمنتقض العهد

بحکم سوابق تعارف میثاقی و لواحق تعاهد تلاقی رابطه وداد و ضابطه اتحاد
این مخلص بی اشتباه را با حضرت حشمت پناه ملک اسلام شهریار
نیکونام محیی عظام مراسم العظام خاتم الکرام و حاتم الایام مفخر سلاطین الملوک ملاذ
ارباب السیر و السلوک غیاث الحق والدین شمس الاسلام والمسلمین
عون الضعفاء والمساکین

محمد بن محمد که عدل شامل او | قبول کرد خراب جهان بمعماری
بماند با تو و خصم تو در سیال ولی | تو در سعادت و اقبال و خصم در خواری
ثابت بوده و خواهد بود | با عشق تو عهد جان مشتاقی است

باهم ز غم عشق تو تا جان باقیست | پیوسته رشحات دیم شیم و قطرات
رقم قدم قلم منشیان آن حرم کرم ضمیر این فقیر و حیاض خاطر این حقیر را
معمور می داشته اند تا کاهل شائبه زلتی و سابقه علتی آن رابطه مألوف و عادت
معروفه را قطع فرمودند درین مدت بعد از انهای چندین خدمت با تواتر ورود
خدام بدین مقام بواسطه ارقام اقلام یادی نفرمودند عظیم عجب غریب نمود

چه شد ای دوست که از ما بجنابت نرسیدی | روی ازین عاشق دیرینه بگردانیدی
چه جفا رفت و چه از ما بتو آورد کسی | که به پیغام بدان کوی کرمی نرسیدی

در خاطر آن بود که بر موجب قضیه الناس علی دین ملوکهم زحمت
مطالعه کتابت از آن حضرت باز داشته شود که ابرام کم نمودن نوعی از خدمت

تا اکنون که فرزند با جان پیوند ملک زاده اعظم مالک ازمة الجود والکرم درج
اصداف الاشراف درة احداق الاخلاف قرة عیون الملوک والسلاطین
شمس الملة والدین المحمد ابقاه الله فی ظل والده و سراطه بلیا و فضله علی کثیر
ممن خلقنا تفضیلا بدین طرف تشریف فرموده‌اند و محبان مستند شدند و معتقد
نمود و کنج وار کنج خرابه فقیر را معمور گردانید

آمد بر من یار که مهمان توایم | گفتم که درآ اگر ز من جان خواهی
خندید و بلطف گفت من دانستم | لیکن بکدیه وصل من تو ازان خواهی

نی مبالغه خاطر از محاوره محاوره و مشاهده مشاهده او زان روح و راحت
دید کارا بهمه عمر توان گفت و شنید

صورت ازین لطیف تر نبیرت ازین لطیف | صحبت ازین شریف تر وصف تو چون کند کسی

غباری و باری و وحشتی و انکاری که از فراموشی خدم جناب محترم بر خاطر فاتر
بود بلطف خوش و لفظ دلکش او بر خاست
صوفی چو بلطفش شنود دیگر نگوید ما جرا وزین نثر بنا بر فحوای نظم
سلطان تو ای کسی که بنظام کجا رود انها رفت

گر از جفای تو روزی دلی بیازارد | کند شوق تو بازش بلطف بازارد
احوال حواله زبان ایشان گشت | حکمت شنیدن از لب لقمان صواب تر

ان شاء الله که از تقصیرهای گذشته شکوه ننمایند ان از کرم و لطف تو دانند

امید

امید وارم بدولتهای عظیم برسید وان خاندان را فرزند خلف باشد و تکیه‌گاه
در ظل و پناه ان پایه حضرت اله و ترقی اهل انتباه و منقوبی
اصحاب حشمت و جاه باد بمحمد واله الامجاد

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة قدس الله

روحه العزیز الی ولد فخر الملوک انار الله برهانه

هو الحاکم

سلامت کنم زانکه در خاطری | که از چشم دوری بدل حاضری
ایا غایب از چشم و حاضر بدل | سلام علی الغایب الحاضر

حضرت ملکی افتخار فلکی اقتدار شمس رفعت عیان نسبت مظهر فیضان
انوار فرمان إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ و مظهر آثار
اسرار فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ
باد در توفیق اقتدا بآبا و اجداد و در رعایت قوانین صلاح و سداد و انتقاق
طارد و بلاد بر رعایا و عباد و عمارت بقاع و بلاد و احیای مراسم این داد
روز افزون جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ این دعا از نیشابور مسطور ست
بیت
ولیتنی کنت سطرا فی مطاویها خاطر بیقرار محبان بر سر عهد و قرار
و گوش هوش بر استماع اخبار سار صحت ذات بزرگوار و فرید انتباه و اقتدار
ان استظهار سلاطین روزگار بر دریچه انتظار چون خدمت شیخ الاسلام
الاعظم لحا اضاف الحکم بقیه اماجد مشایخ العالم متبرک اماثل الملوک و

السلاطین اسوة ارباب المعرفة والیقین لا زال نور حدقة الانسان

و نور حدیقة العرفان مصونا فی السیف والحضر عن نوایب الزمان

و طوارق الحدثان ستوجه آن صوب بود   ختم ولایتی که تو انجا کدرکنی

وازین فقیر نیز کتب دعایی بدان حضرت اقتراح نمود بدین قدر خود را ضمیر

منیر و خاطر خطیر آن ملک ملک قدر یاد داده شد والسلام

علی من اتبع الهدی   وَلِلّٰهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولیٰ

من انشاء المولی الاعظم استاد الایمة فی العالم

سعد الملة والدین التفتازانی الی سلطان

الملوک معز الدین ابو الحسین محمد کرت انار الله برهانه

بنیت یدی الدنیا و ملکک باذخ	و ظلک ممدود و بابک عیالم
بردیناک البدر زاهر	و یعنو نداک البحر والنجم زاخر

آفتاب سلطنت سلطنت حضرت آسمان رفعت شاهنشاه اسلام

مالک رقاب الانام دافع ثوابت نوایب الایام حافظ ممالک

الشرق بغرب الصمصام مطلع انوار الامن والامان مظهر آثار العدل والاحسان

حامی عباد و ماحی عناد العناد   آفتاب دین و دولت آسمان عدل و داد

باسط بساط العدل والانصاف ناشر لواء المرحمة والاسعاف معوان

الملوک والسلاطین غوث الاسلام ومغیث المسلمین   عون الضعفاء والمساکین

المؤید بالاید المتین والفتح المبین

لا زال فی عز تنیخ تعبیا در اسبته	ما طاف حول فناء البیت زوار

تا انقضای ادوار از مشرق اقبال و عظمت و جلال تابنده و ظل رأفت

و معدلت آن ملجأ و ملاذ ملک و ملت تا غایت امکان و انقطاع

سلاسل دوران بر مفارق جهانیان پاینده و سیما من غایت والطاف

بی نهایت ان آیت فتح و نصرت و سایه حضرت عزت علی وفق تیاب

الانام و طبق سیار الانام مدی الشهور والاعوام باینده و متعطشان بوادی

حرمان و متحیران بوادی هجران ایشان سعادت آشیان سدره نشان

فته نشان از منبع زلال آمال نوع انسان و مشرب مسرت و ارتیاح

ایشان آیست علی ممر الدهور والازمان و کر العصر والاوان تا سیم ابنیت

و الراین عیضه ضراعت و اخلاص و ذریعه عبودیت و اختصاص از دار الملک

گلستان مبنی بر عرض عبودیات و مبنی از اذکار اذکار موقوع میکرد

در ورود اخبار بسیار بر وفور و فود رفود الطاف کردگار شکر حضرت پروردگار

تقدیم می رساند و میگوید   این جهتم که درین وقت ردی من

از خاک آستانه شاه جهان جدا است   هر چند سیما من فضل الهی و مراحم و عواطف

شهنشاهی نسیم اقبال و شادمانی متنسم و غنچه آمال و امانی متبسم است اما

بی روی تو بلبلان گلستان چه کنند   لا جرم امید دولت آغنی طلایه همت بنده مخدوم

از قفص تن و قالب بدن صدای ندای

وا هوای گلستان دگر نمی باید | گر کار من ز گل و لاله بر نمی آید

در اطباق آفاق افکنده نوای نغمه | را اگر روی تو باید گلستان حکیم

زر پرواز آمد | خیداع کز اخر پر و بالی دارد | نه بکثرت زر و سیم

التفات نمود و نه بصحبت یار و ندیم وَاللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلٰی
صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ احوال این کمینه مراتبه بعرض رساند خدای از بر آگاه
است و بر بر گواه که این بنده را در حرکت و مقام این دیار زمام اختیار
در دست نبود | والحال بنده ممانست که بود | عزیمت حجاز تصمیم
و در سینه آرام یافته و پرتو سعادت اعراض بر زمین دل تافته
امید می دارد که دعای دولت قاهره در حضرت کعبه با مروه و منی و مروه
طاهره و روضه مقدسه طاهره بیاد آر رساند مقرر و مستقر بعد از قدسین
و شام برقبة الاسلام مقرر گرداند | هم خاک آستانت کان منزل قدیم
طراوت وجه اقبال سلطنت از آفت ذبول انقلاب مصون و محروس بالملک القدوس

من انشاء شیخ الاسلام الاعظم خواجه معین الدین
الجامی الی الملک الاعظم الاکرم معز الدنیا والدین
ابو الحسین محمد کرت فی الاستجازة الی
زیارة بیت الله الحرام و مدینة محمد علیه افضل السلام

بسم الله الرحمن الرحیم والله یقول الحق و هو یهدی السبیل هو الله
الذی لا اله الا هو | بنیت مدی الدنیا و صدرک کعبة

تطوف الاعالی حولها و الاسافل | تا بسوی کعبه باشد روی خلق

حضرت تو کعبه مقصود باد | تا قدسیان قبه افلاک و ساکنان
کنج خاک احرام کعبه با احترام بندند و مجاوران صومعه ملکوت و
صوفیان صفه جبروت بدل و جان عازم زیارت خواجه سرور جهان
شوند ساحت بارگاه عالم پناه و فضای جوسق باغ و جاه حضرت سلطان
اسلام مالک رقاب الانام معز الحق خلد الله سلطانه علی العالمین قبله
اقبال و کعبه آمال ملوک و اقیال و مطاف الطاف ربانی و بوسه جای
قاصی و دانی باد | باقی بدوامی که دار حادثه نیش | ساعات شمارند الوف دوران
خادم فقیر و داعی حقیر | انهی الیک سلام الله ما خرجت
علی الظعون عاملات باسحار | و ما اطافت ببیت الله زایرة
لطایف حجاج و عمار | بعد از عرض خدمات نیازمندانه و دعوات
صادقانه برای جهان آرای که | یک ذره ز نورش آفتابست
می نماید که مدتی است تا هادی عنایات لم یزلی و داعی نجات
جبلی و جاذبی مقامات خلیلی که قائد سالار زوار و پیشرو سپاه مجردان
خوش رفتار و قاید زمام اخیار و ابرار نعمای خدا و ندای صدای وَاَذِّنْ

في الناس بالحج يأتوك رجالا وعلى كل ضامر
من كل فج عميق بسمع جميع عاشقان وگوش هوش عارفان
مي رسانند وصاحب سر حضرت ملك قدم از غايت لطف
وكرم نص ثم ليقضوا تفثهم وليوفوا نذورهم وليطوفوا بالبيت
العتيق بر جانيان عموما وبرين بنده مسكين خصوصا مي خواند وان
اول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا
وهدى للعالمين كعبه با ياد مست جام مدام
مي دهد وفرمان ده لا تشد الا الى ثلثة مساجد مسجد الحرام والمسجد الاقصى
ومسجدي هذا خبر معتبر الحاج والمعتمر وفد الله يعطيهم ما سالوا ويجيب دعواتهم
ويخلف نفقاتهم بر صفحه جان وروان چالاك ثبت مي فرمايد چند وا
خدا آگاه است ديم شب بود كه دايل التفات حضرت خواجه
عليه السلام بحال اين بيچاره مستهام مي نمود

مرا بمنشر اقبال باد داد بكاه — نويد عاطفت آورد از پيشگاه — چه گفت گفت جو رويت كعبه كوم آ
نياز عرض كن حاجتي كه هست بخرام — الي انثي مارجوت يحسبهم — وبذل خطيات تهم جسنات

لاجرم بنده گنه كار ضايع روزگار را رشد الله الى خير ما تمناه واسعده في امور دينه و
دنيا كرت ديگر سلسله شوق فاذا افضتم من عرفات فاذكروا
الله عند المشعر الحرام در حركت آمد و داعيه واذا قضيتم

مناسككم فاذكروا الله كذكركم آباءكم او اشد ذكرا
آورد و جواب سعود از سوال وارد كه خواجه عليه الصلوة والسلام فرمود الهي
حق عبادك عليك انهم زاروك في بيتك فان لكل زائر على المزور حقا قال يا داود
فان لهم علي ان اعافيهم في دنياهم واغفر لهم اذا لقيتهم متضمن سعادت
دنيا ودين وبشارت رؤيت رب العالمين است

عشق جانانم زشهر آواره كرد — جان صبرم زغم صد پاره كرد
شوقي الي وجهك الميمون غرته — شوق الحجيج لبيت الله والحرم
احرام گرفتن و بر وي تو خوش است — لبيك زدن بر سر كوي تو خوش است

بنابران واجازت سلطان امل عرفان بنده مجرم محرم وطريق صفا احرام
گرفته واز موقف حرمان عازم بيابان جفا گشته واسباب تجمل در گوشه
تحمل گذاشته و توشه توكل بر ناقه بادپاي قناعت بسته بل بر سر پاك كوه جگر
صبر نهاده واز نجف استسناي بر سر عقبة الشيطان خرد نامي زده و
زاد راه بي نوايي بر گرفت
وادي عشق تو راهي است كه نكار اگر در و
توشه جز دل پر خون جگر نيست مرا — چه بي تجرع كاس بلا د قطع فيافي وبيدا نخانه
خدا شوان رسيد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس

سينه يا گنكن وصل بنده مست تو تا — پاي بر سر ننهي دست بدانجا نرسيد

مع ذلك كلمه فرمان واتموا الحج والعمرة از راه صورت ومعني در گوش جان رسيد

وجی الکیب و رسم دارگه بستی ولایک سعی والطواف وعمرتی
ولباس احرامی التجرد عن سوی الا هواک وعنده بابک وقفتی

قبله اهل صفا روی تو بس کعبه صاحبدلان کوی تو بس
هر کسی در قبله آورده روی عاشقان را روی در روی تو بس

بعد ازین عنان عزیمت برین صوب صواب معطوف باید داشت و مرغ بلند پرواز همت را در هوای آن فضا طیرانی داد و مردم دیده بینا در غرقاب عبرات حیرات آشنا گردانید تا دل عارف وغرقاب معرفت حضرت جلت لبیک اخلاصی تواند زد و در حرم کرم طوافی تواند نمود و حجر ملتزم را عاشق وار در کنار تواند گرفت و بتقبیل حجر و رکن یمانی تواند شد باشد که بخت حیران در زمان شیب از باب بنی شیبه بطواف صفا سعی تواند نمود که وصلی منی منی وعین الحیوة زمزم وفا دمنخرط در سلک ساعیان مروه و صفا باشد بی کمالی فی الطواف

گر در حرم بنور تجلی عجب مدار نجحی راه وادی ایمن کشیده ایم

بامید خاک بوس آستانه پروردگار و دریافت عتبه عالیه نبی مختار علیه السلام اتته الملک الغفار
یوما بحجر ذی مرتو یوما بالعقیق والعذیب یوما و یوما بالخلیصا باجواب و سوال

گفتم که کجا خوشیت ای مرگ تمنا هر روز بمنزلی و هر شب جایی

زح

95

جمع گردانید الحجاج بیت الله فی ای منزل وفی ای هد من خد ورکم قلبی
در طلب دل منزل بمنزل نی رود دل پیر و پا تا کجا می افتد
اگر در راه خار حسرتی بنیتر دو نخواه رسید فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللهِ
سینی نی امیدوارجبانم که کار بسته براید و دری از سعادت بر روی بندگان بگشاید و بحکم که بر تو زبان نگردد با همینم
فَاَفُوزَ فَوْزًا عَظِیمًا دعا و نیاز رَبِّ اجْعَلْ لِی هَذَا بَلَدًا آمِنًا
بازی نیست و اجابت و بشارت وَمَنْ دَخَلَهُ کَانَ آمِنًا مجازی سینی اما
امید جز شفاعت حضرت خواجه نیست

لیت شعری ولیت لیس بمجد هل لا نضا نیا مناخ نجید
وصل ترا نیاز صاحب هوس است تا خود بوصال تو که را دسترس است
باشد که زوال ازان خوان کرم شاید که پیاله ازان جام نعیم

برکت وَکَانَ اَبُوهُمَا صَالِحًا بیمین جانی و جامی رسید

تاباد قبایا عصاه لاحد بالایکت ولو ذوابه مما جری ذنوبا لک المراتع منها والصفایا
با کثرت خطایا و شدت زلتی زلطف تو دارم طمع رجایی

زلطف تو دارم امید دعایی یقین آنکه جاذبه روح و باک خواجه علیه الصلوة و السلام راه طیب طیبه مفتوح گرداند و صبح سعادت ما از افق انی لاجد نفس الرحمان من جانب الیمن ساطع شود و آفتاب اقبال از شرق

کرامت طالع کردد و فرمان سیارعوا الی مغفرة من ربکم بتوفیق و عجلت الیک رب لترضی جمع اید و دماغ جان را از خاک پاک ان صاحب جاه لولاک لما خلقت الافلاک معطر کرداند

هر باد طابت طیبه و سیما | ثما المسک والکافور ریاه اطیب
ان روز صبح ماجبه مبارک دمیده بود | کان شاه راه دل کشاده ره کان دل کشیده
ان سپه بود یا کل یا باغ یا بهار | یا قطعه زار بهاری جبیکیده بود

من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی جانست و ما من احد من امتی له سعة لم یزرنی فلیس له عذر نشان | تمام انجح ان تعتنوا المطایا

علی لیلی و تقرنها السلاما | فان حجوا ولم یغشوا لیلی
فلیت اری بحیم تمنا ما | تشنکان بادیه یابیی دره صفا
از غبار خاک پایت اب کوثر یا فتند | کس نبد در قافله محتاج شمع افتاب

دیده ما چون از رخ خوبت منور یافت اکر جاذبهٔ حضرت رسالت که جذبة من جذبات الحق یوازی عمل الثقلین اشارت بدان است دلیل مرد اکاه کردد

از ره بادیه رفتن چه کشاید کسی | ز حرم طوف کند خواجه و محرم نشود

اکر بنده نه از اخیار است اما عاصی و طفیلی را نیستند در ان حضرت بار است بهر جهت مهمان لئیم باشد کریم نظری بحال او کند و بی حصول مقصود از در خویش باز نکرداند

اتی علی دار الاراک تعللا | تعللی فی دار الاراک اراک

از کو

از کعبه یقین کر نبود یار و معیت | رکن و حجر و حجر کم از لات کریم

در وادی غربت بدرکاه شفیع امت آورد

اذا ما تعللنا نحو نجد و اهله | فحسبی من الدنیا فتعولی الی نجد

و پیشانی بر خاک پاک عنبرناک نهاده و زمزمه

یا خیر من وقفت بالقاع اعظمه | خطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی الفداء لترب انت ساکنه | فیه الوفاء و فیه الجود والکرم

سرایدن کرفت | بوی نسیم روضه فردوس می دمد
یا بوی خاک روضه پر نور مصطفی | خاک مدینه بر قدمت بوسه داده است
در دین می کشیم ازان رو چو توتیا | نهایة امالی ان تدارک ثانیا
فیالیت شعری هل یساعد فی الدهر | الکلام فی هذا الباب طویل سخن

بسیار است از خواندن ان ابیات ملامت و مارا خجالت حاصل اید پدران و برادران همرادان همه جوان رفتند و عمر بنهنتاد نزدیک

عشق بازی و حرم پیر نو بت خود داشتن | وقت انست که دل با سر ایمان کردد

عزیمت ان تصمیم یافت که اکر توفیق رفیق کردد صباح پیری ما بشام انبیا رساند الی الارض المقدسة التی بارکنا حولها لنریه من آیاتنا همت عالی باز دارند که این خاکدان سرای سپنجی وفا ندارد اقامت ایمان و اسلام است بوقف دار السلام رسیم ان شاء الله عمر باشد | ز رحمت خدا و بیابن مصطفی

گویم دعای شاه و نمایم ولای شاه — درخواهم از خدای که از بهر شاه را

خواهم فزید دولت و عز از برای شاه إِنَّ هَٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا پاینده بسیار در دولت و کامرانی بیشمار

جنابک للاقبال اعظم قبلة — وبابک للامال اکرم کعبة

آمین رب العالمین بحرمة محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی حضرة العالیة الملکیة المعزیة فی المطایبة مشتکیا عن بعض ارکان دولته و مستغیثا عن حضرته انار الله برهانه

ای جهان‌بخشی که پیش همتت — حاصل دریا محقر کرده‌اند

خاک پایت شهریاران جهان — نور چشم و تاج افسر کرده‌اند

چون گشتی وارث ملک کیان — عز و جاهت صد چو سنجر کرده‌اند

پایه قدر ترا کسته و بیان — بر فراز چرخ اخضر کرده‌اند

خاک درگاهت مشام اهل دل — از تناخه عود و عنبر کرده‌اند

قصه بشنو تجدید از رهی — گرچه این معنی مکرر کرده‌اند

صاحب عادل که پیش رای او — طعنه بر خورشید انور کرده‌اند

وان دگر دستور عالم که هنر — نظم و نثرش زیب افسر کرده‌اند

شادی اقبال ایشان بر قریه — آنچه با نساج چرخه کرده‌اند

چون روا باشد ز جور حاکمی — اهل دانش خاک بر سر کرده‌اند

جامهٔ اطلس سپهر بساط از ماه و مهر بساط بارگاه عالم پناه مخدوم ممکنان سلطان السلاطین ملوک عهد و زمان باد برای عالم آرای که یک ذره ز نورش آفتاب انها میکند که

وما الحائک الملعون من نسل آدم — ولکنه من نسل ابلیس فاعلم

بحکم اتقوا فراسة المومن محقق است که جایک کوتاه پای دراز دست در میدان اکاذیب و اباطیل برد و تار خیالات درهم می‌تند و با فردان مرد در صف نبرد می‌آید و بمدد و معاونت دو سه شاگرد پست در جولاهه‌خانه هوا و هوس برین منوال کارگاهی می‌نهد هرچند از سر نص مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ غافل اند و از دقایق بافندگی عاطل با این همه پلاس هوس و شال ضلال درشت گزاف می‌بافند و ما گویی لاف می‌پرانند

با همه کس پلاس و بافی نه

کل افعال ایشان از سر تا پا موافق و مطابق رحم الله من قال

من الحایک من خسیس خصال فعلوها — بشکنک لیک و ملکنک لیک وکیوی طرها

وکم کرد قرنهای ومولی طقتوها — ور جل طق طق طق ورایس حوکوها

وچون تا رحل نمای اپستا بی‌بیاد از کثرت هذیان مار یش خیان و شاکر بی استعداد از غایت حماقت و بلاهت اهل ز ماهار بی اختیار از کدوی پس

دوران نعوذ بالله من الخذلان ومن غضب الرحمان چون استاد فلک را
گونیا قد بخمید بلا پس پیاده بر حال ایشان اطلاع افتد تا لشی عظیم نماید وگر
تجدید بر کار زنند و بهنای گلیم ایشان مدیشان نماید زمانی درین میدان
هرچند نه کار من بود و زهیچ بدرم بموافقت وزیر و بزرگان قلم نساج
جولانی بود   وگر نامه باید نوشتن بیافم
زخطم کمی دیبه خسروانی   باشارت اصحاب سلطانی یل خبایت
بی غایت سبحانی این مکتوب در طرق العینی نوشته شد هرچند

ریشش او را مال گردند از قضا   بالها را همچو اسپیر کرده اند
سوزنی خواهم زدن در چشمشان   گرزها گوشکل خنجر کرده اند
عنکبوت جوز نساج را   چون بزرگ و میر و مهتر کرده اند
لاجرم اعیان عالم زین سبب   روی سوی ملک دیگر کرده اند
نیک دانم من ترای تیغ بند   گرچه امروزت موقر کرده اند
ننگ دارم من زیادا و بیک   هم بزرگان ذکر همسر کرده اند
قتل جابک را بقطط عنکبوت   قتل مپک از برسیر کرده اند

توقع اینست که از غایت بزرگی مربعه فرت از روی ایشان را که با واط
کشیده اینست از کار فرو دارند و سوزنی یأس در دیده امید آن ناکس خسیس
زنند و سپس آن لیسم را در کوکارگاه قدیم نهد   تا دل به کار رود بار دگر

چون تو

چون توبی در کارگاه شعر استاد وقف   نیک نیکه تا درین شانه گر بافد بسی

بساط بارگاه و ساحت درگاه مخدوم جهان پناه از عار تشبیه بدکاره
ناکس غدار مصون باد و با اصحاب دولت و ارباب هنر و
حشمت ممد بمحمد و آله وصحبه وعترته الطیبین الطاهرین

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة فی اجتماع الحضرتین
اعنی حضرة الملک الاعظم معز الدنیا والدین
ابو الحسین محمد کرت والامیر الاکرم افتخار
الامرای فی العالم محمد بیک بن ارغون شاه
بالتربة المقدسة العلیة والروضة المطهرة الاحمدیة

بموجب وهو الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات
لیبلوکم فیما آتیکم از برای اظهار قدرت و صلاح مملکت و تسکین فتن طوایف
نشینان و قوت و شوکت مخلصان و بهبود طیرین و اطمینان حضرتین
در عشر محرم سنه ثمان وستین وسبعمایه رایات خورشید سای اعلام عالم
آرای سلطان اعظم مالک رقاب الامم صفدر ایران و توران جهاندار صاحب قران
جهان بخش آسمان قدر کیوان حضرت معز الدنیا والدین خلد الله سلطانه و اعلی امره و شانه
که همت پادشاهانه و نهمت خسروانه او از قیروان تا قیروان چون آفتاب
درخشان و آثار بهره وری فیروزی در جبین مبین آن سلطان صاحب تمکین هویدا و پیدا

بتن زنده فیل و بجان جبرئیل | بدست ابر بهمن بدل رود نیل

از هراة بتربت مقدسه جام علی الحائرین لها السلام سلام الله
الملک العلام روان شد و پیشتر بچند روز وزرای با آیین گزین را باستدعا
و استطلاب جناب امارت مآب خیر و اعظم اعدل امراء العالم
مستخدم ارباب السیف و اصحاب القلم عضد الملوک و السلاطین
استظهار الخواقین نظام ایران المخصوص بعنایت الملک المستعان
محمد بیک نویان عمت معدلته وزاد بعنایة الملک مملکته طرف طوس
رفته بودند و در غره محرم مذکور بعنایة ملک غفور در حضرت
جام که زمین سیصد سال ملاذ و ملجاء خواص و عوام بل پناه و قبله جای
اهل عرفان بوده است اتفاق ملاقات شد

وین سعادت همکنانرا دست داد | وز یمن اقبال سلطانی کار خسروانی

نظام گرفت و بواسطه حضور ایشان بازوی مملکت قوی شد و سی هزار
مرد در لشکر خلد زمانه افزود و ندای غم زدای | زهی لشکرت کوه و صحرا گرفته
باطراف جهان رسید تمامی ممالک ایران و توران بکام و ناکام سر بر خط
فرمان نهادند | همیشه دولتت پایدار باشد ازین

تمام نعمت ایجا نگیر باشد از آن | نه حد کوشش این را بدید نیست شمار
نه بجه بخشش از ابدید هست گران | این اجتماع سبب امن و امان مسلمانان

دقوت

دقوت و سطوت جهانیان گشت همانا چشم فلک دوار و گوش هوش
روزگار چنین شهریار کامکار ندیده و نشنیده باشد دو کوکب
سعد در آسمان بختیاری قران نمودند مرده کو نفس در درج حجب انداخت
جمع آمدند | ولولا سماحة لم يعرف الناس والندى | ولم يدر سباع كيف تبني الفضائل

ز این ز دشمن گرد که نبرد پیش | ز آن ز سایل گیرد که سوال ملال

هیچ دقیقه از دقایق کرم و هیچ نوع از انواع نعم نماند که حضرت سلطنت
پناه در باب خسرو با غرو جاه بجای نیاورد فی الجمله رعایتی نمود و نگاه داشتی
فرمود که در هیچ تاریخ کس یاد نداشته و نشنوده بحر نوال سلطانی موج زد
صد هزار هزار سیم و زر و لعل و گوهر و مروارید و مرجان و یواقیت در زیر کنار
بارگاه خسروانی انداخت و صحن زمین را نفایس بسیار آراست در روز
بار که عرض انعامات و ادای اکرامات بود ده هزار آدمی ازین تربیت
در زیر بار بودند و حاضر و بادی حاضر و بادی این نادی شدند زر و سیم بسیار
و جامه و اسب و سلاح بیشمار و استران و شتران قطار قطار در زیر بار
بود و از نفایس اقمشه و امتعه و ثیاب و نیاب و ظروف و اوانی
و فرش و آلات سلطانی که ارزانی فرمود چنانچه حساب هیچ محاسب
ز زیر هیچ مقرر بدان محیط نگردد و سیاح وهم و فهم بسیر حد عدان نرسید
و سیاح فکر و خیال بساحت تقریر و تکثیر راه نیابد انعامی بود و دعوتی فرمود که

دعوة الاسلام حسن بن سهل که بجهت خلیفه جهان مامون بن هارون الرشید
در وقت زفاف توران بنت حسن بن سهیل ترتیب کرده بود و ان
در جهان مشهور و در السنه مذکور و در کتب مسطور است همانا نسبت
این تربیت و انعام سهل بوده باشد با وجود اینچنین مبالغه در انعام از علو
همت و کمال سخاوت با خود این ترانه می سراید

ولو کنت اهدی علی قدری و قدرکم | لکنت اهدی لک الدنیا و ما فیها

چون از نواب کامیاب این قصه استماع افتاد این دو بیت حسب حالت کرده خوانده شد
با کف دست دُرربار تو دریای محیط
گر تشابه کند از روی سخاوت آنگاه | این بسی است که صد غوطه خورد سایل او

ورنه کریمیست که روزی به صد دریا آن مال دخواسته که ناخواسته بذل
عادل با ذل بذل فرموده زیادت از ذرات شعاع آینه آفتاب بود
و بیشتر از سیارگان زهره و آسمان می‌نمود

بحر فیاض عطا پیشه زرپاشش را | گرچه گویند کف اما بحقیقت دریاست
چرخ گوکرد جهان آبتیاست می کرد | تا ببینید که چنین خیر و کف بخشش کجاست

هرچند از حیرت و دهشت زبانها لال و نه مجال قیل و قال
فان اکن مسکا عن شکر النعیم | فان ذاک یعجزنی لا لاغفال آن حضرت آن
پناه پناه ظل الله ایده الله بزبان حال می فرمود

ورزانک

ور زانکه بتن را همه اعضا زبان شود | هم شکر نعمت تو نتوانم شمار کرد

از بندگی حضرت لا زالت عیون الخلایق بدوام دولته قریره و ببقاء سلطنته
منیره روز بروز شفقتها و عنایتها زیاده و زیاده برده از جناب امارت
مآب اعلی الله قدره و نور علی فلک الامانة بدره بر مزید و ان موافقت
بمصادقت و ان وداد باتحاد انجامید و فواید آن بتمامی ممالک رسید و معاندان
سر بر خط فرمان نهاده و کارهای مملکت بکمال رسید والله الدایم الباقی
ازلا و ابدا در باره مشایخ عظام جام تخصیص در باره جمعی که مدة العمر
عداوت و عناد با آن سلطان دین و داد ورزیده بودند و نسبت
التی اباه انک الکیب تکیب منصف شده مرحمتها رفته و اسباب
و املاک ایشان را بتمام و کمال باز داده و ملکهای که در حوزه ملک ملکی
داخل بود باز گذاشته شد و عنایتها مخصوص گشته

من با جفا خو کرده ام می کن وفا با دیگران | گل مر رقیبان را رسید عشاق را خاری و بس

و در حق ایشان تربیتها فرمود و الحق جای آن بود فی الجمله

بر جمله ببارید سحاب کرمش | باران بادا اگرچه بر ما نچکید

الله الله | چو از میانه بهی دستی شوم مخصوص | اگر نکو بود از بهر من ترا نبود

جمیع آن انعامات در جنب نعمت همایگان زمان چون فروغ پیش آفتاب
وزنی نداشت و چون قطره پیش بحار بی‌نهایت قدر نمود

با چنین بخشش و چنین انعام	شدم بدریا غوطه زدم نه بیدم

گناه بخت نیست این گناه دریاست بعد از یاس و ملال روح زنده قبیل از
بحضرت ذی الجلال شفیع آورد اشارت بابشارت استعینوا
بالله واصبروا ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین بگوش هوش رسید و ندای واورثنا القوم
کانوا یستضعفون مشارق الارض ومغاربها التی بارکنا فیها وتمت
کلمة ربک الحسنی در اقطار جهان داد طمع خام انعام نمود

وپسنا بحمد الله من فرقة بیعت	بخطو المنی نحو المطامع شرعا

اما بطریق مسامحت مزج بضاعتنا ردت الینا امید وار
بودم که فیض من فیض برسید هم از شور بختی روزگار ناپاز کار میسر نشد
والی الله المشتکی ولله الاخرة والاولی خواند و گفت

لیس لعیب سوی انه	لا تقع العین علی مثله

با این همه جز بدعا و ثنای آن سلطان بی همتا مشغول نیست و نخواهد
بود والان وقت الدعاء فلا زال محفوف التحیات مؤیدا
بنصر عزیز لیس یخشی زواله ودوام له الاقبال حیث رحت
رکایب او حیث حط رحاله شاها ازین نکوتر جاودان ان در جهان

زانک جاویدان نماند جز که حی لا ینام	لیکن این کو بم کرا این اقبال و این دولت حسن

متصل باد اعزاز آن جهانی والسلام بمحمد علیه الصلوة والسلام

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی الملک الاعظم جمال الملة والدین نصر الله الحاکم بقلعه کاه بعد اصابة سهام البیاتر علی ظهره بتقدیر الملک العلام

دیدی که یار ز رحق ما سر جفا نکرد از جبر انسیب تیر شیر بران نخچیر و پیکان
پیکان بی بصیرت و بصر که بر ظهر بر ادر بجان برابر ملک ملک سیرت
معنی الاصل حاتمی الکرم عضد السلاطین فی الامم اعدل الحکام العجم جمال الدین
نصر الله و وقاه عن سهام نوایب القضاء والقدر بالنبی واله خیر البشر
آمد است قد تیر دم چوکمان گشت ازین غم اما
تیر تدبیر تو در کیش نه ارم چکنم والله یعصمک من الناس می توانم
و چون آتش سینه را آب دیده می نشانم و با روزگار عتاب
نی رام استغفر الله از زخم تیر آسمان و سهام سیارگان منزوی
نیست لا راد لحکمه ولا معقب لامره
سهم اصاب وراميه بذي سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماک فالله خیر حافظا
سهم سپتم پیکی نیست بسی آنجا دقیقه هست

راه غلط کرده سزای تو نیست	دو سپند ما چه جزای تو نیست

اگر بحکم من بورک ارقی شیء فلیلزمه نشان در رویشان که از سهم اعظم نصیبی دارند

باخود داشتي همانا روزگار با او اين جرأت نمودي و زمانه را با او اين جسارت
ننمودي اگر مصلحتي باشد الرجوع الى الحق خير من التمادي في الباطل زخم سهام
لئام ايام سهلتر اما از اعداي حكام خاطر مجروحست

جراحات السنان لها التيام	ولا يلتام ما جرح اللسان
كي خورم زخمي با پيل بر سينه	كي رسيد بمن از جور موش زخم پلنگ

تا در مطلق حق انصاف بدهد والناس مجزيون باعمالهم ولكل درجات
مما عملوا و ما ربك بغافل عما يعملون اين قصه پر غصه متضمن
كيست نامه پس حضرتين بود عيدي كه در دو هزار جان قربانيست
چه جاي اهل زمان بي پايانست جهان مشحونست ان لهذا لبيت
ربا نيصره التفات و اهتمام خلد الله ملكه در باب ايشان معلوم است
ايا دل از بين ايشان خونست با اينچنين جور همانا كه بعد ازين
مردم دران ديار نشايد زدن نفس ضبط ايشان را حوصله و مقابله در كارست
كن بهود يا صرفا والا فلا تعب بالتوريه يا كمن با پيل ايشان دوستي
يا بنا كن خانه در خورد پيل يا مرو با يار ازرق پيرهن يا بكش
بر خان و مان انگشت نيل تصور ان بود كه پشم خيتي در كلاه و بشتي از براي
دفع صاعقه غزني راه در كمين جاه نهاده باشند از قراين احوال چنان معلوم
مي شود كه الماء بحاله والزجل بحاله شرم بادت كه همان پيهي كوته نظري

ازد

از وقوع اين حال و بدنامي ولي پستي آل يكاد السموات يتفطرن
منه وتنشق الارض وتخر الجبال همانا در مقام حيرت و نگراني
لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا خواند باطن مخلصان از ظاهر
ايشان مجروح ترست ومن عجب سهام لم تفارق
حنايا ها وقد جرحت حشايا حكمت درين زحمت آن تواند بود كه تا زش
و غرور بنوازش ايشان بسيار داشت بدان سبب غيرت
الهي از پرده غيب چنين عيبي ظاهر گردانيد اني تبت اليك در كار
داني كه ترا يار چه گفتست امروز چو نا كسي در سكر ديده بدوز
الا پس احدي را حتي از خلق و توكل بر خالق در كارست

شاها دگر بهشتي پستان پستان	تدبير حنيف باشد ابرانيان مكن
ريش و بروت پيش زنان اهل سپستان	زنهار تكيه بر عهد و بر پيمان مكن
اگر عنان قلم درين باب بگذارند	اين قصه درين عهد بپايان نرسد

لاجرم اختصار نمود تا قصه مطول مختصر شود گر ذكر الوحشه
وحشه كمان ايشان بيازوي ما نيست كلام العشاق يطوي ولا يحكي
باشد كمان ابروي خوبان بيازوي گر سينه تير جاده تنها سپر كند

عمرت از هر چه هست افزون باد	دولتت از قياس بيرون باد بمن لا نبي بعده

ايضا من نتايج انقابيه المستفيد الى الملك الاعظم

اراکرم غیاث الدین والدنیا بیر علی کرت
انار الله برهانه وثقل بالمبرات میزانه

فلازلت طول الدهر فی ظل نعمة … تزف علی ایامک العیشة الرغد
لک السعد مطواع لک الحال رافع … لک الدهر فی حالاته ابدا عبد

الا تا دامن افلاک هر روزی زجیب شب … بدست صبح بگشاید خم گوی گریبان را
بنای قدر جاه تو جهان باد اگر خواهد … کشد بر تارک کیوان ز رفعت عطف دامان را

ظل ظلیل و عاطفت جلیل حضرت فرزند مخدوم زاده اسلام و اسلامیان
مهر و ایران و توران الفایق بالحسب والنسب علی سلاطین الزمان غیاث الحق و
الدین مد الله ظل رافته علی المخلصین المختصین و بر مفارق مراسیان خرابیان عموما
و بر مفتقرای جانی خصوصا ممدود باد و کیف لا چه جناب سلطنت مآب افتاب
آسمان دولت و ماه گردون عزت و مشتری فلک سعادت ثمره درخت
شهریاری گلبرگ بوستان دولت یاری آب حیات جویبار شهنشاهی
شرف قصر پادشاهی شاهباز آشیانه سلطنت همای همایون برج حشمت نور حدقه
ارباب معرفت نور حدیقه مملکت و ولایت سوار عرصه اقبال سواراست
غره جلال منظور نظر سایه پادشاه لایزال عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال
است
ابر ملوک الارض قدرا و همة … واکبرهم من غیر عجب ولا کبر

تقدر رشد العلیا من قومه العلی … هم الساده الشم الانوف ذو الفخر

مواله

103

مو البر الا انه بحمد نایل … ینبض علی السوال سیلا بلا نهر چون نظر عنایت
دولت حضرت سلطان اسلام اعظم خلد الله سلطانه در بان آن سیمرغ
قاف عرش سپت انتیداست که روی زمین بشکوفه معدلت ایشان بهار
خرم و تازان و ما نند مال بهشت از پیرحوان گرد ره آمای ارباب ولا و اصحاب
عیار شال لب قدح می خندان ورسته بازار فضلا و علما جهان چون رشته
مروارید مسلا لا و درفشان آید وافتاب اقبال غیرتش از وسم شب محنت زدگان
شود و هلال کرامت طوق گیتی محتاجان بمجد و آل العز الحسان بعد
از عرض تحیات دلاویز و دعوات شوق آمیز معروض می گرداند
که فقیر حقیر معین الجامی احسن الله الیه ان مخدوم زاده زمانه را که
جوانی با جمالش همنفس بود از ایام طفولیت الی یومنا هذا که عنفوان شباب
و حداثت سن و طراوت جوانی و قوت فراج است میوه دل و
خشاشه جان و راحت روح و عیش روان و سرمایه عمر و ذخیره سعادت
و عمده دولت دانسته
عهد ها داشته با من و من از تو امید … ای امید من و عهد تو برا سر همه باد
القصه

بناز اندر کنار تو پروریدم … بودم کم سایه روزی بر سر آری
کنون خود کار تو بالا گرفتست … کرم هرگز نبینی یاد ناری

زرین ایام که فلک رام و جهان بکام و خواجه اختران غلام است
نسیم صبا روی گل بی رخ تو   و گر نسیم نبیند ببوی تو بیند   از حال درویشان
خویش خویشان درویش و قرابتان قدیم و دوستان ندیم فارغ البال
و رافع الحال بودن و ایشان را در خرابی و بی نوایی رها کردن
نه طریق دوستان است نه شرط مهربانی   اگر از حال مخلصان بی خبرند

یا رب بلغ علیا منتهی اربی   ان الحبیب اتی ما لیس یا حسن
یا رب بیشتر که زین که تو داری دارم   عاشقان کشته دل بیدل و دیوانه خویش
بهتر که زین نظر رحمتی اندازم   پادشاهان بگدایان در خانه خویش

چه در خدمت و رعایت اخلاص و اختصاص آن خلاصه سلاطین با تاج
و نگین روزها شب رسانیده و شبها بروز آورده

بسوی گلبن روییت نیازی چو صبا   بپای سست بسوی باغ و بوستان شده ام

مدتی ده سال زیاد است که بواسطه زحمات گوناگون و بدمهری سپهر بوقلمون
از هر چیز که دانی   نه جاهی نه مالی نه نامی نه نانی نمانده

دانی که جهت موجب بودن زرین دیار   وجه کرایه قوت رفتار نیستم

مدتهاست که از آستانه آن دولت آشیانه تاج سعادت سیاحت
بودکم اخلاص بسته خود از نامساعدتی روزگار غدار ناسپاسکار
تخم امید کاشته بودیم بر نداد بلکه بجای گل خار و بجای شراب خوشگوار خار بهار

نمود   فلا ذنب لان خلطت نحلاتها   من از باغ تو گر برگی بخوردم
تو باری برخور از باغ جوانی   خرابی و بی سامانی و بی آبی و اضطرار بنهایت
کمال رسیده   اگر نکو شود کار از میان من نیست
وگر خسته دلان را خدای مزد دهاد   که آن نیست که بر پیری ما بخشایند
و جوانی خود را باب معدلت سیراب کرده بیارامند
که پیری من نخوردم بر ز تو   یا رب از جان و جوانی برخوری بعد از آنکه
کار از لب خشک و دیده تر گذشت   بیش ازین قیل و قال را
مجال نیست اگر درین دنیا که مزرعة الآخرة است تدارک کار دل شکسته
نشود و دست رد بر سینه ملتمس فقیران نهند فقد وقع اجره علی الله
دامن مکش از دست من امروز و بیندیش   زان روز که دست من و دامان تو باشد
توقع آنکه از دار الشفای معدلت حضرت بی طبیب و از مفرح دار و خانه
مکرمت و مرحمت بی نصیب نباشد زیادت ازین اقدام اقلام و عرض
طول کلام منتضی ملالت گردد   وقت عذر آوردن نیست استغفر الله العظیم
در دولت و اقبال و عزت و کمال عنایت بحضرت ذی الجلال

عزت دراز باد و برین ختم شد سخن   پاینده تمت غیاث الدین که چو جم روی
هست چون خورشید انور لایح او را جبین   یارش هم از پیغمبر هم از خضر همیشه باد
نسخ انصرت هم عنان بخت و دولت همنشین   بمحمد و آله الطیبین الطاهرین

علی حاشیة کتابه رعایت و تربیت در باب فرزند
یوسف ابقاه الله که در کیاست و نجابت و فضل بسیار و علوم شعار
لم یسمح بمثله الادوار با دار الملک الدوار فرسودن حاکمند

ای سپاه گوی زده این فلک چرکان قدر	تا چو تو شاهسواری سوی میدان آرد

القصه بطولها نگذاشتم از خدمت دیرینه بتو
او را بخدا و بخداوند سپردم از راه گستاخی و اتحاد و جرات و اعتماد
این دو سه کلمه نوشته شد باقی موصل که نیکوخواه حضرتست بعرض خدام
حضرت رساند ترا با دا اسباب عمر جاوید که ما هستیم با جان را اسید والسلام

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة فی ورد رساله الی الملک الاعظم اکرم ملوک العجم معز الدنیا والدین ابو الحسین محمد کرت اناره الله برهانه من جام الی قبة الاسلام صانها الله تعالی عن نوائب الایام و حوادث الشهور و الاعوام جواب الکتاب الشریف و خطابه المنیف فی فتح کرمان بتایید الملک المنان

صباح بامداد جمعه که بشریف خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم
الجمعة مشرفست بر سر روضهٔ سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء سقاه الله

انعامه شرا با طهورا با طایفهٔ فقرا و زمرهٔ فسقا و طبقهٔ از اصحاب
مودت و وفا نشسته بودم و خاطر بخویشتن مشغول
و متکفل ان وظیفهٔ دعای دولت حضرت سلطان اعدل سلاطین زمان موسس
قواعد العدل والاحسان و باسط عقد الملک والدین توامان الله تعالی
من اهل الایمان المؤید المظفر المنصور من الملک المنان

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت	فایض بجود بر همه خلق آفتاب سان

معز الحق والدنیا والدین وارث مناصب خلفاء الله الصالحین اعلی الله
شانه و خلد سلطانه و ایّد اعوانه و ابّد زمانه موزعان سیاحه

می بیازد جهان چو بشنوند آوازت	می سوزد جهان چو بر نیاید دودت

از حضرت یزدان بوساطت ارواح پاکان و صدیقان این مکان
فرید فتح و ظفر آن سلطان سلطان نشان میطلبیدند

امان خلق تویی بر دعای دولت تو	وظیفه ایست که تقصیر آن روا نبود

در میان این گفت و گوی این جست و جوی ناگاه بفضل اله بامداد پگاه
طایر مشکین بال همایون فال بر هوا پیدا با بستان ارباب صدق
صفا برکت بال بشارت فرید فتح و نصرت اولیای حضرت بعبارت
نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ و بر بال دیگر بشارت
قمع اعدای دولت بنص فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب

العالمین فرود آمد و این ندای دلکشای غیرت‌افزای باطراف و ارجای
هرجا در داد بسلطان المشارق والمغارب غیاث الاسلام بحر الکواکب

جانم چو غنچه بود چون گل بشکفت	لبیک زنان بلی بلی گویان گفت
آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید	و آنچ از خدای خواسته بودم بمن رسید
دل رفته بود و جان شده منت خدای را	کان دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید

و آیت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور بر زبان جان و جان زبان گذشت و مرغ روح از قفص قالب
در پرواز و اهتزاز خواهان آنک با مرغان هوا طیران و با باد صبا هم
عنان گشته بحکم آنک اینک نسیمی میرسد کز وی همی آرد خبر
برخیز کاستقبال او واجب که رفتن ببر بنیت استقبال رایات
همایون متوجه آن دیار گردد تا آنچه بیان شنوده بعیان مشاهده کند
من مرغ طلب کردم تا نامه برد آنجا جان از قفص قالب گفتا که روان کردم
اما وکیف یطیر مقصوص الجناح بر فور آن مراد از پرده غیب
چهره نگشاد لاجرم این بی بضاعت فی الحال این ضراعت معروض
گردانید و مستمد التوفیق تا شرف استوجاه آن حضرت گردانید و تا
وظایف اخلاص این کمینه باقامت رساند و اخبار بسیار و فر
سلطنت و اقتدار باز رساند وما ذلك على الله بعزيز اجلال این

دیار موجب حمد خداوندگار است و از هیچ طرف حالی که موجب نگرانی باشد نی
و بفر دولت حضرت قضاپای دیوان قدر قدرت و کارها بر قانون معدلت
و ید پر شفقت از رعایت رعیت بتقدیم رسانیده می‌آید و گوش هوش
همگنان بر بشارت فرمان جهان مطاع است زیادت ازین اطناب
از ادب بعید مینماید لاجرم بر دعای ختم کرده می‌گوید

عمرت دراز باد درین ختم شد سخن بیرون نمی‌نهم ز ره اختصار پای آمین رب العالمین

ایضا من نتائج انفاسه الشریفة الی حضرة العالیة

فی تهنیة الوزارة [illegible]

چون حضرت کردگار بمقتضی وربک یخلق ما یشاء ویختار مبدع
خویش پناه جهان شاه و درویش سلطان اسلام شهنشاه هفت اقلیم
کهف اعاظم سلاطین الانام المؤید المظفر المنصور من الملک
العلام حافظ بلاد الله ناصر عباد الله

سحاب رحمت دریای فضل و کان کرم	سپهر حشمت و کوه وقار و کهف امان
امان روی زمین بادشاه تخت نشین	معین دین و دین شاه پادشاه نشان

شید الله ارکان دولته ما تعاقب القران و مهد قواعد سلطنته ما تراد
الملوان را بر سلاطین جهان و حکام زمین و زمان بکمال عدل و احسان برگزیده
و عنان جهانداری و زمام شهریاری در کف کفایت و قبضه قدرت او نهاد

غایت همت و نهایت نعمت آن سلطان ملک و ملت را بر عاطفت
رعیت و حمایت تربیت و نگاه داشت خاطر درویشان و گوشه
نشینان که اهل الله و خاصه ایشان اند مصروف و موقوف کرده اید

خدای خواست که بر عالمی ببخشاید | بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد

شکر این نعمت در ذمت ارباب دین و دولت واجب و لازم

ای پادشاه شرق و مغرب باتفاق | بل کمترینه بنده تو پادشه نشان
حق را بروزگار تو بر خلق منتی است | کاندر کمان خلق نباشد شماران

ویکی ازان جمله که بشکر این نعمت بزرگ قایم است بنده رنجور مهجور
معین الجامی است عفا الله عنه که مدتی تا ازان حضرت دور
مانده چون شبحی بیجان قالب بی روان است والحق جای آن
من زنده و دور از در تو دور از من اما با تقدیر چه تدبیر
با بخت جدل نمی توان کرد لاجرم بالین ز سنگ سکینم تا چه شود
اللهم صبرا معروض آرای مملکت آرای ارکان دولت و نواب
حضرت سلطنت می گردد که چون این کمینه بحکم و اشارت حضرت مطاع
واجب الاتباع لازال نافذا فی الرباع والبقاع بدین مقام المام نمود و فرط
تربیت و عنایت و وفور شفقت و مرحمت پادشاهانه آن حضرت
بنقرای تربت عالی رتبت نمود همه جماعت یکبار دست بدعا و زبان

بثنای

107

بثنای آن خلاصه سلاطین عصر عنبر آبر داشتند بدین انشاء مترنم
گشتند
ای پیش از آنکه در قلم آید ثنای تو

واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو | درویش و پادشاه ندانم درین دیار
الا بزیر سایه چتر همای تو | اسلام در ضمان امان و سیاست
از یمن همت و قدم پارسای تو | ما از جزای خیر تو گفتن مقصریم

پروردگار خلق تواند جزای تو و بر موجب اشارت همایون و پروانه
میمون چنانچه این کمینه دانست و توانست هر یک را از ائمه
و فقرا و حفاظ و صلحا بمرتبه که لایق حال او بود فزود و اورد و
وظایف ایشان داده مزید دولت آن سلطان ملک و
ملت را در سیزده وظیفه خانقاه ملایک پناه چیزی در افزود و خبا
همه جماعت از مجاور و مسافر و وارد و صادر بفراغ خاطر به
در وظایف دعای بی ریای دولت حضرت افزودند و رونق
و جمعیتی پیش از پیش بل بیش از پیش ظاهر گشت والحمد لله
علی مزید آلایه و ترادف نعمایه و کار حصار و ولایت ضبط داده مردم
تربت مقدسه و سعدآباد را از مشایخ و موالی و اکابر و اهالی تقبل حصار کرد
داینه و تمامی حصار بعمارت حصار مشغول اند درین وقت بر نیت
استقبال رایات همایون خدمت مقبول الملوک والسلاطین هادی الخلایق

اجمعین ایستاد ایمه المتاخرین قوام الملة والدین مد الله ظلال فضایله
علی مفارق المسلمین را فرستاد تا وظایف نیاز و افتقار که بپوسته
رکاب بزرگوار حضرت شهریاری فلک اقتدار جمشید آثار دارد معروض
رساند و شمه از احوال و اخبار این دیار رسانیا مع علیه نواب کامکار حضرت
رسانند تا بران موجب نتیجه دهد و اشارت ارد اطناب از حد گذشت
لاجرم همین دعا اختصار رفت که تا جهان هست در و حاکم و فرمان و باش
تا بجاست ز فلک در گذرد رتبت من بمن لا بنبت بعا

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی الملک الاعظم مالک رقاب الامم تاج الدولة والدین اسکندر

الفراهی سبب فی عدم التفات الیه انا الله برهانه

شکوت وما الشکوی لمثلی عادة	ولکن تفیض الکاس عند امتلائها
سیاه هست خدمتت و رزم	سیاه هست هم نیز از رزم

از بی التفاتی و عدم استماع بکال مخلص سر تمام و فقیر جام که از جناب حکو
مآب اعدل ملوک انام و اعلم حکام امام المختص بعنایة الملک العلام لا زال تاج
فرق اهل الاسلام مشاهده افتاده شکسته دل ترازان سیاغ بود نیم
که در میانه خار کنی زدست رها مدتی بکسال شد که با وجود قرب جوار و بعد دیار
وفور محبت و قرابت با آن یگانه روزگار و برگزیده اعصار

لاسلام

لا سلام ولا شرف حال	کل هذا مقدمات ملال
مع ذلک کله	کله از تو حاش لله نکنیم خود نیاید

که اینک چنین عهدی که زبر دوام دارد از کمال عقل و غایت مروت و نهایت
فتوت هم تو فتوی ده روا باشد چنین بحضور ما جدای درویشانه
داشته و انصاف بر تو که باشد بیستانم حاکم اند
سکنند بودم که بیایی غم دل با تو بگویم خود چه گویم که غم از دل برود چون تو بیایی
هیهات هیهات شکایت داشتم از یار بسیار
چو آمد شد شکایتها فراموش غضب العاشق اقل عمرا
من ان ینتظر عذرا کنون وصال تو سببی اورد همین جا نزا
اگر فراق تو روزی مرا بجان ارد می دانم که آن خلاصه روزگار و برگزیده
اعصار با این فقیر مهربان است اما مضمون

تقصیر ز من نیست خدامی داند	تقصیر ز روزگار سفله بی سامان است

در میان آن است دولت و عزت دوجهانی در جناب حضرت
سلطانی الی قیام الساعة و ساعة القیام بسید انام محمد علیه افضل التحیة واکمل السلام

ایضا من انشاء الی الملک الاعظم الاکرم معز الدنیا

والدین ابو الحسین محمد کرت فی ارغبة الی
... والاشتیاق الی حضرة انار الله برهانه

پایهٔ چتر همایون و آفتاب عالم تاب بخت میمون حضرت سلطان
الاسلام الاعظم مالک رقاب ملوک العجم اعدل سلاطین العالم
خلد الله دولته علی جماهیر الامم حافظ بلاد اهل الایمان قامع صنادید الشرک
والطغیان خوانند تیغش بر خلایق خطبهٔ فتح و ظفر
داده امنش در ممالک مژدهٔ امن و امان هر در بار قصرش چون فلک صد پرده دار
بر سپهر بام حصارش چون زحل صد پاسبان خدایگان سلاطین روی زمین معز الحق
والدین مدالله سرادقات سلطنته علی العالمین بر مفارق عالمیان عموما و بر
مخلصترین خادمان خصوصا، قیام ساعت و ساعت قیام باقی و مستدام
بمحمد علیه السلام علم الله وکفی به شهیدا که تا همای لوای سلطنت پناه هوای
شکار فرموده و سلیمان وار وحش و طیر را چون جن و انس مقید صید خود
مستبعد گردانیده فال آن مرغ که در دام تو افتد میمون بخت آن صید که در قید تو ماند جمیل
مرغ دل که در هوای ولای دولتخواهی حضرت والاست در قفس تن اضطراب
نیز آرام بوده و آناء اللیل و اطراف النهار بدعاگویی دولت قاهره مواظبت
نموده و این ترانه داشته که ای آفتاب ملک زمین نور و اکسیر
ای سایهٔ خدای زمین سایه وا مدار و در اقامت مراسم نیکو خدمتی و رعایت دقایق
اخلاص و دولتخواهی بقدر الوسع والامکان کوشیده حب

هر که در خدمت درگاه تو تقصیر کند	ای بسا روز که از کرده پشیمان گردد

احوال

احوال فیض الهی و فر دولت شاهنشاهی بر حسب دلخواه دوستان
دولتخواه است و هیچ سانحی که عرضه داشت را شاید نی جهت و انبساط
از حد گذشت ظل ظلیل و عاطفت جلیل تا منقرض جهان بر مفارق
جهانیان ممدود بالملک الودود آمین رب العالمین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی الحضرة العالیة الملکیة المعزیة انار الله برهانه مقیدا بمحبوبنا و عز الاسلام و تمام ابوینا

بیت ملاذ الانام یا سپهر همم	دعاگوی تو موفور و هر که طالع
با اوقات وجوه دایم دعایت	بسوی سدرة المنتهی می فرستم
که یا رب ز اقبال و دولت بمانی	تو جاوید تا من دعا می فرستم

برکت طاعت درویشان و همت گوشه نشینان و دعای نیاز مندان
در ماه مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن بروزگار همایون
حضرت سلطان سلاطین عهد و زمان اعدل ملوک جهان نوشین روان
داد و قباد امن و امان سحاب دولت و دریای لطف و کان کرم
سپهر حشمت و کوه وقار و کهف امان معز الحق والدین مدالله سرادقات
سلطنته علی العالمین و طلوع آفتاب سلطنت و سطوع اعلام دولت
فرزند صاحب قران بر حضرت ایشان مبارک گردان بمحمد و آله الغر

الحیان فقیر محبوس ناتوان وخادم مایوس پریشان بحکم نص ان الله
یأمر بالعدل والاحسان وخبر معتبر الراحمون یرحمهم الرحمن
خدمات و دعوات چون مشک وعنبر بآن حضرت انشیان مرفوع
می کرداند و میکوید — آنک کمنی اذا الخطوب توالت

آنکه تو بی اذا الزمان رمانی — از بهر خدا بسایه زمین باز نگیری

ای بر سپهرم از سایه تو بسایه یزدان — این ضعیف مدتی بنج ماه شد که بتصدیه
حبس مبتلاست — خود جدایی ز خدمت تو بلاست

دیدم ز جهان بسی بلاها لیکن — نادیدن تو ز هر چه دیدم بترست

با وجود چندین وسایل از قرابت وصحبت وخدمت نظر نه بر صله رحم
زبر نسبت سلطان الاولیا قدس سره قال النبی
علیه السلام ان الله تعالی یقول اذا بارکت فی احد من اولیائی
فلا تیأسوا من روحها الی سبعة ابطن هر جوری را اندازه و هر جفایی را
حدی باشد — القلب والقوس یا شیبت این بلغ

حد الترائع وحد النزع نیک — ای دوست دست کیر که وقت عنایت

این فقیر را درین تهمت می نهند که چون بحکام تردد و توددی نماید نکلفت تباه
کردد و تمامانند کی حضرت را معلوم باشد که در ابر بر بهر کسی فرود نیاید

چون تو بی باید و سیاهی که مرکز باشد — ز بجای که زر تو بر نهند تهمت من اکرکسی

النبی

العجب نماید بجای بزرگ شود در شریعت مروت و مذهب رجولیت
از اعلی بادنی شوان رفت

کسی که بر لب کوثر کشید جام نشاط — دهان خویشتن از آب شور تر نکند
کسی که سایه طوبیش پرورید نبات — وطن بظل سپیدار سینی تمر نکند

این فقیر زحمت بسیار کشیده و شراب نامرادی چشیده و روی
شادی ندیده — اصنع جمیلا ما استطعت فانه
لا بد ان یحدث الیسار — چشم عواطف و نوازش می دارد باشد که از بوی
کل آن دولت دماغ جان ناتوان معطر کردد و از نسیم لطف آن
حضرت حرارت باطن منطفی شود واز زلال جویبار وصال درخت
وجود که ذبول یافته تازه و سیراب و خرم و شاداب کردد ولا تطرد
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه امید از حضرتی که
اصبح فی نحر الزمان قلادة — وفی قبة الاسلام تاجا مرصعا
آنست که بچشم بیچ آفرین این فقیر حقیر شنی نظر را طرح نفرمایند

تیر نیکن که پس همیون درختم — بیشت پا مکن دور م که تجختم

چون بخت ملازم آن سیاه وچون اقبال مجاوران عتبه کردد

بشتم دو تا شد چو کمان نخویش کش — کو بال و پر که در مینداز هم چو تیر

اکر ارادت ایشان کریت ورغبت است سمعا وطاعة

من از باغ تو کر برکی نبردم ... تو باري برخور از باغ جواني
وان دما احترتید بک فاخر ... وان فواد ازعته لکی حامد

ومن کان یرجو الله اصبح فایزا ... ملتمس ملازمان آستانه بوده وشام شباب را دران دولتخانه بصباح پیري رسانیده وافتاب عالم تاب جواني دران بارکاه جهان پناه خسرواني بزوال رسانیده

بچندین فضایل که دارم نفوت ... اکر لایق آن بارکاه وشایسته آن درکاه نیست
بطرف حجاز رود ... کر تا دروقت جان دادن پرش پراتشان
ازین در حسد بدان در شوان رفت ... عالم ترو عادل ترازو هیچ کم نیست

الا ملک العرش تبارک وتعالی اطناب واسباب از حد اعتدال تجاوز نمود
ترا باد ابعالم عمر جاوید ... کر ما هستیم باجان پر امید ظل ظلیل
وعاطفت بي بدیل بر مفارق عالمیان عموما وبدین کمینه خصوصا ممدود باد بمحمد واله الامجاد والانجاد

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة بعد الخلاص من

القید والحبس الی حضرته العالیة الملکیة المعززة اناره الله برهانه وثقل بالمبرات میزانه

قدمت قدوم البدر بیت سعوده ... مژده اي دل که بخت یار آمد
یار با یار ساز کار آمد ... طایر میمون فال اقبال وهماي همایون آمال بشارت

ونجیناه والذین معه برحمة منا بکوش هوش جهانیان رسانید وبندکان صادق الاخلاص ممالک ایران از اهل اسلام وایمان شکر الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی بامل فسیح ودل قوي دران صحیح

رجعت بغیر لا بزول ودوله ... قدوم واقبال ونصرت بنصرا

ز فیض قدومت بکردون رسید ... ز دیوار ودر مرحبا مرحبا
تعالی تو شد بیشکان را کلید ... حدیث تو شد خستکان را شفا
جور وي تو دیدیم ماکنت ایم ... لقد احسن الله فیما مضی

حق جل وعلا در زیر مرزحمتي مصلحتي ودر شیب هر کمیتي میادي تعبیه کرده اند تا مفهوم نجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ومنطوق ان مع العسر یسرا بظهور رسانید

ز ضمن همه بلایي مدرج سیادلي ... مغز لطیف تعبیه در استخوان بود

خاطر عزیز را از زحمات کذشته ملالي وضمیر منیر را از بلیات سالفه پیاستي مباد الحمد الذي اذهب عنا الحزن جهانیان بجلایل ایشان معترف وافاضل عالم از بحار افضال ایشان معترف

شهدت له الاعداء فیه بفضله ... وشهود فضل الفاضلین اعادي

حالا زمان خرمي واوان شادي واوقات فرح وحالات فرحت چه بوجود پر جود حضرت خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین بره واحسانه

دل دولت شادان ولب سعادت خندان شده ودریاچین عزت
واثار بهجت مفرح جان اهل زمان گشته والله ذو فضل عظیم اگر بحکم
حب الوطن من الایمان خاطر مبارک حضرت خلافت قرار گیرد
ان کیست نخواهد که تو جانش باشی   انک الیوم لدنیا مکین امین
لا شک   اقبال باز روی درین بارگاه گرد   واگر بامر فانتشروا
فی الارض وابتغوا من فضل الله و فرمان   وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا
مُوسَى بِاٰيَاتِنَا اَنْ اَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَى
النُّوْرِ عازم زیارت احیا واموات می باشد
زهی سعادت دولت که یار او گردد   اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيْلَ نعره
رایات عز وعلای او ومدالی یوم العرض اطناب خیام وتعالیه

بقیت بقاء الراسیات الخوالد   ودمت معینا للعلی والمحامد

فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ اَجْمَعِيْنَ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ

ایضا من نتایج انفاسه المشرفة الی حضرة
العالیة الملکیة المعزیة شتنکیا عن عدم
ولا التفات الیه انار الله برهانه وثقل بالمیزان

شکوت وما الشکوی لنفسی عادة   ولکن تفیض الکاس عند امتلائها

بیاطها

112

بیا طها ... خدمت ورزم   بپیامیت همی نمی ارزم ازلی
الفت بی وبی اهتمامی حضرت خلد زمانه واعلی امره وشانه کم شاهده
می افتد   عقل حیران وفلک سرگردان . الله المستعان وعلیه
التکلان بپیامی یا پیامی بل بدشنامی راضیم

گر گاه طعنه ز توام دلنواز بود   وان نیز مدتی است که هم واگرفته
بواسطه بیم اراذل فلکهای باطل از آن هم محروم
گفتی حدیث دشمن خود را مشنوم   آری حدیث دشمن خود را شنیده ام

مع ذلک کله   علی کل حال ام عمرو جمیلة
وان دنا ما اجو به تک فاجر   وان نواد ارعت لک حامد
بهیچ حال ترک دعا وثنای ملک بی منت نخواهم نمود

این توانی کز نیابی زر در پی ...   لیک بیرون شدن از خاطر ... توانی
جو ... از زلال وکنت آرا   حسبنا کل الدواء وکنت کیا
عاشقان را بر سر کویت مقام حیرتست   گر کنی بخشایشی انصاف جای رحمتست

مع العذر این ضعیف نیکوخواه مداح حضرت شاه بوده والتفات
بغیر از خدام آن حضرت ننموده   فان امدح سواک بغیر بیت
فذلک عندی البیت الحرام عنوان جوانی وپیر دفتر عمر وزندگانی
برین آستانه دولت صرف نموده

جواني صرف کردم اندرين کوي	جواني اي صنم برمن ببخشاي

ودر زحمات که کوه احد تحمل ان نتواند نمود پاي اورده و صبر کرده و در صدمات
حوادث گردون دون وسپهر بوقلمون پاي افشرده و خود را سپر
بلاي ايشان ساخته هر چند که بالتفات زيرکي لطايف تحتها قانع
مي شدند از شوربختي روزگار و بي تميزي زمانه غدار از آن نيز محروم
گشته و مي گفت   گر باتشش بريم صدوني و بيرون اري
زر نابم که همان باشم اگر بگدازم   هر چند مزاج مردانه و در علو همت يگانه
انيت تحمل بار ذريرت نيل نيارد نتوانند نمود وگزاف هر چه بود مفقود مطرود
نتوانند شنود   لا حبذا البخت اغيانا و مال سايي

قوم يعتد بهم الارذال اغنانا	يذرع البصل المذموم الكسية
وتترک الرجس المشموم عريانا	فلک بر مردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل فضلي و دانش همين گناهت بس   در کتب مسطور است و در السنه
مذکور که ما سون را خادم بود بيدادي نه نژادي کم عقلي بي زباني بدکاني نادانی
خسيسي خبيثي تمامي بدنامي   کنند کنند سپيه روي
باطلي عاطلي سپيه کاري   روزي از وزير بي نظير خود عمرو بن سعيد که
بانواع فضايل اراسته و باصناف کمالات پيراسته و در خدمت
خلفا عمر دراز يافت   و احراز اسباب الکمال بايسرها

يذولها اکتسابا و مجتهدا   برنجيد فرمود که هر روز از بامداد تا شب
ملازمت ان خادم باطل و منادمت ان عاري جاهل مينمايي چون نخوت
ان بزرگ رسيد و کمالات او بديد و بشنيد قصه
معن التي کلها سبب الضي   مقرر شد عليه لعاين الله تترى خواندا بر
ندامت روي باديه يمان خود کرد و گفت لعن الله طول العمر

ما کنت اوثر ان يمتد بي زمني	حتي اري دولة الاوغاد والسفل
تقدمتني اناس کان شوطهم	وراء خطوي اذا امشي علي مهل
هذا جزاء امرئ اقرانه درجوا	من قبله فتمنى فسحة الاجل

نا بران عازم کوه و بيابان مي شود و نظم جزوا علاي خود

پس دين گرت شاه مند و سيند مي خواند	انکه در دنيا و دين باد تش مراد
	گردون چو نهيم جفاي زمانه
همت چو اکنيم بهر کاري مختصر	دريا و کوه را سبکدار يم و بگذريم
سيمرغ وار زير پر اريم خشک و تر	يا برمراد بر سپهر همت نهيم پاي

يا مرد وار در پي همت کنيم سير   ناگاه با صاحب انشايي که از نديمکان
خاص آله بود تا بيب و اتفاق ملاقات افتاد که صداقت او با من ظاهر
و در شيوه سپاهيانه دانا و ماهر بود صلاح و او خواجه مولانا زين الدين ابو بکر
التايبادي   قدس سره در صبر و مقام والتجا بحضرت قادر علام و استمداد

از روح پاکان وصدیقیان جام دید الخبره فیما فعل الله

چون یار دل شکسته می دارد دوست | ما هم ز دل فراشکستگی وا دیدیم

لطف الله تعالی جابر کل کسیر و مسهل کل عسیر هر چند

در آفاق کشش دیست ولیکن بستیست | از بند زلف تو برپای دل ما زنجیر

اما از حضرت الهی امید وارم که کار بسته برآید افضل
العبادات انتظار الفرج بعد الشدة

یا رب که کی ز تو آم می دهد خبر | یا رب چه لطف پیست که یاد دیگر کند
تا کی طبیب لطف تو بیمار خویش را | شربت ز خون چشم وعده از جگر دهد

بسبب صحبت ناجنسان ولئیمان باطن خراب وظاهر [illegible]
بیچیده نقصان ما، اگر در جاه ومال که در معرض زوال وانتقال است
پیش ارباب کمال خرده بال حال ذکمال تا دل فی نقصان تمام افتاد
اما بتفضل وعنایت الهی طرف معنی را ترقی وضلالت را بدایتی
واز امور اهل دنیا انقطاعی و مواعظ اهل الله را سماعی حاصل
زاید همه این را شد ز ناقص همه ازاید ان سبب در مقام

ونحن سکوت والهوی یتکلم | فیعمل صوب الغیث مما هو فاعل

ولی نطق چو عیسی لب خموش مریم | روی بر آستان نیاز پروردگار [illegible]
می نهم تا خود چه کند با من کار افتاده | امید است ویقین چنان که زود

بار

بار تعلق اغیار از خاطر بردارد و در بان بنده ضعیف که نیت صادق
واعتقاد درست | نگذاشته مناصب دنیای بی وفا
برداشته دل از هوس جاه وحرص مال | جان عزیزش ار لب آید ز تشنگی
از کوزه چنان نخورد شربت زلال | نظر عنایتی وکرشمه رحمتی نماید تا یکی
وچند دماغی | که از صبا نستاند مشام او بویی
وگرچه تعب در وی حیات جان باشد | تحمل منت گدایی رسوایی کند چه لیس
بر چه پس باشد | ای تیغ آفتاب قلم کن عمود صبح
تا دست چرخ خیمه جواز برابریم | با این همه در زمان نحوست وایام
فرقت حقوق صحبت رعایت قرابت نگذارد وفراموش نکند وپیر بهمت
تربیت هیچ شاه ووزیر وغنی وفقیر فرو نیارد

کسی که بر لب کوثر کشید جام نشاط | دهان خویشتن از آب شور تر نکند
کسی که سایه طوبیش پرورید بناز | وطن بظل سفیدار بی ثمر نکند
ومن یک فی ظلالک عاش ترفا | فانی ظلال عیش یستطیب

توقع که چون کار باینجا انجامید وروزگار بدین مرتبه رسید من بعد با کاذ
وخباثت وفیانه [illegible] از خویش و بیگانه التفات
نفرماید چه این ضعیف را در شکایت حضرت با خلق وخدا از خاطر غیب
نمار خصتی نیست | درمانده ام که از تو شکایت کجا برم

همی بانو گر ز دست تو دارم شکایتی سلطان تویی کی تظلم کجا رود

بالله مالک یوم الدین وانه لقسم لو تعلمون عظیم که

کار از لب خشک و دیده تر گذشت

نوحی بهزار سال یک طوفان دید	من نوح نیام هزار طوفان دیدم

همانا تا این غایت واقف نباشند بیقین که نباشند

رای منور تو که بر غیب مشرف است	از ماجرای قصه من بیخبر چراست

اگر متیسر شود که در باب این فقیر فکری فرمایند و اندیشه نمایند و چنان نمایند

که نیم نانی حاصل شود تا دو سه روزی در روستای بی نوایی که

جانی را نیم نانی تعهدی کند فبها تر نبکن که بس همیون در خستم

بهشت یا مکن دوزم که نخستم والا اجازت فرمایند تا در طلب نزدان

در اطراف جهان می گردم سی روم بی سر و پا تا بکجای افتم

همانا این طریق اصوب و صواب اقرب است تا قصه مطول مختصر شود

توقع که بروزی که از ملکتی دیگر حاصل شود ضنت نمایند و از علو همت

بدین قدر مضایقت نفرمایند و کرم نمایند والسلام علی من اتبع الهدی فی الاخرة والاولی

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة الی حضرة العالیة

الملکیة المعزیة مشتملا علی بعض شکایات العجز

اثناء التشرعات وثقل المبرات منه

العقب والتقوس اثبات العنا ضد النزاع وضد النزع بیکبر لا دوم

بواسطه مفارقت احباب و خلان و مهاجرت از صحبت با راحت

برادر دینی خلاصه اعصار و علامه روزگار یعنی من نزل ثانی اثنین اذ هما

فی الغار روح روان از طاعت سلطان ملوک زمان مخدوم اهل عرفان

و ایمان شکسته دل ترا زان بیاغم دور ینم

که در میانه خارکی زدست رها والی الله المشتکی اگر نه تخلیط آرا دل خواهش

و تبیح لیام چپ دواو باشش بودی از تو دوری چه چیستی که ندیدم

با این همه عادت کونا کون که تقدیر ایزد بیچون بدین ضعیف محزون رسانیده

یکدم نمیرود که تو در خاطر منی

چو میل خاطر او جز بدون ما کیست	چه فایده ز هوایی که در سرم باشد
دریغ آن لب جانبخش صد هزار دریغ	که وقف کرد برادر و باشد یار سفیله پرست

از بیاد شماتت مردم بی بنیاد دل در خفقان و چشم گریان و جسم نالان و عقل

حیران والله المستعان وعلیه التکلان

لی فی تخته شود اربع وشود کل قضیة اثنان با این همه

شکر حضرت پروردگار جهان و دعای دولت آن خلاصه ملوک زمان

از میان جان می گوید و زحمات ظاهری و باطنی را بموجب لقاء الخلیل

شفاء العلیل دوایی می طلبد چه خلاصه عمر و بهره دفتر زندگانی

ز خلق نداند تو که جانی و اینی راپستان دولت ایشان صرف نموده

جوانی صرف کردم اندرین کوی
جوانی ای صنم بر من ببخشای باجود

این حالات از اشراف قبایل و بزرگان و اتراب بجمیع فضایل ممتاز بوده و چون آفتاب باختیار یا بی اختیار بر گل و خار و بوستان و دشت و کوه بسیار تافته و متع العمر عیال هیچ صاحب کمال نبوده فضلا من الجهال و ترازو وار پیا از برای یک درم پیش چنان پیر فرو نیاورده و زبان بکم و پیش پیر دون نکرده و میل نموده و میزان فلکی را که

ز حرص همچو ترازوی چرخ سوی زمین
معلقی زنی از یک ترانه ازربا

در بازار همت وزنی نهاده با این همه غرض اصحاب مرض را از بام چنین مخلص هیچوع می داشته اند و محالات ایشان را اصغا نموده

بدان خدای که جلاد قهر او نیز نیش
بخشت و خاک بدل کرد تاج و تخت قباد

که آنچه در حق من گفت منبسدی تو عوض
نه کرده ام نه روا داشتم نه دارم یاد

و اشمات اعدا بلا همین دارد
زبان بال مرا دولت تو جای برباد

اگر نکو شود م کار از میان من ترست
وگر نه خسته دلان را خدای فریاد باد

طالب علمی درویشی درویش زاده را چندان ایذا توان نمود

کاری شمرده که دلم را شکسته
بستر عرق که کوه ز جا بر گرفته

واللّه علی کل شیء قدیر والذین یخزون باعمالهم و لکل درجات

مما عملوا وما ربک بغافل عما تعملون

بسیار خورده ام غم این دولت جوان
اکنون تو هم بخور غم این ناتوان پیر

با من نیک و بد و سه روزی دگر بساز
کین جان مستعار نماند به مستعیر

مردم از آز و حرص پروری دو صفت مذموم دو خصلت شوم و صاحب آن ملوم جای تفکر و تامل نیست بل که جای تفکر و تامل است

اگرچه هر دو کم بسته از زمین رویند
نه ذوق نیشکر از جنس بوریا نبود

بنام پرده بود هر دو لیک نزد خرد
حجاب قبله چون پرده نوا نبود

برنگ هم نبود آنا بوقت عرض هنر
پلپارک بهیمتی شاخ کند تا نبود

هر روز آن لطف و تزاید و این عجیب پیر را محنت بر قرار یک یکی را بیرانه سر بی دیگری است بموجب نظم

یا ماوها انا من جنابک راحل
فلقد اطلت و لم تیلک رشاییه

اجازت سفر حجاز می خواهد و سبب گوید

بالطف خود بگوی که ما را بحل کنید
در دیده گرز خیل تو گردی کشیده ایم

ما را مران چو رفتنه کاخر جو عاقبت
ما بس در رکاب تو کامی ندیده ایم

بیرون زراه و سینه و از آتش جگر
بسیار سرد و گرم زمانه چشیده ایم

این ضعیف جانی خود که آنجا نی فرد از میان سبب روحان مملکت و بزرگان صاحب فضیلت بر درجه

شرم بسیارم زکرانجانی خود زانک نماند — بر سر کوی توافت ده تر از من دکری

هرچند — تنی از تف هجران تو تابی دارد — بر آتش غم زدل کبابی دارد

کس نیست که راز من بگوید با تو — جز دیده که در پیش تو آبی دارد

مع ذلک کله وصیت الهی که وَلَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتَابَ

مِنْ قَبْلِکُمْ وَاِیَّاکُمْ اَنِ اتَّقُوا اللّٰهَ را کار بندند و خبر

اَلتَّعْظِیْمُ لِاَمْرِ اللّٰهِ وَالشَّفَقَةُ عَلٰی خَلْقِ اللّٰهِ لازم کیرند

بکن هر آنچه بشاید نه هرچه بتوانی و دست در آستانه کعبه زده ونداء اللهم

ارحم امة محمد رحمة عامة بنده و پیاپی رسانیده کوید

اگر خواهی بیک لطف الهی	زهند و پستان فروشوی سیاهی

انقطع الرجاء الا الیه — ای دوست دستگیر که کاه عنایت

گز دوست یک کرشمه جهان را کفایت — کاه آن آمد که اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا

عیان کردانید و بجنود لم تروها رایت ایت فتح و نصرت و ظفر

و دولت هُوَ الَّذِیْ اَیَّدَکَ بِنَصْرِهٖ وَبِالْمُؤْمِنِیْنَ

بایوان کیوان رسانید و نور تجلی صفات جلال جلال ملک متعال بر طور اقبال

صاحب کمال که قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ اَمْرُ اللّٰهِ افتد تا قصه بنیان

بحقیقت نه مجاز برخواند و من بعد ترانه برنشانند

الی ما طیبت الی ریقه	جعلت المدامة منه بدیلا	وان المدامة من ریقه	ولکن اعلل قلبا علیلا

117

بسیار امید — ور اگر روی تو باید قمر چه سود کند — ور اگر لعل تو شاید شکر چه سود کند

ات الحدیث من طلحات تها از لطف و عارف بر آید و چون سعادت

مساعدت نماید و اقبال یاری فرماید جز تدارک دل شکسته و کشاد خاطر

بسته و عمارت باطن خراب و تسکین چشم پر آب نِعْمَ الْعِبَادَةُ

اَبْوَابٌ مشغول نکردد — کز لطف بود شکسته را دل دادن

بعنایت و رحمت سبقت رحمتی غضبی — بنکاهی کرکنی ناکه بپویم

دری بکشاید از رحمت برویم — هر کس که اوامر و نواهی را مهمل نشود و فرمان

بر شیطان کردد و کلاه جباری بر چکاد نخوت و سبکباری نهد و کمر تکبر در میان

تجبر بندد و تیر بیداد از جعبه عناد بیرون کند و از کمان کمان شببت

بی رحمی از پر پیچی بکشاید و قضیب سالبة الموضوع لیس مع قطیفة

الرحم نماند در میزان نیارد هر آینه مظلوم مغموم محروم نیم چرخ دعا ان نیاز

بند و از تحتکاه پیچ کاه سپهر جار پرانند اکر بقضیه قضا و قدر

کران زمان نبود زرع دعا پرده — بر نشانه زند که اثر شمس و قمر رسید

سهم اصاب ورامیة بی سلم — من بالعراق لقد ابعدت مرماک جبار قهار

منتقم کام کار ناهنجار غدار را از طرف العینی — خاک وجود او را کرد از علم برآورد

و چون زخم شاه شاد دیاخ در درون کاخ هیچ باب مرهم بسته تدارک

پذیر نباشد — کثرا ما نبوت علی ظلما — وما وافیتنی با نوق یوما

یک پیرابرو بنفرماش اگر دارم گشم   در زمان بینی تو از عالم برآورده دمار

زمانی با خود آی و از پیر حدیث بشنو که من بازرلی و لیا فقد بارزنی بالمحاربة

تنبه شو و از حقیقت حال   وایة دولته أمنت زوال الغافل مباش

بازار دلی را که تباه کنی   کار دو جهان در سر آزار کنی   و بنظر نخوت

در حال شکستگان مبین و ببین که   در دل مسکین هر چه

شاه را گنج نهانی دیگر است   اتقوا دعوة المظلوم فانها ترتفع فوق الغمام

آیینه نه قلعه نیلی مدور   زنگار برآورد   هر گه که بر آید من مسکین گدا را   از جور تو آه

الحکم لله العلی الکبیر هر چه بینی رسد ز تقدیر عزیز علیم نیست

هر کار عاقلی نرود بر صواب	از وی مبین که آن ز فلک خطای اوست
ور جاهلی بمنصب عالی رسید مگوی	کان مال و منصب از مدد عقل رای اوست
چون کارها بجهد میسر نمی شود	آن زیبد از کسی که خود رهنمای اوست
ز کار نیک و بد نشود هیچ مضطرب	داند که هر چه هست بحکم خدای اوست

حضرت ذی الجلال که وَمَا لَهُم مِن دُونِهِ مِن وَالٍ می فرماید اِنَّ اللهَ
یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسَانِ وَاِیتَاءِ ذِی القُربی وَیَنهی
عَنِ الفَحشَاءِ وَالمُنکَرِ وَالبَغیِ یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ
ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین می گوید

ز بنده شد زنده بماند جاوید	ور نی دم ما پنهان هم بجا باز آید

والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی وَلِلّٰهِ الآخِرَةُ وَالأُولی

ایضاً من انشائه الی الملک الاعظم مالک
رقاب الامم غیاث الدنیا پیر علی کرت فی تهنئة
جلوسه علی سریر السلطنة بمدینة هراة
باصحابه مترقباً عند انواع المراحم واصناف العواطف
انار الله تعالی برهانه وثقل بالمبرات میزانه
فی تحجیتان الی هراة   هو الله الذی لا اله الا هو

ربی الله الله ولی ربی الله   بیت خواتم و مصراع

ای شاه جهان این فرش دوری در نورد   بر زبان می رانم و از خبر معتبر جلوس
حضرت فرزند ملک اسلام اعظم مالک رقاب الامم صفدر ایران
زمین غیاث الحق والدین خلد الله ملکه واجری فی بحار المرادات
فلکه بر تخت سلطنت و تنور دولت بشارت باد عالم را خصوصاً ملک ایران را
و سایه عاطفت و ظل رحمت و چتر پادشاهی بر مفارق مطیع و شاهی
از ماه تا ماهی ممدود بالملک الودود تهانیت که فقیر حقیر معین الجانی که
مخلص جانی آن حضرت بوده و هست و خواهد بود با تمدید شفقت آن حضرت

که جاوید عمر باد   چشم امیدوار بره بر نهاده است

تا آن تاج کئی تو از خداوند بهار   چرا ایام صبی الی یونس ناخدا گواه است

کران مخدوم زاده از جان خود دوستر داشته وهمه سپاه تنها از برای
ایشان خواسته ضمیر منیر وخاطر خطیر آن جناب برین معنی
گواه است ودلیل بران آنکه بخط مبارک خود نامهٔ نامی ومثال گرامی
موکد بعهود ومواثیق نوشته اند وامیدوارها داده اند استظهار
در هزار بوده چون عمر قریب هفتاد رسید گاه اینست که در زاویه
ملک ملک اشیاء در گوشه توشه قناعت کرده بدعای ایشان مشغول
گردد واز صحبت جمعی از اصحاب اغراض که رگ جان ایشان بمقراض
فنا بریده باد اعراض کند چون حق تعالی هیچ چیز از ایشان دریغ نداشته
است شکر این نعمت گذاردن واجب باشد صحبت با علما وصلحا
واشراف قبایل وارباب فضایل وهنرمندان لطیف وازادگان
شریف دارند وبنیاد کار بر شرع مطهر نهند بعد ازان در تدارک دلهای
شکسته وگشاد خاطرهای بسته وعمارت باطنهای خراب وتسکین
خشمهای پرآب کوشند　　کز لطف بود شکسته را دل دادن
وکن مثل طعم الماء عذبا وباردا　　علی الکبد الحری لکل صدیق　تا بزلال
افضال ان سلطان ملوک واقبال جگرهای تشنه سیراب گردد وبمرهم
الطاف واعطاف ان ملک اسلام ملتئم تمام جراحات سهام ایام
با فرجام تمام مندمل شود ونام نیکو که مطلوب انبیا بوده که واجعلنی لسان

الموج من کل مکان بسفینه سکینه نجات وفلاح یا نوح اهبط بسلام منا
وبرکات در آمد ودیو غاصب انی بها انا باک عندهم محسود عزیمت تصمیم یافت
ودل بر ضجرت غربت نهاد وباعث　　واذا الدیار تنکرت احوالها
فدع الدیار واسرع التحویلا　　پیدا آمد ونو بدا امید

ان کنت عندک یا مولای مطرحا　|　فعند غیرک محمول علی الحدق　محقق شده

کی وچند گاه زمانهٔ شکایت گوناگون ودراستان قصهٔ درد دل پرخون
نزدیک مردون توان برد　　هر نوردی که زطومار غمم باز کنی
فصلی بینی الوده بخون جگرم معین الحجامی را تا کنون دوراندیشی که انرا
عقل نام کرده اند مانع حرکت وزاجر دولت می شد ترک ان کرده همت را
ثبت پای زده بموجب نظم　　عاقل متفکر بود ومصلحت اندیش
در مذهب عشق ای وازین هردو بری　　وفرمان اقبل ولا تخف انک
من الآمنین بسم الله زنی الله حسبی الله توکلت
علی الله اعتصمت بالله فوضت امری الی الله ما شاء
الله لا قوة الا بالله کنت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا وما انا من المشرکین خوانده فلما جاءه وقص علیه القصص
قال لا تخف نجوت من القوم الظالمین الحمد لله رب
العالمین والصلوة علی خیر خلقه ومظهر لطفه محمد وآله

اَجْمَعِيْنَ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ
اَيْضًا مِنْ نَتَائِجِ اَنْفَاسِهِ الشَّرِيْفَةِ المَكْتُوبَةِ على
جريدة الملك الاعظم الاكرم شمس الملة والدين محمد
ورشد في ايام ظهور مولانا نظام وبرجوع الناس
اليه من الخواص والعوام عليهم الرحمة من الملك العلام

نخستین سخن چون گشایش کنم	جهان آفرین را ستایش کنم

پس از شکر و سپاس و حمد بی قیاس مر حضرت واجب الوجودی را
که بعد از مقتصد واند سال از برای اظهار قدرت و معجزهٔ نبوت تسلیم الکلام
الهی در نواحی بادشاهی خود را انتظام آورد و در رقاب اراذل و موالی و اسافل
و اعالی را در سلک متابعت حضرت رسالت علیه الصلوة والتحیة
بتمام و کمال باز منخرط گردانید و نظام را سپهسالار پیشوایان دین و سرور
مبارزان صاحب یقین بساخت و باز سپهسالار دین پرور داد و کسی تیز را
که بتحقیق مغز اولیا و معین علما و حافظ مظلومان و شهاب دیوان
دیوان طغیان و دافع متمردان است برپایه نظام جهان و سپه رای
قمع و قهر معاندان دین خود پرداخت وَذَلِكَ فَضْلُ اللّهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَشَاءُ وَاللّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ وصلوات بی حد و درود و تحیات
بی عد پیدا می چون نسیم سنبل و گل کز بستان صبا آرد دو گل

بر ارواح مقدسه و اشباح مطهر انبیاء عظام باد خصوصا بر مشهد
معنبر و مرقد معطر رسول الله ذی القدر المعلی
محمد النبی الابطحی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین
بعد از حمد حق تعالی و صلوة بر رسول مجتبی می گوید العبد المحتاج الی رحمة
الحامی ابو المکارم معین الجامی تیب علیه وجعل غده خیر من یومه که در
آخر ربیع الاول سنه ثمان وثلثین وسبعمایه ناگاه و ناپیوسیان
چون دولت ناگهان الحق چون خدمت برادر مخدوم زاده اسلام
ملک انام خلاصه ملوک الایام حافظ کلام الملک العلام داود ذی الاصوات
والالحان الفایق بالنسب والحسب علی الاقران شمس الملة والدین
محمد بن الامیر السعید المغفور المبرور محمد بن الملک السعید الشهید شمس
الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت اسپاسیا لم تزده معرفة
وانما لذة ذکرناها رحم الله الماضین وادام بقاء الحاضرین بکلبه
احزان خویش درویش دل از ویش خویش زر آمد تازه روی و جبین گشت
فرمود که خبرت هست که من با رسن می بندم
زاری کریم و بر گریهٔ خود می خندم از این سخن الم عظیم نشاط مستقیم راه یافت
و ملالت تمام برین فقیر مستهام حام مستولی گشت نصیحت را مجال
نیک نیک بود و موافقت و مرافقت را نیز پای لنگ می نمود از خدمتش

سوال رفت چون را سوال بسته نبود که بسبب سفر جبیت و تشویر
و رفیق طریق و حریف رحیق کسب انیس است یا جنی است دو بیت
یا برین است فرمود که هم از نتایج افکار خاطر افکار است می اندیشیم که مشرق
ازانکه دور صبی چون باد صبا بر گذرد و نوای دل خراش روزگار
بساط نشاط و عیش را طی کند و از ریاحین بساتین جوانی خار و از اقداح
شادمانی خمار ماند در اطراف و اکناف عالم سفری و بر صحن ربع مسکون
زان پیش که پیکپا را ایام شویم
کذری میکنیم
یکباری دکر کنیم سنگ اندازی بلک همگی همت و جملگی نهمت بران
مصروف و عنان عزیمت بران موقوف و معطوفست که در غرقاب
محبت الهی غوطه خورم باشد که در عرفات معرفت حضرت لبیک
اخلاصی توانم زد و در حرم کرم او طوافی توانم کرد که موصل بمنی منی و عین الحیوة
زمزم مروه و صفا باشد اری حیوان ماشاء الله کان
گر در رسید بنور تجلی عجب مدار | بختی راه وادی ایمن کشیده است
بسیار مبالغه رفت که ایام هنوز نیامده هنوز غره جوانی و عنفوان شباب
و کامرانی است العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمان الصبر
مفتاح الفرج را کار فرمای و سخن مخلصان را چون در شاهوار در گوش جان
کش القصه نصایح مخلصان را بجوالی گوش مبارک نگذاشت بعد طول المقاله

یار ما را هیچ بر نگرفت | هر چه گفتیم هیچ در نگرفت
اشارت راند که سطری چند می باید نوشت تا بوقت ملال خاطر انیسی
باشد و بکار آید و اخیر الجلیس که | و خیر جلیس فی الزمان کتاب
وزو زومی باید نوشت والحار علی الباب مشهور است چندانچه
عذر گفتم و مبالغه نمود که این مسکین مستکین را خود از اصل خلقت و
نهاد جبلت این استعداد نبوده با آنکه
من هر چه خوانده ام همه از یاد من برفت | الا حدیث دوست که تکرار میکنیم
مبادا که از شروع درین باب جز خجالت بار نیارد و از اقدام درین
امر جز حیات صورت نبندد گفت
چاره نیست درین سپارا الا التسلیم لاجرم بحکم مقدمه طاعة
الامیر واجبة و المأمور معذور | سر تسلیم نهادیم بحکم و رایش
تا چه اندیشه کند رای جهان آرایش بی فکر سابق و اندیشه موافق من هنا و
من هنا چند اگر چه در پایه سخن بزرگان که کلام الملوک ملوک الکلام در نیاید آخر بنا شدم که زکم
کردیم که کل نیاید از ما | هم سیمه دیگ را بشاییم نوشته شد
خط به و عبارت نامربوط و کلمات نامضبوط صورت کالبحر کالسفینه
کالملاح داشت هیهات هیهات
دا با چنین خاطر و خط و دانش | هر انکس که بیند بخندی نهانی

بینم که گوید زراه تعجب | زهی کافر کاهل کاهدانی

چون ازین بی قدری بدین قدر راضی است تسلی حاصل
بیگانه کسی نیست هم از خانه ماست   توقع از کرم عمیم و لطف جسیم است
که بحقیقت متقدم جشن و عید آسمانی و فاتحه ورود و قدوم شادمانی خواهد بود
در نغمه نماید   ور اهل نوازش است ام انی ز شرح حال
دشنام همی ده و زبان باز مگیر   حکایت جلالت و فصاحت بخجالت
انجامید وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم   زیادت
نویسد   عمرت دراز و دولت حوادث زدا است   کوتاه باد
بود ماه و آفتاب ویرحم الله عبدا قال آمینا آمین رب العالمین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی الملك الاعظم الاکرم
اعدل ملوک العجم معز الدنیا والدین ابو الحسین محمد
کرت انار الله برهانه بعد خلاصه عن القید
والحبس وتهنیته بالعید

فلا زلت طول الدهر فی ظل نعمة | ترف علی ایامک العیش ارغد
لک السعد مطواع لک الحال رافع | لک الدهر فی حالات ابدا اعبد

وجود پرجود حضرت سلطان ملک ملک اقتدار وارث الاکابرة الجبابرة
فی البلاد والامصار   قادر بحکم بر همگیس آسمان صفت

فایض بجود بر همه کس آفتاب وار   معز الحق والدین جعل الله عمره اطول
الاعمار و حرس موارد دولته و عزته عن شوائب النوائب والاکدار
از برای صلاح دین محمد مختار علیه السلام الملک الجبار پاینده و مستدام

ملک عالم هیچ بی سلطان مباد | ملک بی سلطان فلک گردان مباد

وآمدن عید بزرگوار بر عید واجوار مبارک و میمون و فرخنده و همایون باد

ترا بعید چه حاجت که تهنیت گویم | که عید راست بروی تو تهنیت در کار

خادم ممتحن که لباس وجود او بطراز ولای اولیای آن حضرت
مزین است و داغ هواداری و دولتخواهی آن جناب بر جبین او مبین
بعد از عرض نیاز بدعا و ثنای آن حضرت که از عمر و جاه متمتع و برخوردار باد
مشغول می باشد   امان خلق تویی پس دعای دولت تو

وظیفه ایست که تقصیر آن روا نبود | بقاء المساعی ان یطول المدی
وعمر المعالی ان یکون له العمر | دعای جان تو بر خود فریضه داشته ام

بعمر خویش اگر گفته ام دعایی را   فقیر حقیر سبب غلت مخدوم و داعی بی
شبهت و ریبت عرضه میدارد که

چشم ز تو دور ماند خوش بخندید | در کوه و کو بسیار بسیار فراق گل

در حسرت خار کشید و خود را چون گل نازک بدست مردم ناهنجار دید
و خار تو همیدی بپای آرزوهای او رسید و از شدت مکاره چون غرقه در و شباش

بپود وشیب و بالای کرم والا مطالعه نمود وازان زحمت کار بجان وکارد باستخوان رسید وطاقت فراق خدام حضرت طاق شد وصبر تلخ بمذاق جون صبر امد

سپر بیفکن ما در راه عشق
شیشه امید بر سنگ آمده است

تند باد بلا خاشاک غبار در چشم مراد انداخت

وآرزوهای جون مرادات ارباب فضایل در کام جان شکست
ولشکر عرض مرض دواسبه تاختن آورد ورنج بر اعضا شکست
بر اسب جون افتاد وحال انکه رنگ کرده را علاج غیر خر سنگ
وزحمت استسقا را دوا خراب خرچنگ نبود ناگاه بحکم إِنَّ
اللهَ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُم نفحات فرمان رفیع شان وتوقیع فتنه
نشان حضرت سلطان جهان وقاه الله من نوائب الزمان که طایر میمون
فال اقبال وهمای همایون اقبال امانی وآمال بود بشارت نجیناه
وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا بگوش هوش حال وحش رسانید
الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى خوانده گفت

مثال توشد بستگان را کلید	نشان توشد چشم کار را شفا
ز فرزند وجاه وجوانی ملک	متمتع بمان تا بیوم الجزا

بتربیت وعاطفت حضرت مرغ روح که بر بام نبود بابدن ودل شکسته
باسینه وتن امد
عاقبت هم لطف تو پایان او شد دستگیر

القضا به چند روزیست که بمنصب استقرار قرار گرفت
هر چند مولانا اعظم اعلم القضاة واعدل الولاة ناصر الدین ادام الله فضایله
یکان روز زکار ریت ونگاه داشت او در پایان درویشان بیشمار دا استقرار
در کثرت ازهار وانواع ثمار جون شعب بوان تنزه نامدارست اما

اما اشتاق من شعب بوان الی وطنی	واین من شعب خی شعب توران
ما جه برابر کنم جنین در سعادت	من که مه عید ابروی تو دیدم این فقیر

ناتوان جون عاصیان مینماید که از زحمت زندان خلاص یافته باشد
هنوز بروضه رضوان نرسیده ودیدار حور وقصور وولدان از قصور وفتور

ففي النفس اشواق مقدر حصرها	وذکر احباء الطاقة تشوقها
بخاک پای توکان توتیای چشم منست	که بی وجود عزیزت دمی نیم دلشاد
جو مانده ام زجناب تو دور می گویم	دریغ عمر عزیزم که می رود برباد

مع ذلک کله زمان حضرت ان سلطان عهد وزمان رایت

ای بخت کیانی که زغم من محروم	بوسیدن پای سگ سگبان تو یابد

اطناب واسباب پای ازدایره اعتدال بیرون نهاد وافتاب حیاة
جلال از سمت زوال عین الکمال در حمایت ذی الجلال باد
بدین دعا لا یردف نه صلاح لا صناف البریه شامل ویرحم الله عبدا قال امینا امین رب العالمین
ایضا من نتایج انفاسه الشریفه الی الملک الاعظم

عز الحق والدنیا والدین کرمان الوالی بسجستان علیهم
الرحمة من الملک المنان

اذا طلعت شمس النهار فانها	علامة تسلیمی علیک طلوعها
بالف تحیات اذا الشمس اشرقت	والف اذا دلت وحان غروبها

در صباح ورواح اذا نادی منادی حی علی الفلاح مخلص دولتخواه و دولتخواه ابی اشتیاب
که لباس وجود او بطراز ولای اولیای حضرت ملک اعظم مالک رقاب
الامم کهف سلاطین الملوک فی الاقطار وارث الاکاسره والجبابرة فی البلاد
والامصار قادر حکیم بر همه کس ایمان صفت
فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار عز الحق والدین شمس الاسلام ونصیر المسلمین

فتنه نشان شهنشه اعظم که درگهش	اسلام را ز حادثه حصنی است استوار

اعز الله انصار الملک بوجوده وافاض علی کافة الانام آثار عدله وجوده دریی
است ودواعی هواداری آن جناب بر جبین مبین وظیفه دعای دولت
آن حضرت که جاوید عمر باد موظف و مرتب میدارد و می گوید

بقیت مقیت للمعین وانما	لک الله فی کل الامور معین

هرچند دیده صورت بین بکحل الجواهر غبار تربیا خاصیت آستان آسمان
رفعت منور و مکحل نگشته و تباعد اشباح سیاری که ارواح را باشد تبدیل
نیافت انی وان لم القی تجدا واجد لمحترق الاحشاء شوقا الی نجد

مع ذلک

مع ذلک کله تا دیده جود بین آن ثمینی را رم دو بیت ایده یجمع
بیننا بفضله وکرمه ویرفع بیننا بجوده ونعمه ادراک شرف مجیای
کریم علی احسن الحال وایمن الفال از حضرت ذی الجلال مسالت می رود
بر وفق مراد دل وجان با دمحصل همگی همت بران مصروف بوده که عنان
عزیمت بدان دولتخانه معطوف گرداند ناگاه روزگار غدار خاشاک
چند در چشم مراد مخلصان انداخت اما دل دولتخواهان از اخلاص دولتخواهی
حضرت شوائب پرداخت
هرجام مرام را که بر دست نهم گردون زحیس چیس دران اندازد اری جبران
ماشاء الله کان وعلیه التکلان

احرام بستم از پی عالی جناب شاه	از کاینات قبله گزیدم پیت
گفتم که خاک درگه او در کشم بچشم	کان توتیای روشنی دیده منیت
نوشم شراب تربیت از جام لطف او	کان اصل شادی دل غمدیده منیت
حرمان مرا ز مقصد امید باز داشت	این نیز هم ز طالع شوریده منست

فی الجملة شجرة طیبه محبت حضرت اسلام پناهی هر روز در دل راسخ تر
خواهد بود و این فقیر از چشمه اخلاص آن را شاداب تر خواهد گردانید تا تحقیق کرده که
اصلها ثابت وفرعها فی السماء باین همه
نومید نیم ز بخت شوریده خویش که حق تعالی اگاه من حیث لا یحتسب

لطیفهٔ بیاندازد و موجب موانع را از پیش و ادات مخلصان بردارد و آفتاب
دولت حضرت از برج شرف و اقبال بطالع دولتخواهان تحویل کند
آفتاب دولت از برج شرف بر ما بتاب   بر زبان جاری کرد
عسی و عسی من بعد طول التفرق   علی کل ما نرجو من العیش نلتقی امید
انست که حق تعالی روز بروز خدام آن حضرت را فتحی و فتوحی کرامت فرماید
و ادراک دوال فتراک که یکی از آن جمله تواند بود میسر شود و چون برادر اعزّ احمد ابو
عواقب فی الدارین که در شکر الطاف ایشان قطب اللسان و مداح بیزار از زبان
است   نگذاشت و اوجیت وجوی تو گرفت   توقع که در بیان
او عنایت فرو نگذارند و هرگاه صلاح فرمایند او را اجازت مراجعت دهند
ایام از حد گذشت آفتاب جلال از سمت زوال عین الکمال در حمایت
ذی الجلال باد   و هذا دعاء لا یرد فانه   صلاح الاصناف البریة شامل امین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی حضرته العالیة

الملکیة اثار البرهانة جوابا لکتابته الشریفة خطاب

انی القی الی کتاب کریم   طایر میمون فال و همای همایون اقبال
اقبال اعنی منشور پرنور بل تعویذ رق منشور که از حضرت با ابهت ملک اسلام
اعدل سلاطین الایام خلاصة الکاسرة الانام مجبی نظام مراسیم العظام خاتم الملوک
و حاتم الکرام   از منظل جاه تو ارباب حاجت را بنا

وی

وی بذل عفو تو امل سنر را اعتصام عزّ الحق و الدین المکتوب ما کان آدم
بین الماء و الطین   هستی زکوی فلک در عدم همی کردید
که مه بدست جهانداری تو چوگان داد   خلد الله سلطانه و اعلی امره و شانه
نامزد خادم دولتخواه و مخلص بی اشتباه شده بود از ایراد ابیه محمود

اجل من النعم و احلی من المنی   و اعلی من الحسنی و اعلی من الدرر
رسید و دیده ره مرد را کحل کرد   نهاد بر دل مجروح خسته صد مرهم
بیاض آن چو ضمیر موحدان روشن   سواد آن چو سر زلف دلبران پرخم

عقل در نور بیاض عبارتش سرگردان و وهم از سواد خط لطافتش حیران
تا ضمیر این پریشان و خاطر فاتر درویشان بعبارت
ذکر با یاد آوردی قدیمی صحبت یاران   سرایان شد   دیدم خطش از غم سر و پی بنماند
و لله الطاف تیل الامانی می خواست نفثة المصدوری بزبان قلم
بر طبق عرض نهد و پر حقه شکایت نکایت ایام نافرجام بگشاید و سمند
بادپای فصاحت را در میدان بلاغت جولانی دهد
فذلک ماض لیس یحسن ذکره   و نیز

کو نامه که بر محرم اسرار کنم من   اسرار بر محرم اسرار نویسیم
طومار بجان تو که بر خویش بپیچد   که در دل خویش بطومار نویسیم

لاجرم از آن ابواب اعراض بصواب اقرب دید بر عادت قدیم

وطریقه مستقیم خودماتی که از نفحات آن بساتین تر و تازه نضارت
گیرد و دعواتی که از غزارت ذیل آن حدایق موالات نشو و نما پذیرد
بتجدید معروض می گردد و غلبات اشواق و نیازمندی و اشتیاق از دو نشان
بیاز یافت سعادت استلام در سلک ملازمان حضرت سلطان
ملوک عهد و زمان چون الطاف آن حضرت بی پایان نیست

اشتیاق من دل خسته بدان شاه جهان | پیش از آن است که در حیز امکان آید

ان شاء الله تعالی عن قریب نسیم سعادتی که رافع افتراق و موجب اعتناق باشد
از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیدن گیرد

نومید نیم ز کرم حق که بروزی | روزی کنندم دولت دیدار تو روزی

اکنون بر زبان قلم در بار شکر نثار خوش گفتار در طی مثال سنی مثال واجب
الامتثال راقم بودند که ارادت آن بود که درین قضیه یکی
از شاهان عظام ادام الله دولتهم فی ظل عنایت خلد الله ملکه و سلطانه
الی یوم الدین القیام متوجه آن صوب گردانیدی هر آیینه همت
ملکانه و نهمت بزرگانه مقتضی الطاف و اعطاف در باب مخلصان
جانی و خادمان جامی باشد چه

درین زمانه همین حضرت است در عالم | که باز گشت از و هر کسی بمقصد خویش

حق علیم است که همیشه توقع از آن حضرت همین و زیاده ازین نیز بوده

مع هذا اگر این خادم خود را از مخلصان آن دولت و خدام آن حضرت می دانم
امیدوار است از تفقدات کریمانه و الطاف پادشاهانه بهیچ
وقت و حال محروم نماند فعلیک اصلاح الفاسد و انجاح الکاسد
باشد که بعقبه دولت روزافزون فارغ البال رافع الحال تواند
بود و درین احوال در گلستان وصالت پر و بالی نزنیم

تنسم صحبتی یا صاح آتینی | انا ابن جلا و طلاع الثنایا

این اخلاص غره ذی الحجه از عقبه استقرار صورت رفع یافت
و جمله حالی آن جسمی سالم و تفصیلها آن الفؤاد سقیم زرین وقت
چون مقدم از رجال نجیب اسپد تنها با جمعی تنها روان عازم دار الامان
سیستان بوده از زمره بندگان حضرت سلطان ملوک عهد و زمان و ان جناب
شده بر عرض این ایرام اقدام نمودن و خود را بر ضمیر منیر خیر ملک بی نظیر بنده کرد را

تا بخت بمن در نکرد یار دگر | کز خاطرت التفات این خسته کند

چون موصل عمدان احوال مخلصانست زحمت مبارک زر آب کامیاب حضرت
سلطنت ایاب طول لهم و حسن مآب نداد

بقیت مدی الایام کهفا لخایف | و غوثا للهوف و غیثا لمرتجی آمین رب العالمین

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة الی حضرة العالیة الملکیة انار الله تعالی برهانه

ازانجا که وجود تست رحمت ایزد پاک | هزار سال بقای تو باد افزون تر
ملازمان جنابت جلال و عز و شرف | چو خادمان برایت نجاح و فتح و ظفر

ابواب فتح الهی و نصرت نامتناهی بر خدام حضرت شهنشاهی مفتوح باد
و دل حسود از سهام نوایب زمان و سنان حدثان مجروح
چنین خود هست و تا باد چنین باد. مثال کریم و خطاب واجب التعظیم که
از حضرت ملک اسلام اعظم مالک رقاب الامم حامی حوزة الدین و
الدنیا مظهر کلمة الله العلیا معین اولیاء الله الصالحین صرح عنایت
رب العالمین ناصب الویة العدل والاحسان کاسر اکاسرة الظلم والطغیان

آفتاب زمین دولت پناه دین خدا | پادشاه ملک و ملت خسرو صاحب قران

عز الحق والدین کرمان خلد الله ظل سلطنته علی کافة المؤمنین الی انقضاء
الدهور والازمان که فرد خادم جانی و مخلص جانی شش بود از ایراد امیر سینی نظیر روشن
ضمیر نصیر
بمن رسید چو صحبت بجان اندکین
بمن رسید چو شادی بقالب بیمار شرایط تبجیل و تعظیم و تقدیم یافت
و آفتاب سعادت از مشرق عنایت بر کلبه احزان او تافت
از الطاف کریمانه و اعطاف خسروانه

نوری از روزن اقبال درافتاد مرا | که از آن خانه دل شد طرب آباد مرا

اضعاف و آلاف آن خسرو پروری و خادم نوازی خدایی که گرد دریا گردان گشته و

دعوای

127

و دعوای که رخ بشبنم صفا شسته باشد معروض می گرداند و از حضرت
عزت تقدست اسماؤه مستجیبی که موجب تقبیل انامل مبارکه که مفاتیح
ابواب دولت و مصابیح لیالی ظلمت است مسالت می نماید
تا ترتیب محصل باد این اخلاص عتبه رجب رجب الله قدره از
نقصه استقرار از حالتی که حمد باری را جهت رفع می افتد و می گوید

درین دیار بدان زنده ام که گه گاهی | نسیم لطف شما زان دیار می آید

چه تمکی همت و جملگی نهمت بران مصروف گشته که شرف زیارت
بیت الله الحرام ولثم عتبه نبیه علیه السلام مرة بعد اخری
دست دهد و در ضمن آن شرف دولت ملاقات حضرة اسلام پناهی
که مقاصد دینی و دنیایی در ضمن آن مندرج است میسر شود
مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه ان شاء الله عز و جل آن مراد از پرده
غیب بی عیب روی نماید
ز وصل تو بسته ام همه همت خویش
باشد که بمنتهای همت برسیم چندروزی توقف را سبب است
که درویشی دو سه بطرف تربت مقدسه جام علی الحالین بها السلام
روانه کرده از ساکنان آن مکان و گوشه نشینان آن جهان استمداد
همتی و از ارواح پاکان و صدیقان علیهم الرحمة من الملک الدیان دریوزه
برکتی و استجازه زیارتی نماید نظر بر رعایت حضرت یزدان نیت

ودر یوم از نفوس کامله وارواح مقدسه زرویش ان جام پت

قلما بلونا ثم بلونا مد تحسیم	فما طیب ما بلونا وما حسن ما بلو
چه اگر برترا زاسمان بر نشیم	بدان حضرت از بندگان کمینیم

جون ان اجازت واشارت میسر گردد روی تو ببینیم بهرروی
گر بهیت وجند روز زیر ظلال دولت واقبال ان سلطان سلاطین
ملوک واقبال قضای عهد ماضی را شبی وپیتی برافشانیم
زیادت تصدیع شرط ادب نیست جون با تو رسیم بگوییم از اینها باقی
زر دولت واقبال وعزت وکمال غنایت حضرت ذی الجلال

عمرت دراز باد وبرین ختم شد سخن	بیرون بی نظم زره اختصار یا بیب

عمر دولت روزافزون بحرمت پروردگار چون امین رب العالمین

أيضًا من نتايج انفاسه الشريفة الى حضرت ... العالية الملكية الملكية فى النصيحة ورفع الغبار فيما وقع بينه وبين القبايل والعشاير الكبار عليهم الرحمة من الملك الجبار

بقيت بقاء لا يزال وانما	بقاء كل حسن للزمان وطيب
ولا كان للمكروه نحوك مذهب	ولا للصروف الدهر فيك نصيب

مفتاح نجاح نصرت جاودانی ومصباح رواح بهجت وشادمانی

بید قدرت گیتی گشای ملازمان عتبه علیای حضرت ملک
الاسلام اعظم صاحب قران عالم شهنشاه دادگستر جاندار سلیمان
فر عالم امن وامان فلک عدل واحسان مالک رقاب سلاطین الافاق
محرز الممالک بالاستحقاق عضد الحق والدین رکن الاسلام ونصیر
المسلمین ان جوان بخت جهان بخش که با سیبت او
باد بر غنچه نیارد که کند پرده دری رفع الله لواء عزه وعلایه ونور وجه
الارض بانوار لطفه وارایه باد دست حوادث زمان وطوارق حدثان
از دامن مفاخران استان بعید ومصروف بالملک الرؤف وساحت
بارگاه شهریاری قبله جای مقبلان جهان وقبله گاه سلاطین کامران محمد
والا العز والاحسان مخلصترین دعاگویان وصادقترین هواخواهان از
صمیم دل وجان عرضه میدارد هزاران خدمت با اشتیاق
وزر خلا وملا از حضرت خالق الاشیا بهبود دارین ونیکونامی مترلین ان
اعدل ملوک عرضه باغیرا در می خواهد یارب با جانش قرین دار
واز برای دفع چشم زخم کمالات ان صاحب نصاب فاتحة الکتاب
می خواند وایت ان یکاد بر زبان می راند ودر میان تا کامها بکام
ان حضرت خرم وخرسند میباشد ومی گوید

تا چرخ را بقا بود ودهر را ثبات	هر روز باد حشمت ان استان فزون

د تهات که از اطراف ممالک جهان از عراق و ترکستان و فارس
و هندوستان جمیع پادشاهان با استطلاب درویشان کرات
کتابها نموده‌اند و این ضعیف نامه را بمبالغه تمام فرموده تا جه کنند
بجان که لا خیرة یرجی و لا شر یخشی لا قدر و لا قدر و لا نخل یراد به الا سید

ما بیم که در هیچ حسابی نیاییم	پر تشنه و میان تهی چون نابیم
فردا که حساب نقد مردان طلبند	آن زر که در حساب آید ماییم

جون بدان حضرت که جاوید عمر باد مشرف شده بود و اجازت
نیافت بطرفی میل نمود و جواب مطلق ننوشت

جون تویی باید بهیات که هرگز نرسد	کر بجا کی در تو بپر نهد همت من

هر جند درین مدت دیر باز جان که از آن حضرت که آفتاب عاطفتش
پایه‌گستر باد بالتفات سلامی و تفقد پیامی مشرف نشده مع
ذلک عشق تو شها در دل مسکین معین
با شیر فرو شدست و با جان برود نهایت که همگی همت و جملگی نهمت
بر توجه بحضرت مصروفست از پرده غیب جه صورت بظهور آید العقد بر
نصیحتک علی الله یسیر حالیا محنت هجران تو باری ما بت

تا کی خود دولت وصل تو کرا خواهد بود	کر بوصل تو رسید عاشق بیدل روزی
آن نه از بخت وی از لطف خدا خواهد بود	دولت وصول بدرگاه اسلام پناه که

واسطه حصول مرادات و سبب ادات بخیر و عزل معبر و متعذر بالنبی و
آله خیر البشر جند گاه شد که باراجیف بسمع این فقیر نیکوخواه می رسید که
خدمت شاهان عظام کرام ادام الله دولتهم فی متابعة الحضرة العالیة
که ایشان را بمحل فرزندان باشندکان حضرت که جاوید عمر باد از بازی می
کنند و از الطاف و اعطاف و عنایت و شفقت و مرحمت
حضرت حشم عنایت و امید عاطفتی می آرند اگر ممکن است در دو وقت
می گنجد از جنین تدبیر و فکر بی نظیر و کمال مروت و عنایت فتوت
بدیع و غریب نمی نماید که نگاه داشتی فرمایند و دلجویی نمایند
تا دل بسیر کار رود بار دگر پادشاهی را باب متابعت فرمان الهی
تا نرم و خرم باید داشت إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ پیش ازین کارت عواطف بود با جوروی
منصب بون پیشتر گشت اکنون شرکن بحمد الله کان حضرت بکمال عدل و جمال
احسان آراسته است بحکم صلة الرحم تزید فی العمر در رعایت قرابت و
تقدیر و سعی توان کوشیدن موجب ازدیاد دین و دولت و عمر و مکنت تواند

کل لاف خوبی می زند پیرو بهی سر می کشد	سلطان حسنی مرد را شان بجای خود نشین

بعد از رعایت اگر متابعت ننمایند نزدیک خالق و خلق پسندیده نباشد
در روزگار ناسپاز کار خود با نتقام برخرد اگر بد کنند کیفرش خود کشند

ز چشم زمانه بخواب اندرست   چون آشنایی دیدم این کلمه که از طول قابل عرض نبود بر طبق عرض نهاد بنا بر آنک خود را از دوران نزدیک نه از نزدیکان دور میدانست گستاخی نمود

مکن بر من ای دوست عیب ملامت	اگر خوش گویم اگر بد نویسم
ملالت چنان در سرم راه دارد	که بیخود کنم فکر و بیخود نویسم
و گر فی المثل بشته باید نوشتن	شتر مرغ بر روی کاغذ نویسم

اطناب از حد گذشت آفتاب رحمت و سایهٔ عاطفت حضرهٔ بر همگنان عموماً و بر این مخلص ناتوان خصوصاً پاینده و تابنده باد بمحمد و آله خیار العباد و صحبه

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة علی جریدة الملک الاعظم قطب الملة والدین محمد بن الملک الاعظم الاکرم عز الحق والدین کرمان الوالی بسجستان فی بیان حالة و بند من النصایح والمواعظ فی مقدمات الشریعة و نقل بمبرات منزله

بسم الله تیمن بذکرم   نخستین سخن چون گشایش کنم جهان آفرین را ستایش کنم الحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد و آله و صحبه بعد از حمد و درود چنین گوید الواثق بالصمد المعبود معین الجامی عفی الله عنه بکرمه و خصه بمزید لطفه و نعمه که احوال مخلصان

ز خوابسان بتوفیق حضرت یزدان بحکم آنک والشمس لا تخفی بکل مکان اظهر من الشمس بود بعنایات الهی ادوات پادشاهی و اسباب فراغ مهیا و شراب زلال افضال مهنا در فضای ضمیر و مملکت خاطر خطیر کوکب نشاط را عبوری نبودی و در شهرستان دقصر خیال خواندیشه زلف و خال مه رویان نگذشتی در خلوتخانهٔ جوانی و طرب آباد زندگانی غیر از شخص فراغت و ذات رفاهیت راه نیافتی بر بزم عشرت و نطع طرب و نزهت که جانانه از آفتاب طلعت و معشوقه زهره جبهت نشستی

جام جم با چشمهٔ آب حیات	از برای بزم ما سینه داد جان

در ریاحین مراد و بستان نزهت و طراوت از گل خیار را بکار کردمی برد و لآلی پرور یاران در انتظام با نفایس عقود عرایس عوبی سپاوات می‌کرد   هم کوکب سعادت و هم اختر ظفر   فیروز روز گشته و فرخنده فال بود همگی صرف عنان همت صحبت ارباب فضیلت و اصحاب هنر و کیاست که از اطراف و اکناف عالم جمع شده بودند

هر یکی عالمی از علم و هنرمندی و باز	فارغ از نیک و بد گردش عالم بودیم
از لطافت همه چون باد صبا بستان	در وفا کوه صفت ثابت و محکم بودیم
حلقهٔ زلف بتان رشک همی برد از ما	که ز دلداری در بند دلی هم بودیم
اما چون ایام منفعت ذی القضا بود	پراغا و عین التتابیات نیام

وطیب لیال من شموس کانما   تضئ وقد مدّ الرواق ظلام

با آنکه از برای طمع دنیاوی چون ترازو پیش هیچ مخلوق
سر فرو نیاورده و از برای حرص دنیا مانند زبانه دو زبان طلب بیرون
نکرده و این بیت را نصب العین داشته

اگر ز دست برآید چو نخل باش کریم   وگر ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

با وجود چنین سروکار روزگار غدار با بسیار کار که عداوت احرار در عادت
اشرار از صفات ذاتی اوست بی وفایی آغاز نهاد

عفاء علی هذا الزمان فانه   زمان عقوق لا زمان حقوق
وکل رفیق فیه غیر مرافق   وکل صدیق فیه غیر صدوق
گردون بجز متابعت دون نمیکند   وایام جز [illegible] پرورد

ناگاه دست زمانه سست عهد سنگ تفرقه در آبگینه خانهٔ مخلصان
انداخت و دل خسته را فراق عزیزان بگداخت

ای دل خراب شد که ترا شاد دیدمی   وان سینه غم گرفت که تو شاد دیدمی
عمریست تا مدام بلای اسیر مانده   ای جان نازنین که تو آزاد دیدمی
بواسطه این ابتلاها
بمانده ام ز جهان دست پاک رفته تهی   کنون منم که چو بادیگران جا بکف دست
چسان مروت کران را نهان کنم   آنچه از بی مروتان دیدم
رخ پاک از زلال وکنت آملا

بچمن

131

چنانکه الله درّ وگفت کیا   آنکس که همه جهان بیک دوست نداد
وانکه ز همان در پیش جفا دیده منم   لاجرم الیاس احدی الراحتین خوانده
واین ابیات بر زبان رانده

گر تو پیری سی گشتی تا نگی آشتی   باز تو پیر گشتی تریم تا توجه نداشتی
ودل صد آشنا بهر تو بگذاشتیم   ای کز بیگانگی هیچ نگذاشتی

چون پر غیرت برعایت هر دون مرتبت فرو نمی آمد و شاه باز بلند
پرواز همت بصید ملخ ضعیف که عبارت از مزخرفات ناسوت
قناعت نمی نمود و از شکار مرغان لاهوتی چشم بر نمی دوخت

دانهٔ دنیا همی پاشید چرخ   مرغ همت در نمی آید بدام خواجگان

سراپا از داشت پای زده متوجه درگاه حضرت سلطنت پناه ونگار
انجم سپاه ملک اسلام اعظم مالک رقاب الامم سرور
حکام روزگار محض لطف وعنایت پروردگار

نیز دگر ننویسم بتکلف القاب   بآفتاب چه حاجت شب تجلی را
ولیس تزید الشمس نوراً وبهجة   بطالة ذی مدح واکثار مادح

عز الحق والدین مدّ الله سرادقات ظلاله علی العالمین شد

فررت الیک فی طلب المعالی   وسار سوای فی طلب المعاش
من نه چون دونان برای نان چنین سرگشته   بهر آب افتاده ام دور از مکان خویشتن

132

وتربیت از همگنان ممتاز گردانید و بانواع شفقت مخصوص فرموده

صد سپاس اگر شکر و ثنایش رود قیام   از لطف او یکی نتوان گفتن از هزار
گر عاجزم ز شرح صفاتش غریب نیست   هرگز نکرد قطره باران کسی شمار

چون وجود مبارک ایشان برکشیده یزدان و صلاح جهانیان است مراعات صاحب نعمت
ایشان بر همگنان واجب باشد

بر پرسش حق نهد و افسر ملک   زانکه داند که کیست در خور ملک

این ضعیف زرین شیب و اند سپاس خرمنون منت این ولی نعمت
نگشته است لاجرم دعای ایشان وظیفه ایست که تقصیر آن روا نبود

تا بود پیش و کم و نیک و بد اندر پی هم   تا بود سپاس زمره در روز و شب اندر تک و تاز
نامه عمر ترا از فلک این بود خطاب   زندگانی ولی نعمت من باد دراز

چون حالا دست این ضعیف جز دعایی و ثنایی نیست خواستم که تحفه ازان
یادگار سازم هر چند در خاطر این کم بضاعت گذشت که

شبه زر در خریطه حکیم که درشتی   گهر نه در خریطه حکیم صدف دریایی

اما بفرمان و اشارت من اشارته حکم وطاعته غنم وقضیته مرضیة شکر
المنعم واجب دیباجه و چند مکتوب که بزرگان نوشته بودم باهم نسبت کرده
و یادگار بیرون عنایت الملک الجبار وارجوان لا اکون من الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا بجهت فرزندی ماندگان و دل پیوند شاه

عنایت و شفقت و صحبت با راحت ملک ملک سیرت پاکیزه
سیرت دل شکسته را قوت داد و دیده رمدیده فراق کشیده را
قوت بخشید

رزقت لقاءه فبقیت حیا   کان لقاءه ماء الحیوة

خوشا آن عاشق که خویش برده باشد از بر حریفی   چو خیزد ناگهان دیده بروی یار گشاید

بقوه دولت و حمایت آن حضرت
روزگار بفراغت گذرانم و برین معنی طلبان

گر باغ را شکوه تو گیرد ز راه اهتما   ور باده را قبول تو آرد ز راه اهتمام
می از جام خار بود اصطناع گل   بی زحمت خمار بود لذت مدام

بهمین همت و چنین اهتمام آن صاحب دولت

امید من آنست بدرگاه خدای   کابواب سعادت همه مفتوح شود
بعد ازین تا زنده باشد غیر شکر روزگار   بر زبانش نگذرد در جان بر ایدار

دلجویی و غریب پروری ایشان را نهایت نیست زرا ایام این سلطان
نیکونام سادات و علما و مشایخ اسلام مرفه و آسوده و مساجد و بقاع خیرات
آن و خوانق معمور گردان و رسوم بدعت و قواعد فساد و ضلالت
مدروس و مطموس و ظلمه و فجره از جان و خان و مان مایوس و با اهل صلاح مانوس

اصنع جمیلا ما استطعت فانه   لا بد ان یتحدث السمار و فقیر

حقیر معین الجامی احسن الله الیه والی من احسن الیه رانمده عنایت

در

زاده اعظم خلاصهٔ سلاطین ملوک العجم اعقل زمان نیکو سیرت جهان آفتاب
سایهٔ یزدان المخصوص بعنایة الملک الغفار

بلند همت بسیار دان اندک سال	همای سایه طوطی حدیث شیرشکار

قطب الحق والدین مدالله فی عمره مدا وجعل بینه وبین الحوادث سدا
که ثمرهٔ دوحهٔ شهریاری گلبرگ بوستان دولتیاری آب حیات
جویبار شهنشاهی شرف قصر و ایوان پادشاهی باز آشیانهٔ سلطنت
همای همایون برج حشمت و ایالت است

اجل ملوک الارض قدرا و همة	واکبر من غیر عجب ولا کبر

نوشتم هرچند مناسب کلام بزرگان که کلام الملوک ملوک الکلام نیست
اگر نباشد کم از کم چون نظر عنایت و مرحمت خلدالله سلطانه زر
با این فرزند بنده مانند که سیمرغ قاف مملکت و استظهار و اعتضاد
ارکان دولت هست امیدواریم که جهان شکوفهٔ معدلت ایشان
چون بهار خرم و بازار روما تند اهل بهشت از سر جوان کرد و دعاهای مخلصان
مستجاب گشته و انتهای همت سلطان زمان و مراتب ملوک گمان
و روز بروز سعادت و اقبال در تزاید باشد

سعادت تجدد کل یوم	واقبال علی رغم الحسود	یارب که شمار زمانی و کام

بر تخت شهنشهی بپایی ای آفتاب برج دولت وای نور چشم سلطنت

یگانه

133

یگانهٔ روزگار و مرد روزگار بدانکه نص والذین اوتوا العلم
درجات مفتاح خزاین سعادت است و خبر فضل العالم علی
العابد کفضلی علی امتی دلیل عروج بمراتب عالیات هر چیز
که محصول و مکتسب انسان باشد از مال و جاه و خدم و حشم آنرا
متغیر توان کرد مگر علم که آنرا بهیچ نوع زایل نتوان گردانید با آنکه
خواب مذموم است و نماز محمود و ممدوح قال النبی علیه السلام
نوم علی علم خیر من صلوة علی جهل کمتر چیز از آن علما مداد است و عزیزترین از
غازیان خون ایشان و در خبر است مداد العلماء یوزن بدم الشهداء
یوم القیامة اخبار و آثار درین باب بسیار است

با علم آشنا شو و از آب بر برای	گر آب بر سر آمدن از علم آشناست

القصه سعادت دارین و نیکونامی و منزلتین در ضمن تحصیل علوم
واکتساب عقیدهٔ پاک مندرج است

کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من	کسب کمال کن که عزیز جهان شوی

از صحبت مردم نادان و بی هنر اجتناب کرد و مجالست با علما و صلحا که
من جالس العلماء وقر غنیمت بزرگ شمرد

هرکه با دونان نشیند هیچ دونان دون شود	با خردمندان نشین تا عقل تو افزون شود

هرچند فرزند عزیز باشد فرزند هنرمند عزیزتر

نعم الا علی العباد کشیع
واجلهن نجابة الاولاد لله الحمد والمنة

چون خصال پسران برشمرند از عقل
نبود بهتر از و هیچ پدر را پسری

چون حدیث پدران یاد کنند بیت یقین
نبود بهتر از و هیچ پسر را پدری

لازال الوالد قرة العین بقاء ابنه النبیه والولد ممتعا ببقاء پیش
ابیه بمحمد واهل بیته وذویه چنین شنوده ام که مامون خلیفه
پسر هارون الرشید در ایام صبی وریحان شباب رشید بود کیاست
وذکاوت بکمال داشت روز جمعه پیش از نماز با جمعی جوانان بشکار
رفت و نماز فوت کرد چون باز آمد پدر را دید در غضب یافت چون
سلام کرد از وی روی بتافت مکتوبی بر مهر بپسر داد که باستاد خود بده چون
مامون غضب پدر خود مشاهده کرده بود در راه مکتوب پدر را مهر کشود دید
در ابیات پدر نظر کرد خایف شد جان نداشت خواست که
یک بیت دیگر با آخر ابیات الحاق کند پس مکتوب را با جمعی که
استاد او بود مهر کرده رسانید وهی هذه

ترک الصلوة لاکلب یسعی بها
صید الوحوش مع الغداة الرجس

فاذا اتاک فعضه بملامة
وعظنه موعظة الادیب الاکیس

واذا هممت بضربة فبدرة
واذا بلغت به الثلاثة فاحبس

بیت الحاق مامون
واعلم بان ابنی اتاک وانت

مع هجیر عنی اغر والانیس چون رقعه باصمعی داد نظر اصمعی بر بیت
اخیر افتاد و با خود گفت از کجا رقعة الامیر باز خواستی نمود خیانه
آن فرموده بود مامون چون بحضرت رشید رسید بپرسید که استاد با تو چه
کرد گفت شفقت فرمود هارون اصمعی را طلب کرد و بر عدم باز خواست باز
خواست ادیب گفت کار ادیب بواسطه بیت اخیر در تاخیر افتاد
و رقعه را بهارون داد چون خلیفه را لطف وطبع و کمال کیاست و
عقل پسر نیکو بپسر معلوم شد و شفقت استاد بدید پسر را ولی عهد خود
کرد و بصره را برسم اقطاع باصمعی داد هر روز حال ایشان در ترقی بود
تا مامون از رشید بخلافت همه جهان رسید و اصمعی بمال و جاه از ابنای
جنس خود ممتاز گشت هر چند ایشان رفتند اما از خیرات ایشان
تا قیامت خبر خواهند کرد حق تعالی بر همگنان رحمت کناد ان فرزند
بمرتبه بزرگی برسیانا دای شاه باز آشیان سلطنت کیاست
وطبیعت وهمت نوات داری و او استاد فاضل کامل مشفق محقق که
حق تعالی ناصر او باد بیت چون تحصیل کنی یکدو سال را امید است
از پادشاه زادگان ممتاز و در فضایل بی شریک و بی انباز شوی مکتب مانند
خضر مجمع البحرین اتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
وذی القرنین اتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا گردی بعد از ان

بعد ازان نعت صباحا ومسلات مسترقة وقابلک الاقبال من کل جانب

صد گنج شایگان بهای جوی هنر
منت برانکه می بدو حیف برنیت
العلم وسیلة الی کل فضیلة
علم وحلم وعدل وجود ولطف وکمال

شاه را مجموع کرد این خصال چون حق تعالی بفضل خود این کمالات
کرامت فرماید محقق بادکه غرض زمنصب وتحصیل مال وکسب علوم

رعایت دل اصحاب دوستان باشد
وگرنه مملکت مرد وکون دمنت فلک
بنزد عقل کم ازخاک ایستان باشد
ان فرزند نیکو نهاد پاکیزه اعتقاد را

دولت وبخت درتزاید باد خبان باید که دو سه کلمه چون درشاهوار ازبحر معارف
کنز الطایف درویش جامی عفا الله عنه وعافاه درزرقه بایتمناه
فی دینه ودنیاه درگوش جان کشیده تا ازچشمه سار واسبغ علیکم
نعمه ظاهرة وباطنة شراب ناب ان للمتقین
بحسن مآب بجان اکاه آن صاحب سعادت نیکو خواه رسیده
ز نیکبختی که درباب ایمان واسلام دمی زند ودرطلب مقامات مشایخ
عظام کرام وعلمای نیکونام قدمی نهد ونواهی ملح مذاق را چون عسل که فیه
شفاء للناس عن اخرها برخود شیرین شمرد

فی لامر اوله مر مذاقته
لکن آخره احلی من العسل
اعمال صالحه را

برموجب تعلیم وعلمک مالم تکن تعلم بجای آرد ودر رعایت

آداب باخالق وخلق که التصوف کله آداب ید بیضا نماید مهر سکوت
من صمت نجا بر درج دهان نهد وطوطی یاقوت منقار شکر گفتار زبان را
از تکرار شکر کلمه توحید وایمان خالی نکذارد وبناگوش سمین را بزیور حلقه
سمعنا واطعنا مزین وآراسته دارد وساعد دست راستی را بسوار
المسلم من سلم المسلمون من یده مستعد کرداند وجمال مکلل اتقوا
مواضع التهم را از سینه بی کینه من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر الله
له ما تقدم من ذنبه بیاویزد وتاج مرصع التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله را بر فرق رایس العقل بعد الایمان التودد الی
الناس نهد ولجام ونهی النفس عن الهوی برسر توسن ان
النفس لامارة بالسوء باز کشد تا در میدان فاستقم کما
امرت جولان یمشی سویا علی صراط مستقیم نموده بدار
القرار ان الجنة هی الماوی فرود اید ستجدنی ان شاء
الله من الصالحین مدتی شد که بواسطه ضعف مزاج وتردد خاطر
زحمت دست کتابتی نکرده ام

گفتم زغصه مشکلی بنویسیم
از محنت ورنج حاصلی بنویسیم
گر دل کریدان شرح غمی وصف کنم
یا دست گران درد دلی بنویسیم
بالک زین کار بروفق مراد چه اختیار
کاغذ وخامه گر بدست نیست

چه کنم نیست اختیار بدست   رعایت حقوق و عنایت حضرت
خلد الله ملکه در این خاندان مبارک و دودمان متبرک تا حیات باشد فراموش
نخواهد شد   بعد از هزار سال بخاکم چو بگذری   تادیت مرحبای روحی حضرت
ان شاء الله با انتباه در پناه مکنت سلطان با جاه از عمر و دولت برخوردار
خدایا دارش از ملک جوانی   متمتع در میان نعمت و ناز
و یرحم الله عبدا قال آمینا   آمین رب العالمین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی الملک الاعظم الاکرم مالک رقاب الامم تاج الدنیا والدین اسکندر

الفرامی انار الله برهانه و ثقل بمبراته میزانه

زعمر برخور و دل را نوید شادی ده	که بوی دولتت از کار و بار می آید
همه بضاعت و اقبال و کامرانی تست	که با تو اغل لیل و نهار می آید

هرچند هر روز رقعه اخلاص بجناب حکومت مآب ملک
اعظم شاه و پناه دیار عجم اعدل و اکرم ملوک زمان پرور و پیران جهان
الفایق بالکمالات علی الاقران عضد الملوک والسلاطین مقوی الخواقین
صرح عنایة رب العالمین تاج الحق والدین خلد الله دولته و حشمته
المسلمین و جعل مساعیه فی الاسلام مشکوره و عنایة الله به موفوره برده
امیر اعظم ملک الامراء والخواص عز الملة والدین دام عزه معروض گشته

136

و شمه از توفیر حضرت افاض الله سبحان غفرانه و اسکنه اعالی جنانه که
خاران واقعه تا دامن آخر الزمان در دیده جان اهل جهان خواهد بود نوعی
رسانیدم چون واردان از حضرت خلد الله ملکه و اجری فی بحار المرادات
فلکه متوجه بودند بحکم آنکه   بسوی پیر زمن مرغ طاعتی نبرد
کز نامه نیست دانه دعاش در منقار   این خدمت و اخلاص و دعا و اختصاص متوجه
جناب معلای آن خلاصه ملوک نیز گردانیده گشت

شنو ز بوی خلق تو مشک خطا شرم	بباد داد بوی خود الحق صواب کرد
الطاف ایزدی است معانی ذات تو	آن را بسعی خود نتوان اکتساب کرد

خدا گواه است و کفی به شهیدا که دعای آن یگانه زمانی تمنا بر خلایق واجب است
که در بقای این خاندان معاونت دولت آن دودمان می کوشند

تا چرخ را بقا بود و دهر را ثبات	هر روز باد حشمت آن آستان فزون

بسیار نگرانیها بخاطر راه یافته بود که ناگاه بحکم ما فتح الله نامه ایشان
که متضمن هزار فتوح بود در رسید و دیده هر مو را مکحل کرد

از فرد و اوان این تهنیت افتاد	زر گوش زمانه ز سپاه دت خبری نو

باقی نظام حال مخلصان تعلق بعنایت و شفقت آن یگانه جهان دارد

توان نه که بجز راه مکرمت سپری	توان نه که بجز تخم مردمی کاری

زیادت اطناب نمی نماید و برین دعا ختم می نماید

بثبت ... الایام فی ... علیهن انوار الدوام تلوح آمین رب
العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة الی الملک الاعظم مالک رقاب الامم غیاث الدولة والدنیا

والدین پیر علی کرت انار الله برهانه و ثقل بالمبرات میزانه بعد فتح فوشنج

هو الله لا اله الا هو

متمتع بادت از اقبال و برخوردار از دولت — همی تا مرغ زرین اندرین سبز آشیان باشد
زحق امید می دارم که هر چ امید داری — ز اسباب جهانداری همه بهتر از آن گردد

وظیفهٔ دعای دولت حضرت فرزند ملک اسلام اعظم تمکین پیستان
حشم اعلم سلاطین جهان اعدل خواقین دوران مؤسس قواعد العدل والاحسان
امان الله تعالی بین اهل الایمان المؤید المظفر المنصور من الملک الدیان

قادر بحکم بر همه چون آسمان حنت — فایض بجود بر همه چون آفتاب وار

غیاث الحق والدین معز الاسلام والمسلمین اعلی الله شانه و خلد بین الخلایق
سلطانه و بسط فی الارض ظلال دولته و نور دیار الاسلام بانوار
معدلت ورد زبان و حرز جان خادم ناتوان و دولتخواه آن خلاصهٔ پادشاهان
زمان است وین دعا از همه خلق جهان آمین باد وکیف لا

کس دعای دولتت هرگز نکرد — تا نخستین دولتش آمین نگفت

بعد از عرض خدمات جانی و رفع دعوات آشکار و نهانی
کز خلق ندانند تو که جانی دانی می نماید که چند روز بود که خاطرهای فقرا و باطنهای
رفقا بواسطهٔ حکایت مخالفت ترکان تنگ چشم بی وفا و وزرای بی حفا
پریشان و نگران می بود تا ناگاه بعون عنایت اله طایر میمون فال
متمکن بال از آشیانهٔ خانهٔ ملک اعظم اکرم ملوک العجم ناصر سلاطین الزمان
معین ارباب الایقان والاتقان تاج الحق والدین ملک اسکندر اعز
الله انصار دولته و صرف المکاره والنوایب عن حضرته که
نوا، نوشته بودند همای آسمان آستانهٔ ارباب صدق و صفا بر یک
بال بشارت فر فتح و نصرت اولیای حضرت بعبارت نصر من
الله وفتح قریب و بر دیگر بال اشارت قمع اعدای دولت بنص
وکفی الله المؤمنین القتال فرود آمد و این ندای دلکشای
عزد باطراف و اکناف جهان در داد که

تلالا فی آیاتک المجد والعلی — و اشرق من اعلامک الفتح والنصر
شاها طراز رایت نقش نگین تو — تا روز حشر آیت نصر من الله است
شد صبح دشمنان تو از خون دل شفق — وز روز دولت تو منور این سحرگه است

دلیل و نشان دولت بسیار و سعادت ایشان بیشمار است که تمامی ذرو بنیان

وگوشه نشینان وسپاهیان مسلمانان مملکت سیستان بل ممالک ایران
بدعای خیر خر وعزوت وسکنت ان خلاصه ملوک جهان رطب اللسان
عذب البیان گشته اند وخدمت ملک اعظم اعدل شاه خلایق
پناه امال الله خلد الله ملکه رانه خیدان دوستی واتحاد واهتمام
ووداد پیست که در تصور توان آورد والله علی ما اقول شهید

چگونه فتح وظفر هم عنان تو نبود	که هرکجا که توهستی خداست همراهت

لاجرم چون رایت همایون که همیشه منصور باد در حرکت امداد ولیا
دولت منصور واعدای حضرت مقهور گشته این ندا بعالم بالا رسانیده
آمد که هرجا که روی اوری چشم دولت ترکان بروید همه خاک راهت
چون عقیده پاک ان سرور ملوک واملاک معلوم جهانیان گشته مخالفت
بان حضرت جز وبال ونکال نباشد بمجرد عزیمت کارشان کشاید

خیال تیغ تو گر بردل عدو گذرد	زبیم زخم دو نیمه شود چو بیان انار

بدل قوی وال فسیح بعنایت الهی وکرم نامتناهی حضرت پادشاهی مستظهر
وبر عزیمتهای خیر ثابت ومحکم باشند که کار دولت بسیار از اباء عظام واجداد
کرام درخواهد گذشت والفال علی ما جری

پدر بر ملک عطا داد که دکارترا	بجای خویش بود هرچه کرد کار کند

حکایت بسیار وکلمات بیشمار است عبارت ازان کار قلم دو زبان نیست

اگر در عمر تاخیری در اجل مهلتی باشد | زرین بینی وخاک در کهت ودان
لکن الامر کما جری | توشاد باش وجهان راکه خسرمی کردان

انتظار طلوع سلطنت می رود	خورشیدی وخورشید نباشد معذور

گر زود رسید نظر تر دیک وبدور الان وقت الدعاء

بقیت مدی الدنیا وفی کل ماه رزق	معادیک مغلوب وسیفک غالب
هزار سال نباشد هزار سال سپی	بحکم کام دل وکار مملکت میدان

امین رب العالمین وصلی الله علی محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی الملك الاکرم

یمین الدولة والدنیا والدین السجستان انار الله
برهانه وثقل بالمبرات میزانه

هرچند از خط تو دیده راگهر سیاکردم | وز لفظ تو نطق را شکرخا کردم

تو یاد هرکه کنی درجهان عزیز شود	مکر که دیگرش از یاد خویش بکذاری

اول در خاطر آمد که بندگی شاه اعظم شهریار عجم اعدل اعقل اکرم

ای نظیر تو در سرای وجود	تنها ده قدم زکتم عدم بیرون

الحق والدین خلد الله زمانه واعلی امره وشانه مخلص خود یاد نفرموده بازباخود
گفتم ای مسکین غلط اینک آنجا کرده چون ان حضرت که جاوید عمر
باد در مقام قرب نحن روحان حللنا بدنا واتحاد

او من و من او بوم کر من بوم سیاقی کر او باشد

اینست ز بس که در چمن جان بجستم دل | چون بگذرد ز دور تماشای او کنم

نظام حقی و کرشمهٔ عنایتی این ضعیف را از آن جناب ملوک
ماب تمام است

وازعشق تو امی نشانه بس باشد | ز زلف تو بیر موئی نشانه بس باشد
عنان ز راه تکلف کشیده بر گرا | اشارتی بسر تازیانه بس باشد

بپایهٔ عالیش مستدام بمحمد علیه السلام

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة فی عرض المرض الی الملک الاعظم مالک رقاب الامم عز الحق والدین کرمان الوالی بسجستان علیه الرحمة من الملک تمنان جوابا لکتابه الشریف وخطابه المنیف

اتانی کتاب لو شربت وصوله | بخطی من الدنیا لکنت به ارضی
نقبلته وهو السماء جلالة | وقبلت تعظیما لمرسله الارضا

منشور دلکشا موقع بتوقیع رفیع حضرت سلطنت پناه دنیا و اهل الله

قبلهٔ حاجات هر درویش و شاه | شهنشهی از امداد حشمتش هر گز
نیافت حادثه در ساحت ممالک راه | رسید خاک جنابش ز قدر بر افلاک

فتاده نام بزرگش بعدل از افواه چرخ عنایت رب العالمین وارث

مناصب خلفاء الله الصاحبین عز الحق والدین اعلی الله قدره و شرح
بمزید التائید صدره و انار علی فلک الفخر والعلاء بدره

بمن رسید چو صحت بتا لب بیمار | ظلمت ظلیل یاد کر کیتی بدوست

در سایهٔ حمایت امن و امان نشست خدمت و دعای فراوان از میان
دل و جان نه از سر زبان معروض جناب سلطنت ماب می گرداند

ز درون خلوت جان منزل تو ساخته ام | بدان امید که از خاطرم بدر نکنی

چه محقق و مقرر است که

ملک دنیا همه با تمت سعدی هیچ است | پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

بذا باب جنبا الی حدیث الاصحاب دور از بندگان حضرت این
رنجور مهجور را عارضهٔ قولنجی پیدا شد که از درد آن کار بجان و کارد
باستخوان رسید از نماز خفتن تا صبح با وجود تب محرق
در حالتی بود که جانش غوطه تسلیم خوردی میان عالم غیب و
شهادت التنقص بطول

نشان هستی من زان جهان همی دادند | امید وصل تو باز م بدین جهان آورد
کنون وصال تو می اورد بمن جان را | اگر فراق تو روزی مرا بجان اورد

چون از دراز نفسی و ابرام که در حضرت خسرو ملوک انام نموده هنوز خجالت
دارد بدین دعا اختصار او سیلی می اند

تا جهان هست در وحاکم و فرمان ده باش	تا بحاجت ز فلک زر کدرد رتبت تعیین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی الملك الاعظم مالك رقاب الامم معز الدنیا والدین ابو الحسین محمد کرت اناره الله برهانه وثقل بالمبرات میزانه

بقیت معینا للکرام وانما	لک الله فی کل الامور معین
جاوید زی که از دل صافی و جان پاک	داعی دولت تو معین مطهریست

آستان دولت آشیان حضرت خلد الله سلطانه واعلی امره وشأنه
تو پیوسته جای ملوک جهان باد و بحضور بزرگان دین دار صاحب فضیلت و
معتبران اصیل با حشمت مزین و آراسته و عنایت و مرحمت از
یاران خاص و عام بر دوام الی یوم القیام بمحمد علیه وعلی آله السلام معروض
می کرداند که بحکم واشارت عالیه

گر گنج رسید رغبت شود طامع	ور کرم رسید رتبه برد فرمان باخ

مرتضی اعظم مجتبی مکرم سلطان سادات زمان
پیشوای علما و سرور دانشمندان رکن الحق والدین احمد لازال فی عون
عنایة الملك الاحد بخلوت از کینونت و کمیت فراد معیشت تحتی
می رفت فرمود که غرض این ضعیف جز خدمت و دعا و اخلاص ثنای
حضرت سلطان ملوک عرصه غبرا چیزی دیگر نیست بهر نوع که دارند و بهر جه

اشارت فرمایند	چگونه بنده گردن ننهد فرمان را

تا حیات باشد سر بر خط فرمان ایشان خواهم داشت و اقعا
خدمت سید و بزرگ است و در هر فن بی نظیر و بر زمره علما شیخ کبیر
حق تعالی بعنایتها که در باب شما دارد او را از دیار مصر و عراق و فارس
و قبچاق که ممکنان از سلاطین زمان و غیرهم از اعیان طالب ایشان بوده
اند بیند که شما آورده است

از مکان خویش اگر بیرون فتاد او عیب نیست	از منزل فتند بیرون گوهر کان خویشتن

مرجه رای مبارک خلد زمان که جاوید باد تقاضا فرماید بران مزید نیست

کسی که دست نیتز آکی دولت تو زند	هزار ارزو از روزگار بر بندد

القصه این معنی می فرماید که

ما درین شهر غریبیم و درین ملک فقیر	بهوای تو گرفتار و بدام تو اسیر

زیادت گستاخی نمی نماید و می گوید

ترا بادا بعالم عمر جاوید	که ما هستیم با جان پر امید

دولت روز بروز افزون باد بمحمد وعترته الامجاد آمین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة فی عارضة الملك الاعظم مالك رقاب الامم عز الحق والدین کرمان الی ... ادامه الله تعالی

عن طوارق الحدثان وحوادث الزمان

وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو یا ملهم الصواب ایدنا
بروح القدس حمد و سپاس و شکر و ثنای بی قیاس حضرت
پادشاهی را که نسیم لطف او جان ناتوان عاشقان و دل از جا رفته
بندگان را بشارت يبشرهم ربهم برحمة منه
ورضوان واشارت وان يمسسك الله بضر فلا كاشف له الا هو روح
وراحت وبشری وکرامت رسانید وجگر سوخته مستمندان ارباب
عنایت ورحمت الله لطیف بعباده بر مقتضای اراده دوستان
خرم و تازه گردانید ودعای نیازمندان را اجابت ادعونی
استجب لكم ودلالت امن يجيب المضطر اذا دعاه
از غایت کرم و نهایت نعم اجابت فرمود
الحمد لله الذي عم العباد عطاؤه جهت صفات کمال و تقدیس اسماء
عظمت وجبروت مالک الملکی را که هر کرا سعادت او خواهد
از حضیض ذلت باوج عزت رفعناه مكانا عليا
برارد و هر کرا شقاوت خذلان او بنیاد اراد از گلشن جلالت
بگلخن رذالت فخسفنا به وبداره الارض فرو برد و تؤتي
الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء

وتذل

وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير
وصلوات طیبات بروح مطهر و قالب معطر محمد مصطفی که مقصود
از آفرینش موجودات و ابداع کائنات وجود او بود چه
بواسطه چراغ هدایت او محجه عامه سبیلی ادعو الى الله على بصيرة
انا ومن اتبعني نموده شد و خیرها و بت صیقل معارف او زنگ
شرک و طغیان از آیینه دلهای اولئك الذين هدى الله
فبهداهم اقتده زدوده نیامد علو قدرش بمثابه که از اوج کیوان و فرق
فرقدان عروج فرمود و بر قمه قبه افلاک نیز توقف نمود

انجا که جای نیست تو انجا رسیده	مرح آن کسی ندیده تو آن را بدیده
کس را از انبیا نرسید کار زو کنند	کانجا رسید که تو بسعادت رسیده

عليه وعلى آله واصحابه نجوم الاهتداء والشهب اللوامع في الاقتداء
بعد از حمد و ثنای پروردگار غفار و درود نبی مختار الواثق بالصمد الکامی ابو المکارم
معین الحاجی حبیب الله صلاح الحق مینا ونتیجه عطاش الدین معینا فتح
مغالق امور بمفتاح انا فتحنا لك فتحا مبينا ایه الحمد لله الذي
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شكور می خواند و بشارت بشری
بصحبت التریب فانه فرج القلوب و نزهة الارواح با نظم

شکسته شد گل صحبت دوستان امید	نشست باز بسعادت براستیان امید

جمع می کرداند و می گوید که روز جمعه بیست و هشتم ماه صفر سنه سبعین و ثمانمایه از قضای آسمان
و سیر ستارگان بتقدیر حضرت یزدان ملک سلطنت پناه مظهر
سر سلطان ظل الله قضا توان قدر قدرت زمان یسار
فلک عنایت خورشید رای کیوان جاه مالک رقاب الانام فی
الآفاق وارث سریر المملکه بالاستحقاق باسط بساط الامن و الامان
ناشر صحایف الفضل والکرم والاحسان

خورشید بارگاه جلالت سپهر دیار
جمشید تختگاه ایالت سپهر مکان

ملک باسباب العلی متعلق
ملک باهداب الهدی متمسک

اعدل ملوک زمان وزین عز الحق والدین نصر الله رایات عزه و علایه و مد
الی یوم العرض اطناب خیام بقایه را که قبله حاجات و کعبه
مرادات بود زحمتی که من بعد نصیب اعدا باد پیدا شد هر چند از صدمت
آن دلهای مخلصان خراب و دیدهای دعاگویان پر آب بود اما آن ملک
ملک تمکین از غایت رجولیت و نهایت غیرت و حمیت پای
مبارک بر بالین سستی نهاد و غایة الامکان در تدبیر مملکت و
رعایت محافظت ناموس پادشاهی سعی کوشید درین حالت
یک زمان از دوست نوازی و دشمن گدازی غافل نبود و نیاز بحضرت بی نیاز
می نمود و صدقات بسیار و نذورات بی شمار پیش کار و بار می

رفت و زحمت در اراکه ما اصابك من مصيبة الا
باذن الله بکاشکر و من یتق الله یهد قلبه
دوای فرمود و جان عزیز را نوازش فرح عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها
و ثمرت عسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا
قوت و قوت می داد و خدمت شاه اعظم استظهار ممالک عجم
اعقل و اکمل زمان تهمتن و نظام جهان معین الحق و الدین عز الله انصاره
و ضاعف اقتداره با وجود تکرانیهای بیحد و فکرهای سینه عدو چون تخت یار
چون سیادت غمخوار و همچون دولت معین و مانند صحت قرین بود و آنچه از
بزرگان صاحب مروت و برادران با فتوت آید در خدمت و رعایت
ناموس حضرت ملک ملک اقتدار که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار
دقیقه مهمل نگذاشت و حدیث مضمون سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما
سلطانا پیر روی روزگار نگذاشت جزاه الله بالاحسان خیرا
مخلصترین دعاگویان و صادقترین دولتخواهان که در خراسان با دل و جان بدعای
دولت و فرمدیمکنت ایشان رطب اللسان و عذب البیان بوده درین
قضیت دست نیاز بحضرت بی نیاز کارساز برداشته صحت و
دولت و کامرانی آن بانی قواعد خانی می طلبید

با رخ زرد و با دل پر خون
راست چون عاشقان شیدایی

نشسته بودم وخاطر بخویشتن مشغول فکر درین کار حیران وعقل سرگردان
می شد ودل شادی رای طرب نمای مقیم کلبه احزان می گشت وحال ضعیف

کحال نبات الما جف غدیرها ‌ ‌ ‌ وحال نبات الارض فارقها القطر

میشود واز سر عجز می گفت ‌ ‌ ‌ کمر دری بکرم کردگار بگشاید مع ذلک
کله درمیان این بلا ومحن وتیکن وحشت وفتن تبدر وهیچ می کوشید ودر لجه
خطرات اوهام درمقام بیخودی دست وپایی می زد ودر غرقاب گرداب
حیرانی وصدمت حیرانی آشنای می طلبید که سفینه تدبیر بساحل نجات
تواند رسید ‌ ‌ ‌ خدا که زجور فلک حادثه زای

بردیم تظلم بر هر صاحب رای ‌ ‌ ‌ یا آتش محنتم کسی آب نزد
جز دیده که مردمیش بادا برجای ‌ ‌ ‌ با این همه سیم بردر او باید رفت

تا خود چه کند با من کار افتاده الا الی الله تصیر الامور وبحضرت
قادر قدیر بدعای اللهم انت اعلم بالتدبیر والقدر علی التغییر فغیر یاری
سبب خیر وسیله می جستم وارواح انبیا واولیا را شفیع می آوردم وبنور
کامله وارواح مقدسه اباء کرام واجداد عظام خود رحمة الله علیهم رحمة
واسعة بموجب فلما بلوناهم ترنا بحیم فیا طیب ابلو دیا چنین
ناتلو متظهر بودم که نظم ‌ ‌ ‌ ای آفتاب سلطنت ای سایه خدای
هرگز مباد تا ابد این سایه را زوال ‌ ‌ ‌ می خواند واجیانا مناجات

یارب روا دار که نایافته مراد ‌ ‌ ‌ با دیده پر آب زکوی تو بگذریم

بر زبان می راند وسی گفت

زچشمه حیات تو یابد معین حیات ‌ ‌ ‌ مانند خضر زندگی جاودان خویش

هاتف غیبی نص لا تیاسوا من روح الله بگوش جان رسانید

کان وعده که تقدیر بسی داد وفا شد ‌ ‌ ‌ وان کار که ایام همی خواست براید

هم اکنون باد دولت علم نصرت حضرت را در حرکت آورد وافتاب
سعادت از روزن اقبال بتابید ومشتری جلال از افق افضال طالع شود و
ماه حشمت را روشن گرداند ناگاه بفضل الحکم ما یفتح الله للناس
رحمة ‌ ‌ ‌ در بهشت گشاد بر جهان ناگاه
خدا بچشم عنایت بخلق کرد نگاه ‌ ‌ ‌ ازکمین غیب نسیم عنایت مترقب
بوزید واز نور مشرق جلال آفتاب کمال طالع شد وکوکب سعد اکبر
از برج مراد بظهور آمد مبشر وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ
لِلْعَالَمِينَ بشارت واذا مرضت فهو یشفین بساکنان ملاء اعلی و
قدوسیان قبه خضرا رسانید ‌ ‌ ‌ صبح السعادة من افق العلی طلعا
یا نفس بشری بما املت قد وقعا

ازین بشارت صحت که ناگهان آمد ‌ ‌ ‌ هزار جان غمین گشته شادمان آمد
المجد عوفی اذ عوفیت والکرم ‌ ‌ ‌ وزال عنک الی اعدائک الالم

فما اخصكت في بريا تهنية — اذا سلمت فكل الناس قد سلموا
زاندك ضعف تكيه ور ونق تو — آتش فتنه درجهان افتاد
تا ابد ذات بي همال ترا — از جهان هيچ آفتي مرساد

عون ذات شريف وعنصر لطيف حضرت راحق سبحانه وتعالي بفضل وعنايت خود از بحر رحمت بساحل سلامت رسانيد دل هر مرده دوستان چون گل بوستان بشكفت وقد دوتا بيدلان چون سرو خرامان راست گشت وجگر تشنه عالميان را بزلال وصال وچشمه حيات سيراب شد مرغ روح كه پريده بود با بدن ودل شكسته با سينه وتن آمد

دل رفته بود وجان شده منت خداي را — كان دل بسينه آمد وان جان بتن رسيد

وازبيم شمشير آبداران سلطان كامكار آتش فتنه كه شعله با ثير رسانيده بود فرونشست وتيغ خلاف كه ازغلاف بيرون كرده بودند چون تيغ خلاف بي كار گشت وباد نخوت كه در دماغ شريران حركت بود از هيبت خدايگان جهان قرار گرفت وخاك نوميدي در ديده حياء بي نهايت افتاد

دشمن آتش نژاد با ديبار ايكوبي — خاك بر سركن كه آب رفته باز آمد بجوي
اي جان جهان آمده ازهمت تو — برتارك دهر خاك سينه دولت تو
رواني رنج تو جهان كرد خراب — واي از رسيدي خبر صحت تو

شكر

شكر اين دولت عظيم ونعمت جسيم بجاي آوردن ودست شفقت بر سر خلايق داشتن طريقه پادشاهان وشيمه عالي همتان تواند بود

پيش ازين كارت عواطف بود با هر خورد وبزرگ — منصبت چون بيشتر گشت اكنون بيشتر كن

چون بكمال كياست ونهايت فراست معلوم حضرتست كه بقاي ذكر جميل وثناي جزيل خلاص از حجيم جحيم ودخول ووصول بجنات نعيم جز باخلاق حميده وسير پسنديده وافاضت زلال افضال وادارت كاوس نوال واشاعت عدل واحسان واهانت اهل ظلم وعدوان دست ندهد

اصنع جميلا ما استطعت فانه — لا بد ان تتحدث الاسمار
نماند بگيتي كسي پايدار — همان به كه نيكي بود يادگار
بيا تا جهان را به بد نسپريم — بكوشش همه دست نيكي بريم

بر راي زرين وفكر دوربين ان اعقل ملوك زمين پوشيده نباشد كه نگاهداشت وحمت وربان اقربا كه صلة الرحم تزيد في العمر ورعايت رعايا وتقويت ضعفا فرمودن وامور مملكت بفرمان الهي وقانون شريعت مصطفوي راست داشتن سبب مزيد دولت دوجهاني حضرت سلطنت باشد وذكر باقي ايشان تا دامن قيامت در كتب مسطور ودر السنه اهل خبر بخير مذكور بماند چه محقق ومقررست كه از خواتين معمور ودفاين مخزون وسپاه نامعدود وملك نامحدود وماه رويان زرين كمر ودليران آفتاب منظر

اثر نخواهد ماند   وادی تمنا آلوده کی بخشد

من گل با جمیت بنو بپایان | بپا کاخ کامعمورش بنا کرد
گراز رفعت همی با مه برا کرد | نبینی زان همه یک خشت بر پای

مدیح عنصری ماندست بر جای چون اغنیا و صافی و همت دانی و نیت
درست و مرحمت بسیار در باره خلایق همت امید انست که بعنایت
غایت الهی بادشاهی جاودانی برسند در آخرت از کردار خود نادم
نباشند هر چند نیاز مستمندان اثرها بست اما عزم مردانه پادشاهان
و نیت صادقانه در میانه در کار است

بهانه بر قضا چه نهی چو مردان عزم خدمت کن | چو کردی عزم نیکو با جد توفیق توان بینی

سرمایه عمر و زندگانی و فرصت ایام دولت کامرانی را غنیمت می باید شمرد
و در اکتساب کمالات طلب سعادات اخروی جد و جهد بلیغ نمودن
بحمد الله که ایشان را در تحصیل مراتب جاودانی شمار فضایل روز تطوع حاجت
نیست بر مقتضای خبر معتبر حضرة سید البشر که عدل ساعة خیر من العبادة
سبعین سنة رفتن تمام است إنا جعلناك خليفة في الأرض
فاحكم بين الناس بالحق   داد کن داد کن که دار الخلافه
منزل جاودان داد کرست   عز من غنمات الرجال اهل کار مرد
هوشیار است الفرصة تمر مر السحاب داشتن آن را فوت نا کردن دلیل

تمت

بخت بیدار و سعادت بسیار است

ازان ترسم که این فرصت نماند | بسی کوشی که این دوران بجایی

انشاء الله عنایت ازلی سبب سعادت ابدی و سلطان فیروز
گر برا اعدا مظفر و فیروز باد کرد و ما ذلك على الله بعزيز دو سه کلمه
از راه اخلاص هر چند   که آشفته حال را نبود معتبر سخن نوشته شد
اگر چه در پایه سخن بزرگان که کلام الملوك ملوك الكلام در نیاید و قو نباشد کم ز کم
مع ذلک توقع از مکارم اخلاق بزرگان بافواق کریم الاعراق که از کمال بزرگی
خرده نگیرند و این فقیر حقیر را بدعای خیر یاد فرمایند و هم نگارش حکایت
بملالت و فصاحت بخجالت انجامید وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم

سخن کوته کنم کان طبع نازک | ندارد طاقت چندین گرانی مرادات

دارین متابع رای عالم آرای و اعلام فتح و ظفر پیشه و لشکر کشور کشای

فلک پیرایه تابع احکام تو باد | که آنچه بخت تو کند دولت بر نا کند

هرین نفثة المصدور هر چند درازی است جای ملالت و ملامت نیست

هنوز قصه هجران و سرگذشت فراق | بسر نرفت و با خر رسید طومارم

بر تخت سلطنت و جلالت سالها در صحت و سلامت ذات پاک
شریف و عنصر لطیف باقی باد   ويرحم الله عبدا قال آمينا
آمین رب العالمین   وصلی الله علی محمد و علی آله الطیبین الطاهرین

ایضاً من نتائج انفاسه الشریفة الی الملک الاعظم
مالک رقاب الامم معز الدنیا والدین ابو الحسین
محمد کرت فی الاستیهاب والاستعطاف
من سجستان الی هراة صانها الله تعالی عن الآفات

والمخافات اللهم ایدنی بروح القدس یا حی یا قیوم یا الله ایجمع
بیننا ثم یفتح بیننا بالحق وهو الفتاح العلیم

بقیت مدی الایام علیک کله	بلوغ الامانی فی اقتناء المکارم
بنای دولت تو باد در جهان چندانکه	ندا کنند لمن الملک واحد القهار

به بسیط ربع مسکون بل بساط چرخ بوقلمون بل به سیر شهسوار همت وجولان
جای نهمت خدام حضرت ملک ملک سیرت اسلام پناه مظهر سیر
سلطان ظل الله پناه اهل انتباه

قضا توان قدر قدرت زمانه یسار	فلک عنایت خورشید رای کیوان جاه

ممهد قواعد الامن والامان فی المشرقین ناصب لواء العدل والاحسان فی
الخافقین حافظ البلاد وناصر العباد

ملیک من ارومة آل کرت	تدین لعزمه ارم و دعا ملوکی

والدنیا والدین   آن سایه خدا که ندارد چو آفتاب
در سایه سپاه او قیامت آسمان قرین باد و در حضور بزرگان دین دار صاحب فضیلت

ومعتبران اصیل با حشمت قرین وآراسته وتوفیق معدلت گستری و
دین پروری که شیمه موروث ومکتسب آن حضرت است بر دوام و پیوند ام
بمحمد علیه السلام   خدای خواست که بر عالمی ببخشاید
بفضل خویش ترا پادشاه عالم کرد   بحمد الله پایه سریر آن سلطان سلیمان
جاه که نمودار حشم وحشر سلیمان جنوده من الجن والانس است
از آن رفیع ترست که سپهر وهم بر بام آن تواند گشت

رتبت مه عالیست کم ورنه بهمت گردی	پایه تخت ترا باد صبا حمالی
سایه چتر همایون ترا فرو زشها	بر تر از ظل همایست بهمیون فالی

بعد از عرض خدمات ورفع دعوات معروض می گرداند که درین اوقات در زمان
که نعایت بی غایت ملک منان وعظمت وجلالت وحشمت بندگان
خدایگان عالم جود واحسان باوج آسمان وفرق فرقدان رسیده و دور
ونزدیک ترک وتاجیک سر بر خط فرمان آن سایه یزدان نهاده اند
وآن حضرت دست مرحمت بر سر جهانیان کشیده
به بال الفخر آل کرت بن سنجر

گر زکوة حسن خواهی داد ای صاحب نصاب	از گدایان سر کوی غمت می آرید یاد

چون استظهار وافتخار کل جهانیان بجناب آن پادشاه زمین وزمان است
امیدوارست که رضیع کرم و پرورده نعم خود را بخشی که حضرت را که جای دید عمر باد حال

ایشان معلوم است از مایدهٔ مرحمت و خوان عاطفت با وجود استحقاق
پیش ازین محروم نکرده‌اند و خبر معتبر صلة الرحم تزید فی العمر نصب
العین خاطر مبارک گردانند

از تو در نعمت و جاه‌اند بسی نااهلان | پس بهر حال من اهل سزاوارترم چون

برادر اعزّه رحمة الله علیه رحمة واسعة بچند روز پیش از وفات حرفی
نوشته بود و در آنجا ذکر کرده که بندگی حضرت خلد الله سلطانه بحکم حدیث
نبوی که ان البر والصلة للارحام عمارة الدیار وزیادة فی الاعمار چند کرت از تو یاد
فرموده که فلانی را چون استعداد و زاد راه در از حجاز نبود جوار رفت از وظیفه دعا
گویی افزوده گفت   تو باید سر کنی در جهان عزیز شود
نمک که دیگرش از باد خویش بگذاری   چون کاهی احوال این خادم بران حضرت
مخفی نیست که پیش ازین بر هیچ بوده درین دوازده سال از جمیع اصحاب
چه گونه کدورانیم ارادت ایشان بود که هرگز از آستانهٔ آن دولت خانه بجای نرود
و در خانهٔ خود بنان ریزه قناعت کند

لیکن باضطرار بودنی باختیار | هر چند که بخطهٔ دیگر مکان کنیم
خالی نباشد از دو سه عذری صحیح لیک | شرط مروت است که آن را نهان کنیم

توقف را در ملک نیمروز سبب آن بود که خدمت ملک اعظم شهریار
عجم المخصوص بمواهب الملک المنان عز الحق والدین کرمان را محبت مخلص

ونیکو

ونیکوخواه متخصص و قرابت آن حضرت می دانست والحق زیاده از خصوص
این ضعیف بودند   بخدا و بخدا و بخدا که چنین است و چنین است و چنین
چون گوشهٔ فراغتی بود دو سه روزی درین مقام افتاد در اثنای آنکه هیچ
دقیقه از شفقت و مروت و انسانیت از جانب مخلصان مهمل نمی ماند
جزاه الله عنی خیرا هر چند بغیر دولت و حسن عنایت حضرت خادمان شما را
راه و جاه است و چندین کرت از اطراف و اکناف و استطلاب
این فقیر حقیر مکتوبات رسید و مبالغها نموده‌اند و وعدها فرموده‌اند

ای شمع چو بر سینهٔ پروانه زدی زخم | بگذار که جان دادن او پیش تو اولی

خدا آگاه است که نظر بمال و جاه نیست و نمی‌خواهم بجز دولت ایشان
جهانی مال و جاه داشتم بندگی حضرت را معلوم است که همه را باختیار
خود بگذاشتم آن حضرت بدین راضی نبود و بسیاری رنجش فرمود اکنون فراغتی
در خانهٔ خود می خواهم تا باشد که بنیاز توفنی مسلما والحقنی بالصالحین سلامت ایمان
و اسلام ازین سرای غرور بدار پرور رسانیم و این معنی جز بعنایت و التفات
حضرت میسر نمی شود چه   میان سینه و لب سالها بود محبوس
هر آن نفس که ترا اندران رضا نبود   حالا از بندگی حضرت دو سه التماس ضروری دارم

ای بهنگام شدائد کرمت حرز منی | وی بهر حال مربی و ولی نعمت من

اول آنکه هر چند برین تصریح فرض نیست اما چون باشارت و اجازت

ان حضرت بعزیمت حجاز بیرون امده ایم و بسبب بی استعدادی
درین بقعه مانده اگر فرمان شود که فرزند عیسی را ابقاه الله تعالی بفرستید
تا در راه مونسی باشد که بفر دولت برویم و حجی بگذاریم و زیارت بیت المقدس
دریابیم اگر عمر تاخیری و از اجل مهلتی باشد بموجب اِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْكَ
الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَی مَعَادٍ روی با سینه و خاک در کعبت

هزار کوه و بیابان برید خاقانی	بپای تشنه سلامت بخانه باز آورد

زان کمن الاخری ار او وصال کعبه کاری گریست یَوْمَ یَجْمَعُ
النَّاسَ لِیَوْمٍ لَا رَیْبَ فِیهِ إِنَّهُ عَلَی رَجْعِهِ لَقَادِرٌ فقد وقع اجره
علی الله کس بر تو زبان نگرده و ما هم نگنیم ددم انکه

با لطف خود بگوی که مارا بحل کند	زر دیده گر زخیل تو گردی کشیده ایم
باقی بحکم انکه	بجود تست امل اهعزار گونه امید
بعفو تست کنه را تزار استظهار	امید وار بکرم ذاتی می شنید و می گوید
همان تا چه کنی تو ازخداوند بها	هر دو جهان بکام محمد علیه السلام

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة فی فوت اخیه

وهو شیخ الاسلام رکن الدین احمد الی الملک
الاعظم ملک ... ناصر الحق والدین انار الله برهانه
جواب الکتابة الشریفة

فدیت کتاباً عالی بر رو د ه	پرور الذی قد کان طال به عهدی
اتا بی وقلبی فی جحیم من الاسی	فاخرجنی منها الی جنة الخلد

ملطفه دلکشا و مفاوضه روح افزا کالوحی النازل من السما
که از جناب کرمت مآب فرزند شاه اعظم خلاصه اعاظم ملوک العجم ذی
الحسب الطاهر والنسب الطاهر اعدل و اکرم شاهان زمان المخصوص بعنایت
الرحمن طراز حله شاهی وردی ... دولت محیط نقطه عدل و مدار مرکز احسان
الوارث المجد والعلیا من شرف هو ابن علیا سم فی وجه من سیلقا
نصیر الحق والدین رکن الاسلام والمسلمین لا زالت رایات جلاله طالعة و ایات
اقباله لامعة نامزد مخلص نیکوخواه و دعا گوی بی اشتباه شده بود از ابرار
مولانا اعظم ملک القضاة فی الامم ادام الله فضایله

رسید و دید هر مو در اکتحل کرد	نهاد بر دل مجروح خسته صد مرهم
بیاض ان چو ضمیر موحدان روشن	سواد ان چو سر زلف دلبران پر خم

جراحات خطوط محبان را مرهمی و خستگان دلهای دردمندشان را تسکینی داد
و تحیات مخلصانه و دعوات صادقانه مرفوع میگرداند و میگوید

بقیت ملاذ الانام با سرهم	وعمرک موفور و دهرک طایع انچه از

واقعه هایله پر غایله برادر سعید مغفور احمد علیه الرحمة والرضوان من الملک الاحد
فرموده بودند هر چند بر قرابتان و اهالی خواص صعب میبود اما بر بزرگان

وشاهان سیستان صعبتر بود انچه از فراق آن برادر مغفور رحمة الله
علیه الرحمة واسعة بر دل وجان این ضعیف ناتوان رفت نه زبان را
مجال تقریر و نه قلم را یارای تحریر آن تواند بود

شمه شاه ز درد دل اگر بنویسم — ای بسا نامه که از خون جگر بنویسم
انچه از دیده بروی من مهجور آمد — دفتری باید از انکه زبر بنویسم
چون شفق غرقه شود دیده بخون دل اگر — قصه رنج شب وآه سحر بنویسم

هرچند زین قضیه توزع بال وتشتت احوال وانقسام ضمیر وتردد خاطر کسیر این
فقیر حقیر بوده وانواع ملال روی نموده ورنج وتشتت از حد گذشته اما عنایت
ودلجویی ورعایت وغریب پروری حضرت ملک اسلام اعظم خاقان سلاطین
ملوک عرب وعجم نظام جهان المخصوص بعنایة الرحمان

شهنشاه ممالک بخش کشورگیر فرمان ده — جهان آرای دین پرور قدر قدر قضا پیمان

عز الحق والدین کرمان خلد الله سلطانه واعلی امره وشانه که از دولت
وبخت وتاج وتخت برخوردار بادا بی بروی کار آورد ودرین قضیه
که لطف بود شکسته را دل دادن الطاف بسیار فرمود وغریب نوازی
نمود والحق جای آن بود — دل رفته بود وجان شده بنشست خدای را
کان دل بسینه آمد وان جان بتن رسید — بفضل الله تعالی وفر دولت ایشان
احوال درویش نیکو گذرانیست چون عنایت وشفقت حضرت خلد الله سلطانه

دربا

دربار آن شاه وشاهزاده جهان ویگانه زمان بیش از پیش است توقع
که از ان طرف خدمت ورعایت وموافقت ومرافقت چنانچه
آن سعادت بیرا اهالی مملکت برسید ظاهر گرداند ان شاء الله وحده العزیز
زیادت اطناب شرط آداب نیست جاه وجلال واحسان وکمال
بعنایت ذی الجلال مخلد آباد ومکان مصروف بالملک الرؤف
وصلی الله علی خیر خلقه ومظهر لطفه محمد وآله وصحبه اجمعین الطیبین الطاهرین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی ملک الاسلام
اعدل ملوک الانام معز الدنیا والدین ابو الحسین کرت
جوابا لکتابه الشریفة وخطابه المنیف من سجستان
الی هراة صانها الله تعالی عن الآفات والمخافات

یا ملهم الصواب ایدنی بروح القدس — کتبت ولولا ان قلبی واثق
بقرب التلاقی ما جوتر الاضالع — ولو لم اعد انسان عینی بانه
یراک لما استغرقته المدامع — نقد بر گدایی بر سلطان که رساند
یا قصه موری بسلیمان که رساند — وز ماه مقنع زنگ جاه درخشی
پرتو خورشید درخشان که رساند — وز یاد غم شد آبه تلخی فراقم

جامی بلب تشنه حیوان که رساند — خادم امیدوار بحضرت سلطان کام
کار سپاره رحمت پروردگار — قادر بحکم ربهم کس آسمان صفت

فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار پادشاه زمین و زمان باسط الامن و الامان لاهل الایمان فرمان بران الله یأمر بالعدل و الاحسان

پادشاه تخت دولت پرور سریر نشین
آفتاب سپاه گستر خسرو سلطان نشان

معز الحق و الدین خلد الله ظل رافته علی العالمین

آنکه فلک خاک سر کوی او ست
هر دو جهان قیمت یک موی او ست

عرضه میدارد هزاران خدمت با اشتیاق و مشتاق دستبوس حضرت سلطان خویش بل سلطان هر بیگانه و خویش میباشد الحمد لله سرو تهلیل و لباس الکرامة اسبغ و اسبل تا بامداد جمعه که خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة است نشسته بودم و خاطر بخویشتن مشغول ز رونق بجسم کرده از خروج و دخول که ناگاه مبشر اقبال و مبشر امانی و آمال زمزمه بشری نعد الحرة الاقبال ما وعدا بر آمدن گرفت و نشید لقد هب من ارض الحجاز نسیم رنگ رنگ آغاز کرده بگوش جان فرو خواند باد آمد و بوی وصل جانان آورد

وین خسته دل مرا تن جان آورد
دل گفت که هان بعد خراب البصره

پیراهن یوسف که کنعان آورد آیت انی القی الی کتاب کریم بر زبان راند و نص الحمد لله الذی انزل علی عباده الکتاب خواند و طایر همایون منشور پر نور بر طور جان نشست

نامه

نامه نگویم که دم روح قدس
بود که از آن بر تن رنجور زد

باز پس زلف بتان باد صبح
نفخه بر دل رنجور زد

لباس مفاخرت و مباهات پوشید و اقداح مالامال افراح نوشید بندگیهای گران بوی و فاداری ورزد بعرض عرض و موقف انهامی رساند و پیوسته بدعا و ثنای آن خلاصه سلاطین عرصه غبرا مشغول میباشد فی الجمله بهر حال بمدحت ایشان مستانس بل قیل و قال مخلص و بنده مرخبد زیج جواهر از ورسینه ایام بازاری و کیسه ثروت را از سیم و دیناری تمام بر دوخته مخلصان سهل است

اذا صح منک الود فالکل هین

و کل الذی فوق التراب تراب
چو تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید

پیوسته بندگیهای نیازمندانه بر بال نسیم سحری می بندد و می گوید

من ای صبا ان رقت دیار ندارم
ترمی لدی خیر من تحضر رسایل

بحرمة ما خلت من اشتعال حبکم
و اشرف محلوف به حرمة الحب

لانتم و ان ضن الزمان بقربکم
الذ علی قلبی من البارد العذب

حق علیم است که اخلاص و دولتخواهی روز افزون است و استحکام قواعد محبت و دعاگویی از وصف بیرون مشرب صافی و هواخواهی با وجود بعد مکان از شایبه فتور مبراست و نگین دل بنقش حسن و عهد آن سلطان جهان محلی آنا از امتثال مثال منشیان دیوان اعلی عالم عرض و اجابت ام

وهو الله في السموات والارض جان نيست و تقدير سرنوشت
مدتهايست هر روز بمنزلي و هر شب جايي هرچند مرادات
نفسانی همه جامهياست اما تعذر عزيز در فرقت احباب
يا دادن خطابت پرايه عمري كه بهايش نبود
درمحبت روزگار ضايع گذشت حاصل القصه آنك

کار مين زکيفيت مي شود بکام	اي آفتاب تربيت مشتري نظر

هر دو جهان بکام بمحمد عليه السلام آمين

ايضا من نتايج انفاسه الشريفة الى الملك الفاضل
الفاضل مالك رقاب الامم عضد الملوك والسلاطين
علاء الدولة والدين ظفرخان الوالي بگجرات
صانها الله تعالى عن حوادث الزمان

مولى الانام علاء الحق من يجدت	لديه الاعالي اذ روا شرفه
قوم تواضعت الدنيا فهيبت	وانما العز في العقبى لمن عرفه
شاد بادي شادمان باد	هر که از دولت تو شاد بود

حضرت خان اعظم اعدل ملوك العجم اعلم واكرم ملوك جهان صاحب قران
سليمان مكان ناصب رايات الامان على اهل الايمان آيت نشر
الملك والدين توامان نشر ذاته ان الله يأمر بالعدل والاحسان

ز جان عدل و احسان پرستان علم و حلم	قهرمان دين و دولت شماي عقل و جان
ذره از نور رايش تابش خورشيد و ماه	قطره از بحر جودش حاصل دريا و كان

المشرف من حضرة السلطنة بعلاء الدين ظفرخان خلد الله زمانه واعتنى
نصاب واعوانه كرم مروت و وفا و زمزم كرم و صفا و مني اصحاب
منيايست على تعاقب الادوار وترادف الليل والنهار مقصد ارباب دولت
وتمكين و معهد اصحاب ملك و دين و محط رحال رجال معمور زمين باد مخلصترين
دعاگويان و صادقترين هواخواهان كه از مخلصان جاني و دعاگويان جامي اين
خدمات فراوان و دعوات بي پايان بي استعاره و بي استتار از ارواح پاك
وصديقان عليهم السلام الملك الديان معروض و مرفوع مي گرداند و مي گويد

تخت بادت همنشين و سعد بادت همنفس	فتح بادت همركاب و نصر بادت همعنان

الاذن تعشق قبل العين احيانا دليل است برآنك هرچند ميان
دو دوست اتفاق اعشاق صوري واسطه موانع ضروري صورت نبسته
باشد و ديده فراق كشيده كمي بجمال ديگري هنوز نكشته اما شايد كه بسبب
اخبار كه ازان بركزيده حضرت كردگار كه وربك يخلق ما يشاء ويختار
شنوده محرك سلسله تعارفي كه در مخبئه ارواح بوده و تلاقي كه در عهد ازل
اتفاق افتاده باشد كرده

ان قانها المشهد المروق منظره	والقلب يدرك ما لا يدرك البصر

مع ذلک مطرح نظر همت و مطمح بصر نهمت اینست کان اتفاق ازلی

انضمام صوری منضم کردد و ما ذلک علی الله بعزیز

شنیدم صفات تو عاشق شدم	ندیده ندیدم رخ فرخت
بیاد تو بر خاست صبر از دلم	چها خیزد ار باز بینم رخت

درین وقت که مقبل باقبال حضرة سلطنت که از تخت و بخت

و جاه و جلال متمتع و برخوردار باد فرمان همایون با مراحم و عواطف

میمون رسانید چون موسم کرد در بر مهیست که تا جی کنم از خاک درت

اما بلبل زبان از قبیل کل خندان مبین میت طنان

ع درازی پر از خار و من چنین نازک	برین طریق باشکی توان آمد

اکر ارادت الهی باشد زیر پای تخت فلک فرسای روی تو بینیم بهر دو جهان ابیت

پیش ازین اطناب شرط ادب نیست

بیت مدی الایام کهفا لخایف زعوثا للملهوف وغیثا لمحتی امین امین یا رحمن

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة علی جریدة الملک الاعظم مولی ملوک العرب والعجم سلطان النار کهف بریسان

الموحدین شمس الملة والدین محمد الدخشاد اناز الله برهانه وثقل بالمبرات میزانه

در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه در مملکت نیمروز بطالع سعید و فیروز

بمجمد

چون زرق تلیحتان بی منت پیرایه بصحبت با راحت شاه اعظم خلاصة

الملوک العجم کیانی الاصل اسکندری العلم مالک رقاب اصحاب الحکم و

الحکم شمس الحق والدین صرح عنایة رب العالمین

کنو محمد و بس کز دین و دولت را	تفاخریست نباشد چه جای القاب

سلمه الله وابقاه دورزقه ما یتمناه فی دینه و دنیاه بحرمة لا اله الا الله محمد رسول

الله فقیر حقیر معین الجامی عفی الله عنه بکرم و خصه تزیید لطف و نعمه مشرف

شد و چند روز بدان سعادت مستسعد کشته کفت

خوم ان روز که شاهی چو تو پیش نظر آید	ضایع ان عمر که بی دیدن رویت بسر آید

ان بزرک و بزرک زاده نیکو نهاد که رحمت بر اصل پاک او باد باختیار از سر مال و

منصب دنیای غدار ناپایدار برخواسته و طریقه درویشی اختیار کرده و برعایت

ارباب حقیقت و نکاه داشت اصحاب طریقت مشغول کشته

از حضیض کلخن ذایل باوج کلشن فضایل خرامیده و از صف النعال آن مهوا

قوم محروسون کنکره والمجالسه اقوام اخرون ترقی و تعلو همت بسطح محدب

اسمان کمال و ذروه فلک فضل و افضال بر آمده بخور کین جام نوشین نوش بادت

چون تصفیه باطن می کوشند زود باشد که اتش محبت حضرت جلت حامی طبیعت

را نضج دهد و سورت جام شراب ناب رب الارباب جان جانان

ایشان را خوم و تازه کرداند جناح شعاع صفای ان از پرتو نور الله نور السموات

والارض اطراف وجود یل اقطار جهان را فرو گیرد و اشراقات
او ظاهر و باطن عارفان موحد را منور سازد و نوات شعلهای ز نور
پیدا شده تا از آن نور با ضیا گشتیم بملا اعلی و کروبیان عالم بالا
رسید و باوقات خلوات از صفای حالات در مقام لی مع الله وقت
کونین التفات ننمایند گر باید که طایر قدس آشیان شوی

بر هست گر چه خلاف طبیعت است	بر طور عشق شو چو کلیم الله و ببین

نالن ترانی واری را چه راحت است چون همت عالی و عقیدت پاک و اصل
بزرگست زود زود بمراتب مشایخ بزرگ رسیده و آنگاه نظام کنند مسیانج
چه بزرگی و قدمت خاندان ایشان از بدخشان یل از جهان چون آفتاب
تابان و درخشانست . و تقدیم متبنت لو ذکرت حدیقه
آصفت الی التحفة الضماء چون مناسب درویشی و شناختن قبایح
مناصب ارباب دنیای دنی و وقوف بر بی ثباتی او بود با خود گفتم

قطع مناسبت مکن زانکه عاقبت	فایده نابیی به سلسله قلندری

نیازان سطری چند یادگار بجهت آن یگانه ادوار و زبده اعصار لازال فی عون
عنایة الملک الجبار نوشته شد تا بوقت انیس و بگاه خلوت جلیس
باشد چه این ضعیف دل شکسته و نیازمند خسته از زمره مخلصان و فرقه
محبان آن خاندان بتخصیص از آن یگانه جهان است توقع که او را از خاطر عزیز

فرو نگذ

فرو نگذارند و در اوقات توجه همت عالی یاد دارند و حیه

من باقبال تو بس مستظهرم	تا قیامت یاد استظهار ما

مرد جهان بکام بمحمد علیه افضل الصلوة و اکمل السلام

ایضاً من نتایج انفاسه المشرفة الی الملک الاعظم مالک رقاب الامم عضد الملوک والسلاطین حسام الدولة والدین تهمتنیه خان انار الله برهانه و نقل بالمبرات میرزا از سجستان الی هندوستان

در بهترین روزی از روزهای جمعه که مخصوص است بتشریف خیر یوم طلعت
علیه الشمس یوم الجمعة و فاضلترین ساعتی از ساعات و همان صحوة کبری
که معین است از برای رفع حاجات و اقامت طاعات در جامع
شهر سیستان با طایفه علما و زمره فقها و جمعی فقرا و رفقا و طبقه از ارباب
صدق و صفا نشسته بودم و خاطر بخویشتن مشغول ناگاه عزیز
صاحب انتبا از برای فزید رفعت و جاه و زیادتی درجت و راه ملک
ملک اقتدار فلک اعتبار چرخ مقدار خلاصه ملوک ادوار المؤید بتایید الملک
الجبار فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار یگانه زمان بر تشریع
زدان منزلی حضرت سلطان زمین و زمان زمره تنیلی درویشان و
غریبان حسام الدولة القاهرة صمصام الملة الباهرة بدبنیه خان خلد الله عزته

و دولت الی انقضاء الدوران بمحمد و آله الواجبیان فاتحه باخلاص از
درویشان جهت ایشان دریوزه نمود چون مقارن اخلاص و نیاز بود باتفاق
پس فاتحه خواندیم و باخلاص دمیدیم بعد از این از این یار وفادار و مرد نیکو
کار سوال این حال کردم و شنیدم این سید مگر برادر او را بسبب [illegible]
که بعضی از مردم خراسان را باشد در دار الجلال فیروزاباد که معرض عالم بوجود پر جود
حضرت خلد الله سلطانه معمور و مسکون باد گرفته بوده اند و بموجب معدلت
و فرمان شریعت حکم او کرده شاه و خدمة ملک اعظم افتخار ملوک العجم الحکیم
الراحمون یرحمهم الرحمن احوال ان گناه کار را در حضرة سلطان که همیشه در سایه
عنایت رحمان باد عرضه داشته و آن شخص را که پسر این عزیز بوده خلاص کرده
اند بعد از آن چندان از معدلت گستری و غریب پروری ان بزرگ زمان زبدة زمن
و نور علی فلک الایالة مدح و شرح بنور المعدلة صدق تقریر نمود که مخلصان
جانی دعاگویان جامی آن جامی بل جامی چون سلمانی بدل و جان دعاگو و خواهان
صحبت ایشان شدند لاجرم علی الدوام صبح و شام در هر مقام

بهر جا که باشیم دعاگوی توییم || بهر جا که باشی لقای تو جوییم

چه خط کیمیا اثر ان سلطان بحر و بر بام کسی که باشد مس وجود او را زر سازد
کرده اند چون ایشان ان نظر یافته اند این قبولیت از ان جهت است
شکر این نعمت عظیم بجای آوردن و باید که ان خدا بهمین طریق سلوک داشتن

طریقه سلمانان صاحب همت و بزرگان با قدرت و فتوت باشد
چون خادم را بپای بوس تخت فلک فرسای می فرستادم خواستم که شاید
جای یافتن ان بزرگ در دل درویشان بیشتر ان رسانم شکر این نعمت را
کار درویش مستمند بساز || که ترا نیز کارها باشد
زیادت اطناب شرط ادب نیست عزت و سعادت دو جهانی
در رضای حضرت یزدانی قرین حال ایشان باد بحق الحق و ذریته آمین رب العالمین

فی انشاء المولی الاعظم والی اقالیم فنون الفضل والحکم استاذ
الائمة فی العالم سعد الملة والدین التفتازانی فی فوت
ملك الاسلام معز الدنیا والدین ابو الحسین محمد
کرت الی ابنه النبیه وهو اعدل الملوک غیاث الدنیا
والدین پیر علی کرت انار الله تعالی برهانهما وثقل
بالمبرات میزانهما من خوارزم الی هراة صانها الله عن الآفات

هو الحی الذی لا اله الا هو   ادام الله بقاءک للدنیا والدین   ولا یخلیک عن عز وتمکین
اگر نه سیاق قضای حضرت مالک الملک عز و علا بمقتضی یؤتی الملک من تشاء
و هوای سیاق ان مع العسر یسرا چنان اقتضا نمودی که پیرایه سلطنت و جهانداری
و مسند عظمت و کامکاری بفر دولت سایه حضرت الهی و آفتاب عاطفت
نامتناهی و ماه رایت پادشاهی و کتابه علم شهنشاهی

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب ... کرباد عرصهٔ ملکش زماده تا ماسی

سلطان ملوک الاسلام مالک رقاب الانام ناصب لواء المعدلة والانصاف فی الافاق وارث سریر السلطنة بالاستحقاق ملک ملک قدر و جاه فلک قصر و بارگاه مظهر انوار رافت اله ملجاء و ملاذ ارباب دولت وانتباه خجسته رایت و رای دستور ده نام و نشان بزرگ همت و قدر و بلندافسر و جاه حافظ البلاد و دافع الفساد افتاب دین و دولت آسمان عدل و دین قامع ذوی البغی والفساد مهر سپهر سلطنت بحر محیط مکرمت زیب سریر سلطنت فلک محل ملک طبع مشتری طلعت

افتاب اوج دولت سایهٔ لطف اله ... داور دارا منش اسکندر حشم بارگاه
مظهر فتح و ظفر سرمایهٔ فضل و هنر ... نازش تیغ و قلم ارایش دیهیم و گاه
مملکت بخش جهان پرور غیاث ملک و دین ... شاه کیوان قدر گردون رتبت انجم سپاه

خلد الله زمان معدلته و شید ارکان دولته زیب و زینت گیرد و نظام انتظام پذیرد و خاتم دولت و دین و نگین آن خلاصهٔ سلاطین روی زمین ارایش گردد و افسر ملک و ملت بیمن دولت ان صاحب دولت ابهت و عظمت شرف از بر گیرد و نسیم معدلت و انصاف و رحمت و انعطاف ان ملجاء و ملاذ آفاق اطراف و اکناف غبار حوادث از چهرهٔ روزگار بردارد و سحاب رافت

درحمت

در رحمت ان جم رتبت نوایر فتن زمان و محن دوران را تسکینی بخشد ناوک حادثهٔ دل دوز و شعلهٔ نایرهٔ جگر سوز قضیهٔ

مضی سلیمان فانحل الشیاطین ... تبکی علیه العطایا والصلات کما

تبکی علیه الرعایا والسلاطین یعنی انکه رایت دولت سلطان سعید مغفور مبرور سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه سپهر دین عالم فرسا در وردرفت تا عالمی دگر گیرد و پای بر سر حیات فانی نهاده نهضتی نمود تا حیات باقی بدست آرد گرد از بنیاد عالم و دود از نهاد بنی ادم برآورد مع هذا زمین چون اسمان در اضطرابست و شرع و اسلام مصاب و فی کل بیت زنة و عویل و شری از ان نایره و حسرتی از ان نایبه بقیة الاسلام خوارزم رسید هیبت ولولهٔ حالت نشور و صدمت زلزلهٔ یوم ینفخ فی الصور مشاهده افتاد و چند کرت محیط افلاک بر بسیط خاک دست یازی سرا چون سینهٔ اهل هوا و ولای ان بار یافته خباب خالق بی همتا انار الله برهانه و شغل بالمیراث میر انداتش بازی کرد چنانچه جماعت ایندگان مشاهده کرده تقدیر خواسته نمود و جیحون پرخون که سیال درین فصل چون حیا دو روز افزون از پای تا سر همه در بند همه در بند آهن بودی امسال چون چشمهٔ سیار دیده هوالی و اکی بر دا عالی بلکه بیار بندگان بادی سیال و جاری است

دریغ حشمت ایمان و حرمت اسلام ... دریغ شرع پیمبر دریغ دین اله اما

چاره نیست درین سپنج الا تسلیم — با قضا بر نمی توان امد
یا قدر در نمی توان اویخت — مع ذلک کله لله الحمد که ایشان عظمت
اشیان ان نور حدقه سلطنت و جهانداری و نور حدیقه مکرمت و شهریاری
ملجا و ملاذ عالمیان و مرجع و معاذ اسلامیان است و درگاه جهان پناه
ان سایه حضرت اله و متمکن مسند السلطان ظل الله مظهر عنایت ایزدی
و منبع کرامت سرمدی است — ایزدش در حفظ خود پاینده دار
اگر افتاب دولت لایزالی بمغرب افول غروب نمود ماه آسمان معالی
لم یزلی از مشرق جلال تابان باد و اگر عین الحیوة ریاض اسلام دار السلام پیوست
بحر محیط حیات ان برگزیده واهب العطیات و برگشته رفیع الدرجات
بی پایان باد و اگر مهر سپهر سلطنت در نقاب حجاب سحاب اجل
متواری شد اختر برج سعادت ازلی از افق دولت لم یزلی مدی الاعصار
والازمان طالع باد و اگر باز بلند پرواز ساعد سلطنت از فضای عالم ملک
در حظایر قدس اشیان ساخت فر و اقبال پر و بال همای همایون دولت
روز افزون بر جهانیان مع الدهر مستفیض و شایع باد

اگر چرخ درگشت محور بپا باد	محیط از خلل یافت مرکز بجا باد
وراز تند بادی درختی ز پا افتاد	چه غم سرو سهی را بقا باد

در چنین احوال و اهوال خوف طریق مصابرت و احتمال را هرچند سمت مجال

دارد و مجال نیست — تا جهان هست چنین بود و چنین خواهد بود
همه را عاقبت کار همین خواهد بود — لله الحمد والمنه که در اندک مدت
و سهل فرصت صیت معدلت ان صاحب دولت خلد الله ملکه و سلطانه
و اعلی امره و شانه باطراف و اکناف جهان رسیده و خاص و عام ایام دعا
و ثنای ان شایسته حضرت عزت و هوا و ولای ان افتاب
سپهر عاطفت زبان گشاده و میان بسته — مستقبل زیر رغبت و بهجت بکام
یقین که همگی همت بر نصرت اسلام و رافت انام و تربیت علما و تقویت
ضعفا و ارامش بلاد و اسایش عباد و قمع اعادی و حساد و قلع اهل ظلم
و فساد و تمهید قواعد شریعت و تشیید مبانی دولت و امضای اوامر
حضرت عزت و اغضای جرایم اصحاب ندامت و حیرت مصروف
خواهند داشت و فرصت دولت غنیمت شمرده همه خلق ان معنی را
امیدوارند و حصول ان امنیت بر مرصد انتظار

جدت ورق زمانه از ظلم بشست	عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای مملکت امده چست	هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

ارادت دلخواه بلکه واجب و لازم بی شبهه و اشتباه ان بود که در سلک
سایر عبید و خدام انتظام یافته باقامت مراسم تهنیت بجلوس سریر
مملکت شمس طلعت ان صاحب دولت قیام نمودی و در روضه منور ان صاحب

و ان ماضی انار الله برهانه وظایف خدمات و خدمات یاد ار سپاهیگری
اما چو ازان آمنیت را شریطه استطاعت مفقود بود بر رواتب
دعای دولت روز افزون مواظبت نموده بلعل و عیسی روزگار سکندری
تا سپهر بکدام شب برآرد آن روز با آنکه

در خاک نهاده چون توانم دیدن	آنکس که ز خاک برداشته است

ملکه بزبان سبزه چو گویند نور الله قبرهم گویم خلد الله ملکه گفته
باقی چنان شایع شد که کاغذ عبید را خط بیزاری داده و داغ ازادی نهاده
و ذخایر و نفایس موروث را روز بازار کرم وجود و من بزید و هبت
وصاف آورده و در نظر باذرات هوا برابر داشته و بهای منثور
انگاشته اوهام گونا گون بخاطر محزون این بنده قدیم راه می یابد که مبادا اگر چون
بسیار عبید از سعادت مملوکیت محروم و چون باقی سوار یش بسمت قلت
التفات موسوم گردد بیزارم ازان بیزاری آزادم ازان آزادی

من خرده ام ز تو خط بی باید	لیکن دل عاشقان بد اندیش بود

ان شاء الله تعالی که از عالم غیب لطیفه که متضمن احراز دولت وصول
با آستان سعادت آشیان باشد فایض گردد چه غایت امانی و نهایت
سعادت این جهانی بران مقصورست و از حضرت عزت آناء اللیل و اطراف
النهار بتضرع و ابتهال تیسیر اسباب ان مسئول و مامول دولت آن دولت ابد الآباد

حالا چون بواسطه هجوم لشکر سرما و وفور قافله شتا شکفتن غنچه امیدان دولت
را دو سه روزی تاخیر افتاد و اجل محترم مکرم مفخر الحاج والحرم خواجه تاج الدین
حاجی بمی صحبته السلامة بغیابت باری عنه اسمه سببی باعث گشت
که متضمن سعادت تقبیل آستان آسمان رفعت خواهد گشت تا وظیفه عبودیت
این کمینه بموقف عرض رسانند والحق ان ایت عنایت بی نهایت حضرت
عزتست که اسباب احراز چنان دولت عظیم و موهبت جسیم باسانی
دست دهد و ما ذلک علی الله بعزیز امیدست که عنقریب مراجعت
نموده اخبار انتظام امور دولت که در تزاید باد باز رساند

گر بجان رمقی از حیات باز دهد	گر بدیده خیالی ز خواب باز دهد

از خجالت ابرام بضیق صدری ولا ینطلق لسانی آنچه گویم
شورش حال را نشود معتبر سخن با آنکه آنچه از دولتخواهی و اختصاص که در باطن
حقیر این فقیرست از هزار یکی و از بسیار اندکی متعذر تقریر بیان و میسور تحریر
بیان نیست مع ذلک سلوک طریق اختصار بادب لایق تر

عمرت دراز باد و برین ختم شد سخن	بیرون نمی نهم ز ره اختصار پای

ایزد تعالی ظلال معدلت آن آفتاب رافت و عاطفت را بر جهانیان
تا منقرض زمان پاینده دارد و آفتاب دولت ان سپایه حضرت یزدان
را بر سر عالمیان تا منتهای دوران تابنده بحق الحق و آله الطاهرین

المباهی بعبودیته بیمن التفات ازلی

در انشاء سلطان المشایخ خواجه غیاث الدین هبة الله البحرابادی الی اکرم الملوک معز الدنیا والدین ابو الحسین محمد کرت

بیت مر المعز الدنیا ملک راسخ

فلک ممدود و طود کی شامخ ‖ تا وقت نشر صیت شما باد منتشر

آگاه حشر عمر شما باد باقی دار همیشه در کار جهان پناه سلطان الاسلام

ظل الله الممدود علی کافة الانام

منصور نصر احمد گفتی بپسنده کن ‖ کاندر جهان مرا به مدیحت گفته شد

خلد الله سلطنته واعلی الی علیین کلمته وادام علی رؤس العباد عاطفته

ورحمته یارب پناه دولت ودینش تو کرده

اندر پناه خویش مدار این پناه را بکرامات ذو الجلال وسعادات

لایزالی مکنوف ومحفوف باد ودست تصرف زمان وعنان تغلب

حدثان از آستان سلطنت اشیان مردود ومصروف بالملک الرؤف

برین دعا به نزد ارسپاکان حضرت شاه ‖ کنند بهر صلاح جهانیان امین

ان الله یعلم ما فی قلبی ویسمع ما اقول فیستجیب خادم کمینه دعاگوی

دیرینه هبة الله البحرابادی تا نشانی بود ز هستی او

ورد شکر و دعات می خواند روی اخلاص بر زمین نیاز نهاده و وظایف

دعای دولت روز افزون که بر جهانیان فرض است

لا بعد منک المسلمون فانهم ‖ فی ظل ملکک دار کرام ما اموا

الله انسال ان تعمر دائما ‖ قد دام عمرک خیر شهر وسال

موظف ومرتب داشته ونقش دولتخواهی بر صحیفه جان وصفحه

روان انگاشته وبرخلاف اهل روزگار غدار حقوق نعم پادشاهی را

بادعیه بیگاهی وانثیه ناتنناهی مقابل کرده ایم وباآنک اگر صد سال بدان قیام نماید هنوز عشری از عشیر

آن حقوق شرائط گزارد توفرض کن که چو سوسن همه زبان کردم

کجا ز عهده تقصیر آن شوم آزاد بیت در وصیع در خدمتکاری وحق گزاری کوشیدم

وجامه وفاداری پوشیدم وجام هشیاری نوشیده می گوید

جان باز توام گرچه ندارم جان دو ‖ جانم چو یکیست چون بود جانان دو

کز آن حق نعمتم از کفر بتر ‖ زیرا که بود کفر یکی کفران دو

بعزت مالک زمام مقادیر وآنک بخفایا اسرار الخلایق خبیر بصیر که در

همه اوقات چه در وقت شام مظلم وچه هنگام صباح متبسم

بعد از نماز وآنچه ز مفروض طاعتست ‖ ورد دعای تست وامو بس ضمیر

وانه علی ما اقول شهید نعم ‖ وآن ادام الله بدرانک نعمته

بحق علیه شکر نا بجهول فرض عین است تراطاعت و خدمتگاری
واین بوده معتقد هر که مسلمان باشد این ضراعت اواخر ماه رجب رجب الله
قدره که همه اوقات متبرک بر حضرت همایون مبارک و میمون باد از قبة
الاسلام کرمان صنیت عن الحدثان معروض می‌گرداند از حال خیر و سلامتی و تعطش
و نیازمندی را که با دراک دولت مشول دربارگاه سلطنت پناه خلّدت بالسعادة
الابدیة من حضرة الاله دارد نمیداند که بکدام قلم و زبان در بیان آرد

ما سخن چو بنام تو در زبان آید — بطعم آب حیات و بذوق جان آید
لوامع شغف من بدستبوس شریف — از آن گذشت که در حیز بیان آید

تا این غایت هرگز در تصور نداشت که بواسطه تقلب و تغلب روزگار
و تصاریف لیل و نهار از ملازمت درگاه خدایگان سلاطین کامکار
اسبغ الله ظلال رافته علی العالمین ابد الاباد محروم گردد و از جنان دولتی
دور و مهجور ماند هرگز نکنم بحل فلک را که جدا
از حضرت او در همین دیری داشت اری چشم بد با عاشقان اینها کند
مع ذلک که دل من در فراقت تا بکنون زنده ماند
بخت بیچی سکند انصاف از جان ماست حالا چون بر فور فوز بدان دولت
مستسعد نمی شود و جمعی عزیزان روانه بودند واجب نمود که خود را ذره وار در پرتو
آفتاب ضمیر انور سلطان کامکار ایده الله تعالی از جهانبانی برخوردار باد جلوه دهد

بنا بران

بنا بران این صحیفه اخلاص بر دست صدر معظم ملک الصدور الاکابر خواجه
جمال الدین قارون که از جمله دولتخواهان بندگان حضرت است فرستاده و گفت

می نوشتم نامه و بر نامه می بردم حسد — کو چرا پیش از من مشتاق بیند روی دوست
داعی دولت به هر مقام که باشم — شاکر نعمت به هر طریق که هستم

از مراحم و عواطف پادشاهانه که همه وقت بآن مخصوص بوده‌ایم مامول و مسئول
که این بیچاره از زمره خادمان کمینه جائی ثبت فرمایند و بهر وقت رقم
کرمی ارزانی داشته قدر او را از آسمان بگذرانند

عمری چو خار با گل روی تو بوده‌ایم — ای گل که تو هستی ز فراموش عهد خار

تطویل و اطناب و جرات و جسارت در همه باب از حد گذشت

تا هست گرد از حوادث — بنیاد و بقای نسل آدم
همواره بقای دولتت باد — چون قاعده سپهر محکم

وین دعا از همه خلق جهان آمین باد آمین رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین با علی حاشیه صواحب
عظام مفاخر کرام اماجد امام خواجه فخر الدولة والدین و خواجه حسام الملة
والدین مبارک عت نصرهما و زید قدرهما بدعوات محبانه مخصوص اند
بیشتر دعای نوشته شد همانا رسیده باشد تا غایت سلامی
ارزانی نفرموده‌اند حالکه طناب عمرشان اندر سلامت

هم پیوسته با داتا قیامت ایضا علی حواشید خدمت
مولانای اعظم جلال الوزراء فی العالم یگانه زمانه فصیح الملة

والدین مد الله ایام فضایله را … دعوات همه خلوص و وداد
گر با اخلاص باشدش بنیاد … تحایا کالزلال جرت علیه

تمال فاکتیب ریح العبیر رفع افتاد باقی ملازمان را
زان بمقصد نمی دهم زحمت … کو همی ترسم از ملالتش ان فضایل
برخوردار باد بحرمت الملک الحمید اکر خدمت صاحب اعظم شیخ معظم
کهف وزراء العالم مظفر الدولة والدین امیر داود وفاه الله
الودود در پای تخت همایون حاضر بقبول دعوات مخلصانه منت نهد
امرای عظام نامداران ایام کامکاران با مکنت و احتشام امیر نجم
الملة والدین و امیر محمد بزرگ زید عدلهما بقبول دعای درویشانه منت
نهند همیشه دعای خیرشان موظفست … وین سخن را گواه حاجت نیست
خدمت نویان عادل و خسرو جوان بخت دارای تاج و تخت کامل
هنر پرور در اصناف هنر سرور امیر محمد عمت معدلته راخدمت
و دعای جانی عرضه می افتد درین مدت مرکز بسلامی نوازش مخلص
قدیم نفرموده اند … گنه بخت منست این گناه دریا نیست
دولتش برقرار باد این علی عنوانه در بندگی دیوانیان

حضرت بهشت فرسای سلطان اسلام مالک رقاب الانام
ظل الله الممدود علی کافة الخواص والعوام غیاث الحق والدین خلد الله
ملکه و سلطانه فتح فرماید بالخیر والسعادة ان شاء الله وحده العزیز
بر خواجه غیاث الدین هیبت الله الیحیائی محل اعتراض است که جواب
مکتوب حضرت سلطنت پناه ارکان دولت را نوشته است چه
در باب فضل و ادب این معنی را ترک ادب داشته است والعیان
لا یحتاج الی البیان

من انشاء شیخ الاسلام خواجه اسحاق القاضی
الجامی عن لسان سلطان شیوخ الاسلام
خواجه شهاب الدین اسمعیل الجامی الاستجارة
الی زیارة بیت الله الحرام من اعدل ملوک الانام
غیاث الدین پیر علی کرت

مدتها بود تا داعیه انتهاز مضمون ولله علی الناس حج البیت
در زوایای خاطر فاتر بود و دغدغه امتثال مکنون واذن فی الناس
بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق در نهان خانه ضمیر
گرد … پیرامون اندیشه می گشت
بود پیوسته هوای آن دیار ست مرا … زیرا که در آن دیار کاریست مرا
وانی وان لم اتی بخدا وا هله

لمحترق الاحشاء شوقا الی نجد ناگاه عنایت حضرت ازان
سپیده را در حرکت آورد

بحلقه که سر زلف یار بر هم زد	همه ولایت صبر و قرار بر هم زد
بیک کرشمه که کرد از کرانهٔ برقع	همه نهان من و آشکار بر هم زد
وان داعیه روی باز دیا د نهاد	عجبا للمحب کیف ینام و

مفارقت اوطان و مهاجرت اخوان عظیم آسان کرد

هوای کعبه چنان می دواندم منبساط	که خارهای مغیلان حریر می آید

دع تنیسابور وتعال
اگر بروی کنم دیده باز سی نشود
خلیل همه تنهای از درِ سکیت از دار الاسلام تا بیاد ل کنگاج و زاد و راحله
و عقاد قدم در راه دراز حجاز نهاد عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل

گفتم بسوی خویشش وا رسمای گفت	از تو قدم نهاد ن و برما دلالت

والذین اهتدوا زادهم هدی و اگر چند بنا بر اعتماد عنایت ان سپهر و
بلاد دین و داد و شهریار خط و داد در قضیهٔ مرضیه و شاورهم فی
الامور اهمال و اهمال رفت و با عتضاد کرم ان برگزیده حضرت ملک قدم
و سرور ملوک عجم در باب استجازت و استخارت جرأت صادر شد
فانا نمکة بالسطحی دیا لخیف بالمنی تکمیل عزیمت بران تصمیم یافته که در هر فراز و مقام
لاسیما در مواجههٔ کعبهٔ اسلام و روضه شریفهٔ سید عالم علیه السلام وظیفهٔ دعا

ان سپهر و سر سلاطین اسلام شاه گیتی بخش گردون رخش دریا دل کرمت
پیش رای روشنش از ذره کمتر آفتاب جعل الله سپهر منبر وجوه سلاطین الوجاه
و لا زال الامل به غیر منفصم طهره و منتصم عراه اضعاف مضاعفه گرداند و حیث
با گشتم لولو و جوهکلم شطره گر بروز سپهر از دو سیت جدا خواهیم ماند
ترم یادم که همان سعدی گوته نظرم امیدانک فقرای سینی نوار از خاطر عاطر
پادشاهانه فرو نگذارند و فرزندان عتبه تا نوف الظنون و مرموق العیون علاء
الملک و سایر فرزندان را نظر عنایت محسود اقران و مغبوط اخوان دارند

بر داشتیم دیده ز روئیت با ضطرار	بگذاشتیم جان بحجاب تو یادگار
بر حضرت نهفته نماند خود این قدر	گر جون توی جدا شود پس باختیار

فرزندان را امیدکی دهند که حضرت سلطان زمان نصب کرده شد کرشمهٔ عنایت
را منتظر ند هر چند نبینند در خور درگاه سلاطین
نومیدنیم هم گر راه ترحم نبوازند علاالا گاهی بنگاهی
گستاخی از حد گذشت ظل سلطنت تا دامن قیامت ممدود با لملک الودود

من انشاء شیخ الاسلام خواجه برهان الدین نصر
الجامی الی الملک الاعظم ابو الحسین محمد
کتب من بلده یزد الی هراة

ای سایه رحمت خدایی	ای مهر سپهر پادشاهی

در چشم جهان بجای جا بینی | در چشم زمانه روشنایی
یارب که بشادمانی و بخت | بر تخت شهنشهی بیابینی

تا بار دگر این فقیر حقیر که حالا مهجورست و رنجور
از دوست جدا مانده و زیاران دور خود را بدرگاه خلایق پناه آن پادشاه
بی اشتباه و آن سلطان قضا قدرت سپهر سپاه
آفتاب آسمان سلطنت ظل اله معز الحق والدین لا زال طراز
اعلام سلطنة اِذَا جَاءَ نَصرُ اللهِ از دست زحمات روزگار و تحکمات
لیل و نهار و شداید مهجوری و محنتهای فرقت و دوری خلاص بخشد و دو
روزی دست در گردن مطلوب و مرام و پای بر فرق مقصود و کام دولت
آن سلطان اسلام زاد الله سلطنته مدی الایام کذارند و چون ادراک این
امنیت و حصول این مراد کسی را در جهان بی کشیدن مشقات و دیدن
مخاطرات میسر و مقرر گشته لاجرم

هر جا که میکدا رم جایی است بر کدا رم | هر جا که می نشینم دردی است در کمینم

و این زمان هشت روزست تا بزحمت تب لرزه مبتلایم عافانی الله
عن جمیع الزحمات ابتدا در ایرقوه بود و باقی در یزد و کاشکی این کمینه
پیش بدین زحمت مخصوص گشتی از یاران و درویشان سه چهار مدین زحمت
و رنج گرفتار نده چند گاه در کوی تو گشته بر که از روی تو دور از ان ضعیف

زحمت

161

بنیت این ضعیف بر آن حضرت پوشیده نیست بضرورت چند
روزی توقف کردیم و این خدمت عرضه داشت تا خاطر کیمیا اثر بحال مخلصان
نیاز قدر و خطا آمده از نیز باشد که زود بشرف ملازمت حضرت مشرف گشته
در کنار آرم جو دیگر مخلصان انجا مراد باقی احوال بسیار است و بی قدرت
کتابت کمترست خود را تصدیع و آن حضرت را زحمت نظر مبارک نمیدهم
بکرم معذور فرمایند آفتاب دولتت تابنده باد بحق الحق ذو دریه
والسلام کتبه الفقیر نصر بن یحیی الحاجی ستنی

من انشاء العالم شیخ الملة والدین التفتازانی
الی اکرم الملوك غیاث الدین بیر علی کرت

رَبَّنا هَب لَنَا مِن لَدُنكَ رَحمةً اِنَّكَ اَنتَ الوَهَّاب حسب
مستفیضان از ما الاشیا کما هی و مستفیضان دیوان اسرار آوامر و نواهی اعنی
منشیان حضرت آسمان رفعت سپاه الهی و استان سلطنت اشیان
مهر سپهر پادشاهی خدایگان سلاطین شرق و مغرب
کریا عرصه ملکش ز ماه تا ماهی سلطان ملوک الاسلام ظل الله الممدود علی
الانام وارث سریر السلطنة بالاستحقاق ناصب لواء الشرع
فی الافاق المؤید بالنصر العزیز والفتح المبین المخصوص باقصی غایات
غایات رب العالمین عامر البلاد بالعدل الشامل عامر العباد والعباد

بالبدل الکامل — ان ملکی کز ملوک هر که ازو پیش تر یافت
پنجی دیوار دهر عاقبتش سر شکست لازال منصور الولاء مقهور الاعداء مخلدا
اغصان وازمانه مؤیدا انصاره و اعوانه

چون سایهٔ خدایی و آسوده اند خلق — در سایهٔ سعادت و اقبال و جاه تو
تا سال و ماه روز و شب است اندرین جهان — فرخنده باد روز و شب و سال و ماه تو
بنیاد فتح و نصرت و قانون ملک باد — تیغ و نگین و رایت و دیهیم و کلاه تو

بنده قدیم الاخلاص قویم الاختصاص را که از زمره منتسبان داشته اند ذکرا و کر
احیانا بحکم آنکه — خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند
بر خواطر عواطر گذشتی بمیان انگشت روزگار نسیا منسیا فرو گذاشته

با رفیقان این همه تیمار و درد و غم — بگذاشته خراب و از آن غم نه آشنا

مع ذلک — دل بر سر عهد استوار است هنوز — و هوا و ولای حضرت
خلد الله سلطانه مدی الاعصار و الازمان حرز جان و دعای دولت قاهره
طغری النهار و ورد زبان — ما ازین خود چه کار خواهم کرد — بنده را که حاصل
زندگانی که عبارت از ایام جوانی است باکتساب کمالی صرف کرده باشد
وان را فخر انساب و ذخر اعقاب دانسته و در میان جهانبانان بدان
دولت شرف اختصاص یافته و غرا استظهار حاصل کرده بواسطه قلت
الثقات و بعد مسافات این در معرض زوال نیارد و سمت اختلال بدان

راه نیابد نعوذ بالله من ذلک اما در عرض صحایف ضراعت بوسیلت
خامه و سفارت نامه تاخیر می افتد تا زوایای ثقالت موجب ملالت
خدام حضرت نشود و الا — شب در روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست
بلک در خلوت جان غیر تو خود حاضر نیست — می شنوم که هر چند ثواب حضرت
در ابتدای غرس اشجار و حفر انهار اهتمام تمام می نماید تا در تربیت نهالی و تسویت
انهاری که بیمن عنایت حضرت آثار الله برهانه شبانه و جریان یافت
اهمال و امهال جایز نمی دارند — گرد پیشهٔ گل نیاید از ما اگر چه
نیل کمال خصوص استعداد است اما فیض آفتاب بعموم ذاتی نیست
و هر چند دولت وصال موقوف استحقاق باشد همه کس را
فیض رحمت عامت امید واری است — از رکاکت عبارت و سماجت
استعارت غافل نیستم — اما چه کنم که نتیجه این اسباب از دو عز شانه
لطیفه که متضمن اشعار باحراز سعادت تقبیل انامل همایون کرامت نشان و ما ذلک
علی الله بعزیز — چه خوش آرزوی من یا رب
تو بین آرزو مرا برسان — اطناب و اسهاب از حد و نهایت ادب
تجاوز نمود از صحایف نیاز حرفی معروض گشت همان بهتر که بر وظیفه دعا اختصار
افتد ایزد تعالی سریر سلطنت و جهانداری را تا قیام ساعت بنفوذ دولت
آن برنشیند حضرت عزت قرین داراد بالنبی و آله الطاهرین

المباني بعبوديت بعد الثنا زايني

من انشاء شيخ الاسلام خواجه برهان الدين نصر الجامي الى الملك الاعظم معز الدين ابو الحسين محمد كرت

اگر چه پیشتر بحکم ان که رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره بمفرد نوشتن
بزحمت و ابرام خدام جناب ملوک مآب ملک اسلام اعظم اکرم سلاطین
ملوک العالم علی قمة الجوزاء بعلو الهمم جوان عمر جوان بخت جهان بخش
معز الحق و الدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین لازال فی عز جوانب
قصره محروسة من وطی اقدام البلی اتفاق نیفتاده و الحق شیوه تعظیم و احترام
مناسب تر از تصدیع و ابرام می نمود اما حالا چون بباعث کرم جبلی و دواعی لطف
غریزی نام این بی نام مستهام را باقلام اقالیم کشا در صحیفه شریفه مسعد الحق
مثال سنیه مثال لازم الامتثال اورده اند و ابواب مباسطت بر وی گشاده
بعرض این خدمت جرات نمود و در وظایف دعای مزید عزت و علاء دولتخواهی
ان درگاه باجلالت و بارگاه با عظمت افزود مرا تا جان بود در تن دعا گوی شهنشاهم
باقی امید بسیاری از بی نهایت غرایب که عما قریب لطیفه که متضمن حصول وصول
بان درگاه اکارم پناه باشد میسر و مقدر و مهیا مقرر فرماید

وما لی فی الدنیا سوی ذاک حاجة	الهی تقبل دعوتی واقض حاجتی

بری

پس از این انبساط شوان کرد رفعت اولیای حضرت بر فرید باد
بمحمد و اله الامجاد اصغر الخدام نصر بن یحیی علی عنوانه
در حضرت با رفعت ملک ملوک الاسلام وارث مناقب سلاطین
الایام سعادت جماهیر الانام معز الحق و الدنیا و الدین غیاث الاسلام
و مغیث المسلمین خلد ملکه فتح فرمایند بالخیر و السعادة ان شاء الله وحده العزیز

من انشاء شیخ الاسلام خواجه قطب الدین فضل الله المهنی الی حضرة العالیة الملکیة المعزیة متشکیا عن بعض نوابه و مستغیثا عن حجابه هو المعز

جلالک یا خیر السلاطین رتبة	علی منبر المجد المومل خاطب
فلاحظة الفکر السیک واقع	وللخطة العذراء سینک خاطب

بحضرت اسلام پناه سلاطین مآب سلطان اعظم ناشر رایات الفضل علی
الامم سلیمان اقتدار نوشیروان اعتبار خلد الله سلطانه و افاض
علی العالمین بره و احسانه خادم مستهام متهم مخلصترین دولتخواهان عجم و
ظایف دعا و صحایف ثنا و الرمل و الحصی مشفوع نیاز و اخلاص معروض
و موقوع می گرداند و از جناب رب الارباب مزید عظمت و بسطت
ان شهنشاه کامکار کامیاب استدعا می نماید لله الحمد و المنة که اثر اجابت

ودعای مخلصان بر صفحات لیالی و ایام آن سلطان زمان چون خورشید
عیان است   وین مسنزاول آثار جهان افروز است حق تعالی
سایهٔ چتر همایون و آفتاب دولت ساعت افزون سلطان را بر سپهر
آفاق طالع و گسترده دارد و چهرهٔ خورشید امان اهل ایمان را از هلال رایت
فتح و ظفر مستنیر و مستنیر گرداناد این جواهر اخلاص از مقام معلوم در سلک
دعاگوی منتظم و مرقوم میگرداند از حالت وجوب محامد سبحانی در این
فرصت چون ارکان دولت قاهره و تخلق باخلاق الهی نموده بر موجب
قضیهٔ ان الله ینزل کل لیلة الی السماء والدنیا توقیع اشرف
ارزانی داشته دولتخواهان را رخصت عرض اخلاص داده اند این ضراعت
تقدیم رسانیدم خود را ذره مثال بر شعاع آفتاب همایون انور ایشان
گذرانید و مراسم تقدمت خدمت را که تا غایت بواسطهٔ موانع متنوع
در حجاب توقف بود مجدد گردانید و امیدوار است که رصیع کرم
و پرورده نعم خود را بسخن اصحاب غرض که بصنعت فی قلوبهم مرض
متصف اند ارباب حسد که فی جیدها حبل من مسد را مستحق اند از مایدهٔ عام
و فایدهٔ مدام عاطفت با وجود محروم نگرداند و چنانکه بهر طریق که داشته و توانسته
این فقیر را از ملازمت آستانهٔ دولتخانه بی نصیب گردانیدند از نصاب عنایات
پادشاهانه بی بهره نگردانند چه تا غایت بواسطهٔ استظهاری که بمقتضای سنت

رحمتی غضبی بمکارم اخلاق و فرط اشفاق بندگی حضرت سلطنت
شاه دارد باراجیف اخبار عتاب آمیز و اکاذیب اقوال فتنه
انگیز که از مصادر و موارد آن جوانب می شنوده شکسته بال و پریشان
حال نشده و میگفت   اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند   فی الجمله مخلصان در مقام رضا و تسلیم
ظهور سه وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ را منتظرند
و آثار انواع تربیت و اصناف شفقت را از آن حضرت امید
وار بنا بر آنکه   کس بر تو زبان نکرد و ما هم نکنیم   وَعَلَى اللَّهِ
فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ   دانم که بجای دل من به نکنی

اینست امیدم بتولای شاه جهان	وز تو نرسد بدی و تو خود نکنی

کانرا که قبول کرده رد نکنی   بتخصیص درین روزگار که سیاه کار که دریای
فتنه و آشوب مواج و قوافل و رواحل مخافات افواج در افواج آسیب
اسیر شد بلا را چه جای پرزنش است   باقی چون رجا بکرم و آهبت
الامانی و اثقیت و وثوق صادق که عن قریب بجاذبهٔ دولت سپاه
افزون بشرف تهنیت تاج و تخت مشرف گشته بسعادت جبت
وصول و قبول بارگاه اعلی مستسعد گردد اگر مستحق فضل و کرامت یا مستوجب
ملامت و غرامت باشد حاکمند   ما آن توایم و دل و جان وقف جهات

حکلک

قوایم سریر سلطنت بر فرق فرقدان بمجد وآل العز الجیان
اقل خدمه بل تراب قدمه فضل الله

من انشاء الصاحب الفاضل خواجه زکن
الدین عمید الملک المشهور بین الجمهور رکن الصاین
عن لسان سلطان الافاق شیخ ابو اسحاق
الی الملک الاعظم معز الدین ابو الحسین محمد کرت

هو المعز — عالم تر و عادل تر از و هیچ ملک نیست

الا ملک العرش تبارک و تعالی درگاه سلطنت پناه ملک اسلام
شهنشاه نیکونام سلطان سلاطین ملوک الانام قدوة ولاة السیوف والاقلام
حافظ اقالیم الشرق و الغرب المعتصم عز الدنیا والدین اعتضاد
السلاطین ملجاء الخواقین متعه الله تعالی فی عمره مدا و جعل بین
و بین الحوادث سدا همواره مورد مواهب الهی و مصدر اصناف
اوامر و نواهی و منبع الطاف و اعطاف نامتناهی باد دولتخواه مخلص
عبودیات و خدماتی که نسایم اخلاص ان ریاض صدق موالات را تازه
گرداند تبلیغ می‌کند و پیوسته چشم رواح اثار و ترسیم سوانح اخبار ان ملک
ملک اشعار فلک اقتدار جمشید اثار که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار
می‌نماید و چون ریاض دولت و اقبال و باسقات جاه و جلال برومند می‌باد

واجبات حمد ربانی می‌گذارد و دوام اطراد و قواعد کامکاری و خلود استمرار
قوانین ملک داری مسالت و ان دعاء المخلصین مستجاب
حق مطلع که صدق اخلاص بان جناب بر وجهی است تو دکنت
الارض دکا و نسفت الجبال نسفا هیچ وهن و فتور بقواعد و اوضاع
ان راه نیابد همانا که خاطر انور و ضمیر ازهر که مرآت صور مغیبات است
و ارباب الدول ملهمون برین معنی شاهد عدل باشد و کفی به شهیدا
این اخلاص نامه و تامه اخلاص از دار الملک شیراز صانها الله اهلها
عن المعاصی بالاحتراز سمت اصدار یافت از حالتی که مدی الایام و
اللیالی مواد امداد عنایت لایزالی بر اعوان مملکت و اعیان دولت
متواتر و متوالی است الحمد لله علی ذلک مامول که پیوسته از شرایف
احوال و مجاری امور عز و اقبال مخاطبات علیه مبنی از سلامت
ذات بی همال که جوهر جلال و عنصر کمال است متوالی داشته بسوانح
مهمات اشارت فرمایند تا مقتضیات خلوص عقیدت بر ان
ترتب کرده چون جانبین حقیقت اتحاد گرفته و در مهمات طرفین
یکانگی بیگانگی متبدل گشته صاحب معظم مفخر ایران انسب اکابر دوران
جلال الملة والدین دام معظما که بحکم اشتباک و اشتراک مهمات
در کلیات و جزویات از معتکفان ان فرخ استانه و بطانه ان همایون

خانه ایست جهت تاکید عقود مودت و اخلاص و تجدید عهود محبت
و اختصاص متوجه ان جناب کردانیده شد و ارسال تشریفات
مشتمل بر انعام اعلام و استعلام ذات ملک صفات و سوانح حالات
و رجوع خدمات را نشر صدیت و اخبار بسیار و استخبار از کیفیت
امور دولت علی التعاقب و التوالی مترقب جانب شریف او را مرعی
داشتن و او را بنظر شفقت و عنایت ملحوظ فرمودن و بخدماتی که مناسب
و موافق حال او باشد منسوب کردانیدن از لطف بی دریغ باشد یقین که
آثار حسن اهتمام بر صفحهٔ احوال او لامع و لایح کردد ظلال جاه و جلال بر مفارق
مغارب و مشارق ابد ممدود باد بحق الحق و در ... مخلص دولتخواه بجان مشتاق صحبت او

من انشاء العلامه مجد الملة و الدین الطوسی عن لسان امیر عماد الدین علی رمضان الوالی بطوس الی الملک الاعظم غیاث الدین پیر علی کرت جوابا للکتابة الشریفة و خطابه المنیف

شمال سپهر مثال جهانمطاع واجب الاتباع لا زال نافذا فی الرباع و البقاع
که از جناب خجسته مآب مخدوم ملک الاسلام الاعظم بتثبیت ملوک العجم ظل
الله فی الارض القایم بالسنة و السنة و الفرض غیاث الدنیا و الدین جلاله
دولته و ابد عظمته که بنبع دولتخواه فایض کشته بود از ایراد ملک الامرا

امیر

امیر صالح رسید بوسیدن آن مباهات نموده ذیل مفاخرت بر اوج کیوان
و فرق فرقدان کشید و می کوید

کسی که زتو منشور ابد بر سرش | زرچرخ برین برفرازد سرش و از آن کتاب

کریم واجب التعظیم آثار نعیم دوجهانی متتابع در وظیفهٔ دولتخواهی و اخلاص
افزوده اضعاف آن تلطفات و ظایف عبودیات و شرایف خدمات
که از محض اخلاص منبعث باشد موجه و معروض می کرداند و در آناء اللیل و اطراف
النهار مزید عظمت و اقتدار آن شهریار جمشید آثار استدعا می نماید
یا رب باجابتش قرین دار حضرت عزت لطیفه که متضمن دولت ادراک
دوال فتراک ملازمان حضرت خلد ملکه باشد عن قریب کرامت کناد بمحمد
خیر العباد این ضراعت اواخر صفر ختم الله بالخیر و الظفر از محروسه طوس صورت
عرض یافت از حال خیر فیض فضل ملک غفور و فر دولت و یمن همت حضرت
موجب سپاس بی قیاس و از هیچ طرف پریشانی نی و مباد و الله رؤف
بالعباد احوال تمام و کمال حوالهٔ مولانا کمال است بنوع عرض خواهد رسانیدن انشاء
الله وحده العزیز ظلال عنایت بر مفارق بندکان ممدود باد بالملک الودود
دولتخواه علی رمضان

من انشاء واحد من الافاضل فی تهنیة الزفاف الی واحد من الملوک

زهی عقدی که عقد ملک را داد انتظام | حبذا عهدی که زو شد رونق کیتی تمام

زاجتماع این دو نیر وز قران این دو سعید	تا روز حشر عالم را بود نور و نظام

چون بشارت رسید که سعادت الهی تخت بلقیس را منظر استحیان سلیمان زمان فرمود آورده و فریدون تاج شهریاری را بر گوشه سریر جهانداری نشانده افتاب نشاط بر درجه ارتفاع یافت که در سایه زوایای ربع مسکون اشعت پذیرفت و اندام مسرت بمرتبه عام شد که اجزای عالم ازان محظوظ گشت ملهم سعادت و اقبال زبان تهنیت برگشاد

که ایزد مرانجیت سوا بود داد	سرانجام این کار فرخنده باد

چون قران ان دو کوکب مسعود در برج سعادت جهان را بتفالهای فرخنده نوید بر امید داد و اجتماع این نیرین در اوج دولت گیتی را بنیل مرادات ضمان شد روشنان سپهر اکنون و لعبتان چرخ بوقلمون سعود برافروختند و نحوس در میغ بخواب سحری بردوخته سرور نهادی حجله همایون شادمان شد و اقبال بملازمت استان سپهر جناب عنبر تراب مشرف گشت

هم کوکب سعادت و هم اختر ظفر	فیروز روز گشته و فرخنده فال بود

صبح طبقها از زر شاهوار نثار کرده شب بر رسم مبارک باد در رست منغولی تمام عیار بر طبق سپهر زنگار نهاده هر چند از استماع این مژده کافه حضرت را عات حقوق تهنیت بذل مجهود تقدیم می رسانند و در ادای حق البشارت جد و جهد ظاهر می کردند چون دست این فقیر از تحفه دعای مستجاب

بی رسید بر مصداق

اخیل عندک تهدیها و لا مال	فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

مستجاب ادعیه صالحه را روی ز زمین اوراد می دارد و نفحات اثنیه فایحه را عنوان صحیفه مرادات می سازد رجا واثق و وثوق صادق که همیشه رایات علی صحایف فرحت و نشاط بزبان کامرانی در زمان شادمانی خواند و دایما بر سمند بی مانند خوش خرام کام سوار باشد و در میدان ادراک امانی گوی مراد در خم چوکان اقتدار آرد

مقصود جهان کام تو باشد که براید	زانک از تو برآید همه کامی که برآید
بتیت بقاء لا یزول و انتما	تبارک حین للزمان و طیب
و ما کان للمکروه نحوک مذهب	ولا للصروف الدهر نحوک نصیب

بحق النبی الامی الهاشمی

و من انشاء العلامة شمس الملة والدین محمد البیهقی

الی الملک الاعظم معز الدین ابو الحسین محمد کرت

امد نفس صبح و سلامت نرسانید	بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
من نامه نوشتم بکبوتر بسپردم	چه سود که بختم سوی بامت نرسانید

مدتها دران انتظار بودم که نظر بر روی تو کوری چشم اعدا چندروزی منیر گردد و دیده سپهر تم و تیغ جفا کشیدم بکحل الجواهر خاک قدم ان سرور خلاصه ملوک عجم منور شود و بر سر راه ترقب این دولت را میان بسته دام

و وصول بدین سعادت میسر نشد اشتم تا کمان در وقتی که مجال تردد شد
و پای ازتندیها لنگ و افات گوناگون   یکی را سپر اندر دم دیگری
از بلده فاخره هرات صانها الله عن الافات والمخافات شمال
نسیم شمال واجب الامتثال رسانیدند و هندوستان با یاد فیل داد ند دلوا
با بیمارستان فرستاد دالحق مرغ دل از قفص قالب بجان امد رکارد با داد
با ستخوان رسیده طوارق هموم صحن سینه را وطن ساخت و نوازش عموم
منازل خاطر را بحزن پرداخت و روزگار غدار غمزه نیری وجفا طبیعت
ازین زمانه دشمن اهل هنر بود   حاصل اضطراب جز ضعیف
تن خراب جان وبدن نبود وازتحریر جز تکسیر جز عاید روی ننمود

با ما سپر کردون ستمکار چو خونریست	با خصم قوی غیر مدارا نتوان کرد

لاجرم بحکم ومن فقد الماء فتیمم بالتراب قاصدی فرستادم و درد دل بر
طبق عرض نهادم فلک ناسازکار راه وصول بدست جهال بی اصول
بسته گردانید وان امنیه را نیز در حجاب تواری مختفی داشت
پرمرغان نامه بر شکست   وان مخبت صورت ضغث علی ابالة
او ملح علی الجرح پذیرفت   بیمار شبانه را تب امد القصه
منم حالا کنون با نیم جانی   ان شاء الله تعالی سببی موجب
رفع قواعد دوری باشد زود زود روزی گرداند و چند روزی خند گاهی

نام زمله زمان در کاه رفیع برابد   پس ازان گوشها وحلقه یار زیادت
ابرام سینه نماید و اطناب اطناب رامی گشایدومی گوید
تاجهان هست زر و حاکم و فرمان ده باش   تا کجا هست زفلک در کذر در تبعت من
بحق من لا نبی بعده

فی انشاء شیخ الاسلام خواجه غیاث الدین

هبة الله البحر ابادی الی حضرة العالیة الملکیة المعزیة
هو المعین

یا حبذا ایامک البیض التی   فی عدلها بیتره الاسلام
چون زبان ناطقه از ترتیب مدح وثنا از فواخر کمال جلال حضرة همایون
خدایگان ملوک سلاطین عالم جمشید ممالک مجد وکرم وارث ملک کیان
نوشین روان عهد وزمان نعمة الله المهداة لطوایف نوع الانسان سایه
یزدان آنکه امروز بحمد الله تعالی قصب السبق ربوده است و در احکام
احکام دین وتشیید قواعد شرع سید المرسلین علیه وعلی آله وصلوات
الاولین والاخرین ید بیضا نموده

زمین تو شد شرع با قوت ارای	بود دین احمد قوی از محمد

المؤید من عند الله سبحانه وتعالی بالنصر العزیز والفتح المبین

گرا دیدی تو از شاهان کشور	بدین جاه و بدین نام و بدین فر

هزاران آفرین بر جان او باد — تنش آسوده و جان و دلش شاد
نگهدارش بود پیروزگر باد — بهر کاری خدایش راهبر باد

خلد الله سلطانه فی عیشة متصلة بالدوام و من علی اهل الاسلام با اولیاء دولت و اعلاء لوایه الی قیام القیام باشد درین مقام لال است لاجرم بر دعا اختصار کرده می‌گوید

خسروا دولت تو افزون باد — روزگارت همیشه میمون باد
مستقر بر سریر سلطنتت — برتر از نه رواق گردون باد
آفتاب کمال معدلتت — سال و مه روز و شب همایون باد
هر دعایی که مخلصان گویند — باجابت همیشه مقرون باد
وان الله یعلم ما فی قلبی — و یسمع القول فیستجیب

دعاگوی دولت خواه و دولت خواه بی اشتباه

آنکه مهر هوای خدمت او — در زوایای جان روا باشد
وانکه شکر فواضل کرمش — روز و شب بر سر زبان باشد

خدمتی چون انتهاض روح القدس که از شوائب ریا مبرا باشد و بر مثال مکارم اخلاق خدایگانی بر رواج بساتین دار الخلد معطر بمعرض عرض موقف انها می‌رساند و دعایی که هوای بهار و نسیم اشجار و شمیم نفخه گلزار از فوایح آن مستعار باشد متوجه جناب کعبه مثال که همیشه مطاف ارباب

کمال

169

کمال یاد می‌گرداند شغفی که با دراک غبار تیم مراکب همایون که دام زبان قلم تمهید تواند نمود   اشتیاقی که دلم را بسوی حضرت است خامه را طاقت آن نیست که تقریر کند   و نیازی که بیاز یافت دولت تقبیل انامل میمون حاصل است چگونه بیرامن شرح آن تواند گشت

از تو دور افتاده‌ام این عجب است — این چنین در میان جان که تویی
اراک بقلبی و المهامة بیننا — و فی اللیل شط النوی بک طول

تا بدین طرف امر است و لی اختیار از درگاه عالم پناه که محل تجلیات ربانی و موقف نیل امانی دو جهانی است جدا مانده

کنار بیعدی از آن روز که تو دور افتادی — ز آب دیده‌ام تو گویی کنار جیحون است

دانای نهان و دارای جهان آگاه است و بر سرایر ضمایر گواه که بر تجدید شهور و اعوام علی ملأ من الخواص و العوام وظایف ثناخوانی و مراسم ادعیهٔ جانی مجدد و مرتب می‌دارد و بر سر روضهٔ مقدسه تجاه که علی ساکنها سلام الله ابد الآباد شبانگاه و بامداد بامداد ادا دعای که دست رس امثال این دولتخواه چنین بدان شوانده بود با شرایط دولتخواهی بجای می‌آرد و استمداد از همم علیه درویشان و عزیزان و گوشه نشینان این بقعهٔ متبرکه و تربت مبارکه از لوازم می‌شمرد   نیست شش خیزم ز شش خالی بروز و شب مدام
تا ز درگاه تو دور افتاده‌ام محزون یقین   جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق

تن زشکر و دل ز اخلاص و زبان از آفرین   و چون متواتر و متوالیا اخبار و فرید
سلطنت و کامرانی و بشارت نظام امداد عنایت ربانی که انشراح صدور
و انفتاح ابواب پرورست می رسید فرح بسیار روی می نماید و شکر حق تعالی
بتقدیم می رساند مامول است و متوقع چنان که چون از حضرت عزت
بحمد الله تعالی هر روز فتحی بی اندازه و نصرتی تازه روی می نماید

سعادت روی بگشاده که تا روبت کجا بنشیند … زمانه گوش نهاده که تا رایت چه فرماید

تا بتاثیر صبح عدل گستری و دین پروری از بندگی حضرت یوما فیوما بل ساعة
فساعة بر مزید می باشد

اکنون که هست دست تو دستی بزن که هست … باینع این زمانه غدار نابکار
بر دامنت چو دست زند خسته خاطری … او را بپای مردی همت برار کار

مستنصر خلیفه بزیارت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمة الله امد و گفت
مرا نصیحتی و وصیتی فرمای شیخ فرمود که حق تعالی ترا بر همه خلق بگزید با وجود
استغنای او از تو تو نیز حق را بر همه بگزین با وجود احتیاج خود بدو و دیگر حضرت
عزت نخواست که هیچ کس پای تو بود در علو قدر و محل تو نیز راضی مشو که هیچ
آفریده از تو افزون باشد در حسن اختیار و عمل دیگر ایزد سبحانه و تعالی ترا از برای
کاری که جز تو کسی لایق آن نیست اختیار نمود تو نیز هر کار که از تو سوال خواهد کرد
و خبر و شر آن از تو خواهد پرسید با دیگری مینداز و این آیت را زخوان

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللهُ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا
وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ

شاه را تو نام نیک بر آور که هیچ شاه … بهتر ز نام نیک نیند وخت یادگار
نیکی خود مدار تو نیز از کسی دریغ … با توجه نیکوئی و کرم کرد کردگار

از راه اخلاص قدیم این کمینه تا خبر می نماید و امید می دارد که خبر کمال وددولتخواهی
حمل نفرمایند و بعیدا انهای رای جهان آرای می گرداند که در مدتی که اینجا آمده همت
بدان مصروف داشته که خود بخود دست توجه استیان دولت آشیان تواند گذشت
ان بخت کو که بر در تو باز گردم   باری یکی از آن فرزندان را بدان حضرت
فرستد و عذر معذرت الطاف و مخلص نوازیها ادرویش پرورها
فرموده اند هر چند قیام بدان مقدور این مهجور ناتوان نیست

من از عوض شکر کی کنم چنان باشد … که ذره شرح کرمهای آفتاب دهد
چه الحق آن تربیت که کرده الطاف شهرها … با هیچ ذره حقا اگر آفتاب کرد

بجای آرد و تهنیت تسخیر مملکت که صد چندان و تحت فرمان خدایگان جهان
باد تقدیم کند   نگذاشت روزگار که گرد هم   هر روز حاجتی دیگر
پیش آید و علایقی دیگر روی نماید و اقتضای طالع بموانع متنوع مانع
حصول مراد این درویش در این گشت معلوم شد که بی یاوری بخت که
کوشش سود نمی دارد و بی اتفاقات چنین که دولت عبارت از آنست که

قتیها دراقابت روی بنی نماید لاجرم سر تشویر در پیش میدارد و می گوید

گرچه زبان عذر من لال شد از خجالت	بر کرمت نوشته‌ام عذر گناه خویش را

چون تقصیر از حد گذشت و با مروز و فردا امول و میساول بحصول موصول نیامد
واجب دید حجاب تاخیر از پیش برداشتن و خود را بدین چند سطر
مغشوش بر ضمیر انور گذرانیدن تا بحقیقت معلوم خاطر اشرف باشد که هرچند
تا غایت در اقامت مراسم مکاتبت و مراسلت مانعی چند که عرض آن
بکتابت تعذری دارد توقف افتاده

روزی که نه در عهد تو بگذاشته‌ام	بیهوده ام اگر ز عمر پنداشته‌ام
بیت احب من عمری ان حسبت	ایامه الا یوم القاک زیادت

چه تصدیع دهد و ابرام نماید بر دعای دوام دولت اختصار اولیتر میداند و میگوید

باد اقبالت مدام و باد ایامت بکام	باد گردونت غلام و باد یزدانت معین
وین دعا پیش‌دار پاکان حضرت قدس	کنند بهر صلاح جهانیان آمین

آمین رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

من انشاء العلامة حسام الملة والدین عبدالله الکوسوی

الی واحد من الملوک والحکام بتیسیر فتحه ونصرته بتائید الملک العلام

برمقتضای ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی

احسن

احسن مدتی چهل روز با ساکنان کوه البرز که لا یکادون یفقهون
قولا وقتی بزبان لطف و مدارا و گاهی بتهدید سنان و گرز باز در مقام مجادله
و محاکمه و مجال مقاتله و طاغیان بزرگ و طاغیان و یاغیان بیشتر که می نهاد و با
مستصحبان ترک و تاجیک و یاران دور و نزدیک تبلیغ احکام یرلیغ می نمود
و از ایشان جز ابا و استکبار و استکشار نمی شنود تا حدی که از ضلالت ایشان
ملالت و از جهالت ایشان و احتیاط کسالت خواست افزود مهم عقل گشت
وان کان کبر علیک اعراضهم فان استطعت ان تبتغی
نفقا فی الارض او سلما فی السماء فتاتیهم بایة ولو شاء
لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین بدان ارشاد و هدایت
و معهود و معادت و ارسال رسل و اعادت رسالت در تقدیم وعد و وعید
و ترهیب و تهدید تا غرجا بر نمیداشت و اگر از ایشان حرابی در پر دفق مراد
یا حرکتی خلاف مطاوعت و انقیاد صادر می شد چون از سنت ولقد
کذبت رسل من قبلک فصبروا علی ما کذبوا و اوذوا حتی اتاهم
نصرنا ولا مبدل لکلمات الله ولقد جاءک من نبا المرسلین باز می اندیشید و هر چه
در وسع و امکان آمدی کوشید و در مصابرت و مشابرت های عزیمت می افشرد
و طریق کلموا الناس علی قدر عقولهم می سپرد تا چندانک باری و باری پیشتر
سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق

شان بسیاری دور زوایای دل و درون ایشان سیلاب وقذف
فی قلوبهم الرعب جاری گردانید و محرک رجا و طمع سلاسل عزایم ایشان
را تحریک و مؤدب سیاست و هیبت پای توانایی ایشان
تحریک داد بیامن اذا جاء نصر الله والفتح
علی تیسیر الامور وصعبها بیامن و میامن ما که چون کوه پاکن القلب
ثابت قدم بودند و چون تمامی نخیاج ادراک فوز و نجاح می پریدند رسانیده
و غمام ریب و ریبت و ظلام شک و شبهت مرتفع گردانید تمام
لکزات و حوسی و طبرستان و قهستان که زیادت از سی هزار پاره دیوار
که در هیچ دور و زمان و قرن و اوان رقم مطاوعت بر ناصیه کمی از ایشان
کسی ندیده و در هیچ تاریخ نخوانده و نشنیده و مرکب بنفس خود
از سر نخوت دعوی لاف زن در مقام زتوران هزار و از یک سوار
شادان و نازان سر بر خط فرمان نهاده بزبان استعطاف و ضراعت
اما ان یعذب و اما ان تتخذ فیهم حسنی متقول لهم من افواهمان و فد
و فد و فوج فوج چون موج از لجه بحار تعاقب و ترادف نمودند سیاحل لکی
امده و بیرون قوم ملک خوان دشت کانهم حمر مستنفرة
فرت من قسورة از ما یگریختند و از ان سوی کوه البرز از بیم
شمشیر و گرز می رفتند دیگران با جمعهم دست زرع و وثیقی بندگی زده اند

سوار توفیق سوابق بر وفق ملتمس بمراد و مقصودی سیر رسیدند و در ریاض
امن و امان می آرمیدند و انما یستجیب الذین یسمعون یبعثهم
الله ثم الیه ترجعون قوم خوان دشت از دست کجار و تد و دجا
لجبار کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها

ویملک التیر التلیر طرا | فکیف یجوز انعا کلاب

ستیمان چون بر بساط رحمت و انبساط عرض حالت یافتند و بعبارات
لایق و تقریر رایق شکایت فیما از یاجوج مفسدون فی الارض برداختند
والتماس تجدید ابواب الابواب که بعد از چندین قرن و عده رتب الارباب
ان را منجنیق خطا گاه منهدم گردانیده بود حصن حصین ساختند و مستقبل
خرج عمارت و مستدرک صلاح و محافظت و مرمت چون در پایه سریر
سنی نظر مجال عرض تحریر یافت جوابی که متضمن معنی ما مکنی فیه
خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم وبینهم ردما بود فرمود و قرار
رفت که چون سورت حرارت هوا بشکند آن امور که سبب امن و
امان جمهور خلایق است و سبب دفع فتن و بوایق مشغول شوند و با تمام
رسانند چون چنین ملکی فسیح و ملکی بلیخ که مغبوط سلاطین بوده است
و از آن اقلیم خرصیت نشنوده اند در عرصه ملک ملک اسلام افزوده واجب
نمود مسامع علیه بندگان دولت و ارکان حضرت را باستماع این بشارت

تشرف وتشنف گردانیدن تا هر یک از خلوص طویت وصفای عقیدت
دعای دولت روزافزون پادشاه جهان افضل سلاطین ملوک زمان که امروز
ذات عالی صفات اوست که جهت ضبط اطراف مملکت و
رعایت مصلحت رعیت وحفظ فروج وحصون دما وشدت که وصعوبت
بهار چون ایام ربیع وخریف پیدا شده وسبب امن وآمان سکان ربع
مسکون بحمل اعباد میثاق وآمد شد اهالی خراسان وعراق از متنزهات
بساتین خوشتر انگاشته واجب ولازم شمارند تا میامن آن شامل روزگار
ایشان گردد ان شاء الله وحده العزیز

من انشاء شیخ الاسلام خواجه معین الدین الجامی

الی الملک الاعظم ابو الحسین محمد کرت فی [illegible] الی وطنه من سجستان الی هراة

فراش تاج جستر گل آورد در چمن	زد شامیانه در زبر سپهر و نارون
یعنی گرفت روی زمین ابر نوبهار	تا دست درفشان بنماید بانجمن
بوشید در تیان چمن زرد وسرخ وسبز	مرحله خواست بپاخت بتابید دو
روی زمین چو صفحه این سقف زرنگار	شد مرصع از گهر ابر تیره تن
از بس که ژاله بر طبق لاله افکند	شد پیاله عقیق پر از لولوء عدن

چون نیران من جعل الشمس ضیاء والقمر نورا وقدره منازل انور نیرات

واعظم

واعظم مبشرات از برای ازدیاد دولت وارتفاع صیت معدلت
خلد الله سلطانه واوضح علی العالمین برهانه بتقدیر عزیز علیم مقطعه
اعتدال ربیعی که قصر دولتست بطالع سعد خوابید وبساط ربع مسکون را
بانواع ریاحین بزمین داد فانظر الی آثار رحمة الله خادم مخلص سوسن
صفت زبان بدعا وثنای حضرت خلد الله ملکه وسلطانه گشاده می گوید

در چنین وقتی وما از شاه دور	چشم بد با عاشقان اینها کند

چه بهار خرم وقت حضرت زمستان است وخزان بواسطه
ملاقات شاه جهان خوشتر از بهاران است

یا رب آن ساعت فجسته چه بود	که نظر بر جمال شاه آمد چون

مبشر فلما تجلی ربه بشارت قال الملک ائتونی به استخلاصه
سببی پرواز الله لطیف بعباده بگوش هوش بنده ناتوان که در
شش در حرمان مانده بود رسانید وصلای ادخلوها بسلام آمنین
بسمع جمع در داد در بهشت گشادند بر جهان ناگاه

خدا بچشم عنایت بخلق کرد نگاه	بشرک ان الیوم یوم لقاء خداوند

وبدم رخش از غم بر هوسی بستمانند الحمد والمنه که مرغ زرین بال وصال
خدایگان عالم افضل وافضال از دریچه سعادت پرواز نمود وسمای حریم سلطان
اسلام سوختگان آفتاب حوادث را سایه رحمت بر سر گسترانید وظلمت

جفای سپهر بوقلمون و کدورت خطاهای گردون دون بواسطهٔ
تجلی آفتاب جمال سلطان همایون فال بانوار و اشعهٔ جهان‌تاب متبدل
گشت و جراحات سهام ایام بمرهم عاطفت انسان‌آرام نیابی مندمل شد
پس از چندین و سالها زهی طالع که من دارم

گر صبح من صادق ز شام این شب یلدا	تو ای سلطان این پرور ز لطفت چشم من دارم

گر همچون طالعی گوید بحکمت یا حسین شیدا باشد مالک یوم الدین کرم اللهم جبهه
اخلاص و نیکوخواهی حضرت از خاطر نبوده و نیست و نخواهد و ضمیر منیر خبیر این
معنی شاهد عدل خویش و یگانه اگر بطلبند آرم الله الله تو نظر باز مگیر از کلام

گر ببندند سلاطین کمر خدمت من	نبود در دو جهان جز تو استظهارم
شادمانم بغمی گر تو بخاطر رسیدم	وز مرادی که خلاف تو بود بیزارم

توقع بلطف بی دریغ شهنشاهی آنست که بعد از دو سال مفارقت و اشتمال
شداید و صحبت اجازت شود تا بطرف جام و زیر بل رود و ایام
پیری انجا بسر برد و مدة العمر

از حضرت خدا و ز ارواح انبیا	خواهم فزید دولت و عز از برای شاه
گر بر فلک چو عیسی بر بایدم شدن	هم بر شوم بجان و بگویم دعای شاه

ان شاء الله بدولت آن حضرت این سعادت عما قریب میسر گردد
و دیدهٔ یعقوب هجران بجمال وصال یوسف مصر جان منورچه

کمال

کمال صبر همین باشد و نهایت حزن الله یجمعنا فی عیشة رغد
فداک اعظم حاجاتی وانو طاری جراءت از حد اعتدال تجاوز نمود سایهٔ
رحمت و معدلت بر سر جهانیان عموما و برین کمینه خصوصا ممدود
باد الی یوم المعاد آمین رب العالمین

ایضا من انشائه الی حضرة العالیة فی الاستیهاب و الاستعطاف

تا زیر زین ابلق زرین جناح چرخ	بادا همیشه اسب مرادت بزیر ران

بعد از رفع دعای دوام دولت و ازدیاد سعادت خدام حضرت خلد الله ملکه
و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه خادم دولتخواه بی اشتباه
رباعی دو سه که بر سبیل اتفاق افتاده بود از راه جرات بعرض خدام
حضرت می رساند که بشرف اصغا آید

کارش چنان شود که سپهر و ستاره را	از خاک آستانهٔ او تاج سر شود وهی
شد مرتکب که پایهٔ یزدان مفخر دین	دارای ملک و دین و شهنشاه شه نشان
فرمودم از طویله خاص اسپتری که بر	از سیر خنگ چرخ سبق گاه امتحان
چون وهم زود سیر و چو اندیشه دوربین	چون فهم تیزکوش و چو ادراک خرده‌دان
چون خاک بردبار و چو آتش هوا گرا	چون باد تندحمله چو آب خوش عنان
چون بخت نیک فال و چو همت بلندقدر	همچون نشاط دلکش و چون عیش کامران

دراززوی جاربمش برهی دو بار | کشتی سپهان آیینه ماه نعل سیان
وقت حیت اوکشیدی براز سپهر | کشتی سپهر دربی زورش سپردوان
کاه تهوراز بزدی پای بر فلک | کشتی شکسته پر زحل را پردو مان
برداورا جو ابلق ایام زیر زین | برداورا جو توسن افلاک زیرران
اوجون براق بود من ازخواستی شدی | از زمین سعی او جو محمد بر آسمان
این باره را کر مثل نه دیش فلک بچشم | جشمش رسید از چه سپهر ناکهان
بشکست دست حادثه ناکاه پای او | همچون جزاب ازان کشت ناروان
با این شکسته پاس دارد هوای آنک | بیرون رود جو خصم شهنشاه ازجهان
پایش اکر شکست نلنکم ازین قدر | ورمثل این شکست نباشد مرا زیان
لطف شهنشهم ز زمین برکرفته بود | برکید دم بفضل دکرباره پیکان
جون اوست شهسوار بمیدان ملک باد | در زیر رانش ابلق ایام جاودان

بحمد والله العز انجه از کمیت تیز رو د اسپ طی نژاد را اسپش ازین زر میدان مباسطت شوان راند وبیش ازین جرات مجال ندارد از کمال زرکی فرده نکیرند و عذر بد بپرند

کز بزرکان عفو باشد وز فرودستان کناه

سایه رافت و رحمت بر مفارق عالمیان ممدود بالملک الودود

تمت رسایل الملوك بتایید الهادی الارباب السلوك من انشاء خواجه معین الدین الجامی الی اعدا

أمرای الزمان محمد بیك توبان فی تهنیة شهر رمضان علیهما الرحمة من الملك المنان

ماه مبارک رمضانی بر حضرت صاحب قرانی خسرو کشور سلیمانی صفدر ملک سلیمانی اسکندر سپه فتنه آخر الزمانی لازال فی ظل الآمال والامانی مبارک و میمون و خجسته همایون باد بعد ما حدیث الشوق فقد جل عن الطوق

شرح شوان دادن اندر عمرها | انچه جان از هجر جانان می کشد

تا از صحبت راحت ان یکانه جهان و زبده دوران محروم مانده همه اعضا و جوارح مبتلا کشته

کر از دل بازکویم نی قرارست | اکر از دیده خونش در کنارست
دکر از عقل سودای دماغ است | دکر خاطر پریشان روزکارست

وشب تا روز بدین ترانه مشغول کر

ومن یک فی ظلالک عاشق یوما | فانی فی ظلال عیش ستطیب
در روز و شب درین فکر | در اغمت از خود نخوانم جکنم
در قدر غم تو دل نداند جکنم | بمیت مرا کر نکان نیست شوم
زین غم کر اکر غمت نماند جه کنم | دور ایام مفارقت ولیالی مهاجرت
علی انخد من شوقی الیک دلایل | فلاهجر الاحباب والهجر قاتل

فجودي وصل منك يا غاية منيتي | فجسمي من فرط الصبا به راحل
صد گونه محنت و غم هجران کشیده ایم | تا روی همچو ماه ز ما در کشیده‌ای

من بعد اگر آفتاب عالمتاب که عبارت از طلوع طلعت همایون است از صبح اقبال مخلصان چهره نماید در دولت و بهجت بر روی خادمان بگشاید دو دست شفقت مهرهٔ مهری بر گردن و بازوی یاران بندد و نظر عالی اثر کرشمه نفرماید

خاک وجود ما را گرد از عدم برآرد چون تقدیر نباشد تدبیر مفید نیاید

با قضا بر نمی‌توان آمد | با قدر در نمی‌توان آویخت

فی الجمله نظر بر آن کارخانه نیست

آنجا که تویی کم بپازی کاری | پیداست که اینجا که منم چتوان کرد
نی لی قل کل من عند الله | آنچه که خدای روزگاری بدهد

وین واقعه را سپری و کاری بدهد زیادت اطناب نرفت و در دعا ختم رفت ترا باد اعلام

ایضاً من انشائه الی الامیر الاعظم امیر داود

بیادی مخلصان را یاد ناری | چنین باشد طریق دوستداری روزگار

گر سواد بیاض دیده از بیاض سواد نامهٔ نامی و منشور گرامی امیر اعظم اعدل الکمال افضل اکمل اعقل الامرا امیر العقلا المؤید من السماء لا زال منعطف اعلی الاعدا محروم مانند و بدان واسطه

حال درویش چنانست که خال تو سیاه | چشم درویش چنانست که چشم تو سقیم

از مخلصان همدم و همدمان محرم بی غم نباید بود

خبرم پرسی اما من بی خبر ز شوقت | بجز از حدیث مهرت بجهان خبر ندارم

اخلاص نواب عالی جناب بتخصیص از آن دو معتبر صاحب نظر

دو یار جهان دیده پر هنر | دو صاحب بصیرت دو صاحب نظر

زید قدر هما بدان یگانه بسیاری است این فقیر نیکوخواه که محبت آن یگانه تا روز پسین لازم سینهٔ اوست یک لحظه از ثنای دعای آن دوست خالی نیست و نخواهد بود

عهد من با تو نه عهدیست که تغییر پذیرد | بر پیشانیست که هرگز نبرد باد خزانش

بندگی حضرت خلد زمانه یکزمان از یاد و نام ایشان خالی نیست و می‌خوانند که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض

ای برادر اگرچه مرتبه بالا گرفته | والعاقل تکفیه الاشارة

پیش ازین زرد پرست می‌بدهم خاطر جمع دارند و یقین شناسند

کز همه باشد بحقیقت گریز | وز تو نباشد که نداری نظیر

عزت و سعادت دنیا و آخرت مستدام

من انشاء خواجه فضل الله الی الامیر الاعظم محمد بیک بن ارغون شاه

بحضرت رفیع و بارگاه منیع که حلول بدان موجب آمال و امانی است و وصول دولت مبذول در آن از اسباب دولت و شادمانی و سعادت دو جهانی

فمن حل ذاک الباب حل بروضة | ونال باسباب السموات سلما

مخدوم جهانیان امیر امیران جهان و کشور ممالک عدل و احسان حافظ بلاد ممالک

ایران تهمتن زمان   زمانه فعل وزمین حلم واسمان رفعت
قضا بنیاد وقدر قدرت وبستان توان جلال الدنیا والدین محمد بیگ
نویان عمت میامن معدلته وبسطت ظلال دولته مخلص قدیم ومتقلد طوق
نعیم عمیم جسیم   نیازمندی‌های بیکران بوی وفاداری وزد عرضه
میدارد ز راه صدق فرمای قبول   اشتیاق وافتقاری که باد راک اپتسلام
انامل میمون کرد   قبل انامله فلیس انا ملا   لکنهن مفاتیح الارزاق
دارد چون زبان در وصف ان از غایت کمال لال است وسوار سخن
در عرصهٔ میدان شکر لطف وکرم ونشر ایادی نعم خدایگانی مجال جولان
ندارد هما نا در دعوی اخلاص وهواداری واختصاص وجان سپاری زان حضرت
این دولتخواه را بتزکیهٔ عدل وتعدیل حاجت نباشد

هواداران بسی پیشند خورشید درخشان را   ولیکن ذره را ز پیا طریق مهر ورزیدن

زیادت اطناب مجال ندارد تقرب باذیال ملازمان استان دولت
اشیان بادوام وبقای سعادت وحشمت حضرت کیوان مرتبت
عن قریب میسر باد بالنبی وآله الامجاد الانجاد الی یوم التناد

أيضًا في انشاء خواجه فضل الله الی الامیر الکبیر ارغونشاه سقی الله وجعل الجنة مثواه

عصر آفاق بآثار معدلت مخدوم جهانیان امیرامان اهل الایمان محیی رسوم العدل

والاحسان هادم قواعد الجور والطغیان مزیل ارباب الاستحقاق اعدل
اداد الافاق بالاستحقاق   بنمود خنجر تو در احیای ملک ودین

خاصیتی که در دم عیسی مریم است   ای خسروی که قصه یکروزه رزم تو

صد ساله کارنامهٔ کاووس رستم است   نصر الله رایات جلاله ومتن علی کافة
المسلمین بسیط ظلال فرین باد وریاض امانی بسحاب انتعاش
گلشن تحقیق حقه بندهٔ دعاگوی قدیم العهد بر عادتی که داشته وایام و
اوقات خود بران شیوه گذاشته.

بروز در پس ثنای تو می کند تعلیق   بشب وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار

لله الحمد که اثر اجابت دعای دولتخواهان ان درگاه بحسب تجدد ایام و
انقراض کرم روان شهور واعوام هر لحظه واضح تر وهر لمحه لایح تر است
بحکم انکه رای عالم آرای مشکل گشای بتقدیم میامن عواطف ناظم
احوال ومنجح امال طوایف گشته وبشمول اثار معدلت اقطار جهان را
عمارت چنان کرده   کز هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر
وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان   وکف گوهر بار وکلک درر نثار ینبوع
کرم وشیوع نعم اکافه نوع انسان چندان احسان نموده که در ازای ان حاتم
طایی بکم عطایی موسوم وذکر مکارم معن زایده بی فایده گشته بنده
وکمینه از غایت شعف باکتساب اسباب حصول شرف خدمت

اشتاق تقبیل کف منک ها منه	شوق الجحیح الی التقبیل بالحجر

در موقف وثوق رجا تحقیق مامول و اجابت

سپاه ول خستم انتظار کشاده است	تا بیرز کدام شب برارد این روز

باشد که بواسطه یک التفات ضمیر منیر امیر کبیر بشیر و نجیناه

واهله من الکرب العظیم	اورا از محن ایام خلاص و بتشریف آن

هو الاعبد الا انعماء اختصاص دهد حصول این دولت عن قریب میسر

بالنبی الامی عربی الهاشمی خیر البشر

ایضا من نتایج سی الی حضرته العالیا

نور الله تعالی مرقدهما و برد مضجعهما

افتاب دولت و سایه عاطفت و معدلت خسرو اعظم نوشیروان عدل اکرم ظل الله ناشر العدل و الکرم باسط الانعام و الاحسان فی العالم

فلک صدری ملک قدری جهان بخش عدو بند	که اب خضر و روح قدس دایم در سخن دارد
جهان جان و جان جهان اگر گویم روا شاید	که دوران کو مرجان را بلطفش متهم دارد

افتخار اعاظم الامراء غیاث الوری عون الضعفا

عمرش دراز باد که ما در پناه او	اهل زمانه کام دل خود روا کنند

اعز الله انصاره و ضاعف دولته و اقتداره تا افتاب و سایه دایر و بیت الله الحرام را از اطراف و اکناف عالم زایرست رجهان

وجهانیان نا بنده و پاینده باد	وین دعا را زهمه خلق جهان امین باد

بنده مخلص و هواخواه متخصص	آنکه تا بود بود مخلص تو

وانکه تا باشد همچنین باشد	همان وظیفه دعاهای مستجاب

موظف می دارد و رفعت و حشمت و استدامت سعادت و دولت

ملازمان خدمت از حضرت عزت مسالت مینماید قرین اجابت باد

دعای من اجابت را قرین است	که امین گوی او روح الامین است

نزاع و التیاع که بشرف پای بوس حضرت خسروانی دارد چه گوید و

دران طریق چه پوید	تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم

کجا زعهده تقریر آن شوم ازاد	لاجرم از ان اعراض کرده بر دعای دوام دولت

و سعادت حضرت که جا و دیر عمر باد اختصار کرده می گوید

خلاف نیست ز اثار حسن معدلتت	که دیر سال بماند تو دیر سال بمان
فلک مساعد و اقبال یار و بخت قرین	تنت درست و امیدت روا و حکم روان
ز نایبات زمان در پناه بار خدای	ز حادثات قران در حمایت قران

بمحمد و علی اله العترة الحسان امین

ایضا من انشایه الی اعدل امراء الزمان

محمد بیک نویان علیهما الرحمة من الملک المنان

درحضرت جهان پناه چه در افاق شهنشاه علی الاطلاق شهریار فریدون

سقف حیاة اهل خراسان ونیر وزصفوة سلاطین آل المرقین وارث
مآثر مکارم الاخلاق فی الخافقین باسط کف الاشفاق علی الامم ساحب
اذیال المجد علی قمة الجوزا ، بمعالی الهمم

پراکار دوران جلال دنی ودین	گردون کار همه خون خصم او ریزد
جنان شدست که در دور عدل او تخشک	ز زخم چنگل شاهین دگر تیهو نریزد
چو حلقه هر که نباشد ملازم در او	چو پرده از فلک از پیش در در اوفتد

خدایا زمانه واعنه انصاع واعوانه بنده مخلص هواخواه دولتخواه دعاگوی
بی اشتباه در همه اوقات وساعات نشر صحایف دعوات
که عموم برایا عموما واجب وبرین بنده مخلص بتخصیص لازم اشتغال می نماید

همه دعای تو از جان بجهه گمان گوید	گران زبان نبود در دعا بر ده

حمدا لله تعالی که آثار اجابت آن بر صفحات ایام ولیالی واضح ولایح
است و دایما آیة نصر من الله طراز علم جهانبانی است وفتح قریب
عنوان نامه خیرخوانی که دعای دردمندان زبرنیاز باشد ، در اواخر
اول ربیع الاخر از مقام معلوم صورت عرض یافت احوال بفیض فضل ربانی
ومیامن الطاف سبحانی موجب انجاح است وازهیچ طرف ملالی
که اعلام را شاید ایزد تعالی پایه تخت پروری را به پیوند حکومت
آن صاحب دولت بلند قدر داراد وچشم ودل عالمیان را بوجود با لطف وجودش

بانوار

179

پر نور و سپهر در رحمت الملک الغفور آمین

ایضاً من انشاء الی الامیر الاعظم ارغونشاه
سقی الله ثراه وجعل الجنة مثواه

تا بند دولت کشاید تا بپاید تا دهد	خسرو صاحب قران زا دایما این یادگار
انچه بستاند ممالک وانچه بدهد داد خلق	انچه بندد دست دشمن وانچه بگشاید حصار

اگر سعی وتدبیر این فقیر حقیر را در حصول امال وامانی تاثیری بودی و یا
بکوشش واجتهاد انچه مطلوب ومراد است از قوت بفعل رسیدی سعادت
صحبت شریف خسرو صاحب قران متمثل امتثال ان الله یامر بالعدل
والاحسان بناه اهل ایمان المخصوص بعنایات عنایات الرحمان
امیر جمشید اقتدار خورشید انوار حامی شرایع رسول الله نظام الدنیا
والدین امیر ارغونشاه اعلی الله شانه وقرن بالخلود زمانه وزاد علی کافة
الانام معدلته واحسانه این کمینه مخلص بی اشتباه وهواخواه محب
دولتخواه را بر سبیل قرار واستمرار مقرر ومیسر بودی

من جهد همی کنم قضا می گوید	بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

لیکن چون متواتر بشارات نظام امور دولت وتشریف
التفات خاطر آن راعی ملک وملت واصل است تسلی خاطر بدان حاصل
است و چون خیال جمال آن صاحب کمال بجای وصال مونس جانست بدان

استظهار روزگار کدورتیست و با هر کس که نفحه از بوی مکارم اخلاق و شیم
از خوی آن فرمان ده آفاقیست برخصت وَمَن لَّم يَجِد مَاءً تَيَمَّم بالتراب
بسر می برد | چشم که باز میکنی بر دگری ضرورتست

آب چو نیست تشنه را میل سراب می کند	یاد می کند و میسوزد دل فضل در آرزوی تو

زآتش هجر مرز مان دیده پر آب می کند و با آنکه بحسب صورت باختیار
یا ضرورت از آن جناب دولت مآب مفارقت افتاده رابطهٔ دل و
علاقهٔ جان و وصال معنوی و اجتماع حقیقی برقرارست و دوری صوری ضرری
در قصور شرایط اخلاص و فتور قواعد اختصاص موثر نیست
من ز تو دورم و دلم بسته بموی زلف تو و چون از آن فرصت که رایات
همایون بطالع میمون از خراسان بمازندران و از آنجا بطرف آذربایجان نهضت
فرمودند تا غایت آثار مخلص پروری و درویش نوازی حقیقی نه مجازی
متواتر و متعاقب رسیده و بدان عاطفت و مرحمت استظهار تمام دارد
خواست که ورد دعایی که در غیبت ورد زبان و حرز جان دارد در حضور
بتقدیم رساند و آنچه در عالم غیب از بسطت جاه حضرت سلطنت پناه
دیده در عالم شهادت مشاهده کند | نگذاشت روزگار که گردد میسرم
آری ارادت حق موقوف وقتیست الامور مرهونة باوقاتها
در نومیدی بسی امیدست | پایان شب سیه سفیدست | قال النبی علیه السلام

من

من فرّج عن مؤمن کربة من کرب الدنیا فرّج الله تعالی عنه
کربة من کرب الآخرة بموجب مفهوم حدیث صحیح صریح مبارز میدان سیاست
و در دریای حقیقت و شریعت علیه الصلوة والتحیة اقامت انواع
خیرات و اشاعت انصاف مبرّات در ذمّت همّت کافهٔ خلایق عموماً
و در ذمم همم اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت خصوصاً
واجب و لازم است در اعانت ضعیفان و اغاثت ملهوفان بدانچه مقدور
و میسور گردد و بیدم و قدم و درم عنایت اهتمام مبذول دارند
اد و ازکوة الجاه واعلم بانها | کمثل زکوة المال اد نصابها

از آنچه فیض خداوند بر تو می باشد	تو نیز در قدم بندگان او می باش

غرض آنکه مولانا نظام الملة والدین عبدالله سلمه الله وابقاه ورزقه ما یتمناه فی دینه
و دنیاه مدّتها در بیدای طلب علم قدم زده و از بحار ذخار معارف حقیقی در غرر
معانی نهانی استخراج کرده تا که مرآت روزگار ناسازگار ستمکار بر عادت
خود با طایفهٔ احرار او را در ورطات مضایق افتقار و اضطرار توانگری درویشی
و از خوشدلی دلریشی رسانید اگر به امید وعدهٔ مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ و مقتضای
مَن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا خواطر ارباب دول دامن همت را
بلطف اشفاق و دقایق احسان که ثمرهٔ شجرهٔ انسانیت تلافی تدارک فرمایند
و لیالی مظلمهٔ او را بطلوع صبح نجح منور گردانند و قروض و دیون او را بنا بر اصل صدقات

انعامات گوناگون بگذارند واین فرصت را غنیمت شمارند یوم لا ینفع
مال ولا بنون موجب اجزاء ثواب بی حساب کرده وبعد ازانک
چندکرت درخواست نمود دست رد بر سینهٔ او نهادن از مروت
دور بود وبسبب زیادتی وخستگی خاطر رنجور ادمی گشت بدان سبب
قدم رقم قلم تجاسر نمود امید انک عیب نفرمایند وازکمال بزرگی خرده
نگیرند ومعذور فرمایند   والعذر عند کرام الناس مقبول
توفیق رفیق همگنان باد   بمحمد وعترته الامجاد   امین

من انشاء شیخ الاسلام خواجه قطب الدین یحیی النیشابوری الی الامیر الاعظم جلال الدنیا والدین محمد بیك بن ارغونشاه جوابا لکتابه الشریف وخطابه

تشریف خطابت که غذای جان بود   بر دیده نهادمش که جای آن بود

حضرت اله از سر آگاه و بر سر گواه است که

در رفتن و باز آمدن رایت منصور   بس فاتحه خواندیم و با اخلاص دمیدیم

تا خبر رسیدن موکب کوکب فرسای خسرو فریدون فر دارای عدل گستر نوشین
روان عهد وزمان جهان جان وجان جهان نشانهٔ امان شکستگان ممالک
ایران جلال الدنیا والدین محمد بیک نویان ادام الله تعالی ورزقه متابعة النبی
والوصی بدین ممالک شنیده ایم شکر حضرت ملک قدم بر سجادت معاودت

قدم آن نیکو عدل عالی علم گذارده ایم

تا بخت رخ داد کز دلدار ما رسید   ایا پیش این دل زار ما رسید

وخواسته ایم که ایم مبارک باد قدوم مبارکه آن حضرت رقعهٔ دعایی بنوع عرض
رسانیم باز با خود گفتیم   کای دل تو کیستی که دران حلقه کمند
چندان فتاده اند که صید لا نعد عزیزیم   هم اینجا در هوای شب بر دعا اکتفا کن
تو از کجا وتمنای دلبران زکجا   خود ناگاه بعنایت حضرت اله پیکی از در
خانقاه درآمد ومثال عدیم المثال درآورد که یا یحیی خذ الکتاب بقوة
فاخذته وفتحته وقراته   فوجدته حرزا من الحدثان [illegible] فی ازان
نشان دعاهای آشکارا ونهان گفته شد وان را علامت جاه وحرمت
ومزید رفعت وحشمت نواب آن حضرت شمرده آمد من تواضع لله
رفعه الله   یاد کردی زمن و قدر مرا بفزودی   که خدایت بکرم قدر دهاد و جهان یاد کناد
چون پیک نیک پی باز می گشت بواسطهٔ کتبت آن خدمت تهنیت
مبارک باد رمضان وقدوم میمون ایشان به یاد خراسان گفته شد عجب نسبتی
کران ماه برکت را با ایام دولت آن امیر نسبتی هست چه در ماه رمضان حکم
حدیث خواجه جهان علیه صلوات الرحمن آنست که حضرت سبحان درهای
رحمت بر مومنان بکشاید و مرده دیوان را در بند کند در ایام حکومت ایشان نیز
درسعادت بنیت بندگان بکشایند و ظلمه دیوان را بند کردند

تو از مردم که بازآیی بدین خوبی و زیبایی | دری باشد که از جنت بروی خلق بگشایی

اما از دیوان بندگی ده که چند بدین نباشد نیکو بر خبر باید بود در صورت و معنی نعوذ بالله من شر الشیاطین که اگر مرد عاقل غافل باشد دیو در خانه سلیمان بر تخت فرمان بنشیند وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ همه خلق بخلق نیکوی آن فرشته خو معترف اند ما نه انشا الله ان هذا الا ملک کریم

تو خود فرشته نه از این گل پرشته
که خلق از آب و خاک و تو از مشک و عنبری

در یونان همین است که بنفس خود بهتر و بیشتر با کار مردم می باید رسید کارهای کلی خویش نشستن و قصها مردم شنیدن

بچشم دلبر من هیچ در نمی یابد
چنین دقیقه که با دوستان نمی باید

کار رعایای این ملک امروز و فردا حواله بدیشان است و این بس عهد گران است ایشان از این بنگر که کار دشوار است و جواب با جبار لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ این ضعیف که خادم درویشان است از دل و جان خادم ایشان است

مرا یارا از آن خویشتن دان
که همچون من نیابی نیکخواهی

کار این دعاگو نصیحت که الا ان الدین النصیحة

از راه کرم برو مگیر | و عذر او بپذیر | سنگ زرد شتر انگیزه

تصدیع بیش از این نتوان داد | داد کن داد مرحبا باد | توفیق رفیق و ثنا

اوزو

182

برید را کتاب رضای ملک چون روز افزون باد بمحمد و آله الامجاد

ایضا من انشائه الی حضرته العالیة نور الله تعالی مرقدهما

حیاتک عنی لیس یبرح ساعة | جعلت فی القلب اشرف موضع
فلولا رجاء الوصل ما عشت ساعة | ولولا مکان اللطیف لم اتجرع

اگر چه منطوق این بیت که ثبت افتاد با خلاص مفهوم ضمیر مطابق نباشد با دل زبان را در این گفتار تصدیق نکند یا غبار شبهتی همه آن صورت را متغیر گرداند یا نقدان معنی در دار الضرب اخلاص زیف و کم عیار باشد تمامی

جاودان پرستارم از آنی که ز اطوار عیب | دام مخبتی نهاد و دانه نیک اختری

و همانا در تحقیق این بیان بزیادت تکلف جهت اقامت برهان که هیچت از ارباب و عادات آرد احتیاج نباشد چه سپاکنان خطه فرایبان و طبقات اهل اعتبار از راه کمال علم الیقین بمرتبه حق الیقین رسیده است در بیت ظن و تخمین را در میدان این مقال مجال نمانده که بسبب حرکات رکاب مخدوم جهان باسط جناح العدل والاحسان علی طوایف الانسان سلطان سلاطین امراء الزمان جلال الدنیا والدین محمد بیک نویان اعلی الله شانه و اید زمانه و نصر اعوانه اختلال تمام و استیصال کلی بحال خواص و عوام راه یافته است

یا رب پناه دولت و دینش نگاه دار
اندر پناه خویش بدار این پناه را
آمین رب العالمین

ایضاً من انشایه الی واحد من الامرا نوّر الله تعالی مرقدهما

چون مبشر طلوع صبح امانی و منیر اسباب شادمانی اعنی مثال خیر مآل آن عالی جانبانی رسید قلم را پیشتر اعنی قال نداء من فضل الله ربی مورد و مورد آن را که سبب تتمیم آمال و تتمیم رواج اقبال است بتعظیم و تقبیل استقبال نموده مخلص کمینه و هواخواه دیرینه معاذ الله که از قبیله اخلاص هرگز منحرف بود بتقصیر از شکر ایادی و افضال متعرف بوده است علم الله که در اوقات هجوم هموم استیلا یابش و استیلا پس جز بخشش متعقد و یمن تعهدان جناب نیست و نخواهد بود

انت الحق وانت السمیع والبصیر	کیف السلو و مالی عنک مصطبر

مدت مدید و عهد بعید بخت سر بخواب و تنور سینه در تاب بود از عیش جز نامی متصور نبود و از زندگانی جز خیالی در آیینه فکرت نمی بود بسبب این حادثه جز تاخیر ملتفتات گرامی حضرت با ابهت امارت پناهی علت آثار معدلت جلالا نبود حل آن عقد با تامل و تدبیر و رای خویش نمی توانست کشود بالضروره با روزگار ناساز کار می ساخت و آن را از جرمهایی که باستحقاق قرب باشد می شناخت

اندر رهی که جود ترا نیست عیب	از طالع منست که تقصیر می رود

یا خود گفتم همانا جریمه که موجب این بی التفاتی

باشد

باشد صادر شده است و معاذ الله که بسبب این بی عنایتی خود فرط ملال بوده چه از آن تو پیر دست نداده و تدارک آن هیچ چیز تعذر بر کنجه برکار گاه طبیعت نساج فکرت این رباعی را وصف الحال می یافت و الحق آن کسوت را لایق عروس فرخنده می شناخت

آن بت که چو مه بر حالاکی نیست	بر یاد غمش رفته چو من خاکی نیست
روزی دو سه شد که کمترم می پرسید	گر نیست ملول دیگرم باکی نیست

آنگاه بر موجب ما یفتح الله ندای یا یحیی خذ الکتاب از اقطار سما زمین وجود در داده و دریاهای رحمت بی علت بر محبوسان زندان محنت گشاده و در بهشت گشاده بر جهان آنگاه خدا بخشم عنایت بخلق کرد نگاه مشاهده مواقع اقلام انعام عنبر فام امیر انام موجب ازدیاد نور دیده و سرور سینه شد و نازل های اندوه رخت بربست و غم دل که گوشه باز نشست و داغ خاطر سالم وداع کرد گفتم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور

معشوق بیاران شد تا باد چنین بادا	دردش همه درمان شد تا باد چنین بادا

زلال اللطایف آن الفاظ در اطفای نایره نزاع ید بیضا نمود و جمال سرا این کلمات در سینه بی کینه تصویر نقش نمود

گر یاد از من مسکین ناتوان آورد	لاجرم هزاران خدمات باخلاص می رسانم

وارزومند دیدار مبارک می باشم

گر جمله اعضام زبان خواهد شد	شرح غم هجران تو نتوانم گفت

امید ملاقات ریاض عمر را سیراب نهال عیش را شاداب می دارد و گرنه طاقت هجران که دارد دربن ایام که هوا از صفا بهشت خاطر عاطران یگانه زمانه حکایت می کند و سحاب ام مشتاق بادیه مخلصان در فراق آن شباب می زند
ارزو می کنم با تو دمی در بستان بهر گوشه که باشد که تو خود دستیابی اللهم اجب الدعوة

ایضا من انشائه الی الامیر الاعظم محمد بیک بن ارغونشاه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی برتنند جبر وانه دتودد صادقانه آن خسرو کشور امارت و ایالت و پرور ارباب حکومت و جلالت لا زال سمی اخیب الاسماء الی الله تعالی توفقا لمرضاته جل وعلا دعاهای اجابت اثر و ثناهای محبت انگیز کفته شد لان دعا المخلصین مجاب حمد الحضرة القدیر که پایه سریر حشمت بارگاه و امارت آن حامی دین و دولت ناسخ ظلمت ظلم و بدعت و عنقای میمون لقای قاف قربت لا زال حلالا للسلاطین و امراء العالمین و اماما و عیانا لاعیان العالمین دنیا و دنیا ازان بلندتر است که زبان و بیان فصحای زمین و زمان بنعت و وصف آن تواند رسید

جبر

جانیست کله گوشه قدرش که فلک	گر در نگرد کله بیفتد ز پس ش

اگر نیز از طریق تصور و وهم و تعقل فهم شروع در آن ممتنع نیست تصدیق طریقه تصوف بر تحقیق قضیت انا و اتقیاء امتی برآ من التکلف مانع آن است و ما انا من المتکلفین همان بهتر و بکار اولیتر که نبار عبارت اذا لم تستطع امرا فدعه ازان درگذشت دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته بهمین دعا اکتفا نمایم الله ابقاک للدنیا و للدین ولا یخلیک عن عز و تمکین
ساحت وسیع بارگاه رفیع و ثناگاه شریف و وضیع صاحب قران بی قرین آصف نشان سلیمان تمکین غیاث و مغیث اهل ملک و ملت و دین مع ما یلیق بجنابه المنیف بالنص المبین سالهای دراز مهبط اصناف الطاف مهیمن و کارساز و عرصه عرضه داشت اهل حاجات و نیاز باد و افتتاح وظایف عارفانه سهام و رافعان اعلام اسلام فاتحه مزید فتح و فتوح و اخلاص مزید اختصاص و با حضرت سبوح در هر دلی که نیست ولای تو باد خون بر هر زبان که نیست ثنای تو باد لال این خدمت اول جمادی الاخر از بلده فاخره نیسابور مسطور است از حالی که شکر حضرت اله و ذکر مناقب آن درگاه ورد زبان و حرز جان است خالی از عضو تو ذکری ده حکایت

آمل ممالک از مملوک و مالک و مجذوب و سالک

دعای دولتت از جزو جان خود سازند | هیچ شک نیست که مقرون باجابت
هر دعایی که بصدق از سر اخلاص رود | زیادت حیات محال ندارد
عمرت دراز باد که حق عطیه بخش | از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

من انشاء شیخ الاسلام خواجه معین الدین الجامی الی واحد من الامرا

از اشراقات آیینه صفا و جام جهان نمای آن خلاصه امرا و عمده ارباب صورت که مشکوة فیها مصباح داشت بلکه چون کوکب نوری از ظلمات شب تاری می تافت زنگ آیینه دل بیدل زدوده گشت و صفای ظاهر و باطن درویش دارش رسید چون حضرت حق بصیقله الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور غبار انکار از لوح ضمیر منیر عمت معدلته زدوده است و سرمه عنایت در دیده معرفت او کشیده نظر عنایت از و باز نگیرند و جواب معرفت امیر مهرانگیز که دیده ها دران حیران و عقل سرگردان گردد فرمایند که بنویسند

و من بعد خاطر عاطر نازک نازنین او را که | لطیفه زود بپذیرد تغیر احوال
از گرد ملال و تکرار غبار اغیار | که نیست برتر ازین هیچ کارها دشوار
نگاه دارند بخنجر تقبیل صید قلوب شوان کرد

صافی تر دیگر وی تر از آیینه کس نیست | با این همه مانوی خیی هم نتوان زد

چون همت عالی ایشان خاصیت مقناطیس دارد بپای خویشتن آیند عاشقان کمند صفای حالات و خوشی اوقات دولات و سعادات ساعات همایون روز افزون باد بمحمد و عترته الامجاد الی یوم التناد

ایضا من انشائه الی الامیر الاعظم ناصر الدین عبد الله تغمده الله بغفرانه فی نور الله تعالی مرقدهما

همیشه باعزت باقی و عیش بی زوال | منصب با دولت فیروز و بخت کامران
باد بر ذات تو مقرون هم سعادت هم شرف | باد بر جاه تو شیدا هم زمانه هم زمان

ساحت بارگاه بی مثل و مثال و پایه قدر جاه و جلال اعدل امرا دوران نوشیروان داد و قبه دامن و امان

سحاب رحمت و دریای لطف و کان کرم | سپهر حشمت و کوه وقار و کهف امان

ناصر الدولة و الدین عبد الله نویان فضای عرصه ممالک جهان و شرف کنگره ایوان باد و دعا دبه زمان و حید متعدد دوران از دامن مفاخر تراب آن جناب دست نشین تخت نشان بعید و مصروف بالملاک الرئوف و دعای درویشان بی ریا و مخلصان بی تزویر و ریا در حق آن خلاصه امرا و عمده عمر امجاب و مستجاب و دبیح حقیقت بین آن یگانه نازنین بسر معرفت الهی منور و مکحل بالنبی الامی المرسل

و اینچنین شرف شده فرمان حق — وانکهت برجمله فرمان دهان فرمان داد
و ندا دعا، تدمقة رتبت د — بحسن قبول قبل ان یرفع الصوب

تا بصحبت لطیف و مجلس شریف آن امیر بی نظیر خیر مشرف
کشته بذکر مفاخر و نشر ماثر آن ناسخ فضایل اوایل و اواخر رطب
اللسان عذب البیان بوده و خواهد بود

کر ذکر تو می کویم و کر فکر تو دارم — خالی نه ام از خدمتت اندر همه حالی

درین وقت حضرة ملک الاسلام اعظم خلد الله ملکه و سلطانه که سمکی وجود
او از هوا و ولای ان خاندان دولت و دودمان امارت و ایالت مملوست
در جمیع قضایا ایشان چون صبح صادق و چون جان موافق والله
علی ما اقول شهید مولانا معظم حافظ کلام رب العالمین عماد
الدین رحمه الله الیه سا بالین عالمین بدان جناب نامزد فرموده اند
بحکم آنک

بسوی پدر زمین مرغ طاعتی نبرد

کر نامه نبرد از دعات در ستعار این رقعه اخلاص رفع کردانیده تا
بدین بهانه مکر خاطرش بما افتد عنایت و تربیت حضرت
خسرو نامدار کر باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار شامل حال مخلصان است
و حال مخلصان با وجود استحقاق در تراجع و نقصان

جو از میانه بی رونقی شوم مخصوص — اکر نکو بود از بهر من تراجع بود

عي

186

فعلی حضرة الامارة اصلاح الفاسد و انجاح الکاسد من جد
چشم امید وا برین بر نهاده ایم — کوش نیاز منتظر بدر برکشاده ایم و بحکم افضل
العبادات انتظار فرج بعد الشدة بساعة فی ساعة انتظار طلوع
دولت و بسطوع کوکب عنایت حضرت می رود

مشکل کشای وصل اکر دیرتر رسید — چندین هزار قصه مشکل کجا برم
بشتاب جو بی صبری من می دانی — هزار ار بسال بمانی

یا غایة الامانی بحق من لا یثنی بعده

ایضا من انشائه علی جریده الامیر الاعظم اعدل امراء الزمان جلال الدنیا والدین

محمد بیک نویان اللهم انت الموفق والمعین علیک

توکلت و بک استعین بسم الله تیمنا بذکره الحمد لله علی سوابغ
الائه و ترادف نعمائه والصلوة والسلام علی محمد خاتم رسله و انبیائه
بعد از حمد و درود و ثنای پروردکار غفار و درود نبی مختار چنین کوید
واثق بفیض فضل کردکار معین الکافی حبله الله بصلاح الاهل موفق معینا
و لنجاح عطاش الدین معینا و فتح مغالق اموره بمفتاح انا فتحنا
لک فتحا مبینا و غره محرم سنه ثمان و ستین و سبعمایه بر
سر روضه زاهره و تربت معطره طاهره شیخ الاسلام قدوة المحققین

برهان الواصلين ابي نصر معين الحق والدين احمد الجامي قدس الله روحه
وزاد في جنابه المقدس فتحه وفتوحه بجناب آن ماب وحضرت
ایمان رفعت آفتاب طلعت مشتری سعادت زهره جبهت
جم ملک اقتدار کهف الخواقین في الاقطار والامصار المؤید بتایید الملک الجبار

قادر بحکم بر همه چون آسمان صفت — فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار

اعدل امرا والزمان جلال الدنیا والدین محمد بیک نویان خلد الله دولته
وحیه بسیط الارض مملکته الی انقضاء الدوران بمحمد واله العظام الحسان مشرف
گشت و یک روز صحبت با راحت آن نیکوسیرت پاکیزه
سیرت دل شکسته را قوت داد و دیده فراق کشیده را قوت روشنائ

رزقت لقاءه فبقيت اخيا — کان لقاءه ماء الحیوة ... وظلمته

دعاگوی مجدد شد و آثار سعادت و نجات در جبین مبین
آن خیر و صاحب تمکین تفرس کرد و ارادت و شفقت که آباء عظام
واجداد کرام ایشان در باب مشایخ جام داشته اند بموجب ان حسن
العهد من الایمان معاینه دید اری هر نفع را که حق تعالی از کارخانه
قل اللهم مالک الملک رقم اختصاص تؤتي الملک من تشاء
بر ناصیه او کشیده و تاج کرامت اولو الامر منکم بر چکادان نیکبخت
نهاده و قواعد اینتوا بما نزل علی محمد بر قد جاه او دوخته و منشور پرنور ان الله

یامر بالعدل والاحسان بدست قدرت او داده و تیغ برّان و جاهدوا
في الله حق جهاده بر میان او بسته و وعده صادقه و کان حقا علینا
نصر المؤمنین جان و دل او را خرّم و تازه گردانیده و علم علماء دین و دنیا
علما در ساحت دل و فضای سینه او را افراخته بر ذمت همت او
واجب باشد که بسجدات شکر الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا
لنهتدي لولا ان هدانا الله بتقدیم رساند تا باشد که مناجات
رب قد اتیتنی من الملک حطام فانی را بنعیم جاودانی که و للآخرة
خیر لک من الاولی متصل گرداند لله الحمد والمنه که نور الهی ببرکت
ایمان ناسناسی که در روضه باطن ایشان در آمده و مشکوة ضمیر آن
صاحب توفیق را منور گردانیده روز بروز بل ساعة فساعة اعتقاد ایشان
در باره اهل الله خاصه زیادت است و آن متضمن هزاران سعادت است
چون این معنی ایشان را حاصل و ضمیر منیر حق به بر جمیع کمالات
را قابل است دو سه کلمه چون زر شاهوار از بحر معارف و کنز لطایف
درویش جامی عفا الله عنه در گوش جان کشید تا از چشمه سار و اسبغ
علیکم نعمه ظاهرة و باطنة جام شراب ناب ان للمتقین
لحسن ماب بجان آگاه آن صاحب انتباه رسید هر نیکبختی که در باب
ایمان و تسلیم دمی زند و در طلب مقامات مشایخ کرام قدمی نهد چنان

باید که اوامر شرع را بانپیرها کردن نهد و نواهی تلخ مذاق را چون عسل که
فیه شفاء للناس عن اخرها بر خود شیرین شمرد

فاتحت اول تر مذاقت — لکن اخره احلی من العسل اعمالها

بر موجب تعلیم وعلمک ما لم تکن تعلم بجای ارد و در رعایت
اداب خالق و خلق که التصرف کلها اداب ید بیضا نماید مهر سکوت
من صمت نجا بر درج لعل دهان نهد و طوطی یاقوت منقار شیرین گفتار
زبان را از تکرار شکر کلمهٔ توحید و ایمان خالی نگذارد و نباگوش سیمین را
بزیور حلقه زرین سمعنا و اطعنا ارا سته دارد و ساعد دست را
بسوار المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه سپید کرداند و حمایل
هیکل انتوا مواضع التهم را از سینه بی کینه من اصبح لا ینوی ظلم
احد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر بیاویزد و تاج فرح التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله بر فرق راس العقل بعد الایمان
التودد الی الناس نهد و بلجام و نهی النفس عن الهوی سر شموس ان
النفس لاماره بالسوء باز کشد تا در میدان فاستقم کما امرت
چولان پیشی سبق یابا علی صراط مستقیم نموده بدار القرار ان الجنة هی الماوی
فرود اید ستجدنی ان شاء الله من الصالحین چون اعتقاد صافی و همت
وافی و نیت درست و رحمت بسیار در بارهٔ خلایق بشمار رست

امید

امید آن است که بعنایت بی غایت الهی بپادشاهی جاودانی رسند و
در اخر کار از کردار خود شرمسار نباشند هرچند دعا و نیاز مستمندان را
اثرهاست اما عزم مردانه و نیت صادقانه در میانه بهانه در کارست

بیا زیر قضا چه نهی چو مردان عزم خدمت کن — چو کردی عزم بنگر تا چه توفیق و توان یابی
سرمایهٔ عمر و زندگانی — و ایام شباب و کامرانی

غنیمت می باید دانست و در اکتساب کمالات و طلب سعادت
اخروی سعی و جهد بلیغ نمود بحمد لله که ایشان را در تحصیل مراتب جاودانی
تمام فضایل در ورع تطوع حاجت نیست بر مقتضای خبر معتبر عدل ساعة
خیر من عبادة سبعین سنة رفتن تمام است

دادکن داد کن که دار الخلد — منزل خیر وان داد گریست

عزمه من عزمات الرجال اصل کار مرد هوشیار و ان الفرصة تمر مر السحاب
ساعتی فاغتنمی خوان — از ان ترسیم که این فرصت نماند
نیست گویی که این دوران کجایی — ان شاء الله عنایت ازلی بسبب
سعادت ابدی ان دولتیار کردد و ما ذلک علی الله بعزیز تا ابواب وقت
مقام جام علی ساکنها التحیة والسلام از شارق حضرت لازالت نافذة
فی مشارق الارض و مغاربها شده بود که فقیر حقیر ابو المکارم معین الحاجی
عفا الله عنه و هداه الی الیقین و ثبت قدمیه فی الاسلام والذین مکتوبی چند

از منشات طبع سلیم و ملکات ذهن مستقیم نبوسید چه در وقتی
ضجرت که خاطر پریشان و ذهن پرگردان و دماغ مشوش و وقت
ناخوش بود بمطالعه وفکری بپرداخت با انکه

انها که خوانده همه از یاد من برفت
تا حدیث دوست که تکرار می کنم

و باطن افکار خود درین روزگار ابکار افکار بسن رسید

اید ز دل شکسته نه پیر در بیت
مستنبه در خزینه چه گیر کهد ز دو بیتی
کهدی نه در خریطه حکیم صدف نهایی
مع ذلک که لی فکر سیاق و اندیشه

موافق سلیقی چند اگرچه در پایه سخن بزرگان که کلام الملوک ملوک الکلام ز بنیا
افتو نباشد کم ز کم بخط مغشوش و عبارت رکیک و نا مربوط و الفاظی نامضبوط

نقطی چو دل عاشق مهجور مشوش
خطی چو سپر گیسوی معشوق پریشان

بحکم اشارت من اشارته حکم و طاعته غنم قلم ثبت افتاد

و عین الرضا من کل عیب کلیله
بیگانه کسی نیست هم از خانه ماست

با این همه
آنکس که ز کوی آشنایی است
داند که متاع ما کجایی است
و نه کفایة حکایت بلاغت
و فصاحت نجات منتظی شد

وقت عذر آوردن است استغفرالله العظیم
سخن کوته کنم کان طبع نازک
ندارد طاقت چندین گرانی
همای دولت حضرت سایه گستر باد

و یرحم الله عبداً قال آمینا
آمین آمین یا رحمان آمینا

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة الی حضرته العلیة انار الله برهانه و ثقل بالبر میزانه

جناب نصر جلالت بلند باد جنان که اوج ذروه افلاک آستان پادشاه
شاه باز حضرت الهی و همای همایون فتوحات پادشاهی عل جلاله و عم
نواله از کنگره ایوان و تورق فرقدان چون نسر طایر اقبال از برای
نصرت اعلام آرای و پنجه کشورگشای حضرت فرزند خیر و اعظم
مالک رقاب الامم اعدل و اکرم امرای جهان باسط بساط الامن
و الامان
خورشید بارگاه جلالت سپهر دیار
جمشید تختگاه ایالت سپهر مکان جلال الحق و الدین محمد بیگ نویان
نصر الله جیوش المسلمین براید و نور وجه العالمین بعدله و بهایه در پرواز
باد و مکارم اخلاق آن سپهر چهره وان آفاق قانون حساب اصحاب
شرف فهرست کارنامه ارباب لطف و بدعایه ایام از جناب مکرمت
مآب بعید و مصروف بالملک الرئوف مخلصترین دعاگویان و صادق‌ترین
دولتخواهان آن سلطان امرای زمین و زمان اعلی الله تعالی قدره و نفذ
فی الخافقین امره رسایل مدح و ثنا و قوافل خدمت و دعا بر کاهل نحیان
نسیم صبا معروض می گرداند و می گوید

سلام کشد الروض ورد به الصبا	کان به کالذکیا ومنه لا
علی خلقک السهل الذي لو مزجته	لصافی نعیم صار اصفی واسهلا

پیوسته داعی مخلص در مدت مفارقت و ایام مباینت و مساعدت
بدعا و ثنای آن اشرف امرا مشغول بوده تا درین وقت بر سر روضه سلطان
الاولیا و برهان الاصفیا قدس سره اجتماع حضرتین که موجب ازدیاد
دولت بین تواند بود دست داد و فواید آن بتمامت اهالی خراسان
لاحق شد و آوازه بی اندازه آن از قیروان تا قیروان کرفت لله الحمد
والمنه هرچند این فقیر را که از متعطشان زلال وصال بود با التفات
حضرة خسروانی دماغ جان معطر شد و از نسیم لطف معدلت
پناهی روح انسانی معنبر گشت   وان دل که چو غنچه بود چون گل شکفت
اما   بیکشب چه عشرت توان کرد با تو   مطلوب کلی و مقصود اصلی
آن بود که چندروزی از صحبت با راحت ایشان بیاسودی و بهره از زمانه
بیافتی خود بسبب نامساعدتی روزگار ناسازکار

هنوز از وصل او ناخورده جامی	شراب هجر او در جام جان ریخت
اری چه توان ماشاء الله کان	هنیئاً لارباب النعیم نعیم
وللعاشق المسکین ما یتجرع	باده وصلت گواران باد اگر را که ریخت
ناقدها خورده با رنج خمارت هم خوشیم	گرچه این ضعیف را خلاصه عمر و بر دفتر

زندگا

زندگانی بباد رفته مع ذلک کلّه دل ... بس من فضل ربّی که از شب
تار شعلهٔ نور آتش انس من جانب الطور ما را ظاهر کرداند و گلهای امید از ریاض
از چمن سیادت بشکفاند و اقداح راح شادمانی مخلصان را در دور طرب آرد

پیریم ولی چو عشق را پیاز آید	و ایام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف دراز تو کمندی فکنم	در گردن عمر رفته تا باز آید

اطناب از حد گذشت ذات شریف و عنصر لطیف حضرت
خسروانی از برای صلاح قاصی و دانی در رضای حضرت یزدانی بسیار سال
بجا باد   تا چرخ را بقا بود و مهر را ثبات
هر روز باد حشمت آن آستان فزون   آمین رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله

من انشاء سلطان کورخان الی امیر التکین من خطای الی بلدة سمرقند فی التهدید والوعید والتنذر من العذاب الشدید علیهما ما یستحق من الملک الحمید

چنین گویند که چون سلطان گورخان مملکت ماوراء النهر را بحکم خالق البشر
مسخر کردانید و سلطان دین پرور سنجر را از آن حدود بدوانید و ایالت سمرقند را
بالتکین که از امرای او بود تفویض فرمود و او را مبالغه نمود بی حد و بیش
از علما و صواب دید برهان الدین احمد که او را صدر شهید و مقتدای سعید
خوانند بیرون نرود و سنجر منزلی شروع نماید چون گورخان بولایت خطای

رفت البتکین با پرخطا و جفای خود آمد و در سرها شروعی کرد و تعدی را بر

اهالی سمرقند لازم داشت و در فتنه را باز و کارهای بی قاعده را پیاز

کرد و مردم آن شهر را با نواع عذاب و عقوبت معذب و معاقب

گردانید و اصناف فسادات را باوج سماوات رسانید جمیع این حال را

فی الحال بحضرت کورخان انها کردند و درخواست و التماس تهدید نامه

نمود کورخان منشیان دیوان خود را طلب فرموده فرمود که تهدید نامه بالبتکین

بنویسید در بن معنی مطولاتی مشتمل بر سیاسیات نوشتند و نوشته

هیچ کدام را قبول ننمود و فرمود که ایج من بگویم همان را بنویسید و بر آن

چیزی دیگر میفزائید و المکتوب هذا البتکین بداند که اگر چه او از ما دور است

زحمت و عقوبت ما بدو نزدیکست باید که آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید

که محمد فرموده است والسلام منشیان اعصار و افاضل ادوار همه

یکبار اتفاق کردند که کاملا ازین جامع ترکسی ننوشته است و حکمی ازین

بیشتر کسی نکرده است و عجب در آن که کورخان کافر بوده است و از

ایمان و اسلام بی بهره والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع والمآل م

من انشاء العبد المحرر فی ترتیبات مستعطفا عن حضرة

الامیر الاعظم عضد الملوک والسلاطین ناصر الدولة

والدین ابرهیم سلطان خلد الله تعالی معدلته

وابد دولته مرسلا من جام الی خوارزم مرقومة

الی الاسلام صانها الله عن حوادث الشریفة و نوائب الاعوام

نوبهار بست دشد آراسته اطراف چمن	بلبل شیفته فریاد برآورد چو من

چون بفرمان من جعل الشمس ضیاء والقمر نورا و قدره منازل

لتعلموا عدد السنین والحساب انور نیرات و اعظم سیارات

یعنی شاه با جاه طارم نیلگون که سلطان هفت اقلیم گردون است

ازبرای ازدیاد دولت و ارتفاع صیت معدلت غدام حضرت خلد الله

معدلته و ابد حشمته بتقدیر عزیز علیم و تائید مالک الملک کریم

بنقطه اعتدال ربیعی که قصر دولت و بارگاه شرف و سعادتست

بطالع سعید خرامید	رفت باطالع فرخنده ز قصر برجیس
راند با فر فریدون بسوی کاخ بهرام	گوشه چتر برافراخت ز ماهی بماه

گرد یاقوت بخون بر ما زرینه جام و فراش جابک دست ابر مطیر ساحت

جا زا ازبرای بارگاه شهریار جهان احنی شاه جهان پناه فلک جاه آسمان خرگاه

گزیت شاه عدو کاه پادشاه نشان اعدل آرای زمان ناصر الدولة والدنیا

والدین ابرهیم سلطان دام الله فی عمره ابدا و جعل بنیه و بین

الحوادث سدا الی انقضاء الدوران آب زد و بساط انبساط و نشاط

ربع مسکون را که با نواع جواهر زواهر ریاحین ترصیع و تزیین داده بود بجهت

خدام آن حضرت بگسترد بس عروس گل اقبای دیبای زیبای لعل آتشین
وکلاه زمردین بر تخت بخت شکوفه وکرسی اخضر صنوبر بنشست وگل صدبرگ
باصد برگ تبرک نقد وجود خود بکف از غایت جود جمله را در پای سرو آزاد
بیادی داد ولالهٔ نعمان بر چشم شوخ نرگس فتان نگران شد وبنفشه
کبود پوش از پیاله عقیق لاله بیهوش گشته چون هزار دستان هزار دستان
بدین رباعی نغمه پردازان

با ساقی گل رخ می گلنار بین را — می نوش بجان حالت هشیاری را
کانداخت ز بهر عشرت یار دگر — فراش ربیع فرش زنگاری را

رطب اللسان عذب البیان شد فانظروا الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها درین روز نوروز بفر بخت فیروز نیاز کمترین
درگاه آنکه تا بود بود بنده تو

وانکه تا باشد این چنین باشد — پس چو سوسن صفت بده زبان
زبان بدعا وثنای حضرت خسرو صاحب قران گشوده بدیهه می گوید

فراش باغ چتر گل آورد در چمن — زد شامیانه بر سر سرو وبارون
یعنی گرفت روی زمین ابر نوبهار — تا دست درفشان بنماید بانجمن
پوشید در بستان چمن زرد ورنج وزر — مرغ خواست ساخت تا بیدهٔ المنن
روی زمین چو صفحهٔ این سقف زرنگار — باشد مرصع از گهر ابر تیره تن

ازبس

192

از بس که ژاله بر طبق لاله او فکند — شد پیاله غیرت عقیق پر از لؤلؤ عدن
تا عندلیب خطبه غزل بنام گل — خواند گرفته غنچه زر سرخ در دهن
در موسمی چنین که زمانه بهار من — بر تخت بخت من بسرا پرده محن
او شد عزیز مصر چو یوسف من حزین — یعقوب وار ساخته با کلبه حزن
نرگس گرفته جام مدام و رسی بجام — از جور دور گشته بماند ده مرتهن
چون لاله داغ بر جگر همچو گل مدام — بر تن قبا ز محنت ایام پیرهن
سر بای بر دو دیده نهد سرو من زراست — تو براگر چو یار بود سیر از وطن
زلفش نگار دل یوسف اسیر کرد — وانکه فکنده‌ای کنمی در چه ذقن
پیوست اگر چه یکی کنمی در چه افکند — در چه توان شدن بچنین عنبرین رسن
شهری اسیر فتنه و غوغای حسن او — وا او بر جناب خسرو آفاق ممتحن

خلد الله ظل رأفته و ابد ایام دولته و بمسامع علیه ملازمان مخیم اقبال
رسیده ان عتبه جاه وجلال حضرت خسروانی لا زال فی ظل الامال
والامانی سی رسانده که بنده کمینه وچاکر دیرینه درین مدت
چند سال درین مدرسه شریفه بتحصیل کمال اشتغال نموده وروز بروز
در دعاگویی دوام دولت قاهره افزوده تا بفر دولت و فرط عنایت
بی نهایت خدام حضرت او را اندرین حکمت شهرت اهلیتی و اسم
نیک بهمی با فضیلتی حاصل آمده و بدین غلط حکام وولاة بتخصیص اکابر و اعاظم

مراد صانها الله عن الآفات والمخافات بکرات ومرات
التسدعای مراة نموده اند ومی نمایند و بنده ازان جمع فضلا و جمع
ادبا نموده می گوید
خاک پای تو شده تیغ و شمع مملکت مرد و زن
انچنین نادان تیم اخر تو می دانی مرا

عرفات عشق یاران گر کسی یار باشد
گر طواف کعبهٔ زین در سروم کار باشد
هر کسی در راه تیسایش زپی صفا نما
بصفا و مروه ای دل دگرت چه کار باشد
حجی الیک ورسم دارک کعبتی
ولدیک سعیی والطواف و عمرتی
ولباس احرامی التجرد عن هوی
الا هواک وعنه بابک وقفتی

القصه جناب صاحبی اعظمی اعلی الله شانه جلالا که پرورده کرم
بی غایت و براورده نعم بی نهایت آن حضرت اند چون ازین
معنی صاحب وقوف بودند و می خواستند که این بنده قدیم درین
مقام مقیم باشد باعمال مضمون حدیث نبوی در بابی مصطفوی که تشکروا الله
وتکثروا سعی جمیل فرمودند و مبالغهٔ عظیم نمودند و از حضرت مسبب الاسباب
اسباب ان میسر شد و وصلت بقدوم کرام تقبل رسول علیه السلام
که ان الله تعالی ملکا یجر الامال الی الامال صیت داد و الله
رؤف بالعباد پس برای عالم آرای که
یک ذره ز نور شش آفتاب
چون صبح روشن باشد که بنده را فرج بیشتر از پیشتر باید التماس آنست و دلخواه

چنان

چنان که یراق بمبلغ پانصد دینار کبکیه که بر اموال جام بنده را پیشتر انعام
فرموده بودند چون برات غله بریسم بهود بری شرف نفاذ یابد و بتوقیع
رفیع توشیح و توضیح گردد تا دل بپره عیش دوبار دگر وچون این
افتاب امال از برج اقبال پر زند بیش از پیش بل بیش از بیش
فراغ بال و رفاه حال بدعاگوئی دوام دولت روزافزون اشتغال توان
نمود و چون عین رفاع ازین بهترین متاع پای در دامن قناعت تواند کشید
و درین گوشه برای توشه محتاج غیری نباشد

ور تو در نعمت و جاه آید بنی ام الجان
بس بهر حال من اهل نیز وار ترم

چه عریق بحار نعمت شهریار در بلاد و امصار و قری و دیار بسیار زند

هر کسی در جهان کسی دارند
من ترا دارم و ترا دارم انشاء الله

توفیق گردد و از حضرت باری بار رسید زیادت ازین اقدام اقلام در عرض
طول کلام معرض بملالت ومنجر بخجالت گردد والان وقت الدعا

تا روز و شب بشعل زرین ماه و مهر
از هم جدا شوند درین ا سکون لکن
خورشید و ماه مقتبس از نور رای تو
چنان در تیغ چید بر جدا از تن

بالنبی الاتی الهاشمی
المباهی بعبودیته یوسف اهل

ایضا من انشائه الی حضرة العالیة
خلد الله معدلته و ابد دولته

بس دعای سحری جامی جان خواه بود — تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری

حضرة الاکاه است و برای برارنده کان گواه که کمینه بندهٔ دولتخواه و دولتخواه بی اشتباه علی الدوام در صبح و شام بر سر روضهٔ شیخ الاسلام سلطان اولیاء الله العظام احمد جام علیه الرحمة من الملک العلام وظیفهٔ دعای دولت و دوام و راتبهٔ فزید کامرانی و احتشام خدام شهزاده انام را دام الله ظلال انعامه علی کافة الانام الی القیام الساعة و ساعة القیام بیاد پس صلوات خمس سموات سبع مرفوع گردانیده از حضرت باری بتضرع و زاری مسالت می نماید

وین دعاییست که بر اوج فلک تا رفته

گذشت فیض الی تقبل استقبال اخر جمادی الاول کردانند کان عازم ان صوب بودند اصوب و صواب اقرب ان دید که خود را بوسیلهٔ دعای و ذریعهٔ ثنای ذره وار بر خورشید انوار خاطر بزرگوار شهریار فلک اقتدار جمشید اثار

که بادا تا ابد از عمر و جاه برخوردار

جلوه دهد

تا تخت بیود درنگرد بار دگر

و چون این دولت موافقت و موافقت نماید و این سعادت مساعدت فرماید که کرة بعد اخری و ثانیه بعد اولی بالطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانهٔ ان خسرو زمانه و شهریار یگانه معزز و مشرف کرده پای مفاخرت و مباهات بر اوج سماوات نهد و بشارت این فقد فاز فوزا عظیما با قطار امصار

رسپانه و پسکن در مدرسهٔ آن شاه پادشاه نشان دست نشین که محط رجال رجال افاضل جهان و مسقط اشتغال و احمال شتراوند ما می دور انیست و بیت معمور و بحر مسجور و دار الخلد و جنة النعیم ور گردد و کیف لا

شک نیست که گر نسیم جودت — ان کلبه شود چو بیت معمور
بر کلبهٔ بی نوا وزد بساز — این بنده رسید بهر اعزاز

غزلی چند که تجدید اتفاق افتاده خود را بدین بهانه نیز فقیر حقیر بر خاطر خطیر اولی الحظ خطور می دهد و می گوید

شهرم غریب شهر شما و غریب نیست — از لطف اگر بسوی غریبی بود نگاه
تا زنده است بنده دعاگوی دولتیست — ورد وی شد دعای دولت شاه جهان پناه
ارباب عز و جاه غلامان حضرت اند — بیچاره ی غلام آنکه غلام غلام شاه

زیادت اطناب نمی نماید و بر بیت خلاصه ورد دعا ختم نموده می گوید

عمر و دولت ابد الدهر مخلد باد

پیاغ ملک تو از جام طرب الامال بمحمد و آله خیر ال م

علی حاشیة الحی المهد الاعلی والهودج العلیا دامت عظمتها

... ج کبریا و مهد جلال — باد در بیت تحتی شب و روز
که عبارت ز دوام دولتهاست — تا شب و روز در قطار تعاقبست

شهریارش مطیع و بخت مطاع	تا که از تخت و بخت زیب و بهاست
قبه جوجش فلک فرسا	تا زمین زیر قبهٔ خضراست
مریم ثانیست مریم را	آب رویی از آن دل دریاست

ایضاً من انشائه الی حضرة العالیة خلد الله تعالی معدلته و ابد دولته

بقیت ملاذ الانام باسرهم	و عمرک موفور و دهرک طایع
امان خلق توی من دعای دولت تو	وظیفه ایست که تقصیر آن روا نبود

لاجرم اقل الفقرا بر سر روضه سلطان الاولیا و برهان الاتقیا سلطان المحققین قدوة الواصلین معین الحق والدین ابی نصر احمد الجامی قدس سره روحه و زاد فی الجنان فتوحه بدعای دوام دولت و ازدیاد حشمت خدام حضرت مخدوم زاده اسلام ادام الله ظلال انعامه علی مفارق الانام الی قیام القیام اشتغال و اهتمام نموده می گوید

ظل تو ظلیل باد که گیتی به دولتت	در سایهٔ حمایت امن و امان نشست

هم درین وقت که منبع الفقرا قدوة الرفقا شمس الملة حاجی محمد لازال فی ظل عنایة الملک الاحد رضاء للملک العلام جهت فقرای آن مقام بدان قبة الاسلام المام نمود این کمینه نخواست که دعای ایشان از توشهٔ دعای درویشان خالی ماند خود را نویسیده کتابتی و ذریعه حکایتی بر خاطر عاطر خطیر اولی الخطر خطور می دهد

دایم

وا تید و اریست که خدام حضرت عنایت بی غایت و کرم بی نهایت شامل احوال آن عزیز حمیده خصال فرمایند بنوعی که جهام امانی او بنور شادمانی قرین گردد و خواجه شرف الدین افرین را که از اشراف این دیار است و از خادم زادگان آن مخدوم مرحوم کام کار فلک اقتدار جمشید اعتبار انار الله برهانه تولیت اوقاف مدرسه شریفه مقرر فرمایند تا در مدرسهٔ شریفه طلبه را

بیشتر از بیشتر	نبش در رونقی پدید آید	وین در بسته را کلید آید

و همه از غمهای بی شادی باز رهند و فرید عظمت و کامرانی و موجب بهجت و شادمانی و ملازمان مخیم اقبال و ملثمان عتبه جاه و جلال گردد

یک نظر از تو پست و صد هزار عنایت	منتظرم تا که وقت آن نظر آید

زیادت ابرام نمی نماید و اطناب اطناب را تیغ ابد از اختصار قطع کرده سپس گشاید و می گوید

الا تا دامن افلاک هر روزی ز جیب شب

دمیست صبح کشاید خرم کوی گریبان را	قبای قد جاه تو چنان باد که گر خواهد

کشد بر تارک کیوان ز رفعت عطف دامان را آمین رب العالمین صلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

المنتخب الی دغایه و المباهی الی شانه یوسف اهل

من انشاء شیخ الاسلام ملاذ الملوک و مرجع الحکام رضی الحق والدین خواجه احمد الجامی الی الامیر

الاعظم سلطان امراء العجم امیر محمد [illegible] نور الله تعالی مرقدهما

نیکخواهان ترا تاج کرامت بر سر   بدسگالان ترا بند عقوبت بر پای

همواره در صبح و شام وظیفهٔ دعای این فقیر مستهام بر انتظام امور دولت و اولیای حضرت امیر بزرگ خسرو آفاق الموصوف بمکارم الاخلاق نویان عادل سپهدار فاضل لشکرشکن ایران تهمتن توران المؤید المظفر المنصور من الملک المنان

جهان دار فریدون فر امیر پادشاه پرور   که قدرش برگرفت از زبر فلک را تاج حیاتش

اعدل امرای جهان امیر محمد خواجه نویان عمت آثار معدلته الی انقضاء الزمان منصور است و بحمد الله تعالی که آثار دعاگوی فقیر در رفقا بر متحقق اعدای عدو بنده کشورکشای تمام رواج و پیداست و تا یاد آن چنین یاد آوا باشد و اگر درویشان دعا و ثنای ایشان ورد زبان و حرز جان نسازند بر اشتغال بکدام حال ازین مهمتر خواهند داشت جز شکر الطاف و اعطاف مبذول هیچ طریق نمی تواند گفت

اگر تعرض شکری کند جهان باشد   که ذره شرح کرمهای آفتاب دهد

و عنایت و اشتیاقی اگر در ضمن خطاب عالی مطاع الاعالی حالی بظهور رسانیده از هیچ خدمت عذر آن نمی توان خواست

دیگر هم گردش عذرخواه خویش شود بدین اخلاص اخوی در شنبه دوازدهم محرم الحرام از تربت عالی رتبت جام سوخواست و احوال بخیر مقرون و تفاصیل امور اطراف امیر معظم امیر عبدالله زید دولته مشاهده مشایخ نموده و خلاصه سخن و زبدهٔ کلام آنست که خدمت امیر بزرگ عادل سیاه تلمش بیک عمت معدلته که سواد ادبی حضرت بر میان جان بسته چنانچه بزبان قلم خواجه بود و هم امیر محمد خواجه و هم سیالمش بیک بر در زر در باخشند در جنگ ملک چین و حضرت صاحب قرآن اعظم نظام الحق و الدین خواجه یحیی عظم الله قدره خود حلقهٔ اخلاص و یگانگی در گوش دل کشیده و شربت دولتخواهی چشیده و هر دو ایشان عزیمت توجه بدان حضرت رفیع شان مصمم کرده اند و شرط محبت و اختصاص مستحکم گردانیده

که نه من مستم و در خیل تو هشیاری هست

و متوقع آنکه در عقب رقعهٔ اخلاص نیز در موافقت و مصاحبت درویشان بدان طرف آشیان توجه نموده بادراک دولت قرآن مشرف گردند و هر چه اشارت عالیه نفاذ یابد بنطاق مطاوعت ببسته پر و زر هر دو نیاز و دعا نیز کنند زیادت باطناب احتیاج نیست دولت و حشمت روز افزون بحرمة کردگار بیچون الفقیر المخلص المشتاق احمد جامی

ایضاً من نتایج الفانه الشریفه الی حضرت

العالیه نور الله تعالی مرقدهما و برد مشهدهما جواب کتا

ز رو بادی هر ساعت که آرد بوی مهر او | دل مجروح را مرهم فغان از بوش برخیزد

از فوایح روایح که از مجاری مطاوی امثلهٔ عالیهٔ متوالیهٔ متواترهٔ حضرت
خیه واعدل اعظم سرور سلاطین آراء عجم مفخر ولاة العالم المؤید المظفر
المنصور بتأیید الله ذی القدم امیر محمد خواجه اعلی الله تعالی قدره
و شرح بانوار الیقین صدره و نوّر علی فلک الامانی بدره بدماغ جان
درویشان و مخلصان ایشان می رسید موجب استرواح دل ناتوان
و بسبب فرح دیدگان بهجت فراوان می کرد و در وظیفهٔ دعا طریقهٔ
ولای آن برکشیده و حضرت کبریا جل و علا قرموده می دید و نوایر نزاع
و سیلاب سیل اشواق باد در آل دراک فراک آن خسرو امرای آفاق لازال مخصوصاً
بعنایة الملک الخلاق را در افتاب و اضطراب می‌داد و چون امید
وارست که عن قریب بشرف دریافت خدمت مشرف گردد
تسلی و سکون حاصل می‌آید این اخلاص نامه ازبجشنبه از سر ترتب
عالی رتبت زندم قبل حضرت صورت عرض می یابد احوال بفیض فضل
ذی الجلال و بیمن دولت آن مفخر امرا و اقبال موجب حمد و سپاس بی ملک
متعال است الحمد لله علی آلائه چند روز شد فقرا در توجه بحضرت علیا
بامروز و فردا اند و هر ساعت بسبب مانع متنوع ضروری توقفی می‌افتد

یار ازین تر دیک ترکاندر دل خیمه زد | ور زخش محروم این بیچارگی و عجز بین

مع هذا بامداد شنبه بعید قضاء الله تعالی عزیمت توجه حضرت
مصمم است ان شاء الله که بخیر میسر گردد باقی امثلهٔ شریفه که از آن حضرت
می رسید تبردیک حضرت فرزند امیر جوان بخت زیبای تاج و تخت
پایمالش بیک عمت معدلته فرستاده می آید و خدمتش نیز بر عزیمت
دستبوس مبارک حضرت خسروانی از خواف بیرون آمده و در مقام اخلاص
و خدمتکاری است چنانچه خدمت امیر کبیر امیر سپاهی زید علوه مشاهده
کرده عرضه داشت زیادت اطناب نمودن لایق نیست نوبت
ملازمان حضرت روز افزون باد بالنبی و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین الفقیر المخلص المشتاق احمد جامی [علی حاشیه]
خدمت امرای عظام سپهسالارات الامراء الکرام امیر شیخ علی و امیر قرقو
و امیر بهمن عمت معدلتهم تحایای فراوان و ادعیهٔ بی پایان
از میان جان مخصوص مند و آرزوی مشاهدهٔ شریفه و محاورهٔ منیفهٔ ایشان
از حد تقریر و تحریر بیرون رفته فتوح ملاقات بخیر روزی زیادت
چه نویسد — اطناب عمرشان اندر سلامت
همیشه پیوسته بادا تا قیامت — بالنبی و آله ما تلالا النیر آر

من انشاء شیخ الاسلام خواجه ضیاء الدین یوسف

الجامی الی الأمیر الأعظم عثمان بن العباس هو الملهم بالصواب

چون نقاش عنایت ازلی نقش لکل رفیق و رفیقی عثمان بقلم
الّف بین قلوبهم بر لوح باطن نگاشته والتفات خاطر اشرف
شاهد و محقق گشته تا انوار سر یحبهم و یحبونه از جانبین متعاکس
بل متحد آمد رجا بفیض عاطفت لم یزلی واثق و وثوق صادق است
که بمقتضای

ایزد از چنین روی تو ظاهر کجا شود
جز بر دلی که مظهر انوار کبریاست

و عکس قضیه من کان بفیض عثمان
کان بفیض الله استدلال آن باتفاق آن مودت را استعداد وصول بأعلی
مراتب کمالات و مظهریت صنوف کرامات از سمت خطا
و زلل مصون و باستجماع شرایط استقامت موصوف باشد و
بر فحوای که هم اولاد اولیاء الله فان الله تعالی یقول اذا بارکت
فی احد من اولیائی فلاتیا ابواه من روحها الی سبعة ابطن روز
بروز آثار سعادت متزاید و متضاعف و انوار افاضت ربانی
علی الدوام در بارهٔ آن صاحب سعادت که مقبول جهانیان و برعرش
خاطر درویشان دست مترادف گردد و بیت

امروز یقین شد که تو محبوب خدایی	کز عالم غیب این همه دل با تو روان کرد

انکشاف یابد و مضمون ما ضرّ عثمان ما عمل بعد الیوم ظاهر و مبین گرد اطا

و تصحیح

و تصحیح بتذکر کمال اشتیاق با شهادت ضمیر انور از شایبهٔ نسیان ادب
و تکرار بل طایل خالی نیست دعای مخلصان جانی در اوقات ظن اجابت
که مفتتح و مختتم آن نیاز رَبَّنا آتِنا فی الدُّنیا حَسَنَةً وَفی
الآخِرَةِ حَسَنَةً تواند بود در حق آن صاحب دولت دنیا و آخرت
مستجاب باد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین

من انشاء السلطان العادل الفاضل ابو المظفر نصرة الدین شاه علی الی سلطان الامراء امیر غیاث الدین شول انار الله برهانهما

اعز الله انصار دولته و نور علی فلک الامانی کوکب
سعادت زلال دعوات جاری از مشرب عذب مصادقت روان
می دارد و نهال مودت را که در صمیم جان مقر و مکان یافت
از مناهل خلوص عقیدت بمزید طراوت و نضارت موسوم می
گرداند ارزومندی بمشاهدهٔ طلعت نورافزای دلارای ارتقا می یابد
که از سعادت ایام حیات شهور و اعوام تواند بود با علی مدارج و اقصی معارج
پیوسته و موجبات آن کرامت که طراز امانی و فهرست شادمانی می
شمرد و غایت مطلوب در نهایت مقصود است بظهور رسیده و الله
مشرق الانوار و مظهر الآثار عشر اواسط ربیع الاول که از ایام و دولت ایام آن حضرت

چون ربیع میمون و چون عید نوروز خجسته و همایون باد شبهٔ صداقت
و وداد در مرآة تحریر مرتسم و متمثل می‌گشت در حالتی که سعادت
ازلی مساعد و عون لم یزلی منظم مقاصد است

سعد الزمان و ساعد الاقبال	ودنا المنی واجابت الآمال

بی شائبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف اعتماد و وثوق لطف اشفاق و حسن
اهتمام موفور بمرتبه‌ای است که طایر متسرع وهم بذروهٔ آن نتواند
رسید و نطاق عبارت کمینهٔ آن محیط نتواند گشت لاشک ترقب
و تربص می‌رود که بر قرار معهود و قاعدهٔ مألوف مراسم حفظ الغیب مبذول
دارد و در جمیع ابواب جمال مناصحت بزیور ملاطفت زیب و بها یابد
و بنای تودد که اساس آن رسوخ مرحمت تمامتر یافته بوسیلهٔ سلوک جادهٔ
مکرمات غایت استحکام پذیرد و زیادت اطناب نرفت و ورود
ملطفات دلنواز حاجت که از متوهم است عمرت چو نتیجهٔ خرد باقی باد بالمجد والامجاد

ایضاً من دیگر انشائه الشریفة السلطانیة الی حضرته العالیة الغیاثیة انار الله تعالی برهانهما جواباً لکتابته الشریفة و خطابه المنیف

مفاوضهٔ شریف چون اختر اقبال از برج آمال روی نمود و مورد آن باصناف
تعظیم و اجلال مقرون گشت و سلامت ذات بی مثال انوار مسرت باقطار

واتفاق

واتفاق ضمیر سوست بشکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم و در ازای آن هنوز اخلاص و دولتخواهی که
نقش بند ازل بخامهٔ قدرت بر صفحهٔ لوح خاطر تصویر کرده است بجلوه‌گاه
ظهور می‌آید و خلاصهٔ همت بر دوام ایام دولت جناب امانت مآب
که بحقیقت غیاث دین و دولت مغیث ملک و ملت است مقصور گشته
یقین صادق و وثوق غالب که فی جمیع الاحوال وغایة الابواب نهال صداقت
از فیض زلال مکارم اخلاق و سحاب اشفاق باعلی غایات و اقصی
نهایات رسید زیادت اطناب نرفت دولت مخلد و سلطنت مؤبد الی یوم المعاد

من انشاء سلطان شیوخ الانام خواجه قطب الدین محمد المعروف بخواجکی خواجه احمد الی واحد من الامراء

چون از دیوان قضا و دار الملک قدر منشور پر نور امارت ممالک
بتاریخ دوام دولت امیر اعظم اعدل امراء العجم مستخدم ارباب العلم
والقلم مالک رقاب اصحاب الحکم والحکم المظفر علی الاعادی
فی الامم المنصور من الملک الاعلم مورخ گشته و دیباچهٔ عنوان آن
بتوفیق نضارت حدایق سعادت موضح و موشح لاجرم در اقطار گیتی
ذکر مناقب و مآثر و معدلت و مکارم آن حضرت شایع و سایر گشته

و بدان واسطه فقرا و درویشان اگر چند از مشارب مواصلت جامی نوشیده
اند فاما لباس محبت و وداد و خلعت مودت و اتحاد دنبال قضیهٔ
مرضیهٔ الاذن تعشق قبل العین احیانا پوشیده اند و درین دولتخواهی
بوسیله و در اوقات خلوات و اعقاب صلوات و مظان
اجابت دعوات   گران زمان نبود در ره دعا پرده   انبسته است
دولت و عظمت و ازدیاد سعادت و بهجت آن حضرت از واهب
العطایا خواسته   هیچ شک نیست که مقرون باجابت گردد
هر دعایی که بصدق از سر اخلاص رود   ارادت آن بود و دلخواه چنان که مسائل
موالات را صفایی و مشارب مصافات را صفایی دهند بنابران حضرت
مولانا اعظم جامع الفضائل والحکم جلال الملة والدین دامت فضائله را
متوجه آن طرف گردانیده شده و بر عرض وظیفهٔ دعایی خالی از شایبهٔ
ریا اختصار کرده نهال جلال زلال افضال تمادی نامی و ناصر حضرت
عزت در جمیع امور حامی و ناصر بالنبی و آله ما تلالا النقر تالد

من انشاء العلامة مولانا حسام الدین عبدالله
الکوشنوی الی واحد من الامراء

مدتی شد که ز دلدار ندارم خبری	ای نسیم سحری سوی درش کن گذری
شوق را بر خبر و غمازی بر سپان	گو نفرماید رسیدن از لب شیرین شکری

اگرچه

اگر چه بحکم عادت ترضعت رضیع کرم را فطام از مالوف صعب می نماید
و محب خالص را حرمان از ملاطفات محبوبی که بدقایق محبت پروری
عارف و بر شمایل دوستداران واقف است بموجب حسنات
الابرار سیئات المقربین دشوار می آید اما   نظم   دوست می دارم ولی
از دست جانان می برم   طاقت نمی آرم ولی لغتان وخیزان می روم
اعنی با آنکه این فقیر کمینه دولتخواه دیرینه را دیده هجران دیده
بمطالعهٔ ملطفهٔ گرامی و نامهٔ نامی جناب امارت مآب خسرو کامکار تاج
مفارق حکام روزگار وحید روزگار باستحقاق و اقتدار

حامی رسول الله ناصر دینه	امان الوری کهف الانام محمد

خود بسیار است از یمن تشرف دارد زاد الله معدلته و ابد عظمته جلالته
اخلاص و مصافات خدمتش را که علی الدوام نصب العین دل و جان
بستهام است کحل الجواهر چشم بصیرت دارد و خود را بمقتضای المرء مع من احب
از مصاحبان مجلس انس ایشان می شمارد و کیف لا
ما را بجز تو در همه آفاق یار نیست   و بر رای عالی که آفتاب معالی است
روشن باشد که از اوج صبح نسیم صبای قبول از طرفین بر محبت اتحاد و زید
و بنا بران دعوی   صبا قلبی و مال الیک میلا   شهادت قلوب مؤکد و

وبستعجل گشته لاجرم — فکل شدید منک سهل وان لی
اذا صح منک الود فالکل هین — و همچنین تجدید ایام مودت از آن جناب
سعادت انجام دربارهٔ مخلصان بظهور میاید بااز دوست الاحباب حبا
باید گفت و در طریق که درویشان آن مسلوک دارند از منهج مخالصت
و جادهٔ مصادقت انحراف و انعطاف نتوان نمود

ان اعرضت و انات راقبلت ودنت — فهی المنی والهوی النجدی من شیمی

همواره پیوسته باجتماع مکارم و مآثر آن جامع مفاخر اوایل و اواخر مفتخر
می گردد و ابنای زمانه بوجود شریف آن یگانه تهنیت گفته ان زیّنکم فی ایام
دهرکم نفحات می توانند و از حضرت عزت عز شانه استدعای توفیق
شکرگزاری استدامت آن نعمت سنی می نمایند مستجاب باد حق تعالی
آن ذات عالی صفات که مستعد کمالات و شایستهٔ وصول
بأعالی درجات نیست قدر و مکنت آن روزی کرداناد که بصولجان سعی جمیل گوی
دولت و اقبال از اقران و امثال برباید و فرصت عزیز را بکسب رضای
الهی مصروف گرداند و غنیمت شمرد که — کار در کار خداوند جهان دارد و بس
چون یار عزیز با تمیز را باید قوّت دعا برای رفع اخلاص مخلصان و استخبار احوال
مستخلصان که چنین تدبیر و یمن سعادت آن بی نظیر بمقصد نجات و ساحل
خلاص رسیدند فرستاده گفت — چه خوش باشد که بعد از انتظاری

بار نمی

201

به امیدی رسد امیدواری — این چند سطر که شطری از معروضهٔ مصافات و موالات
همراه او کرده شد و تحایای مخلصانه که از مطاوی فحاوی آن نسایم خلوص عقیدت
و صفای سریرت بمشام آمال رسید رسانید و عرضه داشتی که چرا باید که

به الطاف نبی یاد دوستی نکنی — که کیف بشنوند که یاد تو نکنند

و تنبیه احوال بتقریر او حواله رفت ان شاء الله تعالی چون اضعاف آن
مقرون گردد ملازمان و باریافتگان و نخبگان را نبیا لکم فی الخبان
الخلود گفته دعا رسانید یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا
عظیما رفعت و کامرانی دو جهانی باد بمحمد و آله الامجاد الانجاد

تمت رسایل [illegible]

الباب الثانی

فی رسایل الصواحب والوزرا

من انشاء خواجه معین الدین الجامی الی سلطان
الوزراء خواجه جلال الدین معروف [illegible]

من المبلغ عنی الی دیار رشاد	تحیة شاد تها عن الصمیم فؤادی
توای صبا بدلارام من بگو که وصلت	که از چشم من ای نور دیده دور فتادی
خیال وجهک ما غاب عن مطارح عینی	ولا تردد ما بین مقلتی رقادی

مع ذلک کله — مدتی شد که ز دلدار ندارم خبری — کرّات و مرّات

ازمراة صانها الله عن الآفات والمخافات بجناب وزارت ماب
صدارت ایاب صاحب صاحب نصاب الملقب من حضرة
السلطنة بملک الملوک و بسید الحجاب افضل الاصحاب اعقل
النواب جلال الحق والدین اعز الله انصاره وضاعف اقتداره
دعوات شوق امیز وخدمات دلاویز معروض کشت وعرض اخلاص
نمود وشکر نعم الهی الطاف حضرة پادشاهی اداریانید بجوابی مشرف
نشد وبخطابی ممتاز نکشت نباران

خلقی همه بر زبان کرفتند مرا	کز من قلمت چرا زبان بازکرفت

این خود مقرر ومحقق است که این دولتخواه از دعاکویان ونیکخواهان حضرة
سلطان جهان است وبی التفات مناسب مناصب ایشان
کرم از پیش برانی وبشوخی نروم — عفو فرمای کر عجز ست زبان فرمانی
جون معتمد صدر عالی قدر نصیر الملة والدین محمود رحمه الله سیالما غانما الی مقام
المحمود از یاران ومعتمدان درویش است منظور نظر ایشان خواهد
شد اطناب نمی نماید ومی نماید که اکر فرصتی باشد ومجالی مقالی افتد اذکرنی
عند ربک ویعوض رسیان کر — زرون خلوت جان منزل تو یا ختام
مدان امید کاز خاطرم بدر نکنی — چه خاطر فارغ خلوت نزلت ایل نیست اجم
ملک روحانی قناعت بی شمار از مرحبا — زانکه بر خوان جهان سیر آمدست ناشستات

پیش

پیش پنهان کمال اباد در اندیشش را	بهتر بین نظاره کاسی بوستان انزوا
فما العیش الا ذاک لا عیش غیره	ولیلی ولا سلمی ولا ام سالم
وذلک فضل الله یوتیه من یشاء	ویرجی لعبده فارغ اقبال لازم

همت بازدارند که دعای سپالک خیر الدنیا متصلا بنعیم الآخرة
انک علی کل شیء قدیر وبالاجابة جدیر باجابت مقرون کرداد وما ذلک
علی الله بعزیز بر دو جهان وخواجه اختران غلام محمد علیه السلام

ایضا من انشائه علیه رحمة الجلیل سلاطین نمونه اقدوة العلما وخلاصة العظما خواجه لطف الله بن خواجه عزیز خواجه شادی

الله لطیف بعباده — بخور کین جام نوشین نوش باد ت
شادی جان عزیز الوجودی که بطالع مبارک چون فرزند خلاصة الوزرا
زبدة العلما صاحب الذهن الوقاد والطبع النقاد ناصر الملة والدین
لطف الله بن الیاس ایده الله وابقاه ورزقه ما یتمناه فی دینه
ودنیاه بعنایت الهی از حضیض کلخن رذایل باوج کلشن فضایل
خوامید وبعلو همت بسطح محدب ایمان کمال ودروه فلک فضل
وافضال برآید واز صف النعال ان هولاء قوم محرومون کنکره عرش المجالسة
اقوام اخوان ترقی کند طرح ان وتیقن چنان است که مراتب علما محقق حکما

مدقق رسید و در نصایح و مواعظ و تذکیر و تغییر بی نظیر گردد و کیف لا

امروز در فنون فضایل زمانه را	از روزگار ناصر کافی توی خلف

ای فرزند ارجمند شنیده‌ای که بپسندیک لحظه بلکه یک لمحه از
کسب کمالات و متابعت سنن خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات غافل مباش و تحصیل علوم دین را تحصیل
جمیع سعادات دان العلم فیه جهالة و جلالة

العلم انفع من کنوز الجوهر	یفنی الکنوز علی الزمان و انها له
العلم یبقی باقیات الادهر	کس بی علوم هیچ نیرزد عزیز

کسب علوم کن که عزیز جهان شوی امید انست که زود زود ان جه بهبود
و از این و نیکونامی منسلین ان خلاصهٔ زمان و زبدهٔ دوران است از وراء
حجاب غیب بی عیب چهرهٔ دلکش کشاید و روی سعادت و اقبال
نماید و ما ذلک علی الله بعزیز چون لطف فرموده بودند و التماس
سطری چند نموده هرچند این ضعیف را درین قسم استعدادی نیست و انچه در
ایام صبی و ریعان شباب کسب کرده بود در صحبتهای کلاطایل تحتها
بباد فنا رفت نضرنا کا کانا و العباد زیادة حالا با وجود پیری
و ضعف مزاج و تشویش دماغ و زحمت وجع المفاصل چنانچه از ان
در خط عبارت شنع ظاهر توان کرد مع ذلک کله بنا بر محبت قدیم و حقوق

بدران

و بدران کریم ایشان علی الخصوص اخلاص و اتحادی که با خدمت مولانا استاذ
ملک ملوک الله ناصر الحق والدین علیه الرحمة والرضوان بوده است با تمکن
عذر واضح داشت خود را معذور نداشت و چند ورقی بنا بر التماس
ایشان هرچند در پایهٔ سخن بزرگان که کلام الملوک ملوک الکلام در نیاید افزون باشد
کم زکم ثبت افتاده عیب نگیرند و عذر پذیرند فضایل و معالی
لایزال باد بمحمد و آله الطیبین الطاهرین الامجاد م

ایضاً من انشائه الی سلطان وزراء العراق الصاحب المصاحب لسلطان شیخ ابواسحاق علیهما الرحمة من الملک الخلاق

بجناب مکرمت ماب صاحب اعظم مدبر امور الامم افتخار و نظام اران
یگانه و نیکو سیرت زمان ملک ملوک الوزرا فی الاقطار ساحب
اذیال المفاخر والاقتدار غرض الدهور والادوار

ناطقه خرش سرای عاجز مدح تو شد	لاجرم اغاز کرد زمزمهٔ اختصار

خواجه عماد الحق والدین محمود الاسم والکریم عز نصره و ضوعف جلاله و قدره
دعاگوی صادق الاخلاص پیش از انکه نیل سعادت مواصلت ان
پرانوار که عمرش دراز باد و دولت بر روی مراداتش باز شرف اختصاص
یابد تحیات و دعواتی که روایح ان از بدایع اخلاص حکایت کند و نفحات

اشار از ظاهر مجان پیرایت نماید و محامد و تحایای که مطالع و مقاطع ان صدق
وصفا متجلی باشد و اثار محبت و وفا بر صفحات ان لایح و بیدا آید تبلیغ
می کند و مهر سحر با باد صبا از سر اخلاص و ولا می گوید

سلام وابدا السلام من البعید | دلیل علی فرط المودة والود

و درشرح اشواق و لواعج اشتیاق اطناب و اسهاب نمی رود چه محققان اخوان
صفا و خرده بینان خلان وفا بنظر بصیرت و بصر سریرت ناگفته بدانند و نا
نوشته بخوانند   درای عالم چنین است جان خود بینا
بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی   اتفاق سعادت مواصلت و دولت
محاورت و مجاورت که سمت [illegible] از آن مقصود است میسر و محصل
یاد هرچند از روی ظاهر چشم [illegible] جمال جان آرای مشاهده دلربای رانده بدیده اما از حدیث
سلام الانام با خلاصة اللیالی والایام خواجه غیاث الحق والدین مد ظله فضایل
حمیده و خصایل پسندیده ان خلاصه اعصار الذی لم یسمح بمثله الادوار ما دار
الملک الدوار چندان شنوده که   بصنعت عاشق جمال توام
بخر فتنه خیال توام   نیاریان یار عزیز سلالة المشایخ والعلما ملک
ازهاد و الاتقیا دام عزه و شرفه را که از یاران جانی این فقیر است
بدان جناب فرستاد معتمد زمان را مصاحب او گردانید تا خبر سلامتی
حضرت و انتظام امور دین و دولت ان یگانه زمانه باز رساند چه

من بعد

من بعد ترا ز دست بگذارم من | با زلف و رخ تو کارها دارم من
دولت چو نتیجه خرد باقی باد | حق از همه رحمتی ترا وافی باد

بمحمد وآله الامجاد الی یوم المعاد

من انشاء خواجه فضل الله الحسنی فی دیباجه اربعین الغیاثی بالاشارة الصادرة عن الوزیر الکبیر خواجه غیاث الدین محمد وهذه الرسالة الغیاثیة بتمامها داخلة فی ابواب ذلک الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم حمدی که زبان قلم و قلم زبان فصحا و بلغای
جهان از تقریر ان عاجز اید و بیان بیان سالکان مناهج معانی و بیان
از تحریر آن قاصر ماند حضرت جلال معبودی را جلت قدرته و علت کلمته
که ارقام اقدام اقلام او بر صحیفه وجود هر موجود مرقوم و مکتوب است
و آفرین جهان و قرین بر جناب مقدس سید انبیا محمد مصطفی علیه من
الصلوات ما لا یعد و من التحیات ما لا یحصی که اعلام فصاحت و رایات
او ما بین الشام والصین مرفوع و منصوب است و بر صحابه کرام و اولاد عظام بر
گزیدگان حضرت علام اند و سلم تسلیما کثیرا   و بعد بر مقتضای
انک استحقاق و استحقار ارباب استعداد و استحقاق
شیوه این روزگار سفله نواز است   فریاد ازین جهان که خود مند ازو

هزه بحث نوایب حرمان نمی رسید شبی که درازی او وصف طره معشوقان را کوتاه کند و روز سیاه عاشقان را سپید خواند ملالت تمام بر خاطر فاتر این مستهام نشسته بود و رفیق شفیق نشاط و انبساط در بیت ورخت از جهار کوشه بیت الاخوان بربسته و امید از معاودت سعادت شادمانی و کامرانی بکلی گسسته و بزبان حال و قال کویان این مقال

کو بیا غم ندارد که شود روز امشب
یا دارد نه زوران شمع دل افروز امشب
کر بمیرم بحذر از شمع کسی نیست که او
بر من خسته بکرید ز پی سوز امشب

ناکاه بر مقتضی یا مفتح الابواب بداد نکاه اشارت با بشارت خوش عبارت خوامی که بخت نیک بحالت نظر کند زر کوی جان نسیم سعادت گذر کند اعنی خطاب مستطاب مشکین نقاب عنبر فام کلام لازم الاحترام جناب افاضل ماب اعالی ایاب اعظم وزرای روزکار خلاصهٔ لطف و مرحمت حضرت آفریدگار آنکه بمساعی اقلام خوش خرام کوهر بار رهیا من اغناء پ درربار شکر نثارش مرام تمام اهل روزکار منوط و همم ارباب همت و نهمت بر دوام دولت و سعادتش مربوط است

آنکه زرایش شود مقتبس انوار مهر
وانکه ز جاهش برد رشک زحل بر فلک

صاحبی که از اول وصلت و مبداء فطرت خلد ایالت اعانت مظلومان و اعانت ملهوفان و تقویت اکابر و اماثل و تربیت فضائل و افاضل

بر سیار پرداخت و باقی مهمات اختیار نموده و بدین واسطه بر اقران و اتراب افتخار فرموده

وزیر مشرق و مغرب غیاث دولت و دین
که باد رایت عالی‌ش تا ابد منصور

اعزه الله انصاف و ضاعف اقتداره و لا زال فضل الله شامل حاله و منح آماله رسید و اشارتی که در باب تحریر رساله چند از افکار خواطر ذوی الابصار فرموده بودند بکوش هوش این فقیر رسانیدند بسبب قلت بضاعت و عدم مهارت درین صناعت میل و سعی ترتیب غدای می اندیشید و می کفت خط مشوش با عبارت ناخوش چه کونه جمع توان کرد و پای ملخی پیش سلیمان بر چه نسق توان فرستاد فاما

خود کرا منهای ایست و در الصواب
ورز و دست اهل هنر را همیشه فتح الباب

رخصت نداد و کثرت الامور معذور رساله چند خبا نکه ایدنه خبا نک بایه از متفرقات رسایل بزرکان در سلک انتظام ده و خوشه چند از خرمن فضائل ایشان جمع کرده

بر خیز و رو بدیرکه ادوار تا فلک
کارت از انچه بود بس نیک تر کند
بر کلبن مراد کل عیش بشکند

در باغ دل نهال طرب بارور کند نیا بران جمل رساله چون آب روان بر نوشته اهل زمان ترتیب داده شد و بعد از اتمام این مرام خواست که ذکر این محقر بر جریده روزکار و صفحات لیل و نهار یادکار بماند بدان واسطه این مختصر را

باربعین غیاثی موسوم گردانید تا شرف اسم زدالت سیمی را بپوشاند
وبسبب انتشار واشتهار گردد

ما ان مدحت محمدا بمقالتی — لکن مدحت مقالتی بمحمد

امیدوار و متوقع چنان که بنظر رضا و عین ارتضا ملحوظ و مخطوظ گردد و قلم
کرم بر ذلل و خطا و خلل پوشیده دارند انه الموفق والمعین

ایضا من انشائه تغمده الله تعالی مرقدهما

آفرین بر حضرت دستور بر دستور باد — جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد

ظل وعمده ممالک حرز اسلام وعدل وتفویض دیار کفر و اسلام بسلاطین هفت
اقلیم که متعالیه سموات معانی عبارت ازان است ومفاتیح فتوحات
غیبی اشارت بدان تیر جاه عریض و یمن دولت مستفیض حضرت
جنت حضرت وسیده سپهر مرتبت کیوان رفعت مخدوم جهانیان
صاحب صاحب قران آصف سلیمان مکان دستور ملک نشان سلطان
وزرا عهد وزمان مجموعه لطایف معانی و بیان ممتثل امتثال ان الله
یامر بالعدل والاحسان غیاث الدنیا والدین لازالت سدته العالیه
قبلة الارباب الملک والدین ومقبلا لاعاظم الملوک والسلاطین الی انقضا
ادوار فلک وانقضای اعمار ملک مفوض باد و دست تصاریف زمان
وطوارق حدثان از ذیل جلباب آن خلاصه ادوار و ازمال دور و چشم امانی بحصول

وادات

وادات وجهانی سپرور تحق الملک الغفور کمترین خادمان مملوک که از قدیم
الایام در سلوک سپاسگزاران آن حضرت است زبان بدعاگویی و فرید عظمت و فرمان
روایی آن حضرت گشاده و میان خدمت بامتثال اوامر و نواهی آن بار
گاه جهان پناه بسته وظایف زمین بوس بتقدیم می رساند و از حضرت
صمدیت لطیفه که متضمن انخراط مخلص کمینه در سلک ملازمان کعبه
آمال و مجاوران قبه اقبال باشد می نماید انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة
جدیر زیادت جرات مجال ندارد

تا بود معلوم خاصان کز طلسم آدمی — ابتدا از خاک و باد و آب و آذر بسته اند
دامن عمر تو کردالود کی مباغت مباد — زانکه در عمرت صلاح خلق را در بسته اند

ایضا من انشائه الی واحد من الوزرا امین رب العالمین

صاحبا دور فلک امر ترا مامور باد — عرصه عالم بعدل شاملت معمور باد
چون ز لطف بی دریغت اهل دانش شاکرند — سعی تو در نظم احوال جهان مشکور باد

همواره عذار نازک پری چهرگان دین و دولت و بیاض جبین نوعروسان
ملک و ملت زیور جواهر خاطر خاطر قضا سمید و لالی بحار و خاطر
ضمیر منیر خدایگان و خداوند مشرقین سلطان اعاظم الوزرا و الصواحب
فی المغربین مستخدم امجاد اقالیم انحا فتین ضابط حوزه ممالک التوامین
غیاث الدنیا والدین مستجمع طلب الحق والیقین لازالت حضرته العالیه

مورد الوصول اصناف الکرامات و مصدر الشمول انواع الکمالات کر
طراوت امور کیتی و رونق احوال عالم شمهٔ از ریاض ماثر و قطرهٔ از بحار
مناقب و مفاخر آن حضرتست موشح و مقرون باد و عیون اعیان کیتی بمطالعهٔ
جمال جهان آرایش روشن چنین بودست و تا باد چنین باد
بحق النبی و آله الامجاد بنده کمترین و دعاگوی مخلصترین خدمتی چون فوایح اخلاق اکارم
عطرآمیز و پرشمال نفحات بساتین رضوان عنبر بیز تبلیغ می کند بیاز و افتقار
با دراک دولت تقبیل کف باسط کر و آسیط فیض برکات و نشر مبرات
و احیای معالم خیراتست چندان دارد که برید فراخ میدان وهم را امکان تخطی
عرصهٔ آن شوانند بود سالها گر بنویسد سخن مشتاقی
ماند از شوق تو صد ساله حکایت باقی واهب مرادات در اعقب اوقات
و اشرف ساعات اسباب آن مهیا کرداناد این خدمت دهم ماه
مبارک رمضان الذی انزل فیه القرآن کرید ملازمان حضرت میمون باد ارتسام
معلوم همت عرض موسوم می کرد و احوال فیض فضل ذو الجلال بمن همت
فرط عاطفت آن صاحب کمال بر نهج اعتدال است و سیاحی که انها و اشتاق
بینی دولت تابا بد روز افزون بمن لا نبی بعده

از انشاء خواجه غیاث الدین البحرابادی ثانی
واحد من الوزراء

خدایگانا روزت همیشه میمون باد	نشیب پایهٔ قدرت فراز کردون باد
دقایق کرمت از شمار بگذشتست	تضاعد درجاتت ز وهم بیرون باد

سعادت وصول با ستان قبول ملازمان حضرت مخدوم جهان صاحب اعظم
برمکی الجود معنی الکرم زین الاعیان دستور العجم
افتخار الوزراء فی الزمان لمجا فضلاء الادهر و الاوان مغیث ملهوفان
مخدوم کریم و ولی نعمت قدیم ای آزان مرتبه بگذشته که اکنون کستاخ
آسمان یاد جناب تو کند بی تعظیم مد الله ظلاله الوارف و صرف عن سدته
الشریفة الصوارف که قبلهٔ اقبال مقبلان عالم و کعبهٔ آمال بنی آدم
است رفیعتر از آن می نماید که تبطویل و اطناب در تقریر القاب و تحریر انساب
جناب خجسته مآب حیات بخش رخش فصاحت و سمند بلاغت را
در میدان بیان جولان توان داد فلاجرم بر دعای ذات ملک صفات
فلک سمات در اوقات و ساعات مراطبت می نماید تا جانب
لاحق باد مستجابست دعای من بیچاره ازانک
من دعای که کنم از سر اخلاص کنم یعلم الله که بر سبه خاطر فاتر عزم
تصمیم یافته و داده که بر سر تو جهان آن حضرت سبقت گرفته
بتقبیل جناب معالی مآب مشرف کردد
اعار علی ریح تهب بنجده واحید رکبا سار نحو دیاره بیت
کرنی او در جان کام دلی

باصدق خویش و خاک کوی او اما بواسطهٔ موانع متنوع که لاطایل تحتها
ازان مراد محجوب مانده می گردید

فرشته ایست برین بام لاجورد اندود	که پیش آرزوی مخلصان کشد دیوار

درازنفسی از حد گذشت بعد ازین وقت دعاست اقداح دولت از مجلس
عشرت دایر و سعود حشمت در اوج مرادات سیار بحرمت الکاف و النون

من انشاء سلطان شیوخ الاسلام خواجه قطب الدین یحیی النیشابوری الی اکرم الوزرا خواجه غیاث الدین محمد بن رشید فی تهنیة قدوم

این خرمی که بمن ناگهان رسید	وین خوش دلی نگر که بمن رایگان رسید
ناگه خبر شنیدم و یا رب چه خوش خبر	کاینک رکاب خواجه بسوی اصفهان رسید

بشارت قدوم مبارک حضرت وزارت مآبی غیاث الاسلامی ادام الله علی
تعالی شانه و افاض علی العالمین بره و احسانه طبقات ارباب
و طوایف اهل فضل را بادراک آمال و امانی و احراز شادمانی نوید پر امید داد

وتشایم الناس المسرة بینهم	فیها وکان اجلهم حظا انا

الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن خواند و گفت | آب الی المسند ربانها
ردا الی الکرق نعمانها | ارادت آن دولتخواه چنان بود که اقامت
رسم تهنیت را با مرغان هوا در طیران و با جد بسام عنان کرده تا بحرم مرانع

متنوع و استیلای ضعف فرزند ارجمندی مانند مولانا عز الدین
دانشمند وفقه الله لما یحب و یرضاه و ز رقم ما تمناه تقریر فرماید

و از کمال بزرگی خرده نگیرند	جان عنبرین دمیت پوست پای دارد در رکاب
که تعلل می رود بسبب ضعف مرکب	امید است که عنقریب این بقعهٔ

ظلمانی را بنور حضور گلشن کند و در تشیید قواعد بنیان و تاکید مبانی بنیان
عدل و احسان پیوسته جهد مبذول دارد و از احوال شکستگان خراسان
خراسان بخود باخبر باشد که دعای دردمندان اثر عظیم دارد ظلال
عنایت مخلد و دولت و سعادت مجدد باد بمحمد و آله الامجاد

ایضا من انشائه فی اختلال احوال الرعایا بخراسان واستیصال اهالیها بهذا المکان

یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
پس هر کس بقدر خویش از بیگانه و خویش و توانگر و درویش زر کدار
دل شکر نعمت ملک منان آشکارا و نهان بباید کوشید و مرتبت
شکر و ثبات ثبات بر عبادت حضرة واقعة البلیات از کیا
سپاس بکام خویش بباید رسانید و اعظم شکرها بدل و زبان و اعضا ادا کان
رعایت فرمان حضرت ملک منان است اعملوا آل داود شکرا
افادتکم النعماء منی ثلاثة | یدی و لسانی و الضمیر المحجب

وهم از ان فرمان برداری بعد از ادای فرایض کردکاری بر تعیین حکومت
ورعیت داری مساعدت ومعاونت باری نیدکان حضرت
باری است وخلاص ایشان از دست ظلم ظالمان المسلم اخ
المسلم لایظلم ولایظلم نقل است که عابدی از عباد عبادان درنماز بود
جمعی اطفال پر و بال مرغ زنده می کندند ومی دید ونماز نمی برید وان
مرغ را از کودکان میداد خلاص نمیداد شد بروزکاران عابد را بدین کناه حضرت
الهی زمین فرو برد فخسفنا به وبداره الارض این حجت ودلیل که برعزیز
وذلیل بتدریج وامکان مدد مظلومان عین فرض ودین قرض است
ای وزیر خیره وسینه نظر — قیاس کن که بفرهاد کوه کن چه رسید
بهر کسی که کند قصد مرد وزن جور رسید — در دفع ظلم هیچ دقیقه مهمل مکذار تا شری
از حساب برخوردار — تبرس از آه مظلومان سحرخیز
که از جانت برارد آتش تیز — انصر اخاک ظالما او مظلوما قیل یا رسول الله
وکیف ننصر الظالم قال تمنعه عن الظلم فذلک نصره خصوصا درین
زمان که روی زمین از ظلمت ظلم ظلمه ظاهری وباطنی سیاه و تباه شد
ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس کی مملکت خراسان
است که حد و بند فتنهای آخر زمان است الفتنة من ههنا
واشار الی المشرق — هوای است عشرت که تخم فتنه

درین خاک و آب وهوای نروید — وکلید ممالک ایران است اگر نعوذ
بالله از دست رفت صرصر قهر آثار عافیت از جمیع بسایر ممالک رفت
ومسکینان ان ولایت حضرت سلطنت را لازالت محفوفة بالنصر
والتمکین هم رعیت اند وهم سپاهی وچهره مملکت را هم سپیدی وهم سیاهی
اگر در صومعه ای نفس رق برکم خدمت — وکر در دیر بنشینی منت قرایش ورهبانم
در و تبلت ربع نمی باید نکه نیست کز ربع ربع سکون مبنی بر سکون سکان اوست
فلذلک لایقال لقلیل وشاهان جهان همه خواهان ونکران ان
ان کنت عندک یا مولای مطرحا — فعند غیرک محمول علی الحدق یا چنین
مرغ بلی از مرغ بلی دران بلاد مقام متعذر شده وخطر آن است که من بعد دران
دیار دیار نماند نعوذ بالله این فقیر مدتی سه سال وچند ماه است تا از ان بلاد بیرون
است اکنون برعزم توجه ان صوب همدان رسیده از متوصلان اخبار ان
دیار که همدان احوال بودند از خرابی ان شنوده که گفتن ان دشوارست لا
تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم خط سبا بور محط رحال رجال لاتلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله بوده واز مشایخ طبقات قدس الله روحهم که بیز ده
بزرک درانجا اسوده اند واز ائمه کبار و مشایخ نامدار که یک در روزکار زهد بیش
پرور و احرار بوده اند — که دران خاک پاک مدفون اند خرد مدت یکسال است
کاتبش که از آتش فتنه نایره نار بسوخته است فاصابها اعصار فیه

فاحترقت مرطايفه كه انجا بودند از اكابر و اصاغر تا حلاج و حداد و پير و برنا و فقير
و درين فتنه قريب صد تن نامور باشد كه همه كشته شدند

خدايا تو ي دستگير فقير و سيار اخلاق و اخلاف زنگان ازادي همه
بازآري وفي كل بيت رنة وعويل مع بعد درين سيال با بتاياي ان
بتعفن ان رفت كان راهمه عمر تران گفت و شنيد

بندگان خدايند و امتان رسول	اگرچه بيكدكر و اند مخطي و سياسي
برتر كس زير افتاب ذر كدرد	زشيت پيرزني با دك بيچ كاهي كنيم

گر شايد كه چنين بود كه سعلوم راي كوهراي خرده بين نباشد بنابر اشارت غيب
زار بر عيب اين چند كلمه نوشته شد

عرض كردم بر طبيب لطف تو	درد دل را كر مدا وا مي كني

تدبير كار بندگان حق حالا حواله بديشان است كما اليوم لدينا مكين امين
اگر تدارك و تسويف و ضع يا تخفيف مي فرمايند حاكمند
غلام خويش مي پرورند و بنده خويش زوايد و خارج مال مردم را پايمال كرد
چند مجلد ازين شهر ز لهراني سي الآسما و سمتو ما صدقه جان و جاه حضرت
سلطنت پناه ضاعف الله اقدارها و كثر اعوانها و انصارها جهت فرزند دولت
و بسطت و نجات و درجات اخرت را نيز كار مردم خواپيان مراپيان
بر پسند و بار دشوار بر ايشان اسان كنند ايشان را از تكاليف ناهموار

ازاد

ازاد كنند و الا بار اين درويش را بسيار ضعف بحرت و جلا لازم
خواهد شد الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين ترتيب معاش و جاي بايشان
فرمايند و اگر اين نيز نتيت ارض الله واسعة درويش هركجا كه شب آيد سراي او
الارض ربما نبا اطرافها بقيني بميل الى الشام بحيد ها نبا باليمين درويشان
مراپيان و تر پيان متوجه خواپيان شده اند يار غار و محرم اسرار عمدة الاخيار
حسام الملة والدين عمر احفظ الله الكريم في السفر والخطر بدان حضرة فرستاد
تا عذر ضعيفان و قصه حال ايشان عرضه دارد و جوابي از ان دركاه
وزارت پناه بيارد كه بنياد حركت و مقام بران نهاد الحكم لله تعالى
عليه توكلت قصه دراز شد عيب نگيرند و عذر بپذيرند

كردمي من نام از وا قعه معذورم دار	چه كنم سوخته ام سوخته ام سوخته ام

بر فقرا انچه واجب بود كردند باقي بعهده ايشانست وما على الرسول الا البلاغ
توفيق اعانت مظلومان و اغاثت ملهوفان رفيق طريق تا بپايان
ان حضرت ايوان كيوان باد بحق من لا نبي بعده م

ايضا من نتايج انفاسه الشريفة في تهنية شهر الصيام الى واحد من الصواحب العظام

وصول دخول ماه مبارك صيام بمزيد حشمت و اكرام و نعمت و انعام و
توفيق نصرت دين و اسلام و تربيت خاص و عام بر خواجه فلك غلام ملك

احترام مختار حضرت ملک غلام چپ و وزرای حکام ایام

اپا سیالم تزده سعر قه   واتما لذة ذکرنا ها مع شریف القابه وکریم

انپابه خرم و میمون و خجسته و همایون باد و افتاب مکنتان سپا به

حضرت حلیت برعایت اهل ملک و ملت از برج شرف وحشت

هر روز تابنده تران شاء الله تعالی وحده العزیز

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی واحد من الوزرا جواب الکتابه الشریف وخطابه المنیف

دلم نه کر تو اپا سیتی همی دارد   کر دردمند نیاید ز هیچ درمانی

از نفحات رشحات اقلام درربار گوهر نگار معجزه آثار صاحب صاحب

قران کاردان کام کار عالی اقتدار سلطان وزراء المشرقین برهان

امراء الخافقین لازال عالما للملک والدین وعماد الارباب الالباب

والتمکین نزان روح وروح وفتح وفتوح بیاطن مجروح می رسید

کانزا بهمه عمر توان گفت و شنید   چه مرکب با وجود انک

فرزینت بفنون تلطف و صنوف تالف و خلوص ولا و شرت

صفا و مکارم محبت و میامن مودت مبنی است از فرط شفقت

و وفور رحمت و کمال معدلت و استمالت رعیت ما از درهای درات

لاجرم بیگانه و اشنا و توانگر و بی نوا و شهری و غریب و بعید و قریب

وضیع

و وضیع و شریف و قوی و ضعیف بیکدل و یکزبان لشکر حضرت

یزدان و دعای بقای جاه و جان ان پناه همگنان مشغول اند

ای در بقای عمر تو خیر جهانیان	باقی مباد هر که نخواهد بقای تو
خلق از ثنای خیر تو گفتن مقصر اند	پروردگار خلق بدارد جزای تو

بالنبی الامی العربی الهاشمی الابطحی

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی واحد من الوزرا

سلام علی اهل نادیکم   دعایی چون نسیم اسحار و شمیم ازهار

معطر و متبخر و ثنایی چون روایح خار روح پرور روح گستر نثار مجلس بار زفلک

اقتدار صاحب اعظم دستور مبارک قدم کاشف مضایق الخلایق جامع

مکارم الخلایق سلطان وزراء المغارب والمشارق امان انام الایام

من الطوارق علاء الحق والدنیا والدین وجیه الاسلام والمسلمین قسیم

الملوک والسلاطین ادام الله ظلال جلاله علی العالمین باد و زمام قضای

حوایج خواص و عوام ممالک اسلام بقبضه حمیت و حمایت

ان مفخر ارباب شهامت و درایت منوط و مربوط و راس المال

عمر مختوم که پیرایه و سود رضای حضرت معبود است از تضیع در طلب

بیض و سود محفوظ و مضبوط بقیه عمر المرء لا قیمة لها که حیرت تضییع

اوقات در اتباع امانی و شهوات نزدیک مقامات ارباب

عالیات بالای همه زیانهایت

دل در هوس عشق تو خون آویزتر	وزرنج کدر دیدم بدون آویزتر
عمری که نه پیرمایهٔ وصل تو بود	چون سیایهٔ زراب برنگون و لیتر

والسلام علی من اتبع الهدی ولله الآخرة والاولی

ایضاً من نتائج انفاسه الشریفة الی واحد من الوزراء نور الله تعالی مرقدهما و قدس سرهما

خادم مخلص و دعاگوی مختص که مرقرهٔ حشیه خون کرد روان از دوست فراق کان مسبینا دمی خدمتی خوش بوی چون نسیمی که نفحه ازان نرنسی برمشک چین خطای کرد و مدحتی صفا انگیز که ذره ازان هر زمان آفتاب عالم تاب را بتاب آرد

بی تو زیستم بحضرتی که سپهر	از نوایب نگاه دارش باد
حضرت خواجه که تا محشر	کامرانی و عیش کارش باد
فخر عالم نظام دولت و دین	که شب و روز بخت یارش باد
آنکه اقبال و بخت بر در او	همچو اقبال امید بارش باد
شب و روز کار عالم را	غم ترتیب روزگارش باد

آمین رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

من انشاء الصاحب الفاضل عز الدین خواجه طاهر

الفرهونه الی واحد من الوزراء الکرام والصواحب العظام

تا سالکان ارواح در منازل و مراحل اشباح و مسافران سبل انی در محال موضوعات جسمانی از فیض الطاف واجب الوجود و مفیض بحر الجود استفاضت نور و ضیا و استفادت نشو و نمای کنند مدارج رفعت و معارج حشمت و صحایف معانی و صفایح معالی اقدام اقلام خداوند عضد الخواقین المکتوب وزیرا و آدم بین الماء والطین کریم الاسماء والانساب الی مواصلها ثابت و فرعها فی السماء معلی و مجلی باد دعاگوی دولت خواه مراسم خدمت و وظایف عبودیت فی اللیل اذا یغشی والصبح اذا تنفس مرتب می دارد علم الله و کفی به شهیدا که مستور است حجرات خواطر ضمیر دوشیزهٔ حاملان ادعیهٔ دولتخواهی و ودپستداری بوده اند و از حجور قوابل اخلاص تضع کل ذات حمل حملها صورت حال بر یک گشته و چون کوکب میمون و نهضت همایون از مطلع دیار عراق بعد از مدت امتداد فراق نازل شده همگی همت بر آن مصروف و موقوف داشت که خود را از نحوست خانه موضع معلوم ملوم شوم سعادت ایاد ساحت همایون که معدن کرامات و منبع انواع سعادات تواند بود اندازد و بتلافی ایام اعداد انتعاش در ملازمت سدهٔ عالی اساس که دراند

ومران مفارقت را بجلادت مواصلت مبدل گردانند وچون تا غایت
وقت محذرهٔ آن مراد از ورای حجاب امانی جمال ننمود دور از سعادت
مبارک در بادیهٔ هوان از تلظی نوایر اشواق می سوزد ویار روزگار ناسازگار
می سازد ودر شب دیجور فراق نظر بر مطالع صباح نجاح می دارد
ومی گوید   اطفأت ریح الصبا مصباحنا   انظرونا نقتبس من نورکم
توجه بدان کعبهٔ اقبال وامال دست نداد بدین خدمت بدان
حضرت توسلی جست واین گستاخی را امید عفو داشت عتبهٔ
عالیه ملاذ اهل اعتبار ومرجع اولی الایدی والابصار باد بمحمد واله الامجاد

من انشاء العلامة سعد الملة والدین الکالوانی

الی سلطان الوزرا غیاث الدین محمد بن رشید نور الله تعالی مرقدهما

زهی بذیل تفاخر سپرده گوی سپهر
بر آستین تو پیدا طراز دولت مهر
نشان فر وقدرت کجا طلب کنم آخر
برون مرکز خاک ورای قصر زبرجد

بنا برانکه در سابق علم ازل حساب قلم بکون مکنونات استوار مبین
معنی یافته شود   که جهان بر در محمد ختم کرد سروری   بعد
از بعثت ختم نظم امور وتکفل اتمام مصالح جمهور واشاعت قوانین عدل
وانصاف واحسان واظهار اثار انصاف واتصاف میان طوایف

نوع

نوع انسان بمتانت رای واصابت تدبیر وصفای فکر دوراندیش
وامعان نظر دقیقه شناس مخدوم جهانیان سلطان وزراء
المشرقین خافق لواء المفاخر فی الخافقین است

آنک در کنه کمالش قاصرست ادراک عقل
راست چونان کز کمال عقل ادراک حواس
عالم قدرش مجسم نیست ورنی باشدی
اندرون سطح او بیرون عالم را مماس

لاجرم ناطقه در مقام اطناب خیام باطناب از ترتیب سرادق
القاب لال واسیر حابس کلال است وبدین نشید مترنم می باشد که

بگو محمد وبس کن که دین ودنیا را
تفاخرست بنامش چه جای القابها

فلم یک یصلح الا له   ولم یک یصلح الا لها
ولو رامها احد غیره   لزلزلت الارض زلزالها

والحمد لله الذی فضله علی کثیر من عباده المؤمنین واوتیه من کل شیء
ان هذا لهو الفضل المبین تا بدین سبب صیت ماثر او چون صبح
صباح گیتی نورد وچون تیغ افتاب جهانگیر گشت وبعد از تعاقب انقلاب
وتلاطم امواج اضطراب واحاطت افات باتفاق وظهور فتن
در سایهٔ اشراق اقاصی ارام یافت از حرم امن وحش وطیر
اسوده گشت در کنف عدل انس وجان وبشیوهٔ کرم وسبوغ نعیم
وتقدم حسن اشفاق واهتمام تمام تهنیهٔ اسباب فراغت
خاطر ارباب استحقاق   خیال سیاه اضداد در استی افتاد

کخوش دلی و منظر ابهم موافقت اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز
فنخرج منه زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون بحکم
این مقدمات بنده ضعیف

درین ایام اگر دولت تواند | بامید کدامین روز باشد

چه اختصاصی که اورا بتربیت مخدوم شهید انار الله برهانه بوده کالشمس
فی وقت الضحی والقمر لیلة البدر در غایت اشتهار است و قصاید
و مقطعات و رسایل در شرح محامد آن ذات کامل صفات ترتیب
داده والسنه دایر و سایر که برغبت شنوی یکروز بینی از حسن
تحفه آرد نزد تو مرهفت دیوانی درست زیادت اقدام اقدام در سلک
تطویل منقضی تبرک را دو بیت اسباب سعادت و کامرانی بحسب
تجدد ادوار ما دار الفلک الدوار مترافق باد بمحمد وآله الامجاد الی یوم المعاد

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی الصاحب العادل الفاضل خواجه علاء الدین محمد نور الله تعالی مرقدهما

بقیت ملاذ الانام بابرهم | وعمرک فور ودهرک طالع
زهی پایه قدر تو بر فرق فرقد | بنای جهان خواجه چرخ مسند
بذاتت لباس معانی مطرز | بسعیت اساس وزارت مشید

زعدل تو آباد قانون شرعی | زقدر تو بنیاد صرح ممرد
تویی آنکه ذاتت نمودار باشد | ز روح مجسم ز عقل مجرد
سحابی که گردد ز خلقت معقد | بجایی نیابد گلاب منعقد
یمین تو شد شرع را قوت آری | بود دین احمد قوی از محمد
حکم حجت کار را مقام تو ملجا | فرو ماند کار ار جناب تو مقصد
هر آنکس که برتافت روی از در تو | بپوشش سهام حوادث مشدد
بوقتی که قدر تو باید ترقی | فلک اولین پایه باشد مصعد
بهنگام آشوب با چرخ فتنه | بود رای عالیت محکمترین سد
نیارد وزیدن نسیم قبولت | بر آنکس که درگاهت اورا کند رد
فلک قد خود خم دهد تا بیابد | مجالی که پشت نهد بر زمین خد
بود وصف ذات تو بیرون ز احصا | بود شرح احسان تو خارج از حد
اگر قاصرم از ادای ثنایت | عجب نیست چون هست قدرم ممند
ببعضی ز وصف تو وافی نباشد | اگر کرده اوراق گردون مسود
همی تا جهان هست بادت تمتع | ز عیش مهنا و اقبال سرمد
وجود تو حاصل ز بخت مساعد | امیدت مهیا ز عمر مخلد
ز روی تو در تاب خورشید تابان | ز رای تو در رشک سیف مهند

همت بلند و رای مشرف وضمیر منیر مخدوم جهانیان دولت پناه

آصف سلیمان دستگاه چتر اقلیم سنجر پروری جمشید سریر داد گستری
سلطان وزرای الزمان مستظل رایات الامن والامان لاهل الایمان ملاطف الانسان محیی رسیم العدل منج اقطار اهل الاقطار بتهیة الکنف للاصول والتامل
الاجل مبدع غرایب المفاخر وعجایب الرغایب بادی الجود والبذل

جهان دانش و دریا وقار و کان کرم — سپهر حشمت و دریای فضل و کوه وقار
وزیر مشرق و مغرب که ملک و دین دارد — برای روشن او اعتماد و استظهار
خدایگان وزیران علاء دولت و دین — عماد قبهٔ اسلام و قبلهٔ زوار
محمد بن محمد که یمن همت اوست — معین مظهر دین محمد مختار

نظم امور و سد ثغور و کفالت کفایت جمهور مقرون باد و اسباب ازدیاد مآثرش بحسب تجدد ادوار روزافزون و قوایم سریر معالیش برقرار قبهٔ گردون و ریاض ناضر ملک و ملت بیمن ایالت او از عصوف صرصر ظلم ظلمه و فیاد فیح محروس و مامون بمجد و عترته بندهٔ ضعیف عبودیتی که طیب فوایح بانوافح اعوان چمن خوشی کند و بر نسیم صبا در افشای روایح پیشی گیرد ارسال می کند تذرد متفحص دل شکسته دادگر محنت آباد بدن محبوس است مدتهاست تا از تهییج غلبات شوق اندیشه پر باز دارد و اما چون مقصوص الجناحست سامان پروازش نیست

خرم آن مرغ که آخر پر و بالی دارد — با امید ادراک زمان مراصلت روزی شب

وشبی بروزی آرد رجا واثق دارد که نسیم جانی را که از بحار ذخار حوادث بتحیلها بساحل نجات رسانیده است در ملازمت درگاه بطالب ودیعت تسلیم کند

نخواهم رفت از دنیا مگر در پای دیوارش — که تا در وقت جان دادن سرم بر آستان باشد

اللهم حقق لنا نعم المنیة

یارب این آرزوی من چه خوش است — تو بدین آرزو مرا برسان

این اخلاص راد هم شوال ختمه الله بالخیر والاقبال عرضه می دارد و می گوید که بیمن معدلت امور مملکت انتظام تمام یافته است و نزدیک رسیده که ابادانی با قرار اصل رود و متفرقان روی بوطن اصلی نهند و همه جماعت کلمهٔ استدامت عمر و جاه می نمایند و بندگان تربیت را مترقب و مترصد و منتظر می باشند فاما بنده بسبب آنکه در زمان متطاول از تشریفات انامل میمون محروم بوده است بغایت شکسته خاطر و پریشان احوال است و خود را اگرچه مرتکب جرایم است هنوز نا امید از مکارم فیاض مستحق قبول عواطف و مراسم می داند

لئن لم ترحمنا و تغفر لنا لنکونن من الخاسرین

اگرچه معصیتها را بجای طاعت آوردم — ولی امید بخشایش همی دارم که مسکینم

انعام متعهد را در مقام انتظار ورود توقیع حصول از غایت افتخار می گوید

سایهٔ حق است یارب سایه اش پاینده دار — زانکه فرض است از میان جان دعای دولتش

بمن لا نبی بعده

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة الی الصاحب الاعظم الاکرم خواجه غیاث الدین محمد بن رشید نوّر الله تعالی مرقدهما و برّد مشهدهما

از من کرمی برد بجنابی که از شرف / زیباد زماه و مهر برایوان او شرف
والا غیاث دولت و دین آصف زمان / کز روی ماه محو کند ظلمت کلف
زین بندهٔ کمینه که دارد بدرگهش / چون حاجیان کعبه اسلامیان شعف
اخلاص بیشمار رسیس انگاه کو بدش / کای اهل فضل را شده درگاه تو کنف

نیازی که خلاصهٔ اخلاص مخلصان و خلاصهٔ اخلاص مخلص انست بر دست صبای عنبر شمیم و نسیم صبح عنبر نسیم بجناب وزارت ماب حضرة مخدوم اعظم ناظم مناظم امور العالم مشیدا و ابد المعالی مقتدا لهم بجمیع الملوک الوزرا کهف الوری معلی رایات الامان خلاصة تراز اشراف حاجات الارکان منشی آثار العدل و الاحسان غیاث الحق و الدین کهف الاسلام و المسلمین لازالت المصالح بکفایته و مفاتیح الملک بیده بعرض و وقوع می رساند محبان مخلص و هواخواهان متخصص را که بنا بر قضیهٔ مرضیه الاذن تعشق قبل العین احیانا تمکی همت و کلی نهمت بر محبت و ولای جناب والای صاحبی اعظمی مصروف و عنان عزیمت صادق بجانب هواداری و دولتخواهی ان حضرت معطوف و دل و جان را اتحاد و وداد یان

جناب مملکت مآب موقوف کردانیم لاجرم بنده مشتاق ان یگانهٔ آفاق و مخدوم علی الاطلاق کریم الاعراق بندگیهای کران بوی وفاداری ورزد در معرض عرض بموقف انهام رساند و در مقام عبودیت سلام کالطاف الاله التجید سلام کاخلاق النبی المؤید مهدی کرداند و بحکم آنکه اشتعال تذکار اشتغال نوایر اشواق باحراز سعادت تقبیل انامل شریفه آن جناب عنبر تراب مستدعی اطناب و موجب اسهابست از امتثال ان اغراض اعراض واجب دیده و مهر مهر ولای صاحبی اعظمی بر لوح دل شکسته نکاشته اسباب تیسیر حصول دولت عن قریب بدان حضرت که عمدهٔ آمال و امانی و جهانیانست از حضرت ربانی مسالت میرود باجابت لاحق باد که ارای و دولت مستدام و جریان امور بر وفق مرام بمحمد علیه افضل السلام

من انشاء سلطان المشایخ قدوة العلما الراسخ خواجه قطب الدین یحیی النیشابوری الی واحد من الوزراء

چون بسطت و وفور معالی و کمال عظمت و جاه کامرانی و غایت ارتفاع ذروهٔ دولت دستور سلیمان مکان سلطان وزراء زمان استظهار ممالک العجم الذی ینادی علی لسان الناموس الاعظم

یا باني المجد الاشم یا ثاني البحر الخضم   انت المعظم في الوری انت المکرم والامام

اعلی الله لواء وزارت المکارم فناه وصان عن المکاره حوباه زبان ناطقه زلال
گردانیده لاجرم فکرت وصاف لاآن تقریر محاسن اوصاف
او نمی تواند زد   لایبلغ الواصف المطری معانیه

وان یکن سابقا فی کل ما وصفا   ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
سخن بپایه قدرت نمیرسد ورنی   بقدر قوت و قدرت نمیکنم تقصیر
اگر مقصرم اندر ثنات معذورم   که خاطریست پریشان و فکرتیست قصیر

بحکم آنکه رای عالی ناظم احوال و منجح آمال طوایف گشته و شمول عاطفت
اقطار جهان را چنان معمور گردانیده و حفظ بلاد و ضبط عباد را بمثابتی رسانیده

که هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر   وز هر طرف که گوش کنی مژده امان

و کف گوهربار چندان احسان نموده که حاتم طایی با بذل عطای همسر نشده
و ماثر معن زایده بی معنی و بی فایده گشته مخلص دیرینه در موقف
وثوق رجا بتحقیق رجاء مامول و اجابت سوال چشم انتظار گشاده
تا کی کرشمه بشارت و نجیناه واهله من الکرب العظیم استماع نماید
و بتشریف آن سر الا عبد انعمنا علیه مخصوص گردد   فراز تر کسی ندارم بغایة الا

من انشاء واحد من الفضلاء الی واحد من الوزراء

سعادت بنوه و جهة الایام   مرکز اللطائف الی موجناب آسمان

درگاه

کیوان دستگاه حضرت وزارت پناه آمال اعلی الله تعالی
شانه غیاثا للاسلام و ملاذا للانام شوانده بود لاجرم عبودیتی که نسیم عنبر شمیم
عبهر دارای فوایح آن مختصر و نامعتبر باشد معروض میگرداند و میگوید

هزاران سال بادا زندگانی   خداوندا ترا در کامرانی نهایت

مراتب کمالات که نفوس ناطقه را در اطوار غیب استعداد قبول آن تواند
بود بحضرت بهشت مثال حضرت صاحبی اعظمی فایض باد و ستایش
تقدیر الهی توسن ایام را که مرکب ارادت اوست رایض مخلص کمینه
و چاکر دیرینه بر تجدد ادوار و تصاریف روزگار

بروز در پی ثنای تو میکند تعلیق   بشب وظیفه مدح تو میکند تکرار

درر لالی عبودیت را در سلک عرض انتظام میدهد و از غایت قصور قلم
را نیابت قدم داده خود را بر خاطر خطیر و ضمیر منیر گذرانیده

که بگذرم بخاطرت از کار دور نیست   خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند

امید میدارد که حسن عواطف مخدوم ناجح امل گردد

چه زیان دارد اگر سایه خورشید درخت   شب اندوه من خسته بپایان آرد

ظلال عنایت مخلد باد بالنبی و آله الامجاد و الانجاد

من انشاء مولانا سعد الملة والدین الکلوسانی الی واحد من الوزراء نور الله تعالی مرقدهما و برد مضجعهما

همان گلزار دانایی و رهنمای و مرغزار بینش روی و پیشوای شکوفهای ابدار
واب بستان شکوفه بارخداوند روزگار برگزیدم و رتبت بخلق
مالیشاه و بختیار دستور فرخ دیدار فرخنده کردار یادگار پیشوایان بزرگوار

ان کو بود بدانش نهان و اشکار	برتر ز افرینش و کم زا فرید کار

زداینده زنگار نادانی دانندهٔ رازهای نهانی نامهٔ ایمانی اعقل الکبرا اعلم
الفضلاء سلطان الوزراء برهان العلماء پس روی بزرگان پیشین و پیشوای
بزرگان پسین خورشید اسمان اگاهی شمع شبستان پادشاهی پیشدهٔ
هر تاریکی و روشن کنندهٔ هر تاریکی اشنا و در دریای دانایی ایستادهٔ
درگاه خدای المکتوب وزیرا و ادم بین الماء والطین قرین و سیراب
باد با التیبی وعترته الامجاد بهذا اهتمام می کردانند که

من انشاء سلطان المشایخ خواجه معین الدین الجامی الی اعلم العقاد و اعقد العلما ملک عماد الملة والدین الکرمانی جواب الکتابه

کتاب مستطاب و خطاب مشکین شاب که از جناب افاضل
ماب وزارت ایاب فرزند صاحب اعظم دستور مکرم
ملک ملک سیرت پاکیزه سریرت عماد الملة والدین اعز الله
انصاره و ضاعف اقداره که چون زلف دلبران دراز و مانند لعل دلستان

عاشق نواز ابراد یار همدم و دوست محرم اد همم
بمن رسید چو صحت بقالب بیمار در او جان و جان را روان و روان را
توان بود نقش خط تو ز نامه بر دیده بخشیم

از بس که حروف او شمردیم بخشیم	بر دیده روشنش نهادیم و بناشک
شستیم سواد او سپردیم بکشیم	زرد اگر می نویسد ایام تا بپایان

درد جدایی را بر لوح زندگانی حق علیم است که فراق فرزند منیر مسند
سبب ناکامی تمام و زحمت عام است وه اگر مدت بهجت تو فزون جوانب بود
اما چون در مقام صحت و جام عشرت و دولت شکرها واجب و لازم
فلو کان یستغنی عن الشکر ماجدا لعزة نفس او علو مکان
لما امر الله العباد بشکره مثال اشکروا لی ایها الثقلان هر چند بر سلامتی
ملک ملک صفات از شاکران است و فراق ان یگانهٔ زمانه
از صابران است فکیف الصبر عنک وای صبر
لعطشان من الماء الزلال توقع که مخلص خود را فراموش نفرمایند چه
یکدم نمی‌رود که تو در خاطر منی مقرر و محقق شناسید

درون خلوت دل منزل تو بیا خرام	بدان امید که از خاطرم برد تیرگی

از نوجوان یگانهٔ جهان بحکم انکه یار ما را بهیچ بر نگرفت
هر چه گفتیم هیچ در نگرفت قصه ایاب احدی را حتی خرد بر خواند

و ترانه و اللیل حبلی پر ایدن گرفت — تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
الغصه
آرزو همه بود خلایق را — آرزوی دلم سوی شماست
فرصت زیادتی و کتابت نبود — با امید عاطفت یار دلنواز
دادیم دل بدست عنان دراز باز — همت باز دارند گر ابح صلاح
اینست میسر گردد — هر دو جهان بکام بمحمد علیه السلام

ایضاً من انشائه الی اعقل الوزرا و اکرم الفضلا جلال الملة والدین معروف الدهلوی

بقیت مغنیا للکرام وانما — کانک الله فی کل الامور معین

جاوید زی که از دل صافی و جان پاک — داعی دولت تو معین مطیب است

ذات شریف و عنصر لطیف حضرت صاحب صاحب نصاب اعقل الوزرا و اعدل النواب الملقب عن حضرة السلطنة بمالک الملوک و سید الحجاب جلال الحق والدین عضد الملوک والسلاطین ان هذا لهو الحق الیقین اعز الله انصار دولته و اذل اضداد خدمته از آفات زمان و طوارق حدثان در ضمان امان پروردگار جهان باد و بعد ما دیر ایام از آن جناب و بعید و مصروف بالملک الرئوف بعد از رفع دعوات مخلصانه و عرض تحیات مشتاقانه می نماید

چه روزها شب آورد جان منتظرم — بیوی آنکه شبی با تو روز گرداند فاما

بسعی بلیغ و بعزم موکد بجد عظیم و جهد فراوان — مشیات سابق نگردد دگرگون
قضایای خالق نگردد دگرسان — والله ما اخترت الفراق وانما
حکمت علی بذلک الایام — در اثنای عزیمت خبر موحش از خراسان بسیستان رسید که حضرت ملک سعید معز الحق والدین انار الله برهانه و ثقل بالخیرات والمبرات میزانه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود با دل سوزان و چشم گریان بدین ابیات طنان گشت

خورشید آسمان ممالک ملک حسین — از احتراق مشتری اندر نقاب شد
بر طاقهای صفه بارش نوشت مدح — کان قصر مملکت که تو دیدی خراب شد

اما بحکم نص ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها جناب حکومت مآب ملک اسلام اعظم فلک تمکین سپهر حشم المؤید المظفر المنصور الملک الاکرم غیاث الحق والدین بسط الله الارض بظلال دولته و نور دیار الاسلام بانوار معدلته و اشمر بالبقاء و دوام نهال کرمته که بانواع فضایل و کمالات آراسته است ضابط ممالک پدران گرامش و اکتسابا با ایشان راجع شد

بنخند فلک بی پیر و سامانم کرد — در ماتم شاه بشرق گریانم کرد
یکسر چو زمام ملک مفتاح نجاح — تسلیم تو کرد باز خندانم کرد

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم این ضعیف را چه

جون رزق نیکبختان بی منت سوالی طلب فرمود و بانواع شفقت
واصناف عنایت مخصوص کردانید مناجات الی اعادی الدولة ربی اعد
مستجاب شد و ابیات کاتب کر تا چشم کنی تو باز بینی

در مجلس عارفان جایی || بر دیبت نهاده جام روزی

بتحقیق پیوست کراین همه اثر عاطفت و نتیجهٔ رحمت حضرت سلطان
اسلام اعظم مالک رقاب الامم خلد الله سلطانه واعلی کل یوم زره
وشانه که همیشه بر اعدا فیروز باد نیز دولت والتفات خدام حضرت
ان سلطان با حشمت بدولتخانه آبا و اجداد در سپید و صحبت احباب
اصحاب و برادران و فرزندان پیوست اما نقصان مال جز باهتمام خدام
سلطان صاحب کمال متدارک نمیشود چه مضمون

ولو کنت من بغداد فی الف فرسخ || تینت ریح الجود من آل هاشم

عاطفت کرام انعام بوده و فیض بحر قریب و بعید را بحکم

کالبحر یقذف للقریب جواهرا || کرما و یبعث للبعید سحائبا شامل
وفی النفس حاجات وفیک نظافة || سکوتی بیان عندها وخطاب
ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست || در حضرت کریم تمنا چه حاجتست

توقع ان بود که وزرای حضرت و ارکان دولت ملتفت حال مخلص دولتخواه
شدندی کناه بخت منست این کناه دریا نیست || تو در میانه بحری و بر گرفت ببر

تا چه غم که معینت زدین در بارد || نی نی به ازین باید با مانت وفا کرد

با کف دست در ربار زر دریای محیط || کر نشابه کند از روی سخاوت اما
ان نمیست که صد قوطه خورد بسایل او || وین کریمیست که روزی بدهد صد دریا

در خدمت ملکی داعظمی سید الحجاب ادام الله دولته قلم دو زبان از حد خود کذران
شد و مطایبه بانک کوئید سخنان راست بازی یاری بی اندازه امد

فلیسا بحمد قد من فرقه سیعت || بحظ المنی نحو المطالع مشرعا
کرچه کرد الود فقرم شرم باد از همتم || کر باب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

هیهات هیهات بدل وفای تو دارم جفا چرا بینم
جنین کسی که منم انجنین چرا باشم و بهم کفا نیز این دعا و ثنا مقصورست
بران که صدر عالی قدر عز الدین را اجازت دهند که بوطن مالوف خود اید و
دست رد بر سینهٔ تمنی و ملتمس او ننهند و استمام این فقیر در باب او
بسیار شنا پسندد و یقین کز همه باشد بتحقیق کزیر
از تو نباشد که نداری نظیر سر دو جهان بکام و سعادت دو دولت غلام محمد علیه السلام

ایضا فی انشائه الی الصاحب الفاضل خواجه
کمال الملة والدین لوزیر سلطان سلاطین
الافاق شیخ ابو اسحاق توالی بدار الملک عراق

شاد بادی و شادمان بادا || هر که در دولت تو شاد بود

از دا ما دعونا بالبقاء لکم | کنا لانغنیناه عوداً وتهلل

حضرت وزارت پناه و عتبه بارگاه صاحب صاحب نقابت پناه اهل الله

آصف سلیمان مکان ناصب رایات الامان علی اهل الایمان

ترجمان عدل و احسان بوستان علم و حلم | قهرمان دولت و دین رهنمای عقل و جان

ذره از نور رایش تابش خورشید و ماه | قطره از بحر جودش حاصل دریا و کان

مالک رقاب الوزراء فی الآفاق وارث الوزارة بالاستحقاق

الوارث المجد والعلیاء من سلف | حتی العلیاء فی وجه من سلفا

کمال الحق والدین جمال الاسلام والمسلمین

در تو نرسید ثنا و لیکن | خوش کرده‌ام ازین سخن دهان را

انا سا لم تزده معرفة | وانما لذة ذکرناها

کعبه مرادات وفا و زمزم کرم و صفا و منی اصحاب رجا و منی است
علی تعاقب الادوار وترادف اللیل والنهار مقصد ارباب
دولت و تمکین و معهد اصحاب ملک و دین و محط رحال رجال سموات
و زمین باد مخلصترین دعاگویان که از قدیم الایام اصناف عواطف
اسلاف بزرگواران خاندان وزارت و مهتری و الطاف
اخلاق نامداران دودمان صدارت و سروری با اجداد کرم و مشایخ
عظام و خدام خدام طوبی لهم و حسن مآب شامل و معاینه کرده صحایف

تحف

تحف طیبات و لطایف شریف ثنا و دعوات متین از
از وظایف شرایف اوقات آن زبکم فی ایام دهرکم نفحات
بضاعت مزجاة فقرا و ضعفا تواند بود مرقوم و معروض می‌گرداند
و از حضرت معبود سعادت وجود اولیای دولت آن خلاصه
وجود مسالت می‌نماید وان دعاء المخلصین مجاب بهذا دلی شد
تا خاطر فاتر و ضمیر پیر این فقیر را هوا و تمنای آن است
که اتفاق باشدش با مجالس عالی مقام و مدام حصول این مرام از حضرت
رب الانام استدعا نموده چه [هر جا که رنگ دوری بود چیست وجود بود]
با آنکه کمال لذاته مطلوب و حسن محبوبیت آثار و زنگار سنگ
نامرادی در آبگینه خانه مرادات مخلصان می‌انداخت
تا جهت آن امنیت در پرده توقف می‌ماند مع ذلک کله
درد ما غم تمانیست زهی صحت عقل چون حالا آن دولت
از نامساعدی ایام دست نداد مولانا جمال الدین دام سموه را که از بزرگان
خراسان بود و یاران این ضعیف ناتوان فرستاده تا دعای بی‌غرض رسانیده
و مراجعت نموده اخبار بسیار اعتبار آن سپایه پایه کرد که بسیار مع دولتخواهان
این دولتخواهان این دیار رسانید زیادت جرأت مجال ندارد همای
دولت حضرت بر مفارق اهل ایمان پایه‌گستر باد بمحمد واله الامجاد و صحبه الاخیار

ایضاً من انشائه الی اعلم الوزراء افصح الشعرا خواجه رکن الدین عبد الملک المشهور بکر الصاین

سلام تحیاتی عنبر و نسیمه		نسیم الصبا جانت ریا القرنفل

بجناب عالی صاحب اعظم مبارک رای میمون قدم ناظم مصالح العالم
دستور ممالک النجیم وصفش نباید در قلم ناشی نکند در بیان
جلال الوزراء فی اسالم محرز ممالک المعانی بقرط البذل والاتفاق
فرزانهٔ زمان سرآمد و برگزیدهٔ اعاظم جهان منظور نظر عنایت
رحمان پروازی کرد در فنون هنر مثل او کسی نداد نام و نشان
رکن الحق والدین عبد الملک اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره تحف
لطایف محامد و دعوات و صحایف مدایح و تحیات که نفحات
ان اقطار و افاق معطر کند و اغوار و انجاد امصار و ملا دا را مطیب و معنبر
معروض و مسود امی گردانم و اوراد و ثنا و مدایح ان صاحب کمال می خوانم
و این بیت بر زبان می رانم

اگرچه دیدهٔ من مشرف نشد بدیدن او		ولیک نیست از و هیچ فرق تا دیده

زین وقت که جناب ولایت مآب شیخ الاسلام مقتدای الانام خواجه
غیاث الملة والدین سینت الله و انه ظله مراجعت فرموده اند شمهٔ
از محاسن ذات و مکارم صفات ان حضرت در مجامع عظمی و مجالس

سلاطین و فقرا با دار بسیار نید دلهای خسته بسته دام ملاقات تشنه جام ولای
ان یگانه سینه همتا گشت عالمی را بحالت کمران بینم
مطالعه نقوش لطایف معانی نغز انشای را محبوب نیت و تحتش
دل و جان را مطلوب تو بدان دام پر زلف و بدان دانهٔ خال
زدل من که دل خلق جهان بربایی ان شاء الله که از کمین غیب سببی که متضمن
دولت وصول ملاقات و سعادت حصول مرادات تواند بود بظهور
اید بحکم حدیث صحیح اذا احب احدکم اخاه فلیعلمه چون یار عزیز
مولانا جمال الدین را که از اصحاب این ضعیف متوجه آن حضرت گردانیده
بود معتمد یکان را مصاحب او بدین اعلام ابرام را التزام نمود
من الیوم تاریخ المودة بیننا توقع که من بعد ابواب مکاتبات مفتوح شده
و انعام تفقدات و استخدامات ممنوح نزارت مسال در دولت بقا یا د بمحمد و اله الامجاد الاکرم

ایضاً من انشائه الی اعظم وزراء الزمان خواجه جهان

هندوستان فی جلوس الملک الاعظم ابو الحسین
محمد کرت علی سریر السلطنة بمدینة هراة

فی شهور سنه خمسین و سبعمایه

اذا ما دعونا بالبقاء لکم		کنا لانفسنا ندعو و نبتهل

حضرت وزارت پناه و بارگاه انجم سپاه صاحب صاحب قران

آصف سلیمان مکان ناصب رایات الامان علی اهل الایمان

ترجمان عدل واحسان برتیبان حلم وعلم — قهرمان دین و دولت رهنمای عقل وجان

اعظم همایون خواجه جهان مالک رقاب سلاطین الوزرا المؤید من الملا الاعلی الوارث المجد والعلیاء من شرف

خشوا بعلیا شم فی وجه من سلفا — هوای تو تدبیر ملکی کند

بود افتاب وخط استوا — نگوید ضمیر تو الا صواب

ببین خیال تو نقش خط — ببازار قدرت چه باشد فلک

بیکی اطلس کهنه وکم بها اعز الله انصاره وضاعف اقتداره

کروه مروت و وفا وزمزم کرم وصفا ومنی اصحاب رجا ومنی است

علی تعاقب الادوار وترادف اللیل والنهار مقصد ارباب دولت

وملت وتکیه ومعهد اصحاب ملک ودین ومحط رجال معمور زمین باد

تا در دهان زبان بودم در زبان ثنا — گویم دعا دولت ان خواجه جهان

مخلصترین دعاگویان وصادقترین هواخواهان صحایف تحف تحیات و

وظایف طرف ثنا ودعوات مقتبس از شرایف اوقات

ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها فرجاء فقرا وضعفا

تواند بود مرقوم ومعروض می کرداند واز حضرت معبود سعادت و

بهبود واولیای حضرت ان خلاصه وجود مسالت می رود وچون از ریا مبراست

امید

امید اجابت می دارد وکیف لا

پس دعای دولتت هرگز نگفت — تا نخستین دولتش امین نکرد

مقرر ومحقق است که حضرت اعلای ان سلطان وزرا عرصه غبرا

مجموعه دین ودنیا گشته کمالات در ذات ملکیة الصفات

جمع آمده — لیس من الله بمستنکر — ان یجمع العالم فی واحد

تعلقی است مرا بکمال ان روحیت — اگرچه نیست کانی بقدر یاد و بیم

نکرد او نرسید پای جهد من سبهات — ولیک تا رمقی در تنست می پویم

هرچند دیده ظاهر در عالم صورت بمشاهده طلعت میمون

ومطالعه غره غرای ملک آرای همایون تا غایت مکحل نشده اما چون

نقد محبت و وداد تمام عیار دیده واز خاص وعام اخبار واثار دین

پروری ومعدلت گستری بکرات شنوده وانوار کمالات حضرت

واحتراز اسباب الکمال ما ترها — یداولسانا اکتسابا ومحتدا

اوراق چرخ خودی از دفتر کمالت — اب حیات رقمی از لفظ در شمارت

از دریچه غیب مشاهده کرده — از دیدن دیده کی شود دل عاشق

دل عاشق نیست دیده تا دیده ترا امیدست که بعنایت الهی

وقر دولت شهنشاهی حضرت خلد سلطانه

ولولا زمان قید تناقصه وفر — لکان لنا بالوادین مطاف

روی تو ببینم بهر روی که هست | نامی نماید که زر بیسال بین

از برای مصلحت ملک دین ارباب عز و تمکین و اصحاب موفت
یقین اتفاق نمودند که حضرت سلطان اسلام اعظم معز الحق والدین
خلد الله سلطانه الی یوم الدین بر تخت ایران زمین بمبارکی و طالع سعید
بر جایگاه آبا کرام و اجداد عظام اعلی الله درجاتهم فی دار السلام نشیند
و هر کسی از طرف نشینان را بجای ایشان نشانند تا سبب امن و
امان عالمیان گردد بنا بر آن حضرت خلد الله سلطانه اجابت فرمود
تا اعلای کلمة الله خبانج فرمان خلیفة الله الرحمن و سلطان سلاطین زمان است
تواند کرد میسر باد بعده هر یک از خدمتکاران قدیم و دولتخواهان بر جادهٔ
اخلاص مستقیم را مرتبه لایق و منصبی موافق امر شد هر کدام بدانچه مامور شدند
متعهد و رند | لکل کئید جری اجر | در دل مسکین مرحبان
شاد از گنج و نهان دیگرست | توقع از فرط شفقت آنست که
چون فرصتی باشد و مجال مقالی افتد از ذکر ذی عندلیب

ای منعمی که از اثر فیض جود او	از کار خویش همت عالی تر آگه است

هیهات هیهات ما للتراب قدر الارباب

وراء الحسن فی خدیک معنی	تجلی عن التصور والخیال
فلا احصی الثنا علیک عجزا	فانت کما وصفت من الکمال

ق

فی الجمله قطب ارشاد ان خواجه دین و داد است

وصلت الی المحبوب اذ ری کلمة	بهیچ کار نیایم اگر تو نپسندی

درم قبول کنی یار یار ما باشد اوامر و نواهی آن جناب را که اطاعت
بر میان جان مستحکم دارد اگر التفات خاطر اشرف مشرف گردد
ازین طرف شرف روزگار ما باشد باقی احوال اصحاب طوبی لهم
و چین باب تقریر نمایند اطناب از حد گذشت

سخن کوته کنم کان طبع نازک	ندارد طاقت چندین گرانی

بس اختصار اولی است | وقاک الله فی اکناف عز
منیع لیس یهدمه زوال آمین رب العالمین والصلوة
علی نبیه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

من انشائه ایضا الی الصاحب الاعظم فصیح الدین علاء الملک السلطان الدهلوی. جواب الکتاب و خطاب

مکتوب مبارک تو آمد	مانند گوهر شب افروز
خطش چو سواد طرهٔ شب	نقطش چو بیاض غرهٔ روز

معطف دلنواز و منشا و ضمه غم پرداز برادر بجان برابر صاحب اعظم عمدة وزرا
العجم قدوة فصحاء العالم فصیح الدولة والدین علاء الملک اعلی الله تعالی

تنانه ازایراد حاجی بیگ

رسید و دیده و سودا کحل کرد — نهادیر دل مجروح خسته صد مرهم
بیاض ان چو ضمیر موحدان روشن — سواد ان چو سر زلف دلبران پرخم
دلا بپرور دجان را بهجت و نور داد — هنوز اندر جهان ازاد مردی است
بعد از رفع خدمت و دعای که بیقا — بتثبیت بقاء لایزال دانتها
بقای که چشن الزمان وطیب — ولاکان نکد و ه نحوک مذهب

ولا یصروف الدهر فیک نصیب — برای انور صاحبی اعظمی کرافتاب
از و پتیر ست انها می کند که هوس صید دل ان لطیف و صحبت شریف
باز دل در پرواز امن بود و سمای سیادت را از احتراز و در خاطران بود
دریش تهاد جنان که — ناگاه شبی بود کنم مردانه
در هوای سر کویت پر و بالی بزنم — خود کتاب لا یاتیه الباطل من
بین یدیه ولا من خلفه پشنگ بیکون پر بال مرغ بال نهاد و لشکر
ثانی بدریای محیط صبر فرو گذاشت باد بان هوا و هوس را از سینه
دماغ فرو گرفت تا پای سلامت در دامن عافیت کشید گفت

انی وجدت وفی الایام تجربة — للصبر عاقبة محمودة الاثر

هم کنج خرابات خراب اولیتر — همانا درین سفر نظر جز صحبت
اصحاب نظر نبوده باشد چون ان دولت میسر نگشت

اين

زین پس من و صبر و صبر من تا چه شود — اللهم صبرًا من بعد
روز از هوس روی تو گردم بجهان — شب نیز ز افسانه گیسوی تو باشم
و نها باید که چون او دوستی مردانه یک جهتی بدست نیاید کی اید
چه جای این حدیث که رسم جهان نبود — بسیار جست و زین سوی امکان پدید نیست
هیهات هیهات این العقرن واین الشل
تا ز دل در دو جهان نام و نشان خواهد بود — گرد سودای تو بر دامن جان خواهد بود
ور تنم خاک شود از سر سر زنم هر ا — دین سوی جمالت نگران خواهد بود
بی خواند و یاد ایام وصال بحکم آن که
وکل اخ مفارقه اخوه — لعمر ابیک الا الفرقدان
نغمات بفرقدان می رساند — تر قلعه این طارم نیلی صد ورز نگار بر ارد
هر که گوید این مسکین گدا را — در هجر تو ای هر چند ز حمات روزگار
نا سپاز کار بسیار ست اما مفارقت ایشان صعبتر می نماید اگرچه
دوستان بسیار ند — ما اگر روی تو باید قمر چه سود کند
ما اگر لعل تو باید شکر چه سود کند توقع ان که مطول منفصل شوی سپید و بار ترد د
زیدان دیار بکلی از خاطر یار وفادار برگیرد — فاما عطاش وانتم ورد
کوته شوی پس تا مگا ندره دلم — گر تا ه زمانه دراز تو شود
انظر ب پای از حد ملال برون نهد بال همای سیادت بالمتهد باد

ودیت عرش ممتد و دولت دارین و سعادت نزلین مخلد
و موبد ویرحم الله عبدا قال امینا امین رب العالمین
وصلی الله علی محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین

ایضاً من انشائه الی الصاحب الفاضل
ملک عماد الدین الترکزنی جواب الکتاب
الشریف وخطابه المنیف

ورد الکتاب انا الیه بنکهة … نظمت بنفیس الدر فیه اسطرا
فنفضضته عن حوته فتارجت … نفحاته مسکا وفاحت عنبرا
واعدت فیه تاملی متحیرا … کیف استحال اللفظ فیه جوهرا

کتاب کریم وخطاب واجب التعظیم که از اسمان فضل و کمال
وفلک علم وجلال اعنی جناب افاضل ماب فرزند منظور باد دل و
جان پیوند ملک اعظم خلاصه وزراء العجم الموصوف بمکارم الاخلاق
ومحاسن الشیم ذی الحسب الطاهر والنسب الطاهر عماد الحق والدین
مد الله علی المخلصین ظلال افضاله واقر عیون المحبین باقبال اقباله نامزد مخلص
جانی و معتقد اشکاره نهانی معین جانی شده بود بحظی که خاک دردیده
این متعلل باشیده و حظ ذل بر جبین مبین هذا خط قابوسی او خناح
طاووس کشیده وعبارتی که ان همه نظم و نثر بغدادی

قطره نیست اندرین وادی … غلام تو زینند در وقت انشا
سلاطین کتاب قابوس وصابی … ز اخود تقابوس وصابی چه نسبت

ادبی بعد ما بین اربی وصاب مدتها بیست که خوشتر از ان عبارت
واستعارت گوش نشنیده ولطیفتر از ان خط چشم ندیده

هر فضل و هنر که در دارا باید … اینجا شوان گفت که در بی تا
چشم بد دور از ان فضل و کمال از ایراد خواجه کافی الدین نیکو کا
بمن رسید چو صحت تطالب بیمار

طالعه فرایت طلعا طالعا … من غیض طرزی طاب عند خبات
غنل الزمان فنلت منه نظرة … یالیته بودام فی غفلاته

در ادراک ان عقل حیران و فلک سرگردان و از جواب ان کتاب
عاجز و حیران و شروع دران خیال

گر ذره رقص کند در مقابل خورشید … گر قطره موج زند در برابر عمان
کا. ای خود ترانه … و حی را کسی جواب ننویسد
ور زیب صواب ننویسد … می پر اید را چیانا تقوات
همی تبسم از ریش خند را حین … که خار مغیلان به بستان فرستم

و خدمات مخلصانه و دعوات صادقانه معروض کردانیده میگوید

بحق مهر و وفای که میان من و تو هست … که نه مهر از تو بریدم نه بکس پیوستم

وزد موسم گلهای بهار و شکوفه وازهار

احبب طي الورد ايام مالك / لان عليها لمعة من جمالك
ان دم كه ديد روي دل افروز تو ميبين / صد صبح دولت از افق مطالعش دميد

فضايل و معالي مستدام بحق محمد عليه السلام

ايضا منه اليه في فصل الربيع واحوال البديع مشتكيا عن بعض الاقران والاخوان

عليك سلام الله يا افضل الورى / تباعد شخصانا وانت قريب
خيالك في عيني وذكرك في فمي / ومثواك في قلبي فكيف تغيب
وما اشتكي الا على العمر ينقضي / وليس لنا في الاجتماع نصيب

وزد و هزار ادمي وز يار سيني و فايي هرچند که دل سلطانيست از عشق بازي اجال خيال مخدوم صاحب صاحب كمال اعقل و ازاد ايران افصح فصحاي دوران لازال عماد الاسلام وملاذ الانام هم غنانيست اما نظر باسباب و كل تفرق ابدان و تباعد منازل بعد از تالف و تعوف روح صعب و مشكل است يمضي الزمان فلا وصل استيز بر عمري كه در فراق ايشان باشد ان عمر عزيز محبوب نيست و عيشي كه بي حضور مخدوم همكنان دست دهد بحقيقت مطلوب ني

بي روي تو ميرود بسر عمر عزيز / ضايع تر ازين عمر بسر شوان كرد

ازن

از مناجات پير هراة است الهي چون اتش فراق داشتي كاشتي با اتش دوزخ چه كار داشتي

باز اگر نماند از جان الا رمقي باقي / ترسم كه نماند هم وانگه بچه كار ايي

فصل خوش و هواي دلكش و نغمات بلبلان دل و جان در هيجان و خفقان مي ايد و دل صنوبري غنچه اسا در هواي ايشان چون گل خندان مي گردد و شراب شوق و محبت حضرت پاكبازان را باطراف و نشاط مي ارد فصل گل و مل نواي مرغان بهار

حاضر همه و تو غايب اي زيبا يار / انجا كه تو نيستي از ينها چه سود
وانجا كه تو باشي خود از ينها بچه كار

القصه نبا مهجوري حضور پر نور ان جناب بي حضور و مهجور است و از عمر لذتي و از زندگاني بهجتي ندارد گاه چون قلم خاموش گويا و گاه چون دفتر گريان خاموش

نه چون غنچه دهان در مي توان بست / نه افغان همچو بلبل مي توان كرد

في الجمله از عرض وجيد ترجيد و اخوان جبينهم در دعا ولي منطق چو عيسي لب خموش چو مريم احوال حوالة تقرير برادر اغا محمود انتهاه الله الودود كه متوجه بود كرده شد و گفت

ذهب الذين يعاش في اكنافهم / لم يبق منهم شامت او حاسد
فبقيتي على وجه البسيط واحد / فهو المراد وانت ذاك الواحد

امید انیست که از خم خانهٔ احمدی … زان شراب که اندر صفای دردی او
هلال عید توان دید وز سنگ انداز … واز مشرق خم آفتاب بر کشد ا
پری رخی که ندارد نظیر در شیراز … لها البدر کاس وهی تدیرها

هلال دلم بید واذا زحبت نجم هیهات هیهات این انیا الملوک عن ابناء
اللذات چون مرتبت طرناک کرده ابیات بدرجه وحید بدر قطب الحق
والدین محمد بن المظفر قدس سره طنان اید

ساقی عشق دوش بدل ناگهان رسید … جام شراب داد که دوقش بجان رسید
می کشت با نشاط که شرب گران رسید … ز ... پی وار غنچه زبان کرد باغ دوست
در دل طرب که دولت او بی گران رسید … در پیر خمار باده و در پیر وفای یار
کز لطف دو بیت دست دل ما بدان رسید … یا رب چه بود آن گل وان جام ان شراب
الطاف وار دو بیت واراکان رسید … این مطرا چه ز خود بود بی خبر
زیمان اندک تجربه بسیار حاصل شد

ویر معایب دنیای دنی پرور اطلاع افتاده

نوحی بهنزار سال یک طوفان دید … من نوح نیم هزار طوفان دیدم

مع هذا بهر حال مرتب را شکریه اگر در عمود سالغه و قرون ماضیه
در روزگار سابقه … از گلبن زمانه مرا بهره خار بود
وز جام روزگار نصیبم خمار بود … امید انیست که بعنایت حضرت واهب
برکت ان وارث بر مقام احمد بن ابو الحسین از عمر وزندگانی بهره مند باشد

وجمعیتهای

وجمعیتهای دین ظاهر شود از سود وزیان دنیا بی باک چه باک

یا رب تو خود را بمن ارزانی دار … افلاس و نمد را بمن ارزانی دار
تاج و کمر و تخت بسلطانان ده … خاک ز خود را بمن ارزانی دار

بمحمد و آله الاطهار وصحابته الاخیار الکبار امین

أيضاً من نتايج انفاسه الشريفة الى الصاحب الأعظم خواجه فخر الدين مبارك من اسفراين الى صانيه هراة

مفاتیح حل وعقد امور جمهور بقبضه تصرف پیرا زرکان برابر صاحب اعظم
ملک ملوک وزراء بین الانام … برمکی الجود معن الکرم … نظام افاق
الموصوف بمکارم الاخلاق ذی الحسب الطاهر ونسب الطاهر فخر
الحق والدین شهاب الاسلام والمسلمین منسوب الی معن زایده ومن مشاهیر
اینجاء العرب اعز الله انصاره وضاعف اقتداره مربوط باد و بتید احوال
تمکنان تدبیر صایب ورای ثاقب ان جناب مضبوط بالنبی والا
الحمید وصحبه المحمود بعد از عرض خدمات و دعوات می نماید
داعی دولت بهر دیار که بودیم وبتمامی جوارح بذکر مفاخر وتشر ماثر ان یگانه
زمانه رطب اللسان وعذب البیان ومحبت واخلاص موروثی
ومکتسبی چون تن روان … خطرات ذکرک تستثیر مودتی

فاحس منها فی الفؤاد دبیبا … لا عضو لی الا وفیه تشوق

فكان اعضائي خلقن قلوبا ... ذره در همه اعضای من خالی نیست
كز ان ذره معلق بهوای تو بود ... والله علی ما اقول شهید خواستم کرنامه
مطول مشتمل بر حکایات و امثال و ابیات موشح بعبارات و مزین
باستعارات از شکر و شکایات بنویسم اما

دل گفت برو غالیه بر مشک مسای ... چون ان معانی را غایتی و نهایتی
نبود بیچاره دل زین قضیه محقق سی نمود چه اگر در بحر بی ساحل اشواق
غواصی نمایم فریاد ... ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل از لهف دریا
واگر ذکر شداید و بیان کربت و سفر شاق و غربت بر زبان رانم مهمات

بر دل تنگیست بی تو دنیای فراخ ... فریاد ز دنیای فراخ و دل تنگ

واگر بر حقه شکایت نکایت بکشایم انشا سپر التوبیة کفر

حال دل من تو به شناسی ... القلب عندک فانظر ما تری فیه

واگر پیش ان مربی و سرور افاضل اظهار فضل و دانش نمایم

سبحه ترسم از رشیش خند ریاحین ... کر خار مغیلان به بستان فرستم

لاجرم طی کلام سنی نظام نموده در قبضه مبارکه اسفراری انتقت و دعا
علامهٔ نامدار ... کر ناصر ست معین را وحافظ ابرار

بروز در پس ثنای تو می کند تعلیق ... بشب وظیفه مدح تو می کند تکرار
کیف السلو و قلبی لیس تنساک ... ولا یلذ لسانی غیر ذکرک چون

خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی قدس الله ...

والاهتمام بمدينة الاسلام الموسومة بهراة صانها
الله تعالى عن الافات والمخافات صورة
الواقعة في المنام بعد الاستخارة من الملك العلام

چون رایات کشورگشای و اعلام عالم ارای حضرت سلطانی سلیمانی
کشورخاقانی لازال فی ظل الامال والامانی را بعد از فتح عزیمت تربت عالی
رتبت جام عنان عزیمت بجانب مقدسه چشت مصروف گشت
و نیغیر دولتخواه و دولتخواه بی اشتباه را دولت پای بوس جناب وزارت
ایاب طوبی لهم و حسن ماب دست نداد ... عقل حیران و فکر سرگردان
دل پراتش و خاطر مشوش بعد از یاس و ملال ناگاه سحرگاه
چون از نیکبختان بی منت سوالی

دیدم بخواب حضرت دستور ملک را ... یعنی غیاث دولت و دین اصف زمان
ان اصفی که طوطی گویای ناطقه ... شد لال در صفات جلالش که بیان
چون دید بنده را که کتابی نوشته ام ... بر نام حضرتش که و زیری است بی نشان
گفت ای جوان فضل بسی رنج برده ... دیباچه کتاب و ایمش من بخوان
فی الجمله چون بعرض خداوندش رسید ... چون صبح خنده زد و فرمود بعد از ان
ز رجام تاج دولت و دین نایب منست ... از وی کمر اسب و زر و مرجع می توان

بستان زه اجه خلعت و خاص مرا کمن — زانعام شمارم وز احسان بی کران
کردم مزاني تو بدان پیان کر بکدرد — زین پس حضیض جاه تو از اوج آسمان
تغیر حجت واقعه واقع مرا — ای اعلم زمانه وای اعقل زمان

چون طلب تغییر از حیات امیر حسین بیطیر نور الله قدسه تا جا رفت دید
کرسما وطاعا   هر چه گویی و هرچه فرمایی   آنچ حضرت اصفی از خواب
فرموده اند در بیداری بتقدیم رسانیده آید صلاح آنست دل خواه جهان که
این کتاب گرامی و نامه نامی پیش از آنکه بسعادت دولت ملازمت و
سعادت منادمت بدان حضرت رسید   مادیست خواجه دادیم اختیار خویش را
و از راه دولتخواهی و وداد بحضرت وزارت فرستاد والله رؤف
بالعباد مأمول و مسئول از ارباب معقول و اصحاب منقول که تغییر
مخزون را باصلاح نمایند و تبدیل متون شناسند و از کمال بزرگی خورده
نگیرند و عذر بپذیرند   حاشاک من طرق اللئام وانما   طرق الکرام سعادة للمذنب

انضمام انشائیه الی حضرة العالیة الآصفیة الغیاثیه
اعلی الله تعالی شانه وافاض بره واحسانه قبل
تقبیل انامله الشریفة وسعادة الوصول الی سدته
المنیفة فی الحاق بعض المراسلات اللطیفة والمکاتبات
البدیعة بالکتاب الموسوم بفرائد غیاثی

مرافق

خلق ایشان دارند و در جمله چون دور دور زر گشته وقت وداع و فراق
ز وقت پیغو عراق منتظرست از آن مکارم اخلاق که این اعذار قبول کند و تقدیر
کند که غزالی انجا رسید و فرمان حق جل و علا در رسید تدبیر تدبیری دیگر باید کرد امروز همان
تقدیر کند والسلام علی من اتبع الهدی ایزد تعالی آن صدر جهان را بحقیقت ایمان
که ورای صورت ایمانست آراسته داراد تا عالم بدان کردد والحمد لله علی افضاله
والصلوة علی النبی و آله رزقنا الله التجافی عن دار الغرور والانابة الی
دار السرور برحمته وسعة جوده انه ارحم الراحمین

من انشاء سلطان المشایخ شیخ ابو الحسن البستی
الی سلطان الوزراء خواجه نظام الملک فی النصایح
والمواعظ حین جلوسه علی مسند الوزراء قدس سرهما

ای صدر عالی اسلام آباد که جهان بی فرزند در خاک نهاده است آنکه را از درجه
بپیری مرتبه بادی رسانیده است ای صدر پیر بوده پدر گشته و
شفقت بر سر خلایق دار و یقین دان که روزی جهان از تو یتیم خواهد ماند اگرچه
حالا   نرسید کار عالمی بنظام   کز پای تو در میان باشد
آورده اند که چون صاحب عباد کلک وزارت در بنان گرفت
و تربیت کار جهان در ید برفت ابو سعید رستمی اصفهانی که از شاعران
بزرگ بود قصیده بروی خواند و این کلمات چون در درج لکین از خاتم شاه نشانند

سنیت امر العالمین وزارة | وانت کل مآثر ومفاخر
فاعلم بانک لست فیه باذل | واعلم بانک لست فیه باخر
فاکتب باعلی المکارم اسطرا | تتلی من العظم الرمیم الفاخر

معنی ابیات اینست که وزارت عالمیان ترا مهنا و نصیبی بسیار از بزرگی ترا مهیا باد بدان که این شغل نه کاریست که پیش از تو کسی دیگر نکرده است و این عمل نه مهمی است که بعد از تو کسی دیگر بدان مشغول نشود پس بانگشت بزرگی امروز چیزی نویس که فردا از استخوان پوسیده تو برخوانند و بدان سبب نام تو در مجالس و محافل بنیکی برند والسلام علی من اتبع الهدی فی الآخرة والاولی

من انشاء العلامة شمس الملة والدین محمد البیهقی فی الاستجازة الی وطنه الاصلی من الوزیر الکبیر الخبیر خواجه جلال الدین نور الله تعالی مرقدهما و مشهدهما

هرچند در اذهان سلیمه و عقول مستقیمه مرکوز است که خفاش از جمال آفتاب پرهیزد و عندلیب از چمن نگریزد و تشنه از وصال زلال و امن در نجیند خسته از جمال خواب در و پرنبیند بیمار را دولت صحت غایت مراد آید محتاج را حصول مرام فریاد رس آید محرث التماس یاران صبر شوند غریب از صحبت یاران روی نگرداند لیکن بسیار بود که آیینه زنگ نفرت پذیرد و دوست بر شمشیر ترکیب صلاح بستی از ابر صبوری است احتمال

بیمار از غذا ضروری است چون کار بجان انجامید با فساد شریفترین اعضای تن خلاص جویند چون کارد باستخوان رسید قدم بر سر تیغ آبدار نهادن را مدح گویند سیاق این حدیث اگرچه میان تهی است ذکر حال بنده کمترین محمد بیهقی است

رفتوا دن رجوع بی طلبه   خاش تو ببین چه نادانست

اگرچه دوری از حضرت نه کار ایشان است اما چه کند مسکین مسکین خرا سیانیست سپیدان آن ناحیت در امثال این اوقات بی دست زدن پای گرفتن را غنیمت دانند و معینان آن ولایت در اثنای این حالت بی هیچ موجبی اثارت غبار فتن را سبب تسکین این خاطر خود کرده اند اگر درین فرصت بنابر آن حضرت عنان عزیمت بدان ناحیت میجاند من بعد تدارک امور مختلله شوند حب وطن در طبایع منظورست تسویه میان اختیار هلاک جان و فراق اوطان در قرآن مذکور و دل از محصول همه عمر بر گرفتن دشوار نیست دو پیتی دنیا بحکم السلام الرجل علی حب والدیه ناچارست اگر مخدوم جهانیان آصف سلیمان نشان بشت و پناه اهل ایمان خلد الله جلاله و ابد اقباله چند روزی اجازت مراجعت فرمایند بنده نیز بخدمتی چندی بسته بود ان شاء الله قیام نماید احیانا تیغ آبدار از عمل سوزن قاصر آید که گاه یک مردان کنند که لشکری نتوانند باران کره گاه گر فرمایند اگر در عمر مهلتی و در زمانه فسحتی باشد احرام این کعبه کرام و قبله مرام بندد و بسیج تقصیر از خود نپسندد و آدم بخیال عود و وصال بهشت جان پرور

دپیوسته خاطر فاتر بمرتبه مفاخرت و ماثر آن زبده اوایل و اواخر نگران بوده
و خواهد بود لاجرم وظیفه دعوات صادقانه و تحیات مشتاقانه که پیوسته
متوظف و مرتبت مجدد و مبلغ گردانیده می آید و اعادت سعادت
ملاقات خدمت صاحبی اعظمی را کانیست هوای دل دیوانه ما
سببی بخیر سالت می رود قرین اجابت باد این دعا بیت و بکیم
ربیع الآخر از روضه شریفه جام زبدت شرفا مرفوع می گردد احوال فیض فضل
ذو الجلال و فرط عنایت ملک متعال بخیر مقرون است والحمد لله علی ذلک
درین وقت چون متوصل متوجه بود این تحیت تحریر پیوست
تا کمو یی که زمن یاد نیاورد فلان احوال این مملکت را واقفیست تقریر خواهد
کرد تنکراران احتیاج نیست متوقع که پیوسته طرق مکاتبات و ابواب
مراسلات مفتوح دارند و از سوانح احوال آن مقام اعلام دهند زیادت
اطناب نرفت عمرت چو نتیجه خرد باقی باد
بمحمد و آله الامجاد الفقیر المخلص المشتاق احمد جامی

رقعه من انشاء الفاضل المرحوم خواجه کمال الدین ابناق الی سلطان وزراء العراق خواجه نظام الدین

دام الله تعالی ظله العالی نظاما علیا و للمخلصین استظهارا دولتیارا بنده
دولتخواه صادق العبودیه والاخلاص بندگیها که زخوبی وفاداری ورزد

چشم جسم مرده بیشک بجان نگرد چه کند گر باز نیاید بیکن نخدوم جهانیان را اگر
انصاف محقق باشد که ومن یک فی ظلالک عاشر بوما
فای ظلال عیش ستطیب انشاء الله ازین التماس محروم نماند و دست
رد بر سینه تمنی ننهند و من بعد باخلاص تمام دعای دولت دوام را که در وظیفه
آن الی منتهی الایام اهمال و اهمال نرفته است بجد تمام میان در بندد حضرت
جهان پناه را در دولت وافر و فراغت متکاثر چندان امان باد
قطار منتظم ایام بسینه مهار بمحمد و آله الاطهار و صحابه الابرار

من انشاء شیخ الاسلام مرجع الملوک و ملاذ الحکام رضی الحق والدین خواجه احمد بن اسمعیل بن محمد بن مطهر بن احمد جام الی سلطان المعزز ناصر المله والدین نور الله تعالی مرقدهما

گر بصد منزل فراق افتد میان ما و دوست	همچنانش در میان جان شیرین منزلست

رابطه وداد و قاعده محبت و اتحاد که از قدیم الایام با جناب صاحب اعظم صاحب
الالقاب والعلم برکی الجود و معنی الکرم عطارد الکتاب والقلم خلاصه
اعاظم وزراء العجم ناصر الحق والدین شمس الاسلام و شهاب المسلمین عز نصره
و مد حتی القیام عصره شد بنطاق التایید والتابید حصره استحکام پذیرفته بواسطه
تباعد مکان و تمادی هجران فتور و نقصان نخواهد یافت
تنغیر الدنیا ولا نتغیر ترا نه که چو عایب شوی ز دل بروی تفاوتی نکند قرب دل ببعد مکان

منبعث از کمال دولتخواهی و اخلاص و یکتادلی و اختصاص ابلاغ و ارسال
گردانید و بوظیفه دعای جان درازی که موجب استظهار است قیام می نماید و
در شرح آرزومندی که چون عدم التفات جناب خداوندی
حدی و نهایتی ندارد شروع نمی نماید و می نماید که القصه درین عهد بپایان برسید
دولت ملاقات علی احسن الحال و ایمن الفال میسر باد بالنبی و آله الامجاد
مامول که بر خلاف گذشته فراموشی جایز ندارند و برجوع خدمات لایقه منت فرمایند
بهر چه رود دامن فدیت قرمانت تا زیادت استظهار گشته در دعاگویی دوام
دولت حضرة کیوان رفعت ایمان مرتبت افزاید دوستکامی و دولت
بر دوام مجد علیه السلام والاکرام آمین رب العالمین

من انشاء الصاحب الفاضل خواجه تاج الدین سلمانی
الی السلطان الوزراء خواجه غیاث الدین بن احمد
بالتماس الفاضل المستعد خواجه کریم الدین مرشد

هو الملک المنان اعلی الله تعالی فی الدارین شانه و احسن اعوانه قبل
عبودیات زاکیات با امتعه و اجناس دولتخواهی و اخلاص و رواحل ضراعت
طلبات با تقایم خدمتگاری اختصاص ابلاغ و ارسال گردانیده از بارگاه حضرت
العز سلطانه و علم برهانه دوام ایام عمر و شوکت و جهانبانی و حشمت آن
اعلی جناب وزارت مآب لیلاً و نهاراً سراً و جهاراً مسألت می نماید

کار بتای

که در تنهای وحدت هزار مصلحت است برابر رفعت قدرت هزار قرب
شرح نیازمندی بتقبیل انامل فیاض که مفتاح ابواب سعادت است از آن
مرتبه تجاوز یافته که طایر خامه سریع الطیران اگرچه جنحت اولی اجنحه
مثنی و ثلاث و رباع متصف است پیرامون حوالی آن تواند گشت
فیالها قصة فی شرحها طول درین بعد مسافت که قوت آفت آرایش
حاشا که خلاصه حشا را موجب ضعف و نحافت شده طاقت طاق و صبر و قرار
مطلقا روی نیز آورده نه صبر آنکه دارم پای دوری
نه برگ آنکه سازم با صبوری حصول دولت ملازمت که اعظم مامول
است علی احسن الحال و ایمن الفال مقدر و میسر باد و ما ذلک علی الله بعزیز

حق تعالی که مالک الملکیت	لیس فی الملک غیره مالک

بر سپاناد با بخدمت تو انزعاج از سبب علی ذلک ذرت برکات از بلدة
محفوظه سمرقند صانها الله عن العاهات خویش را بر فع این دولتخواهی و
خدمتگاری بر ضمیر منیر خورشید پرتو کیمیا خواص اعلی جناب وزارت مآب
جلوه می دهد و معروض می گرداند که نزد رای روشن ارباب تجربت و اصحاب
خبرت محقق و متیقن و مدلل و مبرهن شده که نهال دولت از سر چشمه افاضت
تربیت در باب ارباب استحقاق موضع و موشح گردد و جمال سعادت
از لمعات افادت عنایت نسبت با اصحاب استهلال منور شود لاسیما

در باب وجودی که باصالت و استعداد متعین البلادیست و تخلص این
اطرا توجه بذات حایز کامل الاعتقاد و خدمتکار شامل الاعتماد آن اعلی جناب
وزارت مآب اعنی مولانا و صاحب اعظم مجمع الفاضل و مستجمع حسن الخصایل
سلیل اکابر زمن اعاظم الوری خواجه کریم الدین مرشد هداه الله تعالی علی جناب یکم
سبیل الرشاد در رزقه من مآثر اسیعاد کم خیر المعاد دارد که اجداد و آبای ذوی الاقتدار
علی سبیل الاستمرار صاحب اختیار باعتبار معظمات مهام و جلایل
اشغال کرام بوده اند و فضل و کمال و حسن خصال این خلف موجب فخر ایشان

کان الشیخ بروی این شیخ … کالورد یری روح ورد

از سمو مراتب سلف طیب الله ثراهم و جعل الجنة مثواهم اخبار و اظهار می کند
و سموان شرف اختصاص در ملازمت حضرت سلاطین کام کار برد الله
شآبیب الغفران مضجعهم داشته و در عصر مشار الیه کلیات امور بوده

چنین که آینه روشنیست سر تو … ببین که صورت این حال نیک بنمایید

بنابران گستاخی کرده بر حسب آنکه جرات و وقوف بدان ترتیب
بود انهای رای رزین وزارت شعار کرداینده تا نظر رافت کافی و عاطفت
وافی فی کل الوجوه شامل حال آن امیدوار فرمایند بنوعی که درین غموم غریبی
افواج الطاف آن اعلی جناب وزارت قریل عموم مشار الیه کرده و از سر اطمینان
خاطر و سلوت ضمیر شرایط ادای ایام عظمت و کامرانی اشتغال توانند نمود

ادام

و از هیچ جهت نگرانی و پریشانی مجال وی راه نیابد و این کمترین دولتخواهان
جانی تاج السلمانی که در ازای این جسارت امل عفو بیست بندل دوتهم
کلی مباهی و مسرور گردد و مستلزم تزاید منتهای بی منتها گردد

الطاف تو حامی افاضل بادا … اعطاف تزایدان دلایل بادا
در شیوه نیک خدمتی در نظرات … مرا مکی حسن وسایل بادا

والله سبغ ظلال عنایته و شفقته علینا و علی جمیع الناس علی حاشیه
مشفقی و رافتی که در باب جناب مشار الیه سمت ظهور خواهد یافت
موجب مزید بنده نوازی و منن بی حساب خواهد بود

بپرور لطف کن غنیمت دان … این حبیب نسیب را بکرم
تا زجودت برو غنیمتها … ای وجودت غنیمت عالم

من انشاء العلامه سحبان الزمان جمال الملة والدین الحسینا سبالی سلطان الوزرا خواجه جهان من هراة الی هندوستان علیه الرحمة من الملک المنان

صف
مهماوف اطراف و اکناف عالی مسند سپهر اسیای فرقد فرسای آ
عهد و زمان اعظم همایون خواجه جهان بسیط الله ظل رافته الی انقضا الدهور
علی مفارق اهل الایمان که دار الامان صنادید ربع مسکون بل اوج بیت الشرف
مسعود گردون است بمزید الطاف عواطف سبحانی و وفور موهبات عظمت

وکامرانی وحصول اغراض وظهور امانی مخفوف باد و دست حوادث ملوان
از دامن جناب معنبر تراب جنت مآب ودریای طوارق حدثان از پیرامن
سپاس بودن ارتفاع کیوان امتناع برجیس اصطناع عشن بعید ومصروف
بالملک الرؤف بواسطه کثرت استماع فضایل جناب فلک درگاه
جهان پناه از واردان اطراف وفاضلان اشراف واختصاص ذات ملکیة
الصفات بمآثر اخلاق سنیه وکرایم ملکات نامتناهی وفرط عنایت مسند
اعلی برعایت ارباب دین وتقویت اسلام والمسلمین بنده مخلص فقیر
در اکثر اوقات ومظان اجابت دعوات جزاء صحایف دعا وتکرار و
ظایف ثنا کر بر کافه برایا از لوازم وفرایض است دایما رطب اللسان عذب
البیان بود واجب شناخته ثمره از مکنون ضمیر از محض خلوص عقیدت وصفای
طویت بحکم جاذبه طبع وجبلت بعرض رسانیدن وخود را در عداد دیگر مخلصان
ودولتخواهان منخرط گردانیدن وامتثال اوامر ونواهی آن جناب را کمر اطاعت
بر میان جان مستحکم داشتن تا اگر در زمره جمعی از بندگان ومخلصان آن دیار
که بندگی امور ومشار الیه می کردند بالتفات خاطر اشرف مشرف گردد
ازین طرف شرف روزگار ما باشد این عبودیت در شهر محرم رقم از راه
عرض یافت چون احوال این جانب در عرضه داشت معروض شده بود
در تکرار آن که موجب ملال باشد ترک ادب دید بر دعا اختصار کرده شد

وقال

وقال الله فی اکناف عیشه منیع لیس یهدیه زوالا
والحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد وآله

من انشاء سلطان سلاطین العلما قدوة الفقها خلاصة الفصحا امام الحق والدین قوام الملة والدین الشیخ غریبان سلطان شیوخ الانام رحلة الارض فی الایام خواجه شهاب الحق والدین استمعید الوافق الجامی الی سلطان الوزرا نجیب الدولة والدین علی شاه ابن محمد

الله ابقاک للدنیا والدین ولا یخلیک عن عز وتمکین

عنایت ربانی ودولت آسمانی وحصول اسباب صاحب قرانی قرین وندیم
مجلس عالی وپیشگاه معالی صاحب صدر بلند قدر ملک ملوک الوزرا عمدة
السلاطین والامرا افتخار الزمان نادرة الدوران ابا امان اهل الایمان ملجاء الضعفا
ملاذ اشراف الوری مرتبی اهل الصدق والیقین نجیب الحق والدین مقرب
الملوک والسلاطین ضوعف جلاله باد چون سواتر از ورود وضداران جبار باد ودیار را
بیار مرید اقتدار وحشمت اعوان وانصار آن یگانه دوران که لم یسمح بمثله الادوار
مادار الفلک الدوار استماع می افتد دعای مزید آن تمکین وتایید ودوام آن
داده وبدید بتجدید تقدیم وتمهید کرده می آید اگرچه زرین ما بین از مخلصان دعا اهل
صدق وولا بسبب کثرة احتشام ووفور احترام ودوری مقام حاکم یاد نمیکرده

انداما درویشان فراراین دیار در اطراف لیل ونهار از دعای دولت یاد تستانی
وسعادت اکاسی غایب وغافل نبوده اند وان وظیفه مهمل نکذاشته ونخواهند
کذاشت

دعای دولتت بر خویش دیده
ثنای حضرت را بر کزیده

عامل این دعا شیخ زاده ازاده حبیب نسیب ایران زمین فخر الدین
بکو محمد و مکید ر کر دین و دولت را
ثنا خوبست ثنا مش حه جای القابست

که از جمله اولاد خاندان مبارک ودودمان متبرک شیخ شیوخ الاسلام سلطان اولیا الله الکرام لطیفه صنع رب العالمین معین الحق والدین ابی نصر احمد جامی قدس الله روحه وروح ضریحه ایست غنیمت تر حم کرم چون مقرر ومصمم که جهت عرض حال پریشان خویش کم پرداز مساعدتی ایام لیام ولیام ایام حیف رفته ومی رود اکرچه از ان که حقیقت حال بر رای ملازمان مخیم اقبال مکشوف کرداند در رفع ان ظلم ودفع ان غم نظری فرمایند واورا از راه معدلت ومجری رضا ارواح اولیا معنوی نمایند جزای ان امروز وفردا از خلق وخدا بدعا ورضا طمع توان داشت توفیق اینست که امروز مظلمه دفع کنند تا در عرصات بمواخذه مبتلا نکردند وبوقت درماندکی ومستمندی وبیچارکی که هر کس را در پیش ایست از غیب مدد یابند

مرا دخلق برا ور چنانکه بتوانی	ز بهر انکه ترا هم امید مغفرتست
اکر ز پای در ایی بدانی این معنی	که دستکیری درماندکان چه مرتبتست

بحا ۱۱

نیاز علی بدیع المقدمه
کار درویش مستمند بیاز کرترا نیز کارها باشد قال النبی علیه السلام ان الله فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه المسلم توفیق اعانت ملهوفان واغاثت مظلومان رفیق طریق باد ومرادات وسعادات محصل بالنبی والآلیه

من انشاء العلا لقدوه مولانا نظام الدین عبدالله المنشی فی تهنیه شهر رمضان الی واحد من وزراء الزمان

ایا کرده نثار از کنج اقبال	سعادت کنبد فیروزه بر تو
چو دیدار تو بر احرام عالم	مبارک باد ماه وروزه بر تو

در ادای مراسم تهنیت این ماه مبارک که میامن وبرکات ان بروزکار همایون واوقات وساعات میمون حضرت اصفی اسلام پناهی عاید باد صدق اخلاص وفرط اختصاص ظهور می رساند بحمد الله تعالی که زمزمه او تار مثانی زمزمه سبع المثانی متبدل است وصدای ارغنون نغمه سرای بصدای صیت روح افزای مفوض چنک چون پیران عمر بیاد داده روی در دیوار ضجرت اورده وکار خنکی چون زلف چنک پریشان ودرهم شده وهاتف دولت ندامی زند که
چه روزها بشب اورده ام براحت بنفس

چه باشد ار بنیازی شبی بروز اری	که پیش اهل دل اب حیات در ظلمات
دعای زنده دلانیست در شب تاریک	رجا صادق که بمیامن همت عالی همان

منهج رشاد و سلوک افتد و کامی پیش نهاد خاطر و منتهای ضمیر باشد که بصلاح دنیا
و نجاح آخرت منقضی شود و بامداد توفیق الهی بطاعت و عبادت
موفق کرده میامن دعوات صایمان و برکات ایام ایشان با ایام مبارک

ایضاً منه الی واحد من الوزراء فی تهنیة العید

طلوع کوکب عید بر تو میمون باد | گر هست طلعت تو بر جهانیان عید

للّه الحمد که از مقدم عید مجلس انس و خرمی بستان بهشت برین آراسته
و مزین است و اسباب شادمانی و ابواب کامرانی حضرت صاحب
قرانی آماده و گشاده رایت سرور و خرمی بذروه افلاک رسیده و اطناب
سراپرده عیش و عشرت باوج ثریا پیوسته مقصود آن بود که اقبال
روی بدرگاه وزارت پناه آورده بمشافهه و لطایف تهنیت تقدیم رساند و عروس
طبع بزیور ثنای دولت مزین گرداند و بر رسم خدمت گلهای طری و نوبادهای
تازه بدان مجلس ارم صنعت تحفه آورد اما ضعف مزاج و کفالت اطفال و
عیال و عدم استعداد مانع و وازع آمد | و کیف یطیر مقصوص الجناح
رجا صادق که امیدواران جود و افضال و تشنگان عذب زلال کرم و نوال بحسب
نصاب استعداد و نصب رشاد از مشرب آفتاب تربیت و تربیت
آفتاب خاصیت محظوظ شوند | چو چشم صبح در هر کس که دیدی
بلایی ظلمت از وی در کشیدی | زیادت مجال جسارت ندارد در دعا

اختصار می‌کند | عیدت خجسته باد و برین ختم شد سخن | باقی دعا عبادت خود زیر کرم اللّه

من انشاء مولانا فصیح الدین الازهری الی سلطان الوزراء غیاث الدین والدنیا خواجه پیر احمد اعلی اللّه تعالی شانه فی الشکوی عن الادوار و شرح الغبار عن الاخبار

ای ظل جاه تو ارباب حاجت را پناه | وی ذیل عفو تو اهل هنر را اعتصام

بعد از تمهید قواعد دعاگویی و تشیید مبانی دولتخواهی بعرض نواب کامیاب وزارت
مآبی خلدت ظلال عاطفته و عمت آثار رحمته و رافته می‌رساند که
درچنین وقت و درچنین هنگام که اسباب فراغت و حضور و وسایل راحت
و سرور از میان ارباب فضل بکلی مهجور است هر کامل که در دیوان فضایل سرکار است
سرگردان تر از پرگار است و هر فاضل که درین زمان با قیمت روزگار بروی یاغی است
و از ادیب بی مهر سپهر خراب تر نداکه | دلا چه گرد گلستان فضل می‌گردی
بجان کشی ستم خار و محنت خواری | چو موج نی

فریاد ازین زمان که خردمند را ازو | بهره بجز نوایب اخوان نمی‌رسد

همواره خاطر دردمند و باطن مستمند را مطلوب آن می‌بود که بسعادت
یگانه از روی آشنایی مساعدت نماید و نتیجه روزه حیات چهره فراغت
و طلعت رفاغت در آینه وافقت و موافقت دیده شود و آیت
رفاهیت از صحیفه خاطر فاتر خوانده آید فاما چند آنچه صحایف ایام را بامل تامل

این مرام می گردانید و اوراق بی وفایی لیل و نهار و اطباق روزگار ناپایدار
مطالعه و مشاهده می نمود و روز را از آرزوی این مراد شب می آورد و شب را در
تمنای این وصول بدین مأمول بروز می رسانید هیچ باب رقم بهبود بر صفحهٔ بهبود
نمی دید بلکه از بعضی جهلهٔ ناهموار روزگار و سفلهٔ بی عقل مردم آزار

گر گردد یکی از سفلگان کم　　الهی عاقبت محمود گردان گرداقعا

چون زر قلب کم عیار در بازار فضایل بی اعتبار و بدرد حسد و عداوت
گرفتار بود بایذای من رسید و حالا آن غریب بی بدیل و قصهٔ عجیب طویل آنکه مولانا
محمود زرگر بی انصافی درین شهر بیت شهر در مجلس قضا بحضور اکابر و علما
الحاق قیدی در فتوای ائمهٔ دین بعد از جواب بدین فقیر مسکین نسبت کرد و بجنگ
مشغول شد اول خطبه شد که محک جنگ زرگری است و ندانست

والله اگر بر من توان بستن بسیار قضا　　بیش ازین به پیری آی با زنوع آینه گر مری

و همچون معاند مشنع ازین مکابره منفعل نگشت

ای روزگار عافیت آخر کجا شدی　　باری بیا ببین که جفای که می کشم

و چون او را از جام جام با این فقیر مستهام در هیچ مقام را این نوع حکایت
و این ضعیف را با امثال و معارضه زرین مقالات متصور و معهود نبوده با دل مجروح
و خاطر غمگین گفت　　کای دل جهان بکام تو گر نیست گو مباش

منت خدای را که جهان نیست منقلب　　گردون روزگار نه بر وفق رای تست

خود را مدار از پی این کار مضطرب　　خوش باش اگر دو روز شهر اینچنین گذشت
آخر شام را سحری هست در عقب　　شاید که نکو شود چه دانی ای دل
در نومیدی بسی امید است　　پایان شب سیه سفید است

و بزبان فصیح و بیان ملیح بدین ابیات مترنم می گشت

گر شکست تو کند حاسد بدگوی کمال　　دولت از جا نرود دانم و درهم نرود
سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند　　قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

تا ناگاه بعنایت حضرت آن بخت خواب آلود گشته آگاه حصول مطالب
داعی درگاه را بالطاف نواب حضرت آمالت پناه

آن سروری که زمرهٔ ارباب فضل را　　گنج امل ز فیض ضمیرش میسر است

دلالت کرد لاجرم بدین ایام اقدام لازم شد امید آنکه خاطر فیاض حضرت
بزرگوار لا زالت اثمار ریاض المجد باقیة الی آخر الادوار ملتفت انتظام
مرام این فقیر مستهام گشته در باب دفع و منع آن بی انصاف که وصف
او طولی دارد آثار عنایت و مرحمت و الطاف بظهور رساند

کی روا باشد که باشد زیر بار مضطری　　آنکه چون گوید سخن گوئی مسیح مریم است
تا بندهٔ کمینه خادم دیرینه　　آنکه تا بود بود بندهٔ تو و آنکه تا باشد همچنین باشد

بفور عاطفت خسروانه مخصوص گردان ان شاء الله تعالی

چو کارساز ضعیفان توی بلطف و کرم　　تلطفی کن و یکدم بحال من پرداز

نیاز باطن ما را بگوش جان بشنو | شکسته خاطر ما را بلطف خود بنواز

ومن الله التوفیق گستاخی از حد گذشت اما از بزرگان عفو باشد و از خردان

درگاه وزارت پناه تا درگاه ملاذ و ملجاء عالمیان و منجح اوطار حاجتمندان باد بمحمد و آله الامجاد

من انشاء السلطان شیوخ الاسلام خواجه قطب الدین محمد المعروف بخواجکی احمدی سلطان الوزرا خواجه کمال الدین الکرمانی

ای در قبای ذات تو بسته قبای ملک | بر قامت تو دوخته دولت قبای ملک

مفاتیح حل و عقد امور عالم بقبضهٔ تصرف حضرت مخدوم اعظم صاحب قران آصف سلیمان مکان ممهد قواعد العدل والاحسان مشید مبانی الامن والامان المخصوص بعنایة الملک الدیان آنکه ذاتش چو اجرام کواکب را نور و آنکه کلکش کند اشکال حوادث را حل کمال الحق والدین منوط و مربوط باد و تبدل احوال گیتی و تجدد امور جمهور بنوک خامهٔ منشیان دیوان اعلی اعلاه الله مضبوط و قید الحمد که آثار استجابت این دعا بر صفایح دولت و اقبال آن حضرة لایح است و صیت معدلت آن حضرة در اقطار عالم سایر و شایع

در زبان خلق افتادست ذکر خیر تو | جیست عدلت چون زبان پیوسته در افواه ما
هر کجا روی آوری لشکر کش اقبال تو | با لوای دولتت فتح و ظفر همراه باد

مفتیه نیازمند که بسوابق اختصاص که در باب فقرا می فرموده اند مستظهر بوده و بلواحق

اختصاص

اختصاص مستفرح در صباح و مسا بذکر ثنا و دعا و شکر الطاف و اعطاف آن بی کرانه و برایا رطب اللسان عذب البیان بوده و از حضرت واهب العطایا استدامت دولت آن حضرت مسالت نموده در این وقت حضرت مولانا اعظم بحر الفضایل والحکم جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول جلال الملة والدین را متوجه آن حضرت گردانیده شد تا وظیفهٔ دعا و ثنا باقامت رساند و عذر کرمت و الطاف وان کان مما لا یحیط بها الوصف بادا رساند زیادت مبالغت نمی نماید و بر دعای مزید دولت مواظبت می نماید و می گوید الله مد ظلکم والخلق انصار کامرانی و دولت و اقبال و جهان امور در همه حال بر نهج ارادت حضرت سالهای بسیار پاینده باد بمحمد و آله الاخیار الامجاد والانجاد ویرحم الله عبدا قال آمینا آمین رب العالمین الفقیر المشتاق حقا محمد بن احمد الجامی

ایضا من نتایج انفاس الشریفة الی واحد من الوزرا

ممالک عزت و اقبال و مسالک تربیت و منزلت و جلال و تصرف و داد حضرت صاحب اعظم مدبر امور العالم ملاذ طوایف اهل الاسلام کفیل بمصالح الانام ناصب رایات العدل بین المسلمین المخصوص بعنایت رب العالمین قوام الحق والدین باد و اغراض و مطالب دو جهانی بر وفق مراد و متمنی حاصل و امداد الهام ربانی و توفیق یزدانی بر عموم امانی متواصل بالملک العادل فقیر نیازمند که داعی دست در دامن دعای بی ریا زده از سر اخلاص زبان جان و جان زبان بین دعا کردان

دارد که لازالت في العز والعلياء والدول وچون وارد وصادر شهري
ومسافر تخصیص نژاد او ز درویشان که منظور نظر عنایت ایشان شده اند از مکارم
اخلاق ومیامن اشفاق ایشان اخبار می‌رسانند موجب زیادتی اعتضاد
ومحبت واتحاد می‌گردد ودر تمهیدات قوانین وتشییدات مبانی بر رفع این دعا
که منبعث است از کمال صدق وصفای ایام نظر خدام مخدوم انام می‌رود واز حضرت
واهب العطیات انتظام امور دارین وقرب وسعادت منزلین می‌طلبد
واثار اجابت این دعوت بر ناصیه ایام دولت ودولت ایام روز بروز
مشاهده می‌کند وبا نعمت فزود متحقق درین وقت چون مولانا اعظم مجمع مکارم
الاخلاق والشیم جلال الملة والدین را متوجه آن حضرت کردانیده شد تا رسوم
اختصاص مجدد کرداند این دعاگوی ریا بدان دیار اصدار افتاد چون الطاف
واعطاف ایشان نهایت اکر در اتمام آن مهام که مولانا مشار الیه متوجه شده مساعی
جمیله مبذول فرمایند لواحق آن کرم بسوابق نعم متصل گردد و از حضرتش غرایب نیات حسن کرم

ظل عدالت در جهان گسترده باد | آفتاب دولتت تابنده باد

بمحمد وعترته الامجاد الانجاد | الی یوم المعاد آمین

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی اعقل الوزرا الاکرم الوری خواجه عز الدین طاهر الفریوندی

بسوی سیدن ز من مرغ طاعتی نبرد | که نامه بر داند دعات در مقدار

کنون که می‌شود اطلال ربع دین روشن | ازین که می‌شود آثار علم حق مهجور
خراب می‌شود اطلال کشور دانش | زبس تخلل ارکان وانهدام امور
چه رای اشرف عالی که زد که خورشید | بر اوج قبه چرخ اقتباس خلعت نور
بید دست تعدی زمره جهال | که روز علم فکندند در شب دیجور
برای رونق آب رخ مسلمانی | بگرد بیضه دین در کشید خطش سور
زهی بلند بنایی که قصرهای بهشت | ز رفعت تو شد پشت شد معترف بقصور
بدید تا قاضی اصدار ششم سپهر که هست | بعلم وفضل ز اقطار آسمان مشهور
پیام داد بسوی منشی دوم دیوان | که از جماعت اصحاب یاد و سه مذکور
عزیمت است که حاضر شوم بحلقه درس | توقع ایست بخدمت موافقت محصور
جواب داد که سمعا وطاعة حکم تراست | همیشه آمر من باد وی و منت مامور
درو شکوه مدرس چنان پسند درس | چنانکه بود کلیم الله ومعارج طور
نوای پرده طلاب علم در تکرار | چنانکه نغمه داود در ادای زبور
خدایگانا بعد از مشیت یزدان | باهتمام تو این بقعه شد چنین معمور
اگر بغیر خواین خود ذخیره ننهادی | برو که سعی تو افتاد اندرین مشکور
ورای این چه که تاریخ نیکنامی تو | همیشه ماند برا وراق ایمان مسطور
زمانه تا نشود طی سجل دور فلک | ز ذکر خیر تو خوانند صحایف منشور
ز شرم جود تو در آب گشت تا گردی | ای بحر زر سد دیوار بام او معمور

اگرچه زحمت حضرت همی شود پیطری
شد از توزع قلب وتپیتم خاطر
نه نظم نه نثر اگرچند دااللیا بسنم
منم که در طبقات افاضل دوران
زعشق ناطقهٔ من درون پردهٔ غیب
چو ارغنون بنوازد بیرخامهٔ من
ازان بحضرت اورده ام سخن که بنزد
همیشه تا نبود این وفا بنسخ
فنای دشمن جاه تو باد بی تهلت
زدیل حشمت واز جاه ورفعت دایم

بعرض می رسید از حال این دل رنجور
دلم ضعیف و تنم ناتوان وطبع نفور
چه زبان تشکیم از سید عدور
درایت منصب فصل الخطاب بر جمهور
مخدرات معانی کنند مشک پیتر
زدیت زهره زدشت دراو فتد طنبور
کمر ببندد سلیمان کسی زبان طیور
همان تا که بود رایت بقا منصور
بقای دولت تو متصل بنفخهٔ صور
بریده دست زوال و شکسته پای فتور

بحرمة الحسن واخیه وامه وابیه وجده وبنیه الّبنیه وصحابه وذویه
وصلی الله علیهم اجمعین لاتیم مراج اهل البیت ولرجینا بمثله یل باشاالعه دا
تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم کجا زعهدهٔ بیتر بران شوم ازاد
کلی غریبت دل وهمگی نیت خاطر منطوی است بران که اگران خیاب
پرقبول درخبابند فلنا ابرح الارض

تا جام اجل درندهد بساقی عمر	دیت من ودامن تو تا باقی عمر
واکر غنان ازصوب حال دربیچاند	زین پیش دستها ودامن دوست

بعد ازین گوش ما وحلقه یار من بعد خود را بطالع سعید بر فتراک جنیبت آن
خدمت بندد وبا صبا نه فرا یا بقا مانده بر خاک آستان نبوی ریزد تا روز
حشر هم ازانجا برخیزد که وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم

هم بر سر کوی تو بمیدم که در اصل	خاکم ز سر کوی تو برداشته اند

واکر طول امتداد ایشان عمرا طول باشد وذلک فضل الله تعالی
صفحات در دیوار روزگار واوراق لیل ونهار بنقوش تصاویر دعا
رشنا واشکال وتماثیل مدحت واطرای حضرت رسالت بکلمات
مرتب والفاظ مهذب وعبارات بلند واستعارات ارجمند والفاظ
مرشح ومعانی منقح ومنظومات متملح ومنشورات مروح قرین ابیات
بنیات مستعذب با بیات واشعار عجم وعرب بدان وجه که
فاشواقی مناکبها فیبار سیر الشمس فی کل بلدة
وهبت هبوب الریح فی البر والبحر بدان نسق که لطیف طبعان روزگار
من کل صدب نسیلون همچون رباب شیرین غوغای کاروانی
وظریف نیکان ادوار من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا
والمشرب العذب کثیر الزحام یعنی برکوی ما هرویان همه پیاله فشنه باشد
بران ازدحام نمایند ودران تنافس کنند

همچو گل از بهار دل در جام	می برندش بلطف دست بدست

ستوقع از جمعی اماثل افاضل آن که این تصدیع دراز دامن را شایستگی آن
دانند که بنظر عالی اثر ایشان مشرف گردد ابستن عفو و اغماض پو
شانند و عذر و نحدان را بکام ثانی و بهشت بیموده و بتقدم تنگ روند بر
بیموده بنظر رضا ملحوظ و از عین السخط محفوظ ظهر البطن گردانند بعد از آن که
در پرابیت وکأین من آیة یمرون علیها وهم عنها معرضون
توغل و تعمق فرمایند حاصل این را که نهی است از فحوای

هر که بر شعر من نظر فکند	آن زر اسب سخن سوار بهیات
گو بزرگی کن و میازاران	کاندران زر بر جسته ده کاذبهات

کار نبند شود و در مداحض حلل و مذالق زلل اگر پای سخن از سمت صواب
بمداحض سهو و غلط انحراف یافته باشد قضیه لطف و کرم معمول داشته
اصلاح فرمایند و بنده را صنیع خدمة و رهین منت دانند باد استعجال
که در آتش خانه کانون دل بتمام رسیده بودند خدام آن حضرة بحکم فانها
لظی نزاعة للشوی حرمت طاقت را بسوخت و دود بی قراری از تا
بخانه دل برون دماغ بیرون رفت

در حال ز جای خویشتن برجستم	پیغام تو می‌داد و کمر می‌بستم تیم

استعدادی طالبعلمانه و تهنیه رزیه باختصاصانه کمید در روز مانع شد و دارنده
نعل عجلت را در آتش و خار اضطراب در مضجع و مفرش داشت

انشا

ان شاء الله العزیز بر عقب او خود النعل بالنعل فلق الحرام مرحی
ارتمام متوجه شود طال الکلام و عال الابرام و اطالة التصدیع یستوجب
التوزیع اما ابیت لنفد البحر قبل ان تنفد تشنیع عذر خواه او بیت

ما الذنب لنا حدیثنا طال	اللیل مضی و ما انتهت قصتنا

ایام و لیالی بل سنین و شهور آن مفاخر و معالی از عقد خاصر حصر و ضبط
ضمایر حفظ و استقصا بیرون باد بمحمد و آله الامجاد و الانجاد

ایضاً من نتایج انفاسه الشریفة الی والد مرحوم الوزیرزاده رحمة الله تعالی مرقدهما و برد مشهدهما

ختامه مسک هر چند با خوبیت ... ذکر کشش
فهرست مفاخرت ذکر شش اشارت عالیه تقدیم نویدی جاودان گشته
بود و بشارت اعلی بتحقیق امیدی فرموده بسی از آن معنی که همایون پر
همای ایما و فرخنده کوکب گردون پیمای مولانا السامی الاعلی المولی الارفع الا
وارث المناصب الاصفیة فی المملکة السلیمانیة مالک اعنة
الحکومة فی السلطنة الخاقانیة علامة اعاظم الولاة فی عظات المشرقین سپید
صنادید القضاة فی حیثیات الخافقین الطود الاشم و البحر الخضم

ما در دولت حافظ ثبت پایانت حامی مملکت	سپه سکندر والی سرور حاکم داور زینت آدم

ضاعف الله بسیط ملکه و احوزها فی حوزة ملکه ختم نموده نزول خواهند فرموده الحق در این

عطیه کبری ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری بنوع را ارتجالا
در خاطر فاتر گذشت که | بدین مژده که جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست | لا ادری بایهما اسر بفتح خیبر ام بقدوم جعفر
روزی که کرد طوطی جانم بر لبت | بر بوی پسته آمد و بر شکرا وفتاد
ان شاء الله فی احسن الحال و امین الفال این امید مقرر و محقق و این تمنا
با دراک این دولت مشرف و موفق گردد بحق من لا نبی بعده

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی السلطان الاعظم خواجه غیاث الدین محمد بن رشید فی تهنیة وزارتیة

وعد الله الذین امنوا لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم بعد از آن که توقع ناطقه که طوطی شکر شکن قطره دهان
پسته دست افتتاح بحمد رب العالمین که هادی السبیل است
می شکند و برقع از چهره مخدرات نبات فکر بسر انگشت مشاطه زرود
بر سید المرسلین که خاتم الرسل است بر می فکند در سیاق این تشبیب
بسیاق این ترکیب شرع نکته تهنیت و تحریر بحث و تشخیص مطلب
اطراد و مدحت که مقصد اعلی و غایة قصوی است نص کلام مجید که تنزیل من
حکیم حمید است اعنی نفثه روح الامین که طاوس ملایک و ناموس
سبع ارایک است می اغازد و سحر هاروت در شعر ماسوت می

از جناب سلطنت بخش قل اللهم باز | شد ز توقیع الملک تشریف وزارت را طراز
منهی دیوان حکم مالک الملک بنش | نی کشد طغرای عزت بر مثال اعزاز
نوبت این مملکت را کوس محمودی زدند | زانک ملک آراسته او ز چون حسن ایاز
اصطکاک این بشارت در حدود خافقین | قاف تا قاف ممالک این نوید دل نواز
ملک را شد روح بخش و فتنه را شد جان گداز | ظلم را شد خانه سوز و عدل را شد جان نواز
صبحگاهی می شنیدم کز بشارت در نهان | آسمان در گوش دولت گفت این معنی براز
کز حریم مرغزار جاه در موروثی اکسد | مدتی شبل عرین منقبت کرد احتراز
در خرامید این زمان دیال و برز شیر نر | سوی بیشه وز تحجر عطفش اندر اهتزاز
هم بکوی سلطنت آب وزارت شد روان | در رحجندی بود از مجری خویش افتاده باز
ملک گفت الحمد لله الذی عن فضله | استقر الامر فی مثواه غب الاهتیاز
تا بدستوری شه در دست دستورست سبب | این وزارت را که از سلطنتها امتیاز
صاحب دوران غیاث دولت و دین و ملل | آنکه بودش محو کرد از زمان حاجت داغ آز
فیض قدسیات انفس عقل فعال ملک | آن دعایش فرض بر طور خلایق چون نماز
آن تطیرش در طبیعت از امور مستحیل | و آن خلافش در شریعت از قبیل لا جواز
آنک تا در مسند دست وزارت قرار او | ملک سلطان السلاطین راست از تو کارساز
بخت را گفت از ترفع پایه برتر نشین | تاج را گفت از پی افرازی سوی عیوق باز

تا نوای چرخ روی در نهفت اندر قفس را — گوش را گفت از نوای خسروانی نغمه ساز
تا همای آسمان لوای این وزارت پای بوس — بیضهٔ آفاق را در زیر بال آورد باز
می کند در دشت آهو بچه اندر کام شیر — می نهد در کوه تیهو آشیان در چشم باز
یک قدم در خط ملک تدبیر ننهد قضا — تا نگیرد اذن دیوانش اجازت را جواز
بخت با اقبال گفتا در لباس التماس — از جنابش با غیاث المستغیثین می طراز
تا دهد بر باد نخلش آشکارا چون او — از ضمیر خاک بیرون افکند راز رکاز
شمع روم روز همچون شمع موم شب شوم — گر نه از رای تو باشد اقتباس پیش در گداز
ور عطیت را بتوقیعت روان کرد درای — خط بیزاری نویسد بی نیازی بی نیاز
دوستان کر دشمنت را وکی خواهند از خدا — بهنا می گوید صیاد شوکت یا عمر دراز
یا داز قهر تو چون عصفور در چنگال چرخ — یا داز خشم تو چون دینار در دندان گاز

بالنبی و عترته صاحب جهان و جهانبانان را تجدید عهد جهانبانی و تطرید دیباچه
شین جهانبانی فیض عظمت ایمانی صورت عاطفت رحمانی آصف
اعظم صاحب اعلم حارس البرایا سایس الرعایا صاحب الزمان مهدی الدوران
مشید ارکان الدولة القاهرة مؤسس بنیان العزة الفاخرة کهف الخافقین
غوث المشرقین غیاث الدنیا والدین ملاذ الاسلام والمسلمین عضد اعاظم
السلاطین ناصر الملة الزاهرة معین الدولة الباهرة حافظ بیضة السلطنة حامی حوزة
المملکة رفع الله تعالی لواء مناقبه الغراء الی قمة العیوق وکواکب الزهراء

درستو

درستوغ وجلالت موروث عظامی ومرکز نقطهٔ رفعت واقبال مکتسب
عصامی فرخنده ومبارک وتصدی تیسیر اسباب معدلت وتقویم اسباب
نصفت دم و دمن آن حضرت را توفیق حق سبحانه وتبارک بحرمة الذی
ببکهٔ مبارک رافع قصهٔ دعا و ناشر مدحت و اطا طالب علم پر ضعیفست
با جمعی عیال و اطفال که دست دوران او را از مطموع کرمان که حضرة شقاوة
و حرمان است ازعاج کرده و اخراج نموده و با مسموع نیز دست آزمون بوده
و مسافت نموده الحق آن خطه بیمن اهتمام آن خانواده دولت صفت
بلدة طیبة و رب غفور گرفت الحق از امارات و علامات آن
ان آثارنا تدل علینا — فانظروا بعدنا الی الآثار از در و دیوار معهد
امن و مقصد خیر مشاهده و مباین است بحکم اشارت حضرت

گر کرخ رسید رغبتهٔ شود طالع — ور کرید هنر رسید رهینهٔ برد فرمان

عصا و رکوع در آن صفا و مروه مروت و فتوت فرو افکنده و مدامن برکه
البرامکه و الحالة هذه جمعی از طلبهٔ علم بل از طبقهٔ اشراف آغاز مذاکره و مباحثه
و مناظره و مجادله کرده اند — بقعهٔ کاثار خیر آن شهید اعظم است

رابعتی را ترهت آبادی فسیح و خرم است — دین زمان از زمین فرط اهتمام واصفی
جای درس علم الانسان مالم یعلم است — خلد الله دولته الباقی

قدس الله مهجة الماضی — میامن خیرات و مبرات و برکات

ایادی و اصطناعات شامل احوال جناب حضرة باد و روح پاک آن سعید الا امجاد
شهید در فرادیس قدس با دراک لذات مشاهدات اخروی شاد باد بالنبی و آله الامجاد

ایضاً فی نتایج انفاسه الشریفة فی استیصال اهالی کرمان و رفع الحاجة الی سلطان وزراء الزمان فخر الدولة والدین نور الله تعالی مرقدهما و برد مشهدهما

دیوانیان حضرت سلطان وزراء زمان اعلی الله شأنه الی انقضاء الدوران
چون قفل درج این درج نگشایند و دست عرض مهر طبله این مجله بر
دارند در فرصتی که همایون ضمیر انور را از غبار ملالت صافی یابند و گوشه خاطر
اشرف از وسمت سامه خالی باشد این عبودیت را بتدریج در مجالس
مختلفه بعرض رسانند و از القاء آن به مسامع علیه دفعة واحدة احتراز نمایند
مطاوی آن بر حکایات مملّ مشتمل و محاوی آن از سر تا قدم او قار در دل را
محتمل است و سمع مبارک بحکم آنکه — لطیف زود پذیرد تغیّر احوال
از صفای آن در یک مجلس نتواند بود هرچند — مطلع حسب حال بنده دعا
ز دعا طبع را ملال نخواست — لا یسأم الانسان من دعاء الخیر
اما از تطویل تثقیل گشته است بسمع رضا و شرف قبول موصول باد

هر دعایی که در صوامع قدس — هر ثنایی که در مجامع انس
هست ورد مقربان فلک — هست تسبیح قدسیان ملک

هرچه اندر سرادق گردون — هست از لطف او کن فیکون
هرچه از فیض عقلی و نفسی — هست واصل بجنّی و انسی
نفحهای ریاض فردوسی — مستعار از صنایر قدسی
یمن تعویذ شهپر جبرئیل — گوهر تاج فرق میکائیل
نور فایض ز سیان عرش مجید — تحفه شاخسار طلع نضید
پرتو شمع جمع علیین — فرّ بر خاش بال روح امین
میوه شاخ طوبی و سدره — فال سعد عطارد و زهره
نزل قدوسیان روحانی — هدیه واردات رحمانی
حضرت خواجه را مهیا باد — آستانش بدان مهنّا باد
آن که القاب کلک آرایش — مملکت راست زیب و آرایش
فخر دین آنکه دست همّت او — بر فلک برد پایه رفعتش
گره دست سیما دتا و حل — عقد و نحس از جبین زحل
طالع سعد او ازین تاریخ — بزداید سیاهی مریخ
رایش از ماه داده پایه — پیش خورشید نفکند سایه
چرخ والی اساس عالی طاق — مرتفع طارم بلند رواق
تا نگردد قواعدش مختل — تا بماند معاقدش منحل
باد با گرد خیمه ممدود — بسته اطناب دولتش مقصود

طالعت را فلک گرفته رصد / کرده میلاج عمر تو تا بد
غایتش انقضای عمر و دهر / آخرش انعدام عمر و دهر
زرگهت را فلک دعا کرده / پیر خصمت ز تن جدا کرده
پر سپه خصم شد بریع کلام / مقطع نیک یافت شو حسام
باد فرخنده مقدم این ماه / بر تو و بر حواشی درگاه

ملهم تأیید ربانی و منهی سپیدهٔ بامدادی ابواب توفیق افاضت عدل پروری و سلوک منهج دادگستری بر همایون رای حاکم علی الاطلاق والی باستحقاق مدبر امور المملکة ممهد قوانین السلطنة

مقصد اقصی خواجهٔ اعلی / اصف عدل صاحب اعظم
کامل افضل فاضل اکمل / عالم العدل عادل اعلم
صورت حشمت معنی رفعت / عنصر رحمت پیکر دولت
حاصل دوران زبدهٔ اکوان / حاکم ایدان قدوهٔ عالم
ذات مقدس عقل مشخص / علم ملخص روح مطهر
نفس مجرد فضل مکنف / نور منزه لطف مجسم

فخر الدولة والدین تاج الاسلام وعضد السلاطین مد الله تعالی فی عمره مدا و جعل بینه و بین الحوادث سدا گشاده داراد تا امتثال مثال فاحکم بین الناس بالحق که طغرای ان الله یامر بالعدل والاحسان

موشح

موشح است فرموده از مضیق کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته تنقض نموده باشد و رقبهٔ طاعت رعیت در ربقهٔ طاعت احکام باد تا ارتسام منشور و اطیعوا اولوا الامر منکم که بتوقیع و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر موشح است بجای آورده در مقام لا تجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ثابت قدم باشد ان نور بصیرت که از مشعلهٔ قبهٔ قدسی نخشی و از لمعات برق الهامات درخشی است لحاف وسیط جهانبانی را سپیع و بر نقطهٔ دایرهٔ صواب اندیشی و دوربینی اطلاع یافته که المومن ینظر بنور الرب بحرمة النبی وعترته الطاهرین چون ناوک ان عزمات صائبه که از شست و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی گشاده است بهدف حصول اغراض کلیات مهام طبقات انام پیوسته است و پر نقطهٔ ان حزم ثاقب که نایب مناب آراء اولوا العزم است راه طوارق سوانح و شوارع بوایق در ان بسته فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان بر عقارب طغیان بسته و ثبات ان جرمیت علی فطرة الرسل بر جادهٔ قویم و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل راسخ و راسخ وهم ثبات بر وفاة او سلما فی السماء باوج معارج علیها ینظرون بپای مشایخ جلیل وارکان ابراهیم لحلیم اواه و یعقوب وارکان اشکو بثی و حزنی الی الله علی محمد و علیهما السلام نفثة المصدور خامه جامه سیاه پوشیده

وقصه رسرسینی خامه کرده تا زان حضرة کسوة کاغذ بر سینه خاک زند و معوض
کرداند اکر بحکم قضیت استماع کلام الملهوف صدقه شرف اصغا ارزانی
افتد ذلک کتا تبغ پسوزی که از زرد او حاصل شد
دل داند و من دانم و من دانم و دل حال کرمان و کرمانیان که حضرت الله مثلا
کانت قریة آمنة مطمئنة یاتیها رزقها من کل مکان صفت
ان بود که شت که و بدلت ثم جنتیهم جنتین ذواتی اکل وخمط واثل
وشیء من سدر قلیل بنای استعاضت اذاقها الله لباس الجوع والخوف
در اقاضی صیاصی طوف کرد و بتقدم اشتهار در بلاد و امصار جاپو خلال
الدیار و بواسطه غلا، غلا علا، غلا فکل اخذنا بذنبه فمنهم من ارسل علیه حاصبا
ومنهم من اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض صورت حال تمکنان کشت
یعنی اصحاب نعمت و نعمت و مال متوسط الحال شدند و انان که متوسط حال
بودند به روشنی رسیدند و درویشی لریش باستیصال و احتیاج بیوت
و سیاصل در پای فقر و مسکنت بهلک کشته با بتلای جلای وطن و خلای سکن
کرفتار شدم و ان طایفه که در کربت غربت و محنت فرقت فمنهم من
قضی نحبه ومنهم من ینتظر و علی التخصیص حال طلبه علم که این بنده بیک
منهم فی شیء صورت حال انکس کرفت

خواجه با خود درین شمار نه ایم	زر دوستی به هیچ کار نه ایم

خود

محقرا درای لم یکن شیئا مذکورا دو سال شد که کذشت که واصل نشد
و مقرر از وقاف که اقل من القلیل بود از مرد و نام ماند چو بیرع و کیمیا
لاجرم درین مدت بنده ان سرخ ریش مظلوم است
که ازین مرد و جه محروم است اکر لطف حضرت اسلام پناهی بر وفق
سنت الهی که ان الله یحیی الارض بعد موتها اموات ادرار که رسم و رقایات
کشته است احیا فرمایند و اشارت در ایصال وظیفه اوقاف که بنده
حجت واقعه تغمدها الله بغفرانه در دست دارد و هیچ افریده غیر
او بدین وسیله متمسک نیست صادر شود آن معنی در صحیفه حسنات
اعمال و ابتای ذکر جمیل در جریده امال هر آینه مثبت کردد و غرس
نهال وجود بنده که پانزده سال در بوب نعمت دودمان و پرورده
مصطنع ان خانواده پروری است ترشیح فرموده شود بنده خیر سابقه
خدمتی که چندین عام بوظائف قیام بدان استادکی نموده است
زان حضرت وسیلتی ندارد الحمد لله تعالی که اثار مساعی جمیله بر روی
روزکار جهان باقی است که تبدیل احوال و تغیر ماه و سال از صحیفه ادوار
جریده اعصار محو نشود تتغیر الدنیا ولا تتغیر ید و را نها کوید

مکو سعدی چندین سخن عشقش	میکویم و بعد از من کویند بدستانها

دور از بسیط غبرا و سیاحت پرآجه دنیا افاضل جهان و اماثل زبان رسایل

مخدوم زاده که از نصاب فضایل نفسانی و کمالات انسانی متمتع است و
جنابش از وحشت امکان سیارات اقران و قلیل الهم و منقرت بحار
اخوان و ماینبغی لم رفع و ممنع سواد صدقه ناظره بر بیاض حدیقه باصره میکار زند
و نتایج ان ابکار افکار را فرود تر از معجزه و برتر از سحر می دارند و یام یکی از صدر نشینان
محافل بلاغت در محاوره این بیت

داکر تو ندانی عطارد دم داند … کر من کیم ز سپر کلک من چه کار آید

در قسیم نظم اشعار در صدد ان است

جو زهره وقت صبوح از افق نسپارد چنگ … بشعر دلکش او نیز میکند اهنگ

والحق بمدد این معنی را بر حسب تصور خود حبل متین بل حبل الوتین سایر
ذرایع می داند اکر در باغ بنده خورد کر یا تره سپال رضیع ان حضرت و ربیب
ان نعمتست توقع فضل و عنایتی دارد که علاوه انعامات و اصطناعات
سالف و تتمه کرامات سابق باشد این راحیه توان کفت
ما را بر اسپتان تو بس حق نعمتست … امسال نیز ماه رجب که بر حضره
اصفی همایون باد سوسیم اطلاق وظیفه بود و چون حال شتت مشاهده افتاده
است خوف داشت نسیار خلق بواسطه تموز اسعار زیاد تیست اکر اشارت
عالیه نافذ کردد که بی تسویف و ترقیف محرر وظیفه متعلقان بنده اطلاق
یا بدان خدمت را ترویج این مبرت منتج حصول ارب دوجانبی و وصول

مطالب

248

بمطالب و مقاصد نیل امانی باشد و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله

اذا المرء فی تقدیم لتغیره … لیسعی صار ایضا للمثوبة واحد

و حقیقت استعانت این حق بر منصب استحقاق ذری زر کری الدال
علی الخیر کفاعله دارد و توقع این عارفه راه بدید اد خال السرور فی قلب المؤمن
بوادی عجل الثقلین سبی کشد … اذا ما کنت تنفق مال غیر

بادرته فی وجه یطیب … ان التدح المعلی من تواب
لذی قدمته و لک الرقیب … هوا کر سپارت بمین او باشن
او جیب بود تو اسپتین او باشن … زا توان زمانه تو قسین او باشن

در خاتم خیرات نکین او باشن والحق وضع سنت الهی بر مقتضای خلق
لکم ما فی الارض جمیعا رفته است که حق جل جلاله و عم نواله بهر که عالم داده
است هر چه در عالم است بدو داده است اما معابد الجمع تقتضی انقسام
الاحاد بالاحاد یعنی کل فی فلک یسبحون … سیما ما شیت من دین و دنیا
و جیران بافواق المعانی … فمعشرن بابیات المثانی … و مشغوف برایات المعانی
و مصطنع تلخیص المعانی … و مطلع علی تلخیص عانی … و لهم اعمال من دون
ذلک هم لها عاملون … ان کند استکری این ورزی ان بزرگیری
و بر موجب این معنی قضیه ارباب دول با اصحاب فضل و منر خبان
اتفاق است که … را صحبت قد خلقت لما خلا فکم

من منحة وتفضيل سجاياه … وعدوت قد نظرت لكم العاطفا … من مجد آفت رحسن ثنائه
فبقينا ما دام كم رفاغ معيشة … رنيلكم بذا خلود دعاه … فبقينا في جدواك ارغد عيشة

ویدوم من مجد امته بقائه دیوان لکن قسمت بر وجوه مختلف و اسباب نا
متوقف اطلاق کرده اند … اجلیت علی الخلق ارزاقنا

ووثق في المعاش اسبابها … فمن غير عثمان زماننا … ومن کرم عمران اعتابها
فان اطلق التقييد من رحلها … يستحق بالكل اربابها

چون خرقه درویش بر جیده و مرکوی – چون لقمه زنبیل زدریوزه هر در

ایضاً من نتایج انفاس نسخه التی لی واحد من الوزراء فی الشکوی عن ضعیف طالع

قال الله تعالی نسمعوا دعاءکم ولو سمعوا ما استجابوا لکم

یا رب چرا امید دل من روا نشد … مقصود بر نیامد و حاجت روا نشد
از آسمان عطیه کبری همی رسید … ما را از آن عطیه نصیبی چرا نشد
خورشید نور فیض بر آفاق می فکند … یک ذره زان بدین خانه منور چرا نشد
رفتم بسجده غوطه زدم در محیط … طالع نگر که هیچ امیدم روا نشد
سلطان در خزانه بخشش گشاده بود … زان جمله یک فریضه نصیب گدا نشد
رفتم بر طبیب ندانم که تا چرا … این درد مستعد قبول دوا نشد

ابی م

249

ای سپهر دوری که از پی رخت نخاصیت … گرد از حضیض ادنی زمین بر هوا نشد
کان در دماغ چرخ برین غالیه گشت … وان در دو چشم اختر و مه توتیا نشد
با آفتاب تو کی بود کافتاب … چون ذره در هوای تماشی هبا نشد
با آسمان قدر تو کی بود کآسمان … پهلو نسود و همچو زمین زیر پا نشد
در هر غرض که مشیت تیغ برکشید … از جبهه کفایت موئی خطا نشد
ای آصفی که قامت کردون پروانه … الا ز بهر خدمت خاصت دوتا نشد
نی یاد حضرت تو فرود دعای من … سوی جناب بارگه کبریا نشد
یک دعای صبح سوی آسمان نرفت … کاقتاب عالی تو دلیل دعا نشد
از یمن یاد خدمت تو در شبان تار … والشمس را که خواند شب والضحی نشد
در من بر سر رسته بازار دولتت … کانجا سخن متاع فضایل روا نشد
از طالع است این که اگر چند هیچ بود … یک جو بضاعت سخنم بر بها نشد
چون آصفی تو ملک سلیمان عهد را … هر چه موجب است که سوی سبا نشد
جای تو باد اوج ثریا که جای خصم … الا که قعر حفره تحت الثری نشد
گرد و رم از جناب هوادار حضرتم … ذره ز آفتاب بدوری جدا نشد

چون یک نوبت در قضیه نفثة المصدور اقدام بر اطالت نموده
را عمال ادخال الپرور نکرده ابرام ملالت افزوده است و خود را هدف ناوک تیر
و للکلام من التطویل تصدیع کردانیده و علف تیغ مبارک جواب الاحمق سکوت

کرده است صموت کالحوت برخواند و مهر اسپک بین القلب بر درج
ناطقه نهاد از تصدیع جناب خدم حضرت رسالت مآب سیادت
جناب مولانا الاعظم المرتضی الافخم معنی المعانی المستودع اصناف
جیب التشریف بالدرر الفخر العصامی المشحون اخلاف الصمیم من درر العز
العظامی المعنون صحایف الفخار بمناقب نقباء السادات والمنذلک خطاب
محاسبات جواید السعادات مهبط واردات القدسیه فی مصالح
المملکة المختص بالالهامات العرشیة فی مناهج السلطنة مطرز اعطاف الخلع
فی تفویض المناصب منور اعطاف الخلیع فی تقلید المراتب شمس الحق
والملة والدین ابو فیاض کرم برگزیده ملک اعلم مفتاح خزایین بست وگشاد
مصباح دریا جرگشت دنهاد فروغ آفتاب ملک هلالی شوکت فارس
لافتی نقش مهر نبوت نگین خاتم رسالت غرق غریق علو نسب شاخ
وریق نسب حسیب کلید در شهرستان و علی بابها جگر گوشه ابو تراب
اعلی الله قباب مناقبه الی قمة الجوزاء و کواکب از ثریا احتساب نماید و در
ان اوقات شریفه که تهنیه اسباب ملک و ملت و تمشیت اصحاب
دین و دولت مستغرق است از شوایب غبار خرافات و صحبت
ملابست آثار خرافات صیانت واجب دانسته احتراز کنند حتی موالی
زید ارتقائهم فی مدارج المعالی بزبان تحریص تصریح و تعریض فرموده اند

اعذ ذکر نعمان لنا ان ذکره	هو المسک ما کررته یتضوع

یعنی ولقد وصلنا لهم القول لعلهم یتذکرون

یکبار زنو شنیم و نفرمود ترحم	تا بو که کند رحم دگر بار نوشتیم

و بارتکاب این محظور و عدم اجتناب ازین محذور مواخذه و معاتب مصیب
مباد والله رؤف بالعباد   عفو این روز را بکار آید   لولا المعا
صی نصاعت رحمة الله   از بزرگان عفو باشد و ز فرودستان گناه
عرض صورت این احوال چون دیوانیان حضرت را از مطاوی قصه اول
مطمح نظر شد تکرار فاقصص القصص تکرار می نماید اگر خریطه دار حافظ که لوح محفوظ
کاینات است قص این احوال و نقص این اقوال از طی جریده عمل التفات
در خلوت گاه مطالعه عرض فرمایند تا وکیل قرآن عنایت دامن التفات
رعایتی بحال شوریدگان مطارح غربت و آوارگان مشارع و مسارح کربت
باز رسند ذلک ما کنا نبغ   نبود غریب شهرستان ای تو غریب در جهان

ز تو غریب کی بود رسم غریب پروری	اللیل مضی و ما انتهت قصتنا
چون زلف یار قصه من بس دراز بود	یر کم ز هیچ چون دهنت اختصار رفت

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الی واحد من الصدور العظام و الوزراء الکرام

منوبس الحکام الهام السمانی و موسس باید توفیق رحمانی اعنی موقف حضرت

رسالت ایست و سپهر وزارت شکوه عظمت المولی الاعظم المرتضی
الاعلم آصف سلیمان مرتبت روشن روان معدلت خلاصهٔ
خاندان رسالت نتایج دودمان جلالت آفتاب آسمان فیروزی
آسمان آفتاب بهروزی ممهد بساط عدل و انصاف مشید قسطاط
اکرام و الطاف اعلی الله تعالی شانه و افاض علی العالمین ترحمه
واحسانه مطاف ملایک مصعد اعلی و مصاف جنود بیکران سبع
ارایک عالم بالا باد و آرای علیه در استقامت امور و استنابت جمهور
تبلیغ قدسیات نفوس و ملکیات عقول ملقن و ملهم ارکان کاخ مملکت
باسیادت مهندسان اشارت مشید و محکم افلاک و انجم در کارخانهٔ آن نه
برات صایب از جملهٔ حملهٔ عمله پیشکاران قضا و قدر در تفویض مناصب
اشتغال و تقلید مراتب اعمال از زمره بیند ز دست قدرت در اعانت
مظلوم و اغاثت مرحوم بموجب و نوید ان نمن علی الذین استضعفوا مطلق
رای و رویت در تدارک حال ضعفا و رعیت و عجزهٔ بریت مؤید و موفق
باشد   باشد که دران میان کمی من باشم   خدام کمینه دولتخواه دیرینه از دار
الضرب عبودیت نقد صرهٔ اخلاص را باخلاص آورده سکهٔ عرض می نهد و در کار
خانهٔ خدمت آستین کسوت دعای دولت کتابهٔ علم صدق می طرازد
و دران وقت که امل دل پر حقهٔ راز گشاید

ازانم

درنیم شبان که درد دلها گویند   مصدوقهٔ حال خویش آنجا گویند
اطراد امور برآیا و اتساق قضایا بر رعایا در ضمن چنین کفالت آن
اهتمام و حصن حصین ایالت آن چنین قیام بضراعت و سیاسات
شتی و تتری کره بعد اخری از درگاه قوت و بارگاه صمدیت در می خواهم

یا رب بپناه دولت و دینش تو کرده   در صدر ملک دست نشینش تو کرده
مهر نبوتش که بمیراث یافتست   در دین و شرع نقش نگینش تو کرده
از وصمت زوال نگه دار دولتش   یا رب چنان مکن که چنینش تو کرده

عطیهٔ انعام که بر مطیهٔ رام اکرام تحفه ان را در محفهٔ کرم لطف گستری ارزانی
فرمودند شربت آن کاس که از شراب خانهٔ و یسقون من رحیق
مختوم چاشنی داشت نوشید و خلعت آن لباس که طراز ثیاب سندس
خضر و استبرق معلم بود بپوشید الحق   عقل از پی آن جام سراندازی کرد
و استینا افشاند   شربت بکاس الحب فی المهد شربة
حلاوتها حتی القیامة فی حلقی   زبان طوطی دار شکر قطرهٔ شکر را چشیدن
گرفت و طاووس کردار در جلوهٔ خرامیدن آمد

همین می کن که جاویدان همه بادا ز توفیقت   که مردم گر پشیمانی ندیدست از نکوکاری

هر چند فرط احتیاج و کمال اضطرار او بزبان توقع فریاد می کند لیس نعق ذو سیعة
من سیعته   و ظلم تمام ده که وا وجه خرج نیست   عمرم دراز کن که ورا برگ مرگ نیست

اما زبان بیان شکرم ضمان لازیدنکم بر خواست که کمال مرحمت و ملاطفت
آن جناب در همایون مثال عالی بغمزهٔ چشم التفات و کرشمهٔ ابروی عنایت
فرموده بودند و بشارت داده که وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها
فعجل لکم هذه یعنی — اول الغیث کان نصیب
کان اثرها نتیجهٔ سحریست — و بدین نوید پر امید

چشم ما گشت روشن و دل شاد	گر دولت شاد و چشم روشن باد
وقاه الله من عثر اللیالی	وصان الله عن عین الکمال النبی الاعز

انضمامه الی واحد من السادات العظام جواب الکتاب

موییم بر طور سینا یاد کرد	عیسی ام بر افق اعلی یاد کرد
صاحب معراج سبحان الذی	از زمین اندر لیل اسری یاد کرد
از کمین موری سلیمان نام برد	وز کمینه موری عنقا یاد کرد
یعنی از من در جناب سلطنت	مقتدای دین و دنیا یاد کرد

و ذکّر فان الذکری تنفع المؤمنین — موقف مقدس مطهر و منبع
فیض اکبر اعنی سجاده گاه ولایت پناه مخدوم و مربی ضعفی بینوا و بینوا
الاعظم الاعلی و من هو بالاقتداء احری و اولی افتخار آل طه ایده الله فی الارضین مقتدای
الخلایق اجمعین ترجمان الحق لسان الصدق علامه سید علماء الفریقین متبوع
صنادید سلاطین المشرقین یگانه و مقتدای جهان المؤید بتأیید الهامات الرحمن

سلطان

سلطان اعاظم الاولیا و الحاج و الحرمین قدوة الواصلین اسوة العارفین
جلال الحق و الدین جعله الله واسطة سعادة عبادة الصالحین ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو فضل علی العالمین که مهبط آیات بینات
حقانی و منشأ الهامات انوار ربانی است کعبهٔ ارباب حاجات
دارین و قبلهٔ کمالات مترشحان باد

بزمزم بالبطحا بالخیف بالمنی	بحجاج بیت الله فی کل منزل

که کمینه بندهٔ صادق الاخلاص واثق الاختصاص

آن کو زمیان دل و جان بندهٔ تست	در آرزوی لقای فرخندهٔ تست

نافهای ضراعت و عبودیتی که از توی آن بوی صدق و اخلاص بمشام اهل
عرفان رسید در آن حضرت علیا می کشاند و بدعای دوام ایام آن خلاصهٔ انام
که بی شائبهٔ تکلف استظهار عامهٔ اسلام است عوذهٔ بازوی حیات
و تمیمهٔ سفینهٔ نجات می داند — فلا لیل الا بالدعا متمسکا
و لا یوم الا بالثنا متیمنا — بروز در پی ثنای تو می کنم تعلیق
بشب وظیفهٔ مدح تو می کنم تکرار — تا بحرمان سپیده و الا نیلا یافت
خوان کردند که از نوازش و الطاف و تکرار مراحم و اعطاف آن حضرت
علیا بوده با حاضر و بادی غیب تمیز نه — اذا تکلمت لم انطق بغیرکم
وان سکت فانتم عقد اضماری — با هر که سخن گویم اگر خواهم و گر نی

اول سخنم ذکر تو اندر دهن آید نیاز وافتقار بتقبیل انامل سپارکاران مقتدای
آفاق که بحقیقت در تحمل اعبای سیورت فراق طاقتها طاق شده
و ماه اصطبار بدرجهٔ محاق رسیده

ز هرچه وهم تصور کند فزون باشد	ز هرچه عقل قیاس کند از آن بیش است
الشوق اعظم ان یحص جارحته	کلی الیک علی الحاجات مشتاق

دولت التیام انامل شریفه علی احسن الحال وایمن المنال تیسیر وتعذر یاد
یمین لا انی بعد عشر شهر تو به عوض این رقعهٔ عبودیت مصدع حضرت
جلال می‌شود من حال البهجة والسلامة ورجاء الامن والاستقامة وعون
عنایة المخدوم العلامة وبفیض فضل حق تعالی ومیامن تربیت
وعنایت مخدومی امداد وعود نعم ربانی متوقع بل حاصل وعواطف و مراحم
خجسته واتی ظاهر وشامل وتعادی پریشانی ضمیر کثیر وخاطر فاتر من کل الوجوه
درکمال انحطاط بل منجسم وزایل است وهو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا
وینشر رحمته وهو الولی الحمید مدت مدیدیست تا بر حسب حکم مطاع
مشتمل بر وفور مرحمت واصطناع که از حضرت سلطنت پناه
در باب استدعای بنده دولتخواه و دولتخواهی اشتباه شرف
نفاذ یافته بود بامل فتح وادعیه یضربون فی الارض یبتغون من فضل
الله عنان عزم توجه بصوب حضرت شیخ الاسلامی ملاذ الانامی انعطاف داده

بود چشم ترقب بر راه احراز سعادت ملازمت سجاده گاه
مقدسه گشاده چون تضمیم عزیمت الصحرا بیرون آمد
بعیداً عن الحضرة العالیه انحراف مزاجی طاری شد وقرب بیست
روز صحیح الفراش در تداوی بسر برد در اثنای آن خود رایات ظفر نگار سلطنت
شعار واعلام عالم آرای کشورگشای جمشید آثار بندگی حضرة خلد ملکه
قاید یمن برکمین هادی بسیر بسیار بطالع سعید بدین دیار نزول فرمود والحالة
هذه مانع ملازمت خدم عتبه و تدارک تقصیرات طارف و تلید مشغولیست
مع هذا انحکم لا تیئسوا من روح الله دست بدعای ربنا افتح بیننا برداشته
وهمگی نیت وجملگی همت بر آن مصروف داشته که با قرب الاوقات
بشرف تقبیل کف باسط فایز گردد انه علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر
صنوف بنده نوازی که در [illegible] خط خدام ارزانی فرموده بودند بکدام زبان
تمهید عذران توان کرد

تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم	کجا ز عهدهٔ تقریر آن شوم آزاد

تربیت و بنده نوازی حضرت علیا را
حقیقی است نه مجازی والله نعم الکافی والمجازی امید که بر قرار وظیفهٔ بنده نوازی
دریغ نفرمایند

ان البرامکة الکرام تعلموا	فعل الملوک وعلموها الناسا
قوم اذا عزموا واذا بنوا	لم یهدموا لبنائهم اساسا

که ابنهای نهال خود کاشته برداشته چرا که برداشته امیدوارست که وقف این صحیفه باب عفو و اغماض

نضارت یابد واز صحیفهٔ خاطر عاطر و ضمیر منیر خبیر جام جهان نمای عالم شکوه
عبارت ازان است صورت انجاح پذیرد

گر تو نکنی محروم از آیینهٔ خاطر | کس در دو جهان دیگر کو یاد میارد از من

طال الکلام و عال الابرام والله یخلد ظلالک بمحمد علیه افضل السلام

تمت رسایل التهنیات بفیض فضل واهب العطیات

باب الرابع

فی رسایل القضاة والولاة من انشاء شیخ الاسلام
خواجه معین الدین الجامی الی اقضی القضاة
واعدل الولاة جلال الملة والدین القاضی بمدینة
هراة صانها الله تعالی عن الآفات والمخافات

توقعی است ز لطف تو بتخطیط مارا | نیسیم رسید ز قضا نیز از این قدر مارا

نایبان دار القضا که عبارت از بیاکنان ملا داعلی و قدوسیان قبهٔ خضرا
وکاتبان دیوان انشاء عالم بالا اند مسجل محبت خدمت ملک القضاة
والعلماء را در بیت القدیم ازل بر لوح محفوظ و سیاق عرش مجید
باز ن والقلم وما یسطرون و بتقدیر جف القلم بما هو کاین نوشته اند

این روز که بر ثور ثریا بنشیند | وین منطقه بر میان جوزا بستند
بر کنم عدم میان آتش بر شمع | عشقت بهزار رشته بر ما بستند

۱۶۰

254

چون اخلاص ایشان ازلی است ابدی تواند بود اگر جناب صداقت
مآب خواهد که آن حبل متین که عبارت از سلسلهٔ اخلاص قدیم معین
است بحبید سپاعی تمام و نجهت خصال ولیام منصرم گرداند همانا تیسیر
گردد واین قضا نافذ نشود ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت
اما نشود که گر یاد او شود آمانزدیک معین الجامی معین آنکه

گر جا چه بد خواه نبی بخرد شد | یک موی ترا بعالمی نفروشد

باقی حکم تراست فضایل لایزالی باد بالنبی وآله الامجاد

من انشاء العلامة سعد الدین الکالونی الی
واحد من القضاة نور الله تعالی مرقدهما و برد مضجعهما

تا نفحات نسیم گلزار سعادت و قطرات شبنم جویبار سیاقت
تدبیر قوای طبیعی و تاثیر هوای ربیعی و گلستان معانی و بوستان
امانی شبنم سحری زار رخسار گل برگ طربی طراوت بخشد حدایق حقایق
سعادت ازلی نزهتگاه منظر بارگاه ایالت پناه سلطان سلاطین
القضاة اعدل اساطین الحکام والولاة ملک الائمة المجتهدین مکمل علوم
الاولین والاخرین کهف ولاة العالمین رافع الویة الشرع والدین
قامع الفسقة والمتمردین المحافظ علی اقامة حدود الله المتعفف عن کل اجرام ابتد
ونساد

توئی آنکس که نگردی همه عمر قبول | در قضا هیچ زکس جز که شهادت زگواه

علاء الحق والدین نظام الاسلام والمسلمین مد الله اطناب سرادقات
دولته بین المومنین باد تحیت و دعایی که از تو ای ان بوی محبت ازلی
بمشام اهل قبول رسید معروض و مرفوع کردانیده می شود و بیرامن حدیث شوق
که صفت طوق دارد نمیکردد   کان حدیثی است که چون لطف تو بی نهایت
درین وقت که موصل متوجه حضرت بود لازم دید خود را بر باطن اشرف ملازمان
عتبه مولویه کدر دادن شاید که بالتفات خاطر کرامت ماثر این مخلص را مشرف
کردانند اعنی بر ضمیر منیر خبیر که مراة عالم غیب است مکدر انند چه این
مخلص دانسته و اعتقاد چنان داشته که سعادت دو جهانی بدان منوط
و مربوط است   تو یاد هر که کنی در جهان عزیز شود
مکر که دیکرش از یاد خویش بکذاری   ذات شریف جهت نشر احکام و کفایت
امور جمهور تا قیام ساعت و ساعت قیام باقی و مستدام

باقی بدوامی که ز اجداد پسینش	ساعات شمارند الوف دوران را امین

فی انشا خواجه معین الدین الجامی الی اقضی القضاة قاضی شمس الدین الاصفهانی

بقاءک فینا نعمة الله عندنا	ونحن بها فی شکرها نتهیب

ملازمت جناب حکومت ماب مخدوم مولانا و مولی الموالی مرجع المکارم
والمعالی الفاضل بین الحلال والحرام مبین مبانی الاحکام ذی الحسب الطاهر

والنسب

والنسب الطاهر شریح العصر نعمان الزمان مالک رقاب افاضل الدوران
پیشوای علمای نحریر و دانشمندان شمس الاسلام والمسلمین
بسط الله تعالی ظله علی المخلصین الی یوم الیقین در دل و جان مخلصان
نهان راسخ و راسخ کشته است که بواسطه تحدید و تقریر شرح
ان در کتاب و خطاب توان داد و پروانه ضمیر بیرامن شموع
جموع ان تواند کشت   این لطافت که تو داری همه دلها ببری
اشتیاقی که بتقبیل انامل شریفه دارد چون باطن طاهر کرامت
الهام دولت بر کمیت و کیفیت ان وقوفی تمام دارد چه شرح دهد
جوی دانم که می دانی چه میکویم   فلا جرم خدمتی که از نسیم بهار حکایت کند
و تحیتی که از نعیم خوشکوار دار القرار خبر دهد بمحل عرض و موقف انهاء میساند
و بدعای کران وظیفه معهود سنت اختصار اولی می شمارد
دولتت تا ابد روز افزون باد بالنبی واله الامجاد

فی انشا خواجه فضل الله المهیبی الی واحد القضاة نور الله تعالی مرقدهما قبر دمشهدهما

لک الغایة القصوی من المجد والعلی	فها نحن نستدعی و مدعاکا

جهان معانی و معالی بمکان مجلس عالی مخدوم مولانا الاعظم مالک ازمة احکام
القضاة فی العالم حامی حوزة الاسلام ناظم امور الدین باجاه المجد ودوام

جامع اوابد الفضایل طیب الاواقا والشمایل العالم العامل بالاحکام في الکتاب المستغني عن الاطناب في الالقاب

ان فلک قدری که شاه طارم چارم گنبد	در گه عرض عبودیتش خداوندش خطاب
گفته رایش ان فلک من عکس شمس الضحی	خوانده کلکش را خرد من عنده علم الکتاب

والله میامن ظله علی العالمین قرین باد در ریاض امانی جهانی با قطار مطار چمن اخلاقش گلشن و عیون اعیان گیتی بمطالعه جمال جهان آرایش روشن کمترین بندگان تحیت و دعایی که از توی ان بوی شوق بمشام مستنشقان نفس رحمان رسید و مدحت و ثنایی که از مطاوی فحاوی ان خلوص عقیدت و صفای سریرت بر قلوب ارباب قبول وزد مبلغ و مودی می گرداند و سمواره خود را بر عتبه موالات معتکف و ضبعت مصافات متصف می دارد و اگر نسیم مکارم اخلاق ان جان و جهان دماغ جان جهانیان را چنان معطر گردانید که عشایر و اقارب محبت و ولای ان حضرت مایل و بذکر خیر ان خباب قایل اند تراخود هر که بیند دوست دارد زیادت ابرام نمودن شرط ادب نیست سایه عالی مبسوط باد بمحمد و آله الامجاد

من انشاء العلامة مولانا صدر الشریعة الی اقضی القضاة قاضی نظام الدین الاصفهانی

تمام مساعی ترویج دولت و تباشیر صبح ملک و ملت بارقام اقلام

256

شرح آرای و اضواء رای مشکل گشای حضرت خداوند مولانا اعظم سلطان اعاظم علماء العالم ناظم مکونات درر المنقول ناشر مطویات دقایق المعقول اقضی قضاة الممالک و حکامها مالک ازمة الشرایع و احکامها رافع الویة الدولة القاهرة الشامخة مراسم الشریعة البیضا نظام الحق والدین قوام الاسلام والمسلمین هادی اعاظم السلاطین المؤید بتایید المتین فی اعلاء کلمة الدین المبین الی ما یلیق بمناقبه التی لا تحصی ممتد باد و طوالع انوار اقبالش در مطلع خلود و دوام و صفحات زمان و زمین نفحات مکارم و مفاخرش معطر و خباب شرع سید المرسلین بیمن مساعی جمیلش منور و دوحه عود شرفش نامی و ناضر و باری عز اسمه در عموم احوال ناصر و ناظر بالنبی و آله فاتحه عبودیتی که روایح اخلاص از سطور ان فایح بود و آیات وفور اختصاص و مطاوی و ادراج ان لایح مرقوم بمداد هواخواهی و مقرون بامداد ثناگستری بدان حضرت سپهر رفعت و خباب خیات صفت حیات بخش مرفوع می گردد و اگر چند سابقه حضوری بدان حضرت نبوده که سبب این مسابقت و جرات رفتی فاما مواصلت حقیقی و فرط خلوص دولتخواهی بحکم رابطه دین و ملت و جاذبه طبع و جبلت و اختصاص ان ذات مآثر صفات باخلاق الهی و کرایم ملکات نامتناهی و رعایت و عنایت اهل علم و فضل خاصه اثبات حقوق بر ذمه اهل اسلام

وعامه اسلامیان قوی ترین وسیلتی واستوارترین ذریعتی بود بدان
حضرة این رقعه گستاخانه در قلم آمد مبنی از کمال نیاز بدریافت خدمت
ووفور شفقت باستفاضت از فیض آن خاطر نوربخش که ینبوع حقایق
علوم است ولوح محفوظ عالم اسرار قدس ان شاء الله تعالی که زود
تر این سعادت که قصارای امانی ومارب واقصای مطالب است
دست دهد انه سمیع مجیب

من انشاء خواجه معین الدین الجامی الی العلامة قاضی القضاة جلال الملة والدین القاضی بمدینه هراة صانها الله تعالی عن الآفات

وصل الکتاب فرحبا بوصوله | اهلا به وبخطه وخطابه

طایر میمون فال وهمای همایون بال یعنی مثال اخلاص آمیز شوق انگیز که از حضرة
مولانا اعظم ملک الموالی سلاطین قضاة العجم عطاردی الکتابة والقلم برجیسی
الاخلاق والشیم مستخدم ارباب العلم والقلم منبع اصحاب
الحکم والحکم جلال الحق والدین معین اهل الصدق والیقین مد الله ظله علی المخلصین
که در تسوید آن ید بیضا فرموده بودند ودر تحبیر آن سحر حلال بکار داشته بمخلصین
دولتخواهان وصادق ترین دعاگویان رسید جسم را قوت وچشم را قرت
وتن را جان وجان را روان داد وبادعیه صادقه که دایما موظف بوده متقابل

ومقرر للعاقل یکفیه الاشارة

چه احتیاج بتصریح خود تو نکو دانی | گرای شکر ندیده ز هیچ اشتر خار

غزل عامی نادانی که بقول فاسق حیوانی عمل کند اولی زیادت ابرام نمی نماید وعذر
الطاف مخدومی را حواله بکرم عمیم کرده می گوید

تو جان از برای من بجهان | که من اندر جهان ترا دارم

من انشاء العلامة منصور بن محمد الشیرازی الی اقضی القضاة سراج الملة والدین الاصفهانی

تویی آنکس که نکردی بهمه عمر قبول | در قضا هیچ زکس جز که شهادت ز گواه

معالی جناب شریعت مآب فتوی پناه مخدوم مولانا اعظم اعلم سلطان قضاة
الاسلام برهان هداة الانام ینبوع زلال معانی وبیان فیاض سجال حقایق کشف
وتبیان وارث علوم المرسلین سراج الملة والدین افتخار ومقتدای ایران زمین
خلد الله ظلاله العالی فی مشارق المسلمین بنده کمترین بندگان زمین بارگاه شریعت
پناه بلب ادب بوسیده کما هو عادة المعهود وغایة المقصود مراسم دعاگویی
وثناخوانی موظف می دارد وتعطش نزاع وتحنن والتیاع بشرف دستبوس
حضرة شریعت پناهی از مطامح عیون بیرون واز مطارح ظنون افزون
است استدعا بدان وادکه اشرف مطالب وانجح مارب است
علی احسن الحال وایمن الفال روزی باد بالنبی الابطحی وآله الامجاد عشرا وافرا

ختمه الله باليمن والاقبال رقع این اخلاص که مبنی ایست از کمال اختصاص اقدام
نماید درین وقت که جناب مولانا اعظم ملک العلماء والافاضل قدوة
الاماجد والاماثل افتخار ایران تاج الملة والدین علی دام علوه احرام تیامن شریعت
بسته بود واجب نمود خود را باز یافت خاطر خدام حضرت مولوی اسلام پناه
دادن تا برقرار معهود عنایت و مرحمت دریغ نفرموده علی الدوام بنشر تشریفات
علیه مطالع مفتخر و سرافراز فرمایند و بخدمتی که لایق شناسند مخصوص و مامور
گردانند تا در اتمام آن مرام غایت جد و جهد و اهتمام صرف گردانیده وظیفه
بندگی و اخلاص بتقدیم رسانند والامر ممتثل والقول مقبول
بهیچ حکم رود تا قدست نرفات زیادت گستاخی مجال ندارد سایه عالی
بر سر اسلامیان ابد الدهر مخلد و مبسوط بمحمد وعترته الامجاد والانجاد م

من انشاء سلطان شیوخ الاسلام قطب الدین محمد المشهور بخواجکی خواجه احمد الی اقضی القضاة شهاب الدین محمد نور الله تعالی مرقدهما و برد مشهدهما

چون سرچشمه جنان جان نفحات نسایم فضایل و کمالات و فتوحات
شمایم شمایل حضرة مولانا الاعظم مولی سلاطین العلماء فی العالم بحر اضاف
العلوم والحکم معمد قواعد الاسلام سلطان القضاة فی الانام

گفته رایش بر فلک من دون شمس الضحی	خوانده فضلش را خود من عنده علم الکتاب

شهاب الملة والدین شمس الاسلام والمسلمین مد الله ظلاله و افاض علی
العالمین فضاله که انواع واجناس مآثر و مفاخر و خواص فواضل الفضایل ایشان
از حد قیاس و رسم تمثیل متجاوز و شرح و تصورات اوهام و تصدیقات الهامی
بجزئیات آن فضلا عن الکلیات محیط نمی تواند شد و در رفع لواء
عزت و نصرت رایت سعادت و جر اذیال مکنت در همه حال بانواع تمیز
مستثنی شده اند دماغ جان مشتاقان را شیفته هوا و ولای ایشان کرده
و حالیا اتفاق سعادت اعتناق را از زمانه فرصتی و از روزگار مسامحتی
نمی باید بضرورت هم با رسایل رسل و رسایل متوسل بر رسایل اخلاص و مستدع
بدایع اختصاص می شود تا اگر از فواید فواید انفاس متبرکه شریفه اقتباس دست
نمی دهد بشرف حضور بر خاطر خطیر مشرف گردد ومن لم یجد ماء و تیمم بالتراب
بنا بران خدمت مولانا معظم جامع الفضایل والحکم جلال الملة والدین
را عازم آن جناب گردانیده شد امید آنکه چون امانی و اوامیش از استعداد
دولت مواصلت بزیور شادمانی مزین گردانند ظل عالی بر مفارق اهل
اسلام ممدود الفقیر المخلص المشتاق محمد بن احمد الجامی

من انشاء سلطان الفضلاء مولانا حسام الدین عبد الله الکوشتوبی الی واحد من القضاة جوابا لکتابه الشریف وخطابه المنیف

در خواب همی بینم این یا نه که بیداری
می‌یابم چشم خود در خود غلط افتاده
ای طالع فرخنده یارب چه همایونی
ای دولت یاد آور دار بات که یاد آور

مستی است که می‌گویم این یا نه که هشیاری
کین غفلت خوابستی یا حال بیداری
وای اختر تابنده یارب که چه مختاری
انصاف که شاد آور دیا رب چه نیز آوری

بندهٔ مخلص هرچند انیس وار ملازمت جناب حکومت مآب مخدوم علی الاطلاق نبوی الاخلاق مرتضوی الاعراق

ان الذی ببیانه و بیانه
وبفضله نطق الکتاب و بشرت
فاروق الحق والباطل ناطق
قاض اذا اشتبه الامران عن له

هدی الانام و نزل التنزیل
بقدومه التوریة والانجیل
دیوان الحال والعاطل
رای تمیز بین الماء واللبن

شید الله قوایم الدین بمکانه ومهد دعایم الاسلام بتوقع بناز نموده است اما اویس وار در غیبت علی شحوط الدار و شطوط المزار ان خدمت را من الذین یؤمنون بالغیبات

لم یکتحل عینی بنور لقایه
اگرچه سابقهٔ خدمتی ممهد نیست

فالقلب مفتون بحسن بهایه
ولیک با تو مرا عشق بازی هم بد نیست

و هرچند کمال ذات ملک صفات فلک سمات مولوی سلکه اوشن و علو ان همت و سمو ان منقبت راحق المعرفه و درایه اوتینا العلم

من قبل

من قبیل و کنا مبتلین
رسیده بی فی ساحة الصدر کامن
همه فضایل نفس و خصایل پدرت
فراغت نرسید

ثم تحقق من واشی ولایح ذا جاپید
ترین که بر جبهات زمانه مرقوم است
ذکر دان ایشان جلالت و اشیان
انی وان لم الق نجدا و اهله

بحترق الاحشاء شوقا الی نجد تتدعبودیتی بر محک صیرفی اخلاص زود دربوتهٔ محبت آن خدمت بصدق آورده تمام عیار بیرون آمده در صرهٔ تبلیغ سپرده است کمال حرقت معروض می‌کرد صحیفهٔ بنده پروری چون صحف مکرمه مرفوعه مطهره مرقوم انامل کرام الکاتبین از

دست میرعی
چو برگ گل که بیاد هوا در آویزد

رسیده دیده و مسودرا المکحل کرد فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة تا حدی که فحوای آیت لهم اللیل نسلخ منه النهار وصف آن تشبیبی جمال

زلفت آن سوی بعضی ان که در کردم
خبا که در شب هجران ربی بر روز و

میزم ترغیب و تحریض که بدست اشارت خدمت بر آتش تضمیم عزیمت دل نبث نهاده بودند الموقدة التی تطلع علی الافئدة شعلهٔ شوق را بالا داد ترمی بشرر کالقصر زبانهٔ شوق بعیوق رسانید کانه جمالات صفر دیگ سینه را بجوش آورد تغلی فی البطون کغلی الحمیم ولا غرو

ففی فؤاد المحب نار هوی
احر نار الجحیم ابردها
هزار حیله بکردم که بی عشق بشوم

نبود بر سر آتش سپیرم که نجوشم واجب آن بود که نتیجهٔ امتثال حکم مولوی
بر وفق اشارهٔ همایون مرتب بودی و بسابقهٔ انقیاد فرمان مطاع از طلیعهٔ
تقدم قدم خدمت و متخلف نشدی اما دو فتنه و تشویش راه که
از جمع بوالعجب صنعت که قال الخطب فیما بودند صفای هوای آن عزیمت
را تیره گردانید و خوف ملاعین قطاع الطریق اسب ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة به صورت شیران اندیشه زدان شاء الله که بر فور
انطفای شرر شریران فجار بی تسویف و تاخیر کالبرق الخاطف والریح
العاصف جان کروار بر میان بسته

مبارک صباحی که رویش ببینم || خجسته زمانی که پیشش نشینم

بر حضرت حکومت شعار خواند یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک
وعلی امم ممن معک یعنی ملازمان درگاه را و خواجه تاشان را
زمین دعا و زمین بوس می کردن بر میان خنک سپاه کاینات را دامن کوی
طوبی لهم و حسن ماب از گریبان امروز تا دامن قیامت آستین
جاه و حشمت بطراز دوام مطرز بحب الله و عترته آمین رب العالمین

من انشاء العلامه مولانا رکن الدین محمد الخوافی
استهداء بعض الفواکه عن اقضی قضاة الزمان فخر الملة والدین القاضی بمدینه اصفهان

لازال

لازال فخر المعالی بساطها بدوام ظله فخر الکفاة القضاة یا گوییم که ثمرهٔ شجرهٔ
اخلاص است بر طبق عرض نهاده بموقف ادامی رسانده و منهامی گرداند که
نایرهٔ نار انتظار از حد گذشت و تا غایت از بوستان الطاف مولوی بوی بهبودی
بمشام جان مخلصان نرسیده و از چه بسیار اشتیاق قصوی الی بر جگر تشنگان
بجلیت اصفهان باتفاق طالع مخالف عشاق راست چون ثمرهٔ نخلات
وکمال حرمان نهفته. مانده بلحی یعنی امرود از بی برگی بی نوایی سیب
مثمر این حرمان جز عدم التفات آن جناب سیدم انتساب شوانند بود
امید زاین بود و توقع زجتین مع ذلک امداد اخلاص چون فواکه
جنان لا انقطاع است و مواد خیر خرابی چون اوراق سیدم واغصان
طوبی در نهایت طراوت وارتفاع بدعا اختصار باید کرد

مرا او چون دانه انگور شد باتو دوروی || ریخته خونش چو خون خوشه انگور باد بمحمد و عترته الامجاد

تمت رسائل القضاة بفیض فضل واهب العطیات ومنزل البرکات

باب الخامس
فی رسائل الموالی العظام والاهالی الکرام
من انشاء شیخ الاسلام خواجه معین الدین الجامی

علی حضرة المولی الاعظم عز الملة والدین عبد الوهاب النیشاپوری نور الله تعالی مرقده وشهد

صباحی از روزها در وقت طلوع آفتاب عالمتاب فرزند ارجمند صاحب نصاب عزیز مصر و ابناء الحکمة و فصل الخطاب عز الملة والدین اصیل الاسلام و صدر المسلمین عبد الوهاب

هم محل در پیش و منشی زمین شنید	هم برشک از طبع رادش آفتاب
بر سپهر حکمت او صاحب قران	در جهان دانش او مالک رقاب

وافاه یوم الجزاء والحساب خزاین رحمة ربک العزیز الوهاب که باخلاق حمیده و پسندیده و اوصاف ملکی و کمالات جبلی آراسته و پیراسته است و بجمیع فضایل در جهان مشهور و در حداثت سن بخیر در السنه اهل خیر مذکور

حدث یوتره الحجی فکانه
اخذ الوقار من المشیب الشایل

پاک نفس عطایی است خدای که بجهد
نه بدست کسی را و مسلم نشود

تشریف حضور پر نور داد و دری از سعادت بروی بر روی مخلصان گشاد و بزبان جان و جان زبان مترنم گشتم که

بیت
شادآمدی مرحبا و اهلا
ای بخت سعید مقبل من

چه آثار نجابت و جبین مبین و ظاهر و علامات

فیروزی

فیروزی و بهروزی در ناصیه او واضح ولایح

رحسن خلق سیفی کمال مروة	و بسط کف فی ضیاء جبین

التماس کتابت سطری چند فرمود و دران باب مبالغه نمود هر چند انحراف مزاج و ضعف پیری و قلت بضاعت شامل حال بود مع ذلک کلمه بنابر التماس و اشارت آن بزرگزاده صاحب فضیلت خواستم که در ساعت فرمان وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب از ایا تمام رسانم اما حکم انداز زیدی داریه ولا یکون الا ما برید بالایست و من عرفت الله بتغییر الامور و فسخ العزایم ملهم دم الاشیاء در انقضا از فقیر حقیر معین الجامی علی الله عنه

گر زمانه جز بحکم حق مداری داشتی
ممکنستی اینکه ما نیز اختیاری داشتی

ممکنستی اینکه ما نیز اختیاری داشتی	در فلک جز منهج تقدیر راهی یافتی
در سلوک خویشتن آخر قراری داشتی	ور نه در دست قضا بودی زمام کارها
غم هر کاری گر زدیم اعتباری داشتی	ایمنستی مردم از شست سهام قوس خویش
گر فلک نی از زمین در دل غباری داشتی	کار دنیا گر چنین بودی که بودی استوار
از پی دفع خلل نیز استواری داشتی	گل بچیدی هر کس از باغ جهان عمر دراز
گر نه از دست اجل در پای خاری داشتی	فخر کردی چرخ اگر امروز در میدان فضل

همچو فکر صایب من شهسواری داشتی

ای فرزند عزیز چون حق تعالی که ایست و فرا است و اعتقاد صافی که بالای همه عطاهاست ترا ارزانی فرموده است

شکر این نعمت عظیم و موهبت جسیم را بجای آر و اسپند داد در مالا یعنیه
صرف مکن   شکر کن شکر که در معرض خلق کر تر است
ال قارون چه بود مملکت خاقان چیست   حق علیم است و کفی به شهیدا که همیشه
ان فرزند منظور نظر دیده دل و جان بوده صحبت او را پیوسته خواهان آیا

تجري الرياح بما لا تشتهي السفن   نه هر چه مراد ما کار بی ... بنده بودن چنین بود دار

بی الجمله چند ورق از سلوکات طبع مستقیم فرزند من نا مستقیم ثبت افتاده تا
بقضیه مرضیه   وعين الرضا عن كل عيب كليلة
استظهار تمام حاصل است و دل صحبت خدمتش بیش از بیش مایل

الله يجمع بيننا في عيشة رغد	فذاك اعظم حاجاتي واوطاري

ان شاء الله که ان فرزند بمنتهای همت پدر که علامه است مدارست برسید
ولا زال الوالد قرير العين ببقاء ابنه النجيب   والولد ممتعا ببقاء ابيه
وابنيه بمحمد واله اجمعين آمين رب العالمين   ويرحم الله عبدا قال آمينا

من انشاء شيخ الاسلام خواجه ضياء الدين يوسف الجامي الى العلامة شمس الحق والدين الكرماني جواب الكتاب الشريف

اتاني كتاب في اللطافة مانع	الى حيث يبدي في الجمال تكلما
ولا انا الان يقني للثمة	وتستلم كل العقول تحشما

بودم نشسته منتظر آنکه ناگهان	باشد که آفتاب سعادت کند طلوع

دنیا بر مقتضی قضیه ان الله في ايام دهركم نفحات الا فتعرضوا لها نفحه از نفحات
الهی و مشرق لمعه از لمعات ربانی می بود و استیناد طبیعت این معنی را
بر منوال ان عبارات می سجید و غواص خاطر آن در نفیس را در سلک
این نظم منتظم می گردانید که

شمس الا خاصة لا تبيت قبا درهم	واستشرقوا يا قوم من لمعاته
ذكوا بوسكم بآ معارف	فترقبوا وتعرضوا لنفحاته

ناگاه کتابی که شوق تقبیل از ملاقات مدارج عالم صیاصی را منتهی مطالب
و قصوی مآرب انوار قدسی گرداند فیض انوار لطایفش جمادات عالم
اجسام را بر مکان لاهوت ترجیح دهد
جهان ز فیض جمالش جهان منور شد که گشت عالم سفلی منور ملکوت
از خدمت مولانای اعظم علامة العلماء في العالم مفتي الفريقين امام الحرمين

بیت سمای تو در حیز امکان موجود	بارها کرد خود رخت جهان زیر و زبر

شمس الحق والدین ابقاه الله و طال و بقي علی صفحات الایام اثاره بدین
فقیر رسید   بسان روح که با قالبی برامیزد   و بوا سطه آن ورود خطاب
شریف   جانم که چو غنچه بود چون گل بشکفت   و بر استعداد قبول فیض الهی
و قابلیت کمالات بر مدعی استدلال گرفت بس مرغ روح فریاد بر آورد

بدین بیت ترنم گشت   کز مهب سعادت نسیم لطف وزید
بشیر فتح وظفر از مقام قدس رسید   رسید مژده که از مشرق عنایت حق

مهر از صبح سعادت بلمحه بدمید   اما حدیث اشتیاق وقصه شداید فراق
کانت کضدع الغانیات تطاولا   وکلیلة العشاق عنه بها جر
از ان چه گویم چه خوض دران تطویل لیس تحته طایل فان بحر الاسباحل وکل
بحر ساحل   شروع در غرضی کان باخری رسید
هزار بار به از کردن است ما کردن   هرچند این فقیر را بواسطه تعارفی کرتیتی از
علایق جسمانی با خدمت ان خلاصه امام وزبده ایام بوده است اتصالات
روحانی ومشاهدات حقیقی حاصل است وسیاعتی بلکه طرفة العینی
از خدمتش خالی نیست وضمیر منیر مولوی برین معنی خیر المشاهدین است امید
بفضل الله تعالی واثق است که عن قریب خود را از ظلمت
ایام هجران بصبح لقای ان خلاصه دوران خلاص دهد ودیده ظاهر را نیز
از مشاهده جمال جهان ارای سنی نصیب نکرداند

چو ان نصیب دیده غم دیده نیست   ز راه چه غم که دل ز مقیمان کوی اوست

اگرچه مفارقت ضروری درظاهر نیست صعوبت اما چون دایما باکتساب
کمالات مشغول اند ودر سلک الذین اوتوا العلم درجات منخرط اوقات
باقتناء معارف وتحقیق حقایق مصروف منتهای همت بران مقصور است

کوما

گریوما فیوما بل ساعة فساعة در مدارج کمال تحسین باشد واهل توصیف
وتمدح را جز البحر عن درک ادراک دستگیری دیگر نباشد والسلام علی اهل التسلیم

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة عن لسان الملک الاعظم بهر یابی علی کرتا فی سند عالی العلامه مولانا جلال الدین سلطان شاه سقی الله ثراه وجعل الجنة مثواه

چون مفاتیح خزاین ان الارض یورثها من یشاء من عباده در قبضه قدرت و
تصرف مشیت یکی از جمله فاجتبیه ربه در اید وانوار افتاب عنایات
ربانی واثار عواطف حضرة یزدانی بر چهره روزکار او واضح ولایح کردد
اساس استقامت ان مبانی ورابطه انتظام دوام ان معانی جز اقتدا واثار
ایمه یهدون بامره ویسارعون فی الخیرات که مستفیدان درایت ومقتبسان
انوار معرفت از مشکوة نبوت اند واتباع صاحب نبیی نقش رسول الله
سیماتهم حسنات بر صحیفه ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ثبت
ونماینده شواند بود وبمقتضی ان العلماء فی الممالک کالمصباح فی دارک بدین
عرصه مملکت بطایفه که باقصی مراتب کمال رسیده باشند واز مدارج نظر
واستدلال گذشته وقدم در وادی مقدس فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی نهاده منظور نظر وعلم آدم الاسماء کلها امده ودر دبستان وعلمک
ما لم تکن تعلم از مقدمه هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا از نتیجه وعلمناه

من لدنا علما، پسندیده واجب ولازم شماران یعنی محب مشتاق تحیاتی که ورد
معتکفان صوامع جبروت و ذکر ساکنان زوایای خطهٔ ملکوت تواند بود بجناب
جناب مولانا الاعظم سلطان الائمة فی العجم

علامة العلماء والبحر الذی | لا ینتهی ولکل لج ساحل

جلال الملة والدین سلطان ادام الله فضایله دا بعاد که جامع کمالات انسانی است
ومظهر تجلی المحبوب فی کل وجهة فشانه ترقی کل معنی وصورة
سودی سپری کرده وچشم امید بر مرصد انتظار می بندد که ناگاه مبشر لقدوم تحیت پیوند
یا موسی بشارت وقد مننا علیک مرة اخری بمسامع عالمیان رساند و ندای

ای زلالی که حیوة همه دلها از تست | چه شود گر به لب تشنه دگر ره گذری یا مطار

عالم زمی دیده رجا بفضل الهی واثق است که عن قریب محبان را بصحبت
شریف ایشان استیناس کلی حاصل آید و مستفیضان این دیار را از شرب
زلال معرفت نصیب کامل بظهور رساند

بود که باز ببینم ز مسجد آمده بادیر | نشسته در صف رندان سپیده دم ارگرا بیت

مقرر ومحقق شناسید که مقصود اصلی حضور ایشان است از خاطر مولوی را
از فحوای اطلبنا فی العباد وجدنا فی العباد از کثرت مباحثه ... که ملالی شده
تکلفی نه
تکرار بحث وکوشه پیچه خوش است لیک
در بزم دوست نعرهٔ مستانه خوشتر است فضایل کمالات سید انام محمد علیه افضل السلام والسلام

من انشاء العلامة عز الدین الکاشی الی العلامة شمس الملة
والدین محمد البیهقی نور الله تعالی مرقدهما
وبرد مضجعهما

دوش چون شد بپایان شب بلند | روی این بارگاه آیینه رنگ

در کلبهٔ احزان تنها و پریشان بودم و در نسیم غم بیان پیر گریبان

نه مرا یار و مونسی و ندیم	نه مرا شمع و شاهدی و شراب	نه مرا نقل و مطربی و حریف
نه مرا نان و نبیذی و نه کباب	دل ز جور سپهر پر آتش	در جفای زمانه دیده پر آب
گاهی دل مستمند کو	وکل نار فمن انفاسه قدحت	در فراق دوستان می نالید

وچون چنگ می سرایید وز مالش زیر وزه مند که | وکل ماء فمن اقداحه جاری

از اشتیاق اشک می بارید بحکم آیت ما یفتح الله للناس من رحمة
بخت بیدار یاوریم نمود زانکه از آیینهٔ دلم بزدود
با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گفته شد

تا بافسوس بپایان نرود عمر عزیز | همه شب ذکر تو می رفت و مکرر می شد

اری همان باغبان چون لب بگشاید در وصف باغ غزل خواند وبلبل
بیچاره چون از وصف گل محروم ماند روزگار بیاد محبوب گذراند

دستم نرسید که زلف مشکین بویم | باری بزبان حدیث او می گویم

بکرم اخلاق متوقع است که طریقه او فرا گیرد و جادهٔ لا تنقضوا سپرد

وبوصال ضنت روا نداردواکر دارد خیال راحیه تواند این توانی

این توانی که نیابی زر ربیعدی باز — لیکن بیرون شدن از خاطر او نتوانی

ایزد تعالی همیشه یار باد و در جمله احوال نکهدار والله المستعان والیه الاستغاثة من تصاریف هذا الدهر والزمان وتشویش الخواطر فی الایراد والاعلان

من انشاء العلامة سعد الملة والدین الکافی الی الحضرة العالیة نور الله تعالی مرقدهما و قدس مشهدهما

بنده کمینه که دایما سواد حدقه او از حدیقه فضایل و روضه بستان فواضل اعنی کتابت و عبارت ان نابخ ایات مفاخر اواخر و اوایل با قتطاف و فاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة معروف و دل شکسته و خاطر فاترخسته بحکم ولکل وجهة هو مولیها از توجه بجناب همایون ولای ان مظهر بدایع ابداع و منظر اخبار کمالات نوع الانواع جنت احراز قصب السبق در مضمار فاستبقوا الخیرات موصوفست مندکیها عرضه می دارد

انجا که زنک و بوی بود کفت و کو بود — شکیب از صورت زیبا نا زیبا ست

جان ندارد هر که جانانیش نیست — تن هر کس که باشد دوست دارد

وفور فضایل قید صید دل است

چو با از مشاهده جمال افتاب نشکیبد نیلوفر را جز صحبت اب زلال نزیبد رشک بیکرا بر مطیرا در بیابه بتشنای بلبل بر جمال کل بدیع تمامید ایا دران کوی ازین جال

خبر

خبری وازین اتش شرری هست یا نی باری اشتعال نوایر افکار ضمیر بزرکوار تتواتر اقطار غیم مدرار بر فرط فراغ از حال شکستکان غریب و مخلصان از نصاب فضایل سنی نصیب دلیلی روشن و برهانی متین است اکر موجب تخلف از تلطف ثلج است زهی تلخ غمی نیست اکر سبب تقاعد از تفقد صورت حالی است زهی حالی المی نیست

ان بت که خبو بر مرجا لاکی نیست — بر باد غمش رفت چو من خاکی نیست

روزی دو سپه شد که کم ترمی پرسد — کر نیست ملول دیکرم باکی نیست

مشتاق یاران از صدمت باران نپرهیزد و محرم کعبه از زحمت بیابان نکریزد بر سر تیغ کلاه دل بر محبت خار بیابد نهاد و جو نیغ مل را تن در اف سکار باید داد و حل و جل عذر این حال را نشاید و از عموم عام شامه این دعوی نیابد لوضح منک الهوی از شدت التحمل نهدوا واستقر اندمن فرط اللسان و مقرات الجان با انکه زبان حال ابر در قفان هر زمان در میان کلبه اخوان مخلصان ایتر الم تروا انا نا تی الارض ننقصها من اطرافها بکوش هوش می رساند و شاهد تداعی بطال ووهن تبیان این او هن البیوت بیت العنکبوت می خواند بنده کم ترین خود را در تخلف از قیام بتعرض جهت ان خلاصه ایام معذور نمی دارد و معلوم می دارد قطب اسمان حرکت نکند مرد بوستان پای از چمن بیرون ننهد زاغ طاوس مرآینه رنج بیفزاید دستان را بر ابراحت

نفس بکزنید طالب علم اکر چین زرد خطا نپسندند با نطق بیان شکر
یار التفات شکایت روزکار بپسندید نیفتد و با مدح اثاران یکانه روزکار
واعصار زر گنجید — وآن زمانا انت من چنانه

وکیف یذم العقل دمرا	حقیق بان یهوی ویطری ویمدح

بمثلک یا خیر الخلایق ییسمح — وهذا اوان ختم الکتاب یشو بجر من صدق
الاخلاص ویشهد بفرط الاختصاص وینبی بصفا الود و یحکم بصدق العهد

ایضا منه فی جواب الکتاب الشریف وخطاب المنیف نور الله تعالی مرقدهما وبرد مشهدهما

هو المشکور فی کل حال — علم دولت نوروز بصحرا بر خاست
زحمت لشکر سرما ز سر ما بر خاست — مدتها بیست که تا اهل هنا بودند اکر بواسطه
تواتر امطار با سماوار و هجوم برف بسیار نا پیوسیان تغشیم موج کالظلل
خالی کردی روز واقع شد در مخزن خیال شعیاده ابیت

کویی که نهمایت زمین در دهان برف	هرکز کسی ندید بدین سان نشان برف
اجرام کوه هاست نهان در میان برف	ماتد پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
یا رب سپیاه باد همه خان و مان برف	کرچه سپید کرد همه خان و مان ما

اری چو بهشت آیه قضا مروا شود چون مرغوا — محبوبیان در کار سبیل از نسیم
جنة النعیم چه بهره بیا کنان ولایت حرمان را از نصیب ارباب عدت میابیت

بجز دوس

چه فایدت مکر سنوز قوای طبیعی را از وصول خیر و سیار کان نقطه
اعتدال رسنی خبر نیست بل باوری بخت کوشش سود ندارد و بی اتفاقات
چند که دولت عیاق از انپت احتیا در احیه فایده روی بها در زمین و قت
روی زمین می بایستی که چون چهره معشوق بسفید شکوفه و کلکونه لاله
مزین بودی که در حیاب بود که بر مثال دل عاشق مرکز نزول و محل اثار نحول کرده
حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها
امرنا لیلا او نهارا ابنیم را ارادت ان بود که متوجه جناب همایون کرده
کرمقح اخوان مرکز و میاپت و بر مثال جان عزیز نیز دکیب هر کسی
محبوب آیدا تا — ان بخت کو که عاشق رنجور قوتی
با این دل ضعیف وتن ناتوان دهد — رحل اتیلا بر حمت و حل بانغ شد
کرم معهد ورفرمایند همواره کهتر نواز وحاجیه کداز باد — الی یوم المعاد

ایضا من انشائه فی جواب الکتاب الشریف وخطابه المنیف

ویعد من حشاشتی الکروبا	کتابک جد فی تقرب انیس
ولا دانیت یا شمس الغروبا	فلا زالت دیارک مشرقات

خطاب مشکین طراز مسکین نواز مخدومی مولوی اعظمی غفره که از مطلع
تا مقطع مخزن نفایس الطاف و کنجینه مکرمت و رعایت و شرایط

چون اشتقاق و اعطاف بود بتبدح مخلص رسید و بوسیده وان را فاتحه

ورود سعادات و خاتمه هجوم کرامات شمرد و فنون تربیت را صیاغت

دعوات مقرون گردانید عبودیت سکینة النفحات ورد بتر الفتوحات

که از طیب اوقات جمعی که بیشتر بهم مرتبهم برحمت و رضوان و خبایا

حکایت کند از سیال می رود شوقی که با دراک تقبیل انامل شریفه دارد از تقریر

از احاطت بعضی از ان در موقف احالتست

في كل عشيتي وفي اشراقي   يزداد الى لقائكم اشواقي

زانجان بتو مشغولم ای بهشتی روی   کر یاد خویشتنم در ضمیر بی اید

ونهایت ارزوی انکه تشنات این مصدور اد دولت استماع

حاصل اید در ساحت سینه تمکین یافته است و تا غایت لطیفه

که این امنیه را مترقب باشد و از حجاب غیب معالم شهادت

نرسیده اری   من عادت بخت خویش نیکو دانم   والمراد ان بود که اگر

موکب همیون سپروار را بمقدم خویش مشرف گرداند بهر نوع تواند کرد

کند علو سن و تعاقب اعراض امراض متلون و زحمت پیرانه پیرما از

پیش رفتن مانع ان دولت است یقین که لطف جبلی در او فات صلوات

و خلوات تمهید عذر بندکان صادق الاخلاص کرده باشد اگر در اجل تاخیری

باشد چون بمبارکی در اوان بهار بحدود دشترکوه تشریف فرمایند توجه را از قبیل

موقف

267

مترضات دانند و بهر نوع که باشد خود را بدان دولت رسانند و انه الموفق لما

وان العبد مقصر في شكر نعم المخدوم المولى عز نصره حالیا چون عزیمت فرموده

اند و باستعدادی مشغول کشته تمام ان از آواحیاتست هرچند این معنی از

زحمتی خالی نیست اما چون یمن حضور و اجتهاد در امور کافل و کافی و مصالح جمهور

زحمت را زحمت باید شمرد والله بکرمه یجعل التوفیق رفیقه و یسهل الى خواصی

الخیرات طریقه توقع انکه معتقد کریمانه فرمایند که استظهار و اعتضاد دیو و دنور

ان است بالهای بسیار و قرنهای بیشمار بسایه عالی مستدام محمد علیه افضل السلام

من انشاء شيخ الاسلام خواجه معين الدين الجامي الى مولانا تاج الدين شتى نور الله تعالى مرقدهما وبرد مضجعهما

شمه باز ز درد دل اگر بنویسم   ای بسا نامه که از خون جگر بنویسم

انچه از دیده بروی من مهجور آمد   دفتری باید از اکر بسیر بنویسم

چون شتن غرق شود دیده بخون دل اگر   قصه رنج شب واپس سحر بنویسم

هرچند توزع بال و تشتت احوال و انقسام ضمیر و تردد خاطر کثیر مخلصان

نیلی نظر از ان پایه کذشته و از ان مرتبه تجاوز و عبور کرده که در حیز بیان

تو تقریر زبان اید   فالله يعلم الذين كيف تردد

تحسبهم جميعا وقلوبهم شتى   تر خواب الوده از چشم بیداران نه اندیشی

اما چون رابطهٔ محبت و وسایط مودت با برادر مولانا اعظم اعقل الوری
خلاصة الکبری قدوة ارباب السیر والسلوک ناصح مناصح ملازمی عتبه
الملوک مفرح القلوب ومفرج الکروب جامع الاخبار بالتحقیق والتدقیق مرشد
اصحاب السیر والطریق المطلع علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق یگانهٔ زمان
الفایق بالکیاسة علی الاقران

عیار الهوی شتی وحسنک واحد | وکل الی ذاک الجمال یشیر

تاج الملة والدین معتقد اولیاء الله الصالحین

شفیق علی الاخوان اکرم مشفق | امین علی الاسرار خیر امین

ادام الله عزه بین المسلمین که بوسایط کیاست وفراست ودیانت
واعتقاد صافی ورعایت وافی وهمت بلند ونظری گزیده در بارگاه خدایگان
عالم پناه راه یافت وصحبت ارباب عز وجاه مشرف گشته وباوج کیوان
وفرق و فرقدان رسیده

خلیلی قطاع الطریق الی الحمی
کثیر واما الواصلون قلیل

غلام چاکر شکولیان خوش باشم
ز زاهدان برون صادق ودرون کاذب

بسی تحکم توازان است که تنقلب لیل
ونهار وگردش چرخ دوار رشتهٔ آن را واسی تواند کرد
یتغیر الدنیا ولا یتغیر
لاجرم فحوای آن بسعیکم شتی را ملتزم گشته این چند سطر منقح مرتبط چون نظام
حال روزگار وضبط کار احوال بر صحیفهٔ تذکار مرقوم گردانید احوال حال از زبان موصلان

از انشاء سلطان شیوخ الاسلام خواجه قطب الدین یحیی النیشابوری الی شمس الدین محمد دزدود الپنهفی الی مولانا جلال العتیقی نور الله تعالی مرقدهما

هل الدهر یوما بلیلی یجود | وایامنا باللوی هل تعود
عهود تقضت وعیش مضی | بنفسی والله تلک العهود

یعلم الله که بوسته یاد وصال راحت افزای
وتذکار ایام ملاقات غم زدای مولانا صدر الانام الهمام بحر القمقام علامة
الانام قدامة [?] الافاضل الکرام ملجاء الفقراء فی جمیع الایام شمس الملة
والدین یگانهٔ زمان وزمین

اگر با آب خاط صافیش | سر گشته مهر زعتاب حجاب
سپرده بسرع پر گلکش

در فضایل بحر طریق صواب راپیمی آنکه قلم از تحدید فضایل ومفاخر
ذات او عاجز وچون او را بواسطه تعداد القاب وتحریر اسباب که [illegible]
وعادات اهل عادت است فخری نیفزاید اطناب دران باب نیکو نیاید

ولیس نزید الشمس نورا ورفعة | اطالة ذی مدح واکثار مادح

مد الله تعالی ظلال جلاله چون از آن خجسته روزی که سعادت وصال
آن صاحب کمال نی مثال است داده بود وسبب مصاحبت
شریف او دولت واقبال روی بدین مخلص نهاده بود بر اندیشم غم بر غم
والم بر الم می افزاید وانچه از مفارقت جانپرور مولوی بمن رسیده ومی رسید

واندوهي که از مساعدت هجران دل کداز پر توار نخاط شکسته من راه یافت ومي بایدبیاي مردي بیان ودستیاري قلم سیاه روي پرکردان راسست نیاید

راباغ فراق تو روزکار بسوخت
کرکرد کار مکافات روزکار کناد

اکرچه بنظاره بغیر اختیار ازان سیر امده روزکار جدا مانده ام وبی ارادت از سعادت استعداد ملاقات روح افزاي او مهجور کشته حقا وثم حقا که بدل وجان جناب فاضل ماب را ملازمم

عشق تو بتازه دل مسکین حزین
باشیر فرو شد ست وباجان برود

اکر سعادت مساعدت نمودي ودولت موافقت فرمودي وتقدیر رباني موافق تدبیر انساني بودي وزمام اختیار در دست این مخلص جاني

از تو غایب نبودمي یکدم
وز تو دوري نجستمي یک روز
ور نوشته ایست بر بن بام لاجوردانده
کریش ازروي مخلصان کشد دیوار

ازان مدت باز که از خدمت جدا کشته ام وبداغ دوري مبتلا مانده وبا اضطرار اختیار مفارقت کرده وناکام از نیل مراد ومرام محروم مانده از مشاق فراق زمانه رنج دید وازشربت ناخوشکوار جه جشید انجه جشید واین بیت که

فراق تو اندک چه کویم
جه کاریست مشکل جه خطبیست هایل
تو خورشید فردي ومن سایه کردار
اذا قابت الشمس فالظل زایل

چون بالحال پیوسته مي خواسته ام خود را بیاد خاطر شریف وهم وشمه از اشتیاق

وزاع

ونزاع وافتقار ونیازي که در ظوامیر تحریر ان دست ندهد وبمجلدات اثبات ان صورت نبندد وشرح دهم ودل مجروح را بدان واسطه مرهمي نهم خود بسبب پریشاني زمان وتشویش روزکار بي پایان که وصف ان در خیال سبي نیاید وشرح شمه ازان محال مي نماید

جاي کبندکردان بپایه بر پیچید
کز ان فراز تر اندر ضمیر پایه نماند تا این غایت

تقصیر کرده ام وانهمال روا داشته بعد الیوم بعید ما که خداي بخشد اکر دور باشم واکر نزدیک مطولات خواهم نوشت وهرجا که باشم خواه در سفر وخواه در حضر در دبیر خواهم داد وابرام نبیاد خواهم نهاد وتوقع از کرم عمیم وطول جسیم مولوي انک این ضعیف را از جمله دوستان جاني ومخلصان اشکار ونهاني خود شمارند وکاه وبیکاه ازرواشارت عالیه دریغ ندارند برام ازحد کذشت فضایل ومعالي لایزالي الملک تعالی

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة الیه الی مولانا جلال الدین عتیقی نور الله تعالی مرقدهما

کتبت الیک من قلب حزین
وعیني عن فراقک لاینام

بارها در خاطر کسیر وضمیر فقیر حقیر مي کذشت که شمه از مودت ومحبت حقیقی حضرة مولوي اعظمي جلالي عتیقی ضاعف الله الکریم جلال جلاله وجال ظلاله ومن علی المسلمین بمیامن قبوله واقباله عرضه دارم باز مي کفتم جه قدر ان هوس باشد مرا ویا خودا اندیشه کردم که اکر زبان ایدنزبان را بیان وا اکر ید

ان به که نظر باشد و گفتار نباشد | تا مدعی اندر پس دیوار نباشد

تا اکنون که یار نیکوکار رضی الاحرار و النحیار لا زال کاسمه محمودا والی اهل الخیر مودودا
متوجه ان دیار گشته بود استمدادی سعی نمود اورا بتبلیغ خدمت دران حضرة
وصیت میرفت انت الرسول عنی لکنی اقول
یا لیتنی اتخذت سبیلا مع الرسول بزبانش رفت که اگر این معنی از بیان
خیان و از تقریر تحریر اید بداید بنابر قضیه مرضیه استفت
قلبک با دل علیل و باطن غلیل رجوع افتاد خاطر این جواب داد
که فاکتبوا اذا احب احدکم اخاه فلیعلمه بنا بران این حرف
نوشته شد تا بدانی که زجان دوستترت میدارم مگر ازین معنی دران
طرف نیز خبری باشد القلوب الی القلوب متشاهد اگر از ان جانب
نیز همین معنی بظهور اید زهی فتوح که در روزگار ما باشد
توفیق رعایت حقوق وداد و وثوق اتحاد روزی باد

ایضا من انشایه جواب الواحد من الموالی العظام والاهالی الکرام نور الله تعالی مرقدهما و برد مشهدهما

مکتوب مبارک تو امد مانند کوکب شب افروز خطش چو سواد طره شب
سطش چو بیاض غره روز ملطفه مشکین طراز و مشرفه مسکین نواز و مغنا و ضمه
غم پرداز جایی که از کرام جناب مولانا الاعظم علامة العلما العالم

نحو الایمة فی العجم جلال الملة والدین صدر صدور المتقین قدوة الحکما المد[ققین]
مع ایلیق بالقابه وانسبابه متعنا الله الکریم باجیانه بر سرراه بیت الله
الحرام مرین مخلص ستهام از ایراد مولانا عبد السلام رسید دیده در مسود المحل
بوسیم خوانده امد و صحت و سلامت ان در پسیدن ان یگانه زمانه بوطن
ایت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بر زبان رانده شد و از نسایم کریم
عزایم عظایم ان قدوه اعاظم مسام مشام فقیر ستهام معطر گشت
ان شا الله که ان داعیه ثابت کرده و از قوت بفعل اید اذا اصبت فالزم
اگر این فقیر را ان دولت میسر شود که باز زیارت حجاز دریافته شود و انوار تجلی
اسرار احجار روضه بزرگوار خواجه مختار بر ما تافته شود
زهی سعادت و دولت که یار ما گردد و نیز مکتوب شریف از بعضی اشراف
اطراف اورده بودند که اگر جنابچه عزیمت حضرت مولانا صدر الوری جلال
الحق والدین العتیقی دامت میامن جلاله و مکارم اخلاقه مصمم است
که با جمعی دیگر از بزرگان امسال بحج گذاری کنند منت فرمایند که ما نیز بر سیبیم
این معنی محرک دیگر شد و طایفه اغزه بر مواضعت ترتیبی دادند و وداع
رباع و بقاع کرده داعیه همت ان در ین باب بجیب ز از رفع زلت از بغیره
زیارت نازنین تخت نشین اهل الله حدیث ضیف المکرمین بر دارند از انجا
بر نجیب وجیبا از خلیل حبیب علیه السلام روند

من مکه وقدس سبب ندانم دانم که مرا هوای شماست برای
این ترتیب سپه روزی توجه براه امتثال شمال نافذ اغرمت نمودتوکل
علی الله نموده آمد وطایفه اعزه کی از منازل دور تر آمده اند وعارضه وصلاح
ادوهت داخت بنی ورقاء عوفا همه بدین سبب توقف
متعذر بود عفو فرمای که عجز نشده نا فرمانی پیشتر اعلام خدمت
رفت تا ایشان هیچ باز نگردند

خیز تا قصد کوی یار کنیم	وز غمش ناله های زار کنیم
هجر او را که جان ما خون کرد	کیف وصل دست یار کنیم

انجیر لا یوخر کر بطفیل رجال کعبه وصال رسیم ذلک هو الفوز العظیم واگر
در بادیه حجاز بسیار روز رفتیم فقد وقع اجره علی الله
مرد را فرد تمام است ازین ره رفتن زکعبه روی نشاید بنا امیدی تافت
کمینه اگر بمیریم در بیابانش اگر بزمین بسر دین سبب عارض
دشوار باشد پیشتر اعلام فرمایند تا روی بجوب بغداد تا بیم ونجیت زیارت بقعه
متبرکه دریابیم هیچ رای وهیچ روی از ما مخالفت مجوی
خرم خوکه جان تو در کردن نیست گر درکشی از من پریشان دامن هیچ
هیچ بها زان یگانه را در نجف بهتر از سینه حجاز نیست

روزی نبرسیم بر زنم این سنت مهار	اشتر ببیا روان رود سر بر بار

باقی

241

باقی انچه از نکرانی خواطر عواطر اکابر وسلاطین واساطین روزکار روز افزاید
اعیان عالی مقدار ایدهم الله بالعدل الاحسان بدین فقیر نا توان باز نموده اند
دانم که هم از تربیت عام شماست اثر معتبر تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه بر خواند فنحن بحمد الله لا نشتغل عنه ما فلا خیر بر حی ولا تر بالتحیی
با این همه هم رنج شما کنج شماباد می خواستم که بنا بر اشارت بخدمت
هر یک دعای عرضه دارم فاما اگر من بعد بعد کمتر کرده تصدیع دهم حالا تمهید اعذار
وتبلیغ ادعیه ونکرانی دل افکار بمزید اقتداران مختار از حضرت افرید کار
حوالہ خدمت ایشان است برکرمت نوشته ام عذر گناه خویش را
توفیق همکنان ورعایت زمان رفیقا وتعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا
علی الاثم والعدوان برقرار باد بمحمد وعترته الامجاد

من انشاء العلامه مولانا رکن الدین محمد الخوافی الی مولانا عبد العزیز الاندجردی الخوافی فی اوان صبابه وعنفوان مودت وولاء

تحیتی نه بیان مبتلا نویسد	بهر که هست نویسد ولی بما نویسد

هرچند خاطر عاطر خیالی که وجه توجه بادیه پیمایان کعبه محبت وصفا
وقبله اقبال معتکفان مقام مروت ووفاست ان عزیز مصر افضال
که ماه کنعانی خوشه چین خرمن آفتاب شمایل دست وان مشکوه کلستان

242

بحاک ان کوی که رشک رشحهٔ آب خضر و غیرت رایحهٔ روضهٔ رضوانست
پر از جیب امکان بر کردی تا خاک نشینان ان آستان را معلوم شدی

کانچ از غمش کشیده این دل من کس نکشید | وانچ در آتش تو کرد دلم دود نکرد

و عجب از طالع پریشان و بخت خواب آلود این آشفته ان که جیبش از ان گل
چمن ملاحت و ریحان گلستان صباحت و سماحت که آب و گل از رنگ
از رنگ و بوش مخطوط اند جز خار حرمان و آزار هجران نیست

گر جان لعل لبت عیسی رنجورانست | دل رنجور مرا جان بهبود نکرد

کلا چون بعنایت الهی و افاضت وسایل امتنانی مستظهر است
و آثار کرشمهٔ رعایت سوابق حقوق خدمتکاری جانبی و التفات بجانب
دوستان نهانی که از شمایل ان کریم الاخلاق مشاهده می نماید دل پریشان
و خاطر آشفته را ازین روی نوعی سلوتی حاصل می شود

جانم از غمزهٔ تیر افکن او خسته نشد | زانکه خود زلف کژش راز رخ و خود نکرد

و ضمایر دل دردمند منقلب الاحوال با شرح مظاهر احوال می کند و تزاید اطناب
مصدع نمی گردد   هان خمش باش که گنجیست غم یار و کسی
وصف ان گنج خزاین روی ز ویرانه نکرد   پر ز بوستان کامرانی و گل چمن جوانی
از آفت انقطاع آب زندگانی و مخافت التهاب باد خزانی محروس و مصون باد

من انشاء شیخ الاسلام خواجه معین الدین الجامی الی العلاء

جمال که آب زندگانی رشحهٔ از سرچشمهٔ چمن فضایل او نوری است
که خور بر سپهر جان تابنده و نوریست که رضوان نظیرش در جنان نیابد

در بیت گرانمایه که در نجد نگنجد | ما فلک پایه که بر چرخ نباشد

صفای اظهار را پر از کمال جمال لاهوت نفحات افاضهٔ انوار جمال کمال جبروت
مستور قباب غیرت جانهای پاک و منظور انظار قدوسیان صوامع افلاک

ان صورت زیبای نگاری بلطافت | وان قطره باران بهاری بنظافت

که لا یزال در کنف عنایت ازلی و حمایت لم یزلی محفوظ کرشمهٔ الطاف
ذی الجلال باد و مشرب مسرت و دو سکامیش از زلال بهجت و عزت
مالامال بهر بهبودی مخلصان جانی فرو نمی گذارد و وجود غم و سود خاکیان جهانی را
کالعدم می انگارد ازین طرف طریقهٔ کمال دوستداری و فرط حق گذاری با تمام
اسباب شکایت و توالی موجبات حکایت شکایت مسلوک است

و دل در جوش و دهان خاموش | بر سر آتش تو سوختم و دود نکرد

اب بر آتش تو ریختیم و سود نکرد مشعلهٔ شوق باطن و تا بره حرقت دل
زان اشتغال و التهاب دارد که بعلت خوف بعد درجات
قرب با تعلل لعل و عیسی قابل تسکین باشد

از سودم دل خود را هزاران حیله | هیچ چیزش بجز از وصل تو خشنود نکرد

مع ذلک بالیت که بنسیم سحری را مجال نفحهٔ بل نفخهٔ از حرارت باطن مستهام

ملک

مولانا بهاء الملة والدين الاستادی الباخرزی

طلع الفجر من کتابک عندی فتی بالقلب بید و الصباح جون
نظر فقیر علی فقرة من الرسیل بر مشرفه شریف و نامه منیف مولانا علم الهدی
افضل العقلا اعقل الفضلا الذی شرف البیت والحجر والصفا لا زال
بها للدین والدنیا و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء افتاد گفت

ای باد ز لطایف یمن می آیی | باز از بر عطار چمن می آیی
زین سان که بزلف تو مشک افشان است | گویی که ز کوی یار من آیی

جون مبنی بر سلامتی ان یگانه زمانه بود شکر حق عز اسمه بتقدیم رسانیدن
اندیجت و دعا و محمدت و ثنا متوجه و موادا می گرداند اشتیاق صحبت
با راحت بسیار است اما بواسطه نامساعدتی روزگار غدار که هر لحظه رنگ
نقش تو در آبگینه خانه مراد مخلصان اندازد ازان سعادت محروم
مانده و الا

وکیف الصبر عنک وای صبر
لعطشان من الماء الزلال

اللهم یسر و تیسر هذا معلوم خدمت
باشد که دیرگاهی است که من یار وفادار توام درین وقت که زحمتی
بمتعلقان خدمت رسید حق علیم است که بغایت نگران و پریشان
شدم و تقریر کرده ام که هرچه ممکن باشد و بهرجا که در وقت بگنجد و میسر شود سعی
نمایم گران تدارک شود شفقت و عنایت حضرة خلد ملکه در باره ایشان

است

است حالا بتحقیق از ذخیره قلعه بجهت مرد اخراجات متعلقه نوشته شد
خاطر عاطر جمع دارند که در عنایت او بسیار سلیمانان بتدریج و امکان
کوشیده خواهد شد و هیچ باب نگران نباشد

حاشاک من ظفر اللیام وانما | ظفر الملوک سعادة للمذنب

وهذه کفایه والسلام علی من اتبع الهدی و لله الاخرة والاولی

ایضا منه الی مولانا علی القهستانی

مخلص مستهام و داعی جام بجناب مولانا علی عبد السلام
عرضه می دارد هزاران اشتیاق و می گوید

انست یا مسکین عهد المربع
نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی مع ذلک کلا از راه معنی
با توام هرجا که هستی با توام اما از طریق صورت
وکیف الطیر مقصوص الجناح جمال اعتقاد بدوار آراسته است هرچند شرع
از خال سواد خطا و پیراسته ولیکن از وفا خالی بران رخسارها
چه محقق و مقررست فاما عطاش وانتم ورود

من زتو دور و دلم بسته بموی سر زلف | بین کار سر زلفت ز کجا تا بکجاست

سوصل یافتم از رفع رقعه اخلاص رعی نیافتم فعو منا رعایت و واجب
باشد که مرد مجرد و مجرب و معتمد و مودب و کار دیده و کارامد است
و بر سخن او وثوق تمام لیکن شرطی که گوشوار اند باقی نظر را.

نظر بران دو بیت معتبر است باآن که   عشاق توای دو بیت همه معتبر اند

اما ازان محبت اثر خاطر نشد   بر جمله بیارید سحاب کرمت

باران یادا اگرچه بر ما نچکید   برخلاف این مقصور بود چه از بسیاری محبت

توان نمود   چه زبان دارد اگر بپایه خورشید رخت

شب اندوه کسی خفته به پایان آرد یقین آنکه   هرکه شادان کند کراو گوید

حیف باشد که خر نکو گوید   موصل بصیر خبیر است لاجرم از تکرار کز بیت

فضایل معالی برا شراف و اعالی لایزالی یاد والسلام علی اهل السلام اگر وصفی

باشد و مجال متعالی افتد   آفرین گوید بران حضرت که یارا زنیت

ایضاً نامه الی العلامة جمال الدین نصر الله حلاوی

خونقال لی ثبت بار بسیار روزی اته علی رجعه تقادر

ای جان زتن رفته تن بازکی آیی	وی سرو خرامان بچمن بازکی آیی

هرچند زحمت شنیع مفارقت و انتظار بسیار معاودت مولانا خلاصه

العلما نخبة العظما افضل زمان الفایق علی الاقران حبیب و نسیب

خواسیان جمال الملة والدین نصر الله نصره الله وابقاه ولیغه چون غایت انتهاه

صورتش مع الحسنی ذمل و مع الحبیب ثقل داشت وان بی رحم محبان را

در کوره آتش غربت بگداخته   فراغتی زمن وروز کار من دارد مع ذلک

کله   یکدم نمیرود که نه در خاطر منی   خبر سلامتی ان یگانه زمانه رسید فرح دل

ازدل

در طیران و جنة القلب در خفقان آمد و عشاق و احباب در اضطراب

و محبان در هیجان شدند و انتظار رجال جمال نور گل بچمن و نور جان بتن نمود

صبا آمد ولی بویی ازان دلدار یاستی	چه باشد بوی گل مارا نسیم یار باستی

زمانه دون و فلک بوقلمون بهجران او قناعت نمود بعد از مفارقت

خدمت فرزند عین القضاة و قلب الولات شرف الدین محمد لازال فی

عنایة الملک الاحد را اتفاق سفر هراة افتاد دل ضعیف پریشان

و تن نحیف ناتوان   ببین که چون بود اندر محل بخشایش

اذا غاب عن طجا بمه عامر   ببین که بحکم علیکاء اصلاح آن نپذیرد تدارک دل

شکسته فقیر و ضمیر پیر و شخص اسیر نماید و بدین طرف متوجه و مایل شود

اگر تو بر دل زار مسکین بخشایی   ترا بود صنما از خدا گرفتاری

اغنی جمالی عنک بالصبر طاقت   در بن مدت هجرت بکرات

و مرات از امیری بی نظیر باقل الفصاحة سیفی الدین پرا استخبار آن

یگانه روزگار کردیم کانه لم یعرف الکی من الذنبی ولا الالی من الغی ولا البحر جان

من البری ازخدمتش بعد از مبالغه بسیار و تفتیش بیشمار خرحکت

الحمار مشاهده و مشابه و بیفتاد   از پیر ما چه پرسی غولیست خواب برده

بالیت که امیرزاده ما خر جهالت ضمیمه حماقت و جلیس صحبت و ندیم او گشتی

دو یار جهان دیده نازنین   دو صاحب بصیرت دو صاحب بصیر

سبحان من يطلع ابن شابر   ويترك الكلب وهو جايع   ناگاه زرراه
موصل یافتم از ارسیاپان این رقعه روی بتافتم   سیار عوالی مغفرة من ترکیم
بیا بیا کر دلم در غفلت بجان آمد مرچند کد انک من اصحاب النار مقررست بجهت
ما انار خوش خوار دخرمای نی خار بغز سیند و الآ بیر نشود و روزکار با منجار سیاحت
تما ید بحکم انک   مرالبان تو باید شکر چه سود کند   زود زود بیاید پیش ازین
اطناب را مجال نیست و قلم شکسته و دوات میتغار راز یادت
ازین مجال نی فضایل و معالی لا یزالی باد بمحمد واله الامجاد والانجاد

ایضا منه الی مولانا بهاء الدین الاستادی فی تعلیق قلعها

در منزلی کر جانان روزی رسیده باشد   با ذرهای خاکش داریم ما جبرایی

مخلص باتوان چون قدر بیه سواران رسید بمنزل انیس ورنج غیبت پس مولانا
وصاحبا و مو پیشا اعقل الوری بهاء الملة والدین متع الله المسلمین بطول
حیاته و بقایه و رزقنا قربا بسعادة لقایه الهام نمود مرچند اثر حار واثار ان بتعب
نامدار چون کلبه عطار و ریاحین چون نافه تاتار بود

بی تو چمن بستان زسبزه همچو بهشت اما   چو تو در چمن نباشی چکنیم بنفشه و کل

انحراف فراج و مفارقت فی علاج صورت مع الحمی ذمل و مع التجرب قمل
داشت واثار ان اشجار بار خاطر افکار می گشت و غنچه اسپا خار دیده یار و فارغ
واز پی حیرت باخود این نغمه می سراید که   صد پاره شد از باد سموم غنچه دل

ارنت

المنت کلی کز تو شکفتست مرا   چون نصیب تی نصیب این باشد چه توان
ماشاء الله کان اگر در کار اختیار بودی   از تو دوری نجستمی یکدم
ور تو غایب نگشتمی یکروز   القصه هر جا بیکاه و مقام ز راستاد
کراستاد بی ان استاد حاط قرار گرفت   مرالبان تو باید شکر چه سود کند
چون بپای ورفت از شران سفیدان شر بر شعر و قطر ند بدفهی خاوی بعلی
عروشها   ایا منازل سلمی واین سلماکی   از نهاد همکنان بر آمد
در باغ شدم بی تو زمی انجا بود   خواب روان نیامد اندر دیده   اخلاص
با خدمتش همشابه نیست که   یتغیر الدنیا ولا یتغیر
مرچند اکثر اوقات مقاتله و مقابله و محاربه بود مع ذلک کله
بودی همه دم پیش چشم   زنهار که صحبت نجابه سپاله را فراموش نفرماید

ان حسن العهد من الایمان	ایا حسن ایام نعمت بمنی العضا
هرگاه عین النهایات نیام	وطیب لیال من شموس کحاد بسنا
تفضی رقد مد الرواق ظلام	الی اعد الدولة اسنی اعد
اخلاص بجد بجای خود است	باز ای کز انچه بود افزون باشی
ور تا کنون نبودی اکنون باشی	اکنون که بوقت حساب جانی و جهان
بنگر که بوقت آشتی چون باشی	بیش از زین درد بیرت می ندهم

فضایل و کمالات مستدام بمحمد علیه افضل السلام

ایضاً منه الی مولانا شمس الدین جلال الابهری فی استطلاب التالیف الحکیم ناموس

بحکم حق ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنه مقتصد ومنهم سابق بالخیرات امیدانست که ان دوست از قبیل سابق بالخیرات باشد نه از زمره بخت سبحان الله با چندان محبت و وداد که فقیر ضعیف و دعاگوی نحیف را با خدمت مولانا اعظم افضل العجم لازال شمس جلاله عن فلک الاقبال طالعه وکوکب الکمال ان برج افضاله بیا... تا بتیست حواالجنز ولا تنجزی در ستام حرمان باشد و صورت موحش صفت از روات بی دوتی چهره نماید و ناموس درویشان بکلمات پریشان ناموس شکسته کرده و با مثال چنین جزویات مضایقه رود و از پر حکمت فمن منح الجهال علماً اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم غافل کرده و زبان طعن مولانا جمال الدین حلاوه در الحلاوت کام رسانده و محبان را در تهمت خیانت و خام طمعی نهد وادار بزن توان بستن بسیار قضا چنین این به سیرتی یا نوع این به گوهری چنان دوست از چنین مختصر محقر بسیار بار دیگر نه منع کند الله الله بر عارض و زلف بران زلف سبحان الله چه رخ افتاده نی نی به ازین باید با دوست و فا کردن واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه سطاینه داتحادیای از داین اعتدال بیرون نهاد و با آنکه

گوید

گوید حدیث راست بازی ماری کلی مجلدات علوم منفصل و کتب اولین و اخرین مجموع و متصل بالنبی الامی المرسلین و من رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین

ایضاً منه الی مولانا علم الهدی منور الملة والدین الخوارزمی

وصل الکتاب فمرحباً بکتابه اهلاً به وبخطه وخطابه

طایر میمون فال و همای همایون بال اعنی کتاب اخلاص انیس و خطاب شوق انگیز که از احباب افاضل باب افضل العلما اعلم الفضلا علم الهدی نظام زمان الفایق الفایق بالکمالات علی الاقران منور الملة والدین شمس الاسلام و ضیاء المسلمین لازالت عیون الفضایل باشمه فضله منورة و وجوه الاداب بتعلم لطفه مصورة که در تسوید آن ید بیضا فرموده بودند و در تحریر سحر حلال بکار داشته مخلصترین محبان و صادقترین دعاگویان که زبان جان و جان زبان بر ین دوست طلسان است

ایا من غدا طرف الفضایل والعلوی بازار التیاقیه با منوراً لقد فقد ارباب الفضایل کلهم فلازلت بین العالمین منوراً

برسید جسم را قوت و چشم را قوت و تن را جان و جان را روان بود هر چند دیده جنا دیده بجمال آن صاحب کمال منور نشده اما مردم دیده کمال جمال بل جمال کمال آن یگانه نیکو خصال از نورده آن منور که صدر مر انجمن پادشاهی کرده

وقتیست که سینه فراز دا سلام چون شب قدری که حیدر جو

لله الحمد والمنه که چون او خلف صدق هست پیشش چون منیر که دمیمن باریست ا

خدمات فراوان و دعوات بی پایان وصد تحیات پیستعار و پیستعار از ارواح پاکان
وصدیقان علیهم السلام الله الملک المنان معروض می گرداند و می گوید

ان قرب الله لقاءنا وضنا   شعب هناک علی عین الوادی
لاقبلن مری المطی کرامة   ولاخلعن علی البشیر فوادی

چه خدمتش یگانهٔ زمان و استاد جهان است

فکل من فیه لطف عنک یا جنید   کازهر بنضل نور الشمس یکتسب

تا باب حینا الی حدیث الاصحاب چون خاطر فاتر را در ولایت خراسان ملاقی و ضمیر کسیر را سیامتی بود
مملکت محروسه تبریز که صاحبان را اعلی همیشه فقیر و زیاده اتفاق نزول افتاد
چون حضرت ملک الاسلام اعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم عز
الحق والدین خلد الله ملکه واجری سفن بحار المرادات فلک و چندان الطاف و اعطاف
فرمودند که زبان خاطر دانا و اندیشه توانا بگنجد

گر خامه هزار سال تحریر کند   از لطف جهان پناه تقصیر کند

لاجرم از سر اخلاص نیت دولت ایشان می خواهم و قصه ترفعا علی ال
المطلب بر زبان می رانم و می نظم

چه دعا گویمت ای سایه میمون همای   یارب این سایه بسی بر سر اسلام بپای

نظام حال و مال ایشان می خواهم توقع است
که مخلصان را پیوسته بر خاطر عاطر می گذرانند و در اوقات خلوات و اعقاب
صلوات و مظان اجابت دعوات   گر ان زمان نبود در ره دعا پرده
منفعت حال دوستان شوند و یقین شناسند   که بو باشد بحقیقت گزیر

ازنی

277

وز تو نباشد که ندارد نظیر ریاض زین و دانش جویبار فضل آن صاحب کمال
نیکو خصال ناضر و نامی باد بمحمد و آله الطیبین الطاهرین [illegible]

ایضاً نامه الی العلامة سعد الملة والدین التفتازانی

شعشعه آفتاب ساطعه و کوکبه انوار لامعه ذهن دوربین و خاطر تازهٔ
حضرت مولانا   علامة الدهر و الاقوام کلهم ادام

چرخ مجد رسوخ کاعلام   حلت آثاره عن ان یحیط بها   فهم البدیة تراها غایات

مقتدای زمان و رئیس سید الحق والدنیا مد الله ظلال افضاله علی المخلصین المخلصین که
مقتبس از نص قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین آیت مشارق و مغارب
عالم را ضیاء لامع الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری گردانید و طنطنهٔ دری
فتوی و دبدبهٔ علم و تقوی آن جامع علوم اولین و آخرین میراث دار کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین دریا نوش و علمناه من لدنا علما دراعه پوش انما
یخشی الله من عباده العلماء مستجاب الدعوة یهیئ لنا من امرنا رشدا

فسار مسیر الشمس فی کل بلدة   وهبّ هبوب الریح فی البر والبحر

و مصنفات بدیعه جهانگیر آن مفتاح دقایق مفاتیح الغیب و کشاف حقایق
مشکلات ذلک الکتاب لا ریب که معانی آن در بیان هیچ سخن دان
نیاید یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء

ولا عجایب صنع الله ما نیست | آنک الفضایل سیفی طم ولا عجب
یاد ارمرصع از کهر اختران سپهر | خبر سپهر سکر خورشید بیای فضل

خدمتش بحمد الله در روزکار فارس میدان انواع حقایق وشهسوار بساط اصناف دقایق است بل مشتری اسمان فضایل وعطارد فلک حلایل معانی جزل ایشان رشک حکمت یتمانی کشته والفاظ عذب غیرت فصاحت سحبانی شده قبای دیبای نسبت رفیع عبادی بربالای ان حبیب ونسیب نسبت مولانا سعد الدین صاحب عبادی کشد جهان حیث امده

امروز در فنون فضایل زمانه | اندیشه در صحیفه اوصاف کاینات
از روزکار صاحب دکا فی توی خلف | درایت کال تراوید قدر و قف
رایت سعود امن شعوب کثیرة | فلم ار سعیدًا مثل سعد بن صاحب

بیقین وبتحقیق انک | دریای فضل را بحقیقت کنار نیست
در هست نزد عقل حقیقت کنار او | جو مستفیان منقول ومحققان معقول از فروع
واصول نسبت شاکردان خلاصه زمان وزبده در مرتبه اسفل السافلین آن
هذا هو الحق الیقین اند | هر چگونه توان کفت که صفات وی ایست
چو ذات وی بحقیقت مرکب از هنرست | مخلص قدیم دعاکوی برجاده دولت خواهی
مستقیم معین الجامی حمد الله بصلاح اهل الحق معینا وللنجاح عطاش الدین معینا وفتح مغالق امور ومفتاح انا فتحنا لک فتحًا مبینا خدماتی بعبیر اخلاص مخمر دعواتی بسبک

اخصاص

اختصاص منقط معروض می کرداند در ریاض محبت دود ادار رشحات اتحاد پرآب می دارد واز آمیزجمن بکجاکی از نفحات ریاح عقیدت صافی عنبرافشان می سازد تا معلوم رای ان خلاصه وزبده دودمان صاحب ری کردد که حسن اعتقاد وکمال اعتضاد ووفور محبت وشمول مودت با خدمتش بر قرار کیکی در هزار است چه | پیش ما رسم شکستن نبود عهدو فا را
الله الله تو فراموش مکن جانب ما را | شرح از قصه غصه فراق وتکلفات
مالا یطاق بحکم ان که | چشم زن تو دور ماند خونش بچکید
سنک نیست که از بر و نی خون نچکد | بر طبق عرض می نهد تا شناسید که عاشقان
در چه غم اند بعد از حدوث زحمات بی کران ووقوع مصادرات بی پایان با دی نیازی این ضعیف نحیف را جبال شامخات واعلام راسیات انداخت وکوه والا که سر بر بالای اسمان واوج کیوان داشت جون احد کرد در سینه وجود او در آمد ومار سیاه پیجان بیچان خبیث پلید که از اصل نسل مبارک انزلنا الحدید فیه باس شدید بود بر پای فلک فرسای وی پیچید ودر سلسله عنایات بی غایت عجب من اقوام یقادون الی الجنة بالسلاسل در آمد وبقید محبت حضرت حلیت کرفتار شد ونظم آن خلاخیل الرجال قیودها سی خواند ومی کفت

فال ان مرغ که در دام تو اید میمون | بخت ان صید که در قید تو ماند مقبل

النصف حلولها
از حضرة شاه چون توئی شد رایم

گفتم که رکاب خود ز زر فرمایم
آهن چو شنید زین سخن تافته شد
پیچید چو مار و حلقه زد بر پایم
تلتف جنبة ضحاک علی قدمی

وگر جمشید قد یحیی بر قشا
اللعل یخرج من خنجر فما لکم
طرحتم بهلکم فی صحن قعیا
قید و بهجن و بچین و اعظمها
رحم العدی و جفا من احبا
دیت آنکه مار ز مار ضحاکی کشید

سنج افریدون چه سود اندر دل آن ماین
تا کر ززان یساق من برابنین کرسی نشست
می لرزد سیاق عرش از آه سوزان ای من
غصه هر روز یارب یارب هر نیم شب
تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
نافه مشکم که کردم کی در صید حصار

پیری جان پرواز دارد طبیب جان افزای من ز مجازی اسرار برونق مراد می بود و زنا احترار آر سپید از فلک بخت طالع می شد ماه رجا در محاق و کوکب مراد در احتراق

ان بخت کو که عاشق رنجور قوتی
با این دل ضعیف و تن ناتوان دهم
من بگیرم عنان شه روزی
گویم از دست خوب رویان داد
بر خدا چینی روزی که بار یابی
از دست خوب رویان انصاف ما طلب کن

اما بعون عنایت حق جل ذکره والا با آن که بیر بر بالای فلک کشیده بود دیبا حصار ثبات و کوه تحمل باز پسید
گرچه زین مرتبه یک پوست بنزود فلک
از خداوندی اسم مرموی نیکات
آنکس که بود خواجه و مخدوم مملکت

ازخنگ

از خنگ روز کار همه پیاله در عماست
انکو بدی معاخرانه الجلا
از گردش زمانه به مهر در بلاست
آنکس که بود پایه قصرش فراز چرخ

قانع بکلبه اگر دو سه راز حاجت هزین پسیده و نه پیال مرهم جراحات سپاه ایام تا قرجام جز از دار الشفاء رحمت مخادیم عظام جام علیهم الرحمة من الملک العلام شود و بند بختیان دهر را انفتاح فرج و گره کشای فرج انامل مبارک ایشان بوده و خستگان حوادث جهان جز درگاه عالم پناه ایشان ملجا و ملاذی ندانسته اند هیهات هیهات هیهات

طاووس عرشیم که بر افلاک می پرم
سیمرغ قاف قرب که از عرش برترم
در پیش خلق سوزن توام گرو ضخیم
در دین حق جوایت کرسی مصدرم
هر چند آفتاب رفیع است در روشنیت
لیکن کجاست پایه قدرش برابرم
جام جهان تمام ازان وجه روشنم
فخر همه قبایل ازان روی سپروم
من شمع عالمم که از و دم روشنیت
دای زمانه گر بود زیاده برسرم
در فضل و در فضایل فایق ز عقل کل
در لطف و در لطافت از روح برترم
پیرایه و پس فضایل همین بود
بر فرق تاج داران چون تاج برپرم
زاولاد زنده فیلم ازان فخر عالمم
کز علم و عقل و اصل معالیست زیورم
کز نسبتم سنجر سیلجوق می کشد
هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم
چون هست نسبتم بحر رجل در نسب
لی دان کریم زاده قبول پسندم

چا پید ز حقد سینه سوزان در آتش ابت … تا جان فضل را چو دل و دیده در خورم

کامل منم بجمله فضایل درین جهان … نقصان ز من بین که بنزدش محقرم

چون کلک را بنظم معانی کنم روان … گردد بیاض زهره و خورشید دفترم

از کوش خود کشند سلاطین ز روی فخر … مر دُر کز حقهٔ خاطر بر آورم

ز لطف بحوا ام و ز حلم همچو خاک … نی پر سبک چو آتش چون باد در سرم

کنند مرکسی تبغا خسرا زین نمط … دانند عاقلان که از ان فرقه برترم

سلطان اهل فضلم و برهان اهل فقر … هستم ابو المکارم و ابن مطهرم

بحکم و اما بنعمة ربک فحدث از قبیل شکر نعم الهی تواند از تهمت

جای من حمد نفسه با این همه فضایل و انواع مهتری

هستم همین دمت فرازسعد دین اگر خدمتش اجلال مخلصان جای التفاتی

بودی فلک شدی بسندکی و مشتری بسعادت چون قضیه

بر خلاف مرادست لاجرم ان شکایتها بر زبان می راند و این ابیات

می خواند اماکک یا مولای علم با بیا ولست تری یا تی من یا بیا

الی آخر القصیده تا از جناب افاضل باب نظارت صوری ضروری افتاده

هیچ نوع از علم لذتی نیافته و بکلی از تحصیل کمالات عدول نموده و از حدوث

صورت ان وضع حمامها بر جان ثابت کشته با هیچ موصل قریب فصلی نه

پرداخته و با هیچ ناجینی قول شارحی نه شناخته لا سیما در دیاری که جل عرض عام

شرع

۲۸۰

شده چنانکه تصور از تصدیق و عدو از صدیق نمی شناسد اما

رایت امور الدهر قد عکست فراج منخرف نمیداند که بسبب اهمال و موجب

قضایای امر محال کدام چون متع العمر اند هیچ مبادی التماسی نموده و با هیچ

منافی عنادی ننموده سیما این شکل محصور بر آن است که از فواید فواید

عقلی و نقلی و خزاید قلاید نظمی و نثری مولوی اعظمی سعد الحق و

الدین متع الله المسلمین بطول حیاته و بقائه و رزقنا قریبا سعادة لقائه

محروم مانده چو گویم کرد و رم زر روی خوشت

همه رنجهای جهان کم نه شد لاجرم با خود ترانه

عدوا عن الفضل ان الفضل منقصه		بدا بی العلا فهما تو المجد و الحسبا

می پرایید و چون حبیب را در بازار سبب روزگار رواج و منتادی

نمی دید بر هم یاب که عبارت از سبب محنت میلی نمی نمود و نظم

زبند همدگ سعد تبدگ فا تهج		بکمال جد سعادة الاجداد

فسح و قانع می شد خود کردون دون و سپهر بوقلمون تعصبا للاراذل

فریاد و سبیل الشی منجذب الیه و اشتهانا بدنیا یا طعام بر اورد و چون تقدیم متین

ممنوع کشت هر عاقلی ز زاویه کشته ممتحن

هر فاضلی بداهیه کشته مبتلا دو بیت بدعای رتبا اخر جنا بردا شته

هر چند زود ز سببی که متضمن دولت حصول ادراک جناب روح پرور

باشد میسر کردد والله یجیب من رجاه و یجیب دعوة المضطر اذا دعاه پیش ازین
طاقت فراق آن خلاصهٔ آفاق نیست چه از مفارقت خدمت آن
یگانهٔ ملک و ملت   ولیس الذی یجری من العین ماؤها
ولکنّه نفس تذوب و تقطر   در فراقت ز چشم خون ریزم
اشک چون آب چشمه سار برفت   هرچند آفتاب روز جوانی و ایام عیش
و شادمانی   جوانی کم از اصل شادی و دولت
جوانی مخوان مایهٔ کامرانی   بعد زوال زرامد و شامسار پیری
بر آشیانهٔ خانه خراب نشسته و ندای عصر الشباب سلام علیک
الی این تنتهی الامال نفود متواتر شده و تسلیة الاخوان

رایت الشیب لاح فقلت اهلاً		وودعت الغوایة والشبابا

با خون دل برآمیخت مع ذلک گله   زمانی با تو در ایام پیری
بسی خوشتر ز دوران جوانی   و بیت یأیس من فضل ربی
کرعن قریب   روی تو ببینیم بهر روی که هست   بنمای نماید کر
زین صحبت پانزده ساله سلطان اسلام اعظم جلال الحق والدین فیروز
شاه خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شأنه و سلاطین و ملوک عراق مکنهم الله فی الآفاق
مکرات و مرات مکتوبات پادشاهانه با تفقدات کریمانه باستطلاب
این ضعیف بمبالغه هرچه تمامتر نوشته فرستاده از چند روز کار متمشی نشد

حالا از جام احرام بیت الله الحرام بصوب عراق و فارس بغداد و شام گرفته
اگر ارادت حق باشد عمر وفا کند و تدبیر موافق تقدیر افتد اول بهار دین کار
روان شویم علی ای حال   بجان دلخسته ترا می طلبد تا
ببیند آنچه می جوید بیابد آنچه می خواهد اگر زودتر کتابتی فرمایند و از حرکت
و سکون و فراج مبارک اعلام دهند بر دست متوصل همدان که اگر از خراسان به ایام
بکرمان و فارس و عراق تا اصفهان بیاید و مارا از حقیقت حال خدمت
اعلام دهد چون ارادت الهی باشد از انجا تدبیر اجتماع بهتر دست دهد

یا رب آن چشم کز آن بینم باز	یا بخلوت نبینی پیش تو بنشینم باز
یا رب آن بخت مساعد بسوی من نگرد	کز بر دوست نگرد چشم جهان بینم باز

تحقیق آنکه تمامت سلاطین نامدار و ملوک روزگار بدل و جان طالب
صحبت آن خلاصهٔ ادوار و زبدهٔ اعصار   که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار
گشته اند که   پر ز زر هر دو نیاز و دعا تیر کنند   با بقی
تا چه اندیشه کند رای جهان آرایت   ارادت آن بود که از آن طرف
برآه پرای بشام در آید تشویشی نشان داده‌اند و نیز از طرف حکام انجا
مکنهم الله تعالی کششی نبوده و برادر صاحب معظم دستور مکرم تاج الحق
والدین خواجه حسن پیورج دام فضله معظما از شادی و سعادتی تمودار الخیرة فیما
فعل الله اطناب از حد اعتدال تجاوز نمود بر کلمات پریشان

از غایت بندگی خورده نگیرند و عذر بپذیرند — کاشفته حال را نبود معتبر سخن
بدین نفثة المصدور هرچند درازی است جای ملالت و سآمت نیست
با وجود این درازنفسی و ابرام — هنوز قصهٔ هجران و شرح گذشت فراق
بسر نرفت و باخر رسید طومار فضایل و معالی لایزالی بحق محمد و آله و صحبه الامجاد
مخلصه حتامیعن الجامی دعوات مخلصانه و تحیات صافیه
بجناب صدارت مآب وزارت دستور الوزرا نظام ایران المخصوص
بعنایة الرحمن تاج الحق والدین خواجه حسن سورج لازال معظما برساند
با کمال اشتیاق و یقین شناسد که اخلاص آن دوست جانی
تا روز پسین ملازم سینهٔ ماست — و ایزد برین جمله گواست و هذه کفایة

هر دو جهان بکام محمد علیه السلام

أیضاً منه الی اعقل الفضلا اخطب الخطبا صدر الدین السجستانی

الله یجمع شملنا و یرفع بیننا	الا ان تعشق قبل العین احیانا

دلیل است بر آنکه هرچند میان دو دوست اتفاق اعتناق صوری بواسطه
موانع دوری صورت نبسته باشد و دیدهٔ فراق کشیده بکحل جمال دیگری منور
نگشته اما شاید که بسبب اخبار سیارگان راعیون الاخبار گویند از دستیان
شنوده باشد شجرهٔ طیبهٔ محبت او در دل راسخ و نامی گشته بنیاد برین عقیدت

م جز

هرچند مخلص مشتاق بخدمت مولانا اعظم اسبق علماء العجم اخطب
الفضلا افضل الخطبا یگانهٔ روزگار الذی لم یسمح بمثله الادوار ما دار الفلک الدوار

با ادب دل پسند با سخنی جان فروز	با خرد بی کران با هنر بی شمار

صدر الملة والدین اعلی الله قدره و شرح بانوار اسرار الحقیقه صدره بهره مند
گشته اما در عالم معنی یک لحظه غایب و غافل نبوده

هرچند ندیده‌ام بدین دیده ترا	نادیده ز دیده دوستتر داشته‌ام

درین وقت مولانا اعظم علامهٔ العجم سیف الملة والدین متع الله المسلمین
بطول حیاته مراجعت فرمودند از مکارم اخلاق و محاسن اعراق و صفات
پسندیده و عادات گزیدهٔ ایشان بسیار تقریر کرده محبت
و اخلاص زیاده گشت — زین تنها گرفتارم مدام زلف زنجیرت
که هر کس با پری‌زلفت پری وارند و سودایی — من بعد هر مجمع که خاطر گردد و از هر محفل که
غایب شود نشر فضایل آن خلاصهٔ حکما و اوایل رطب اللسان خواهد بود و
برین بیت ختم — رقیبت اگر سینه فرازد اسلام
چون کرد قوی پشت بصدر چو توی — زین وقت برادر اعز اکرم امجد رکن الدین
احمد ابقاه الله تعالی الاحد متوجه آن دیار بود یار عزیز فخر الدین را مصاحب
او گردانید تا دعای مخلصان بحضرت سلطان ملوک عهد و زمان خلد الله زمانه
نیز عرض رساند و اخلاص بجناب افاضل مآب تقریر نماید چون راه اخلاص مفتوح

و سینه و صدر بولای ایشان مشروح گشت

من بعد ترا ز دست بگذارم من	با زلف و رخ تو کارها دارم من

در باز گردانیدن برادر آغا اکرم سعی فرمایند و اگر صدرزاده فخر الدین بهی رجوع نماید از ان باب اثر شفقت ظاهر گردانند اطناب که موجب ملال خاطر زرکوار باشد از حد اعتدال تجاوز نمود فضایل و معالی من الاشراف الا عالی مدام و مستدام بمحمد علیه افضل السلام

ایضاً منه الی العلامة مولانا یلدر اللتیب جواباً

هو الله الذی لا اله الا هو پیرایهٔ شادمانی و حشمهٔ آب زندگانی اعنی کتاب کریم و خطاب واجب التعظیم که از جناب شریعت مآب مولانا اعظم مرتضی المکرم افضل و یگانه زمان پیشوای علما و چیره دانشمندان علامة العلما و البحر الذی لا ینتهی و لکل بحر ساحل ذی الحسب الظاهر و النسب الطاهر نعمان زمان مالک ارباب حقیقت برهان جهان سالک اطراف شریعت مدار الحق و الدین متع الله المسلمین بطول حیاته و بقائه به شرف قبول تشریف تقاضا نامزد مخلص دولت خواه و دعاگوی سینی اشتباه شمع بود از ارادت خدام آن پیر و علمای انام چون روز وصال جانان خوش و چون نور جمال دلبران دلکش رسید رسالش سبب انفصال نوایب و انقطاع مصایب گشت

بیاض نظم لطیفش سواد چشم ادب	سواد نثر شریفش بیاض روز طرب

دیدهٔ مستمندان بمطالعه آن پیرایه زندگانی محصول جان و جوانی روشن شد تحفه تحیاتی که پرتو صفای آن عرصهٔ دل و جان را منور گردانند معروض گردانیدم مرکوز خاطر ولایتی که توانجا کنی نزول و الارض ترین بکم اطرافها فهی تمل الی الشام تجد نابک الیمن موقع العلما فی الدنیا کموقع الشمس و القمر فی السماء آنچه از واقعه برادر بجان برابر سعید مرحوم علیه الرحمة و الرضوان فرموده بودند انا ولو نقع الیتا ذره مغفرها ملالت بسید الهدایة بود را سینی بجز جگر سوزان برادر تقصیری نمود خانهٔ دل این فقیر را خراب کرد و باطن او را در حرقت و اضطراب انداخت اما با تقدیر تدبیری نیست

با قضا پیر سنی توان آمد	با قدر در سنی توان آویخت

هرچند آدمی زاد درین مصایب ضعیف و ناپروا است حکم حکم اندازار بدو بر بد و لا یکون الا ما یرید بالآیت

دست ما جز ازین حل و عقد خبری نیست	بعیش ما خوش و خوش گر رضا دهیم رواست
نگارشش برادر زمانه و نبود	نکی چنانکه در آیینه تصور ماست
کسی چه داند کین گوزنشت مینا رنگ	چگونه مولع آزار مردم دانا ست

توقع از مکارم اخلاق کریم الاعراق آنست که همت مبارک باز دارند و به دعا خیر مدد فرمایند انتظام فراید و اجتماع فواید که ذخیره حیات و وسیله نجات

بزودی روزی با اوقات و ساعات بنشر علوم و حفظ منهوم و حل مشکلات
وکشف معضلات مصروف بالملک الرؤف والسلام

ایضا منه الی مولانا العلامه ناصر الدین الکاشی

از عمر چه لذت چو نیابم وصلت	وز دیده چه راحت چو نبینم رویت

مگر عنایت بی غایت حضرت ربوبیت سببی پیدا و موانع یا میرداد
تقدیر گوشمالی دهد و شحنه خرخشه عقل را دست قوی گرداند و اسباب
وصال را مهیا سازد تا فقیر حقیر بروزگار غدار نسازد کار اگرچه غلط داده و از اشتعال بعلی
کر لاطایل تحت‌ها دامن در چیده تحیات افاضل مآب آن خلاصه نوع انسان
مقتدای اهل عرفان   پیشوای علمای پرهیز و دانشمندان المشهور بین
الجمهور بسلطان الندما و ندیم السلطان ناصر الحق والدین حافظ الاسلام
ومعین المسلمین متع الله المسلمین بطول بقایه و رزقنا قرب سعادة لقایه
شرف تواند گشت   وین نباشد مگر آن وقت که رای تو بود
چون همت مبارک آن استاد مشفق و حکیم محقق خاصیت مقناطیس دارد
و تدبیر ایشان با تقدیر موافق   انجا که توی مکر ببازی کاری
پیداست که انجا که نیم حیوان گردد   همین که در اوقات خلوات که مظان
اجابت دعوات باشد   که آن زمان نبود در رسم دعا برده   بر سر روضه
سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء بدعای آن یگانه بی همتا مشغول تواند بود لاجرم

خدمات

خدمات و دعوات معروض می گرداند و می گوید   امیدوارم چنانم که کار بسته برآ
و عن قریب   دستی کز هجران تو بر سر دارم
زردامن دولت وصال تو زنم   چه مضمون ان مع العسر یسرا مقرر و محقق
است و مقتضی اذا تم امر دنا نقصه   توقع زوالا اذا قیل تم
یقین و متیقن تا این وادی که متمنی دل و جان و مشتاقی خردمندان جهان است بر عنان
گر بی التفات حضرت سلطنت پیش دهد   زیبی مرحمت گشاید نور ما بخویشتن ده
گر چشم پیش ضعیفت بی چراغ هدایت   چو بی ارادت فرمان ده   ابد و برید
ولا یکون الا ما یرید   دیست چند نشاید گرفت دامن دوست   ماشاء
الله کان اینجا دقیقه ایست که آفتاب عالم تاب بحسب قابلیت
نور از حضرت نوربخش اکتساب نماید و اثری از آن نور بجمیع ذرات موجودات
عالم رساند اگر خواهد ضنت نماید شواند والا عذر عوادی اذا معولم بطبیب
و مجدا من ارض الحبیب قریب

آفتاب از جام جودش جرعه خورد است از آن	بر زر دیوار می افتد چو مستان خراب

بس بحکم آن که   کمینه از لطف جو پیدا سنگی
کار جهانی همه زیبا سکنی   لمن تا چه کنی که نوبت دولت تست
و نهایه کنایه   اطناب از حد گذشت   زیادت زحمت نظر مبارک نمی دهد
برین دو بیت ختم سخن می نماید   قد کشت قد ما شرما مقتولا

پیستحلا متسعفا متسدنیا — الآن خرت وقد عدمت توی

پیستحلا متسعفا متسدنجا — ظلال عنایت مخلد باد

من انشاء العلامة مولانا رکن الدین محمد الخوافی الی مولانا فصیح الانزی جواب الکتابة

عقد درر معانی و قلادهٔ لالی الفاظ که بانامل بحجه نگار در سلک تحریر
مولوی افضلی اکرمی ضاعف الله الکریم بضایع فضایله فصیحا للملة والدین انتظام
یافته بود موجب توشیح صدر صفای مودت و تزیین جید ارادت
گشت — ازین معانیه الفایطه — والفاظ زانیات المعانی که
اصناف الطاف را بار مپال رسایل سلام و تحیت و انها و رسایل شوق
و محبت متابل گردانیده و بسعادت مطالعه دولت قبول موصوف باد
بمنه ساعت وصول رقعهٔ دلگشای ضحوهٔ کبری چهارشنبه تاسع عشرین شوال ختم بالخیر
والاقبال بنابر استعجال موصل برین سیاپسطت اقدام لازم شد اشتات
حالات که بر سبیه اسباب تفرقه ضمایر ارباب عقل و نقل است اگرچه

دانچه کلک قضا می کشد بدست قدر — زمانه یک سر موییش کم نمی آرد

معلوم شد خاطر از دافعهٔ که دفع ان در خور خیال سی گنجد و قوع ان در آینهٔ فکر
نمی آید و طایر تدبیر چرخ دیر با وجود قوت حرکت تخطی بسید حد علاج ان
نمی تواند نمود باختیار خود را موزع و منقسم داشتن امن بر گرفتن است

شان بغجد و الرجاضة عونا — رای النساء و امرة الصبیان
انهن صواحبات یوسف — زن دار شوها هر دو در خاک به
والی الله المشتکی — چاره نیست درین پیشه الا تسلیم
بقضا بر نمی توان امد — خاطر آیا ان که محقق شده که
جز بخلاف اهل دل میل نمیکند فلک — و فی المثل — بنا در اگر بازی راست بازد
نباشد که در وی دغا نبازد — و از فسخ عزیمت توجه ان جانب
کما ارقت تو ما عطا شا غمامة — فلما راد ها اقشعت انجلت — حرمان شمر اخوان
زاید از حد مقدرست و امکان روی نمود — وعده بسیال می و یکدم امید عمر کو
انی و سرنا اسعاقنا فی نفوسنا — و اشتغنا فمن بخت و مکرم
فقلت انعماک فیهم اتمه — و دع امرنا ان المهم المقدم — کلمهٔ که در قضیهٔ
مرضیه تحسین و بر تحصیل خلف صدق و یقین نوشته چه توان گفت مرحوا از اب
علم و عقل و اصحاب اشتقاق و حلم صلاح دانند بران مزیدی متصور نباشد تخصیص در سلوک
سنتی که از اعاظم سنن انبیاست و پسندیده حکما و اصفیاست امید از عنایت
الهی انکه از هر جا و بهر نوع که پسندد عین حصول مقاصد کلی این اخطرست مقدور و
میسور گرداند بموجب استصواب و التماس مختصر رقعه از الهام وقت و املاء خاطر
بر سبیل ارتجال قلمی شد منسخ و نافع باد آنچه در باب ترک قضا و تصدیق و امضا
ان قلمی کرده در روز وفات حضرة صلی الله علیه و سلم ابو سفیان نزد یکی علی مرتضی

بسلام الله علیه رفت و التماس قبول بیعت خلافت نمود حضرت امیر المؤمنین
رد فرمود از آنجا نیز دیگر عباس رضی الله عنه رفت و اظهار این معنی کرد
فرمود که حضرت علی رد کند و عباس قبول این از غرایب باشد

عین ارجلک قبل الخطو موضعها — فمن علا زلقا عن غرة زلجا بالی وهو المعاصر

فوق عباده لا معقب لحکمه ولا راد لقضائه — در جا چیست شمشیر قتل عاشق را
فقد ذبح بغیر سکین — اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
وهو تیو فی الصالحین عواقب امجاد دارین مقرون بمجد والرحمة الامجاد الانجاد

من انشاء افصح المتأخرین امیر محمود بن یمین الی واحد من الفضلا جواب الکتاب

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب وشرفنی بمطالعة فصل الخطاب
اعنی المفاوضة الشریفة والمراسلة اللطیفة الصادرة عن مجلس مولانا وسیدنا
الامام الفاضل والهمام الکامل زبدة افاضل العجم قدوة قراء الامم صاحب النظم الرایق
والنثر الفایق واللفظ الانیق والمعنی الرقیق والخط الجید والترکیب المعجز

عبارتی ز لطافت بدان صفت که شده است — نهان ز خجلتش آب حیات در ظلمات
خطی چو شکر شیرین و خود چنین باشد — بدان نتیجه که حاصل شود ز شاخ نبات

حافظ کلام رب العالمین علاء الملة والدین ابو ... اسبغ الله ظله و لا بلغ مدی عمره محله

عمرش دراز باد که او تا دو علم را — بی فاصله بیان وی [illegible] دانش است

فصادفت منه روحا محظورا ورزقت به اربا منشورا

پیرایه خط تو کرس سیاهی چشم است — گر اهل فضل جهان را بدو همی بینند
عبارتت چو روان گشت آب حیوان است — که زندگی دل و جان را بدو همی بینند

فقبلته ثم قبلته و بالحمد والشکر قابلته

دعوی که آن بخط تست چو جسم دل است — پرده سیاه دل اندر کشمش تا نبریم

الطاف مولوی را اضعاف آن حدود دعا و مدح و ثنا مقابل کرده اند و عجالة الوقت
دل با خاطر شورش دلی از نوا بی نوا بیت برای آتش ز راه اخلاص این دو بیت
عرضه داشته شد باشد که بنبیسم قبول تلقی نیم و برقم ارتضا متوسم گردد و نهج

پیرا فاضل عالم ملت و دین — تزیین کرد این فضل را سندی مرکز
عروض طبع تو گر نیستی کر فشندی — سخن وران همه ایران شوخ خویش رکز
قرار صفحه کافور خط مشکینت — دو نقش خامه نیست بر صحیفه خز
بنفشه ناصیه روی ز خط مشکینت — اگر رسید شکرایه بجای شوده ز گز
حیات بی تو حرام است در اندر این یمین — حلال داشته باشد نکاح دختر رز
به بیداد ترا در بسیط خاک بقا — همیشه تا که شمار ندار بجور د خز

ایضا منه الی مولانا قطب الدین الحیدری

سلام علیکم والعهود بحالها — وقد بلغ الاشتیاق حد کمالها

بعد از تبلیغ خدمات صادقانه و دعوات عاشقانه بر رای مولوی که بانوار

رباعی قدسی ستوراست انشا کرده می شود که

شنیدم که در ملک آزادگیست
رسیدند جمعی ز آزادگان
همه پادشاهان معنی ولیک
بپیش تو استاده چون بندگان
زبر حلقگان جسته دیوان پیش
وشاقان ایشان پری زادگان
باخلاص گفتم مینا لکم
حضور عزیزان آن پیادگان
زین راه چون پیش بردی قدم
نظر کن بسوی واپس افتادگان

تحریر شرح اشتیاق چون از قبیل ما لا یطاق است پر اسرار این کی تمام گشتن
همت عالی باز دارد و این ضعیف را از خاطر عاطر که مرآت عالم غیب و نسخه
ذلک الکتاب لاریب فیه است فرو نگذارند و یقین فرمایند که استظهار
کلی بدان است گر تو کنی محو نام از آینه خاطر کیست دو جهان که گو یاد میار از من

من انشاء العبد المحتاج الی یاقوت عصره و ابن مقله دهره
مولانا جعفر التبریزی بنایب غزلتیان احمد مولانا محمود الجامی

ای باد سلام ما ببر از سپهر
از قطره بدریا بر و از ذره بمهر

یعنی جناب عنبر تراب منبع فضایل اکتساب مولانا الاعظم
زین مجالس ملوک العجم ادام الله ظلال کمالاته علی مفارق الامم الی حشر الامم نظاما
جعفر الله علی ما اقول شهید که درین مدت مدید و عهد بعید مخلص مستهام جام
در صبح شام در تیز و مستام دعای دولت دوام آن خلاصه و زبده ایام را بیاد پی

صور

287

صلوات خمس سماوات و سبع فروع کرد اتباع و می گفت

کای بر سر کتاب تو انتصب شایی
فتوی خرد داده بدین حرف گواهی

و هر مجلس که درون آمده و از هر محفل که بیرون رفته نشر مآثر و نشر مفاخر
آن ناسخ مفاخر اوایل و اواخر رطب اللسان عذب البیان بوده و خواهد بود
بازین خود چه کار خواهد کرد هذا چنین استماع افتاد که در آن اوراق
که مخدوم کریم الاعراق مد الله ظلاله جلالا برسم پیام بپایه سریر سلطان زاده
انام خلد الله زمانه الی قیام القیام رسانیده بودند میان مولانا شمس حسام
و آن برگزیده و معتقد سلاطین ایام نزاعی واقع شده و لطف معانی تقبیح
جلال انجامید و نهال خلاف سعلی و جلال اختلاف همگی گشته و او گفته که این
خط منست و ایشان می فرموده اند که این خط خوب یاقوت است
و حضرت سلطنت را درین سخن تردیدی واقع است زنهار زنهار که جعفر دار
بر آن قول صادق و ثابت باشند و یقین دانند که چراغ کذب را نبود فروغی
تتمه آن اوراق که مشرفست باسم شریف یاقوت عن قریب فقیر
غریب بحضرة سلطنت خواهد رسانید تا ارکان دولت و اعیان حضرت
و ملازمان مخیم اقبال و ملتزمان عتبه جاه و جلال را چون صبح روشن
و چون خورشید معین گردد جعفر صادق که می گویند در عالم توبی و غبار از
چمن و پیر از سوسن مبین شود و مولانا شمس حسام از حضرة پادشاه اسلام

روایح قدسی مشورات انشا کرده می شود که

شنیدم که در ملک آزادگیت	رسیدند جمعی ز آزادگان
همه پادشاهان معنی ولیک	بپیشش تو ایستاده چون بندگان
زبر حلقگان جسته دیوان پیش	وشاقان ایشان پری زادگان
باخلاص گفتم هنیئاً لکم	حضور عزیزان آن سادگان
زرین راه چون پیشش بردی قدم	نظر کن بسوی واپس افتادگان

تحریر شرح اشتیاق چون از قبیل ما لا یطاق است پیراسته این بمعرض نشستن
همت عالی باز دارد و این ضعیف راز خاطر عاطر که مراة عالم غیب است نسخه
ذلک الکتاب لا ریب فیه است فرو نمی دارند و یقین فرمایند که استظهار
کلی بدان است که تو کمی محرم از آئینه خاطر کس در دو جهان گر گویا دست بیار از من

من انشاء العبد المحتاج الی یاقوت عصره و ابن مقله دهره
مولانا جعفر التبریزی الی غزلتیان احمد مولانا محمود الجامی

ای باد سلام سپهر مهر از سپهر	از قطره بدریا برو از ذره بمهر

اعنی جناب عنبر تراب عنبر باب فضایل اکتساب مولانا الاعظم
زین مجالس ملوک العجم ادام الله ظلال کمالاته علی مفارق الامم الی حشر ارتم نظما
جعفر ابن الله علی با توکل شهید که درین مدت مدید و عهد بعید مخلص مستهام جام
در صبح شام در تنپیر و ستام دعای دولت دوام آن خلاصه و زبده ایام را سیاد پس

صلو

صلوات خمس سموات و سبع مرفوع گردانیده و می گفت

کای بر سر کتاب تر امنصب شاهی	فتوی خرد داده بدین حرف گواهی

و بهر مجلس که درون آمده و از هر محفل که بیرون رفته نشر مآثر و نشر مفاخر
آن ناسخ مفاخر اوایل و اواخر رطب اللسان عذب البیان بوده و خواهد بود
با این خود چه کار خواهد کرد هماچنین استماع افتاد که در آن اوراق
که مخدوم کریم الاعراق مد الله ظله جلالا بر مسیم سلام سپاهیه پرپر سلطان زاده
انام خلد الله زمانه الی قیام القیامه رسانیده بودند میان مولانا شمس حسام
و آن برگزیده و معتقد سلاطین ایام نزاعی واقع شده و لطف متعال بتصحیح
جلال انجامیده و نهال خلاف معلی و نهال اختلاف منسلی گشته و او گفته که این
خط منست و ایشان می فرموده اند که این خط خوب یاقوت است
و حضرت سلطنت را درین سخن ترددی واقع است زنهار زنهار که جعفر دار
بر آن قول صادق و ثابت باشند و یقین دانند که چراغ کذب را نبود فروغی
تمت آن اوراق که شرفیت باسم شریف یاقوت عن قریب فقیر
غریب بحضرة سلطنت خواهد رسانید تا ارکان دولت و اعیان حضرت
و ملازمان مخیم اقبال و ملت زمان عتبه جاه و جلال را چون صبح روشن
و چون خورشید معین گردد جعفر صادق که می گویند در عالم توئی وغار از
پیمن و پیرا ز سوسن مبین شود و مولانا شمس حسام از حضرة پادشاه اسلام

بعد ازین ایام سخن لا واقع معوض عرض و موقف انهار رسیاند زیادت جه نویسید

عزت دراز باد کز الطاف کردکار	مر روز دولتی رسیدت نو زشهریار

بمحمد واله الاطهار و صحابه الاخیار

من انشاء شیخ الاسلام قدوة العلماء فی الانام سلطان
صدور الممالک برهان الموحدین فی الممالک خواجه
نظام الدین یحیی بن شیخ شهاب الدین تاکر السمرقندی تذکرة
العبد المحرر و تقویة و تربیة للفقیر الشاعر مکتوبا علی
ظهر کتاب اشعاره بعد امعان النظر و التامل فی ابکار افکاره
هو الملهم الصواب صاحب الکتاب سیاحب ذیال
الفضایل و الاداب المولی الاعظم و النحریر الاعلم الاکرم ذو الطبع الوقاد و الذهن
النقاد افصح المتاخرین اکمل المتقدمین جلال الملة و الدین یوسف اهل الذی احله الله
محلا و هو اهله ادام الله ظله و الله هو حقیق بان یتیال فی مدحه وان کتب فی وصفه

زر وصف توای دوست خرد کم شد	مانند تو هم تو یی سخن کوته شد
لا یعرف ذا الفضل کذی الفضل من ذا	تفضیلک یا یوسف قد صح لدینا
اخوان ضیاء کیف لا کثم سید ا	تا الله لقد اثرک الله علینا ازین

فیتر حقیر بسیر الله علیه کل عسیر الذی یرید منه کالتصغر اعد الفضلاء و الشعراء و لا یعد
المحایب فیهم اصلا من ان صفوف کجمع شاعران در

کنو

کو بنویسید مهندس برکت ابی	زمن اعدا و ایشان بر فنزا ید
و سلی هرکز نیابیم درچه ابی	از کثرت نفس و کمال فضل التماس کتابتی

فرمود و اقتراح حکایتی نمود حسیاً علی موجب نفیسه و ایجاباً بالملتمسه وقت
استعجال للارتحال از بسیر ملالت و از غایت کلالت عجالة الوقت را

ملالت جان در بیرم راه یافت	کر بخود کنم فکر و بخود نویسیم
اکر فی المثل شبه باید نوشتن	شتر مرغ بر روی کاغذ نویسیم

این سطری چند از دل پر الم بر سر قلم آورد تذکرة و تبصرة للناظرین رفع الله
ظلالهم حینا بعد حین و انا الواثق بعنایة الملک الهادی یحیی بن ابی الفتوح الخالدی
شکر الله مساعیه و اصلح دواعیه و یحیی قلبه و بدل بالایجاب سلبه فی سلخ شهر
الله الاصم الاصب رجب المرجب سنة اربع و ثلثین و ثمانمایه بمقام تربت
علی الحاکین بها التحیة و السلام یا سلیم

من انشاء مولانا فصیح الدین الملا الی وحید الادوار

فرید الاعصار مولانا عبد الغفار عن لسان شیخ الاسلام
خلاصة الانبیاء و الانام قطب الدین محمد الجامی جواباً

لقد وافی مثال منک عالی	ولکن کان ذاک بلا مثال
بالفاظ کمنتظم اللالی	و معنی کان کالسحر الحلال

مطلقه دلکشا و مشرفه روح افزای جناب اعالی ماب ان مظهر اثار فضل

اليه ومظهر انواع غرايب نامتناهي محيط مركز عزت واقبال ومركز محيط
رفعت وجلال بتفضل توزيع جهان اواخر
منهيات رشك روان واَيل مقبول الملوك والسلاطين جلال الملة والدين
عبد القادر رفع الله تعالى معارج شانه وخصه بوفور انعامه واحسانه قرين بحوا
لطايف ومحلي بزيور نصايح وعواطف

دل آراي همچون گل نو شكفته — طرب زاي همچون مي ارغواني
چو باغ بهشت از فنون لطايف — فروزنده در وي چراغ معاني

در اغز اوقات وايمن ساعات بدرويشان صادق الاخلاص
رسيده ديده مودرا الكحل كرد وموجب حصول انواع مسرت وشادماني
وسبب استحكام قواعد محبت ودوجهاني گشت

دل مجروح ما مرهم راحت بخشيد — جان پژمرده را مايه درمان آورد

الطافي كه مستودع آن كتاب مستطاب بود از طرق تعرض شكرگذاري
متعالي ديده لا جرم قدم لا احصي بيرون نهاده باصناف الطاف واعطاف
رسايل دعوات محبانه ومدحات خادمانه درويشانه مبني از صميم محبت وداد
ومبني ز خلوص مودت واعتقاد — پيامي چو الطاف او روح پرور
پيامي چو اخلاق او عنبر افشان امهي مي‌رود شوق ونيازمندي بنيل مواصلت
روح كه چندان اثبت كه نطاق نطق احاطت آن تواند كرد شعف

وارزومندي بادراك مكالمت روح پرور بدان مثابه كه بريد وهم بسرحد
عدن تواند رسيد حصول آن مراد عما قريب ميسر باد بمنه وجوده شكايتي كه بزبان
قلم در بار كرم نثار رقم يافته محقق آنكه هرچند بواسطه موانع وعوارض دوري
در باب مكاتبات ومراسلات صوري قصوري وفتوري راه يافت اما چون
قواعد اخلاص ومودت ومباني وداد وارادت بنوعي استحكام يافته
كه با مثال اين معاني انهدام نخواهد يافت

بر صفحه دلم چو پيمان مهر تو — خطي نوشت كاتب تقدير در ازل
از حادثات دهر نيابي در او خلاف — از روزگار هيچ نبيني در او خلل

بيش تمهيد قواعد اعتذار محتاج نمي داند اگر همواره منتهاي ارادت
وقصاراي همت بران مصروف بوده كه علي الدوام روي دل بتمام متوجه تحصيل
كمال ومراقب حسن اعمال وافعال گردد

آخر چو بهمي توان شد مشغول — افسوس بود بهرچه مشغول شويم

اميد آنكه يمن همت عليه آن جناب از حضرت مسبب حصول
سلوك طريق صواب ميسر گرداند ان شاء الله وحده العزيز زياده
تصديع نميدهد ورد دعا اختصار اولي ميداند و ميگويد

دام في دولة واقبال — حرسه الله ظله العالي

من انشاء شيخ الاسلام خواجه شهاب الدين ابو المكارم

الجامي الي العلامة مولانا ركن الدين محمد الخوافي مشتكيا عن بعض الاعيان وفرقة من الاخوان والخلان وقت خصايتة الي بلدة سمرقند

ابسبغ الله تعالي ظلال دلالة ركناً للاسلام والمسلمين مراسم عبوديات
ولوازم ضراعات از مصابيح كاشانهٔ دل وجان بر سرير خلوت سراي مبارك
كه مهبط انوار فلكي و محط رحال ملكي تواند بود تقديم مي نمايد و خرقهٔ عبوديت كه
طراز ارادت جاني مطرز است چون طوق اعتماد در گردن جان انداخته بسجاده
شريعت بالي ملتزم مي گرداند وبعرض شريف مي رساند كه چون تعدي جفاي
سپهر بي مهر و نوايب ومصايب روزگار ستمكار روي بدين فقير مهجور
داده بود نفاسي كه
حقيقت علي مصايب نو انها صبت علي الايام صرن لياليا
از بي زمع حوادث كجند تردد باجنة عالية نمودم كه مركب منظر لطف ذي الجلال
وصدر ارباب جاه وجلال سمي نمودند بهيچ باب از ايشان تشفي و
صدري نيشد ولطف ونوازشي مشاهده نزاد وفت د تكيه در تقديم شرايط مراسلات
واقامت مراسم مصافات رغبتي تمام مي نمودند وحقيقت لطف ايشان
قهره وفاق اتفاق بود
بامن دو زبان بسان مقراض
يك چشم بعيب خود جو سوزن
ذهب الوفا ذهاب امس الذاهب
فالناس بين مخايل ومواريب
اما بحمد الله وحسن توفيقه كه حسن وقبح اعمال نخداو

بيت

نيت راجع خواهد بود كه فمن ابصر فلنفسه ومن عمي فعليها بس از انجا ما يرس شروع
روي بزرگان نامدار و سروران رفيع مقدار كه از توسل بايم ودريم ايشان
ووصول بمدارج فيروزي وبهجت متصور بود واز تمسك بنام وناموس ايشان
عروج بمعارج شاهي وبهروت متخيل وانچه قانون صدق ووفا بود با ايشان
بجاي اورده شد از ان بزرگان نيز جز شيمهٔ بي وفايي وناشناسي چيزي
بظهور نيامد
وفيت وفي بعض الوفا مذلة

لانسة في الحي شيمتها الغدر	تسائلني من انت وهي عليمة

وهل بفتي مثلي علي حاله المنكر مع ذلك بعدم التفات ايشان التفات
نموده بر قرار وظيفهٔ اخلاص طريقهٔ اختصاص مرعي مسلوك مي بود تا
ناگاه در تاخير مرتبه فقيران وتقديم اراذل كه ابا وعلوي ايشان اسافل
بوده اند بنوعي اقدام نمودند كه
علي راس عبد تاج عز يزينه
وفي رجل حر قيد ذل يشينه صورت حال شد بنا بر ان كه
ونحن اناس لا توسط عندنا
لنا الصدر فوق العالمين او القبر
از ان تردد والتجا نادم بوده روي بدرگاه شاه ميباز ان هواي سلطنت نمود ده
كه در ظل هماي اسپاي ايشان
اميد دولتي منتها بود
بدان دولت بسي اميدها بود
چون اوضاع واطوار ان بزرگان مشاهده افتاد
در مجالس رفيعه محافل منيفهٔ ان حضرات خرابند التسوق كه در زمين اهل نسوق

سماحت وضع از قبیل لطف طبع طبع الله علی قلوبهم پیدا شتند و سماحت
وجبل را از کمالات خاطر خطیر شناخته دیگری را رتبتی و منزلتی نبود بلکه
هر کریم فاضل بران درگاه یافته دام محنت بودند و هر لئیم جاهل زران بارگاه
یافته کام نعمت
رایت الدهر یرفع کل وغد

ویخفض کل ذی شیم شریفه	کمثل البحر یغرق کل در

ولا ینفک منه یطفو منه جیفه
پس بکلی معلوم شد که این طایفه را هدایت
آن که با صاحب دلی همراهی تواند نمود نیست قد ضلوا و ما کانوا مهتدین
ان الله لا یهدی القوم الظالمین لاجرم بموجب فحوای کل شیء یرجع
الی اصله ترک ایشان نموده مجالست خویشان در موانست ایشان حسن بید
وقایع می‌بود بعد از تمکن و استقرار در مصاحبت اخوان و خلان این دیار
خیدانچه ترقب نموده شد از اشراقات کواکب قرابت و لمعات
ثواقب اخوت چندان ظلمت بعد و کدورت بیگانگی ظاهر شد
که شب یلدای شدائد ایام در جنب آن صبح صادق و روز روشن نمود

چو از خویشان خود دیدم عجب‌ها ان الذین یرونهم اخوانکم در شان ایشان است	من از بیگانگان دیگر ننالم یشفی غلیل صدورهم ان تصرعوا من از بیگانه ندارم که دلم را

هر غم که رسیدست هم از خویش رسیدست التفت با وجود آن که کبار و صغار

اخوان

اخوان با سیمای علیه و صفات جلیه و عود موصوفند صورت مبنی و معنی
خویش بظهور رسانیدند نه سیمانا تصور نموده اند که مصابیح و متممات ایشان
نجح و داد مقرون بتجرد استحقاق ایشان نیست با آنکه از استحقاق مجرد اند
و نه دانسته اند که ثمره آرزو و شجره مراد بی سعی صاحب دلان که طوطیان باغ
هدایت و عندلیبان بستان عنایتند بر ندهند و خرم نباشد

ای ابر اگرچه مرتبه بالا گرفته	این شیوه هم ز دود دل ما گرفته

اما خاطر بدین بیت تسلی می‌یابد

عماد ریسم قدیمست و تا ابد باشد	جفای دشمن و کین و بی وفایی دوست

مقصود ازین جرات آن که بنا بر توالی مکروهات که شمه از آن در سلک
عرض منتظم گردید داعیه مهاجرت ازین دیار بلدی که مرکان هجرت
الی الله و رسوله مطابق وقت تواند بود مصمم است بعضی اعزه اشارت
بشیراز می‌فرمایند و جمعی دیگر دلالت بسمرقند می‌نمایند انچه مقتضی صلاح حال
بر خاطر خطیر جناب فضایل مآب و ضمیر منیر حضرت کرامت معلوم
و مکشوف است استخاره و استجازه می‌رود هر جا که اشارت رود بدان مرحوم
جرات از حد گذشت سایه ولایت کبیر بر مفارق عالمیان پاینده باد الی یوم المعاد

ایضا من انشائه الی المولی الامام الهمام ناصر الدین
نصر الله الامام من جام الی بلدة سمرقند

برق عرض عبودیتی که از مهب وجد نجدان حسن العهد من الایمان لامع
گردد و نسیم صدق اخلاص که از روضهٔ حجاز نیاز فایح شود متوجه صوب
عتبهٔ اعلی و سدهٔ والای جناب صدارت مآب ایالت ایاب
شریعت شعار امامت دثار سلطان صدور فی العالم ملاذ ارباب
الدول سیف العجم غوث الاسلام و معیث المسلمین ناصر الحق والدین
اعلی الله تعالی شان الصدارة بوجوده المعالی الی یوم الیقین می
دارد و پیوسته از کمال اخلاص و غایت اعتقاد بدعای دوام دولت
و مزید حشمت آن حضرت اشتغال می رود

حلفت این دعوه ربا ومن به … صلوتی ونسکی خالصا وصیامی
نصلی واتمام الصلوة اعتقاد تا … بانک عند الله خیرا امامی

وچون ذات عدیم المثال آن حضرت متصف بصفت آباء و افضل
بعبادی من والدیهم ووالدتهم بهم می‌داند احتیاج سپارش فرزند سر الملک
نمیدانم … آنچه از کرم تو می‌سزد آن می‌کن … سایهٔ عالی بر مفارق
دولتخواهان لایزال باد بمحمد و عترته الامجاد

من انشاء العلامة وجیه الدین النسفی الی مولانا الامام و شیخ الاسلام همام الملة والدین التبریزی

ای نسیم سحری ای نفس جان پرور … اگر این بار مقرر شود عزم سفر

چون بدان کوی رسی از سر اخلاص و نیاز … شعف بنده بدرگاه همام الدین بر

نیازمندی بوسیدن بساط و نشاط قدبوس و آرزومندی بنوشیدن
شراب انس حضرت مقدسه مخدوم مولانا الاعظم سلطان الطریقة
برهان الحقیقة قدوة الواصلین زبدة الواجدین مطاع الملوک والسلاطین
امام اهل الحق والیقین همام الملة والدین لا سلب الله ظله عن المسلمین
از مبادی و غایات و حدود و نهایات متجاوز است حصول آن مراد
که مقصد اقصی ارباب عقل و ورع و منتهی اصحاب فرع و اصلیت
بسبب تحریر باد حق علیم است و کفی به شهیدا اگر درین مدت مفارقت جسمانی
هرگز مرغ نیازی در عقب نتیجه نمازی پرواز نکرده که طومار رازی و مستعار دل نبشته

بسوی سدهٔ زمن مرغ طاعتی نپرد … که نامه نبرد از دعات در منقار

ان از حضرت واهب الرحم مجاورت ایشان حضرت مولوی خواسته خود
خطاب را از شده نیاز مثل این مخلص چه کمال و آن ایشان را در نقش
چنین چنین بنده چه جال … از پس که سلطنت جوی

مانند ایشان اوروی … بدایت ز افسر سلاطین

بر خاک نگارخانهٔ چین … اما پیش از این نیست که بنده شرف خود
در عزت انتمای آن حضرت می‌بیند و عزت خود شرف انتساب
باصحاب درگاه می‌داند بزبان ضراعت که بضاعت مستعدان راه ارادت نشست

سپالت می‌رود تا از انجا که فیض عام انعام شامل و زمن سپان احسان کامل
ان حضرت باشد از اوقات مرجوه بنم رابعین عنایت ملحوظ فرمایند
و بنظر شفقت و تربیت ملحوظ گردانند

یکنظر از تست وصد هزار عنایت | منتظرم تا که وقت ان نظر اید

اوام و نواسی را چشم انتظار گشاده و دل بر امتثال نهاده ان شاء الله
برکت ان حضرت بسفینهٔ حیات از غرقاب مهالک جسمانی بساحل
نجات حاودانی رسید زیادت ابرام ظلال عنایت حضرة مخلد باد بمن لا نبی بعده

من انشاء قدوة السالکین اسوة المحققین شیخ فخر الدین عراقی الی اخیه الشریف المولی الاعظم الاکرم شمس الحق والدین جواب الکتاب

سلام علیک ورحمة الله وبرکاته غریبی با دل حزین خود در شبی که
پهنای ان می‌داند تواند بود درازی سی کفت نیازی سپی نمود شکایتی
تقدیم می‌داشت

انسیت یا سکن عهد المربع

وسلوت عن سکان هذا الاجرع | تنسی العهود اذا تطاول عهدنا
فکانه انساک عهد المربع | لا لا معاذ الله ان تنسی اللوی
وعهوده فلدیه کل تمتع | العیش صاف والالیف موافق
والماء جار فیه لم یستنقع

ازین نمط مرکوز سخنی می‌گفت با ان که در

زلیکوزن

نمیگرفت زرین کفت وکوی و جست و جوی می‌بود تا ناکاه سحرگاهی
نسیم ریاض ان دیار وزیدن گرفت شمه از ان نفحات بمشام دل
رسید حیران ماند

یا رب این بوی چنین خوش ز گلستان امد | یا از باغ ارم و روضهٔ رضوان امد
یا صبا بوی سر زلف نگاری اورد | یا خود این بوی ز خاک خوش ملحان امد
یا صبا از دم عیسی نفسی بوی یافت | کز نسیم خوش او در تن من جان امد
شمس دین انکه بدو دیده ما روشن بود | نور او در همه افاق ز رفشان امد
بجمالش نظر از چشم جهان روشن شد | که همه نور مه از مهر فروزان امد
لطف فرمود فرستاد یکی درج گهر | کز ازان مرکهری با ید صدکان امد
تا مرا در نظر امد خط جان پرور او | ای بس اب که در دیده گریان امد
شاید از اب حیوة از سخن او بچکید | زانکه انشخن او چشمه حیوان امد
جان من در شکر اب و شکر اندر خط شد | کز خطش چون لب یارم شکرستان امد
شکر گفتم که بس از مدت پی شش سال | یا دش از خسته دل بی سر و سامان امد
ای برادر چه دهم شرح که دور از تو مرا | بر دل تنگ چه غمهای فراوان امد
خنده سرگشته دویدم چو فلک تا اخر | حاصلم سوز دل و سینهٔ بریان امد
ان چه بینی که ندارم ز جهان بر جگر اب | چشم من گرچه همه گوهر افشان امد
این همه هست و نه ام از کرم حق نومید | گرچه جانم بلب از محنت هجران امد
کاخر این تیره شب هجر بپایان اید

اخراین دردم انوبت درمان اید
روزي اخر نظرم بر رخ جانان اید
اخراین کردش من بیسر وپایان اید
این کران سنک محن بر سر من زان امد
کی واکوي غرض درخم جوکان اید
لاجرم سینه من کلبه احزان اید
بوکه بویي بمشام زکلستان اید
تا کز از درکه تقدیر جه فرمان اید
که نه مر خار وخسي لایق بستان اید

اخراین بخت من از خواب دراید روزي
خنده کردم جو فلک کرد جهان پر کردان
یا فتم صحبت او ناد مکر روزي جند
تا بود درخم جوکان مهوکوي دلم
یوسف کم شده جون باز نیابم زجهان
بلبل اسا همه شب تا بسحر نوحه زنم
کو تمنا نکند باغ زکلستان لیکن
بیراق ازتر سید بار عراقي جه عجب
مشرفه مهرامیز وملطفه فرح انکیز که درتنوی

ان ید بیضا نموده بود ودر تحریر ان بجهر حلال نکار داشته رسید باعزاز
واکرام ملتقي کشت وجون با جنان عذوبت وحلاوت معاني جندان
جزالت الفاظ ولطافت خط مطالعه کردم کفتم اقرالله بک العیون
حتی فیک الظنون وطلک في سلکک بدر ولا قطع عنک مادة فضله وجون
استماع افتاد کران عزیز در علم فکر وتنظر نظري مي فرماید عجب داشتم با
کمال کیاست ونور جبالت بر وي جکونه پوشیده ماند که حاصل علوم
کسبي خري حاصلي نیست غایت تحقیق این علوم ملکه مر علم که بواسطه درا
حاصل اید جز اسباب لامجات نباشد تا عین را بغیر کار ندارد حدیث

الیه ایت لا تنقلوا العلم في السما من نزل به ولا في نجوم الارض من
یصعد به ولا من وراء البحر من یعبر ویاتي به العلم مجهول في قلوبکم
تادبوا بین یدي ما داب الروحانیین اظهر العلم في قلوبکم حتی یعطیکم
ویعمرکم با دب اداب روحانیان کسب علوم انجابي حاصل نیاید حصول ان
مربوط انیست تفریغ دل اي عزیز در تفریغ دل کوش نه در تحصیل علم فان
العلم نعمة منک باطلبت ان تحیله ونوعه لاطلاع الحق علیه فلا تعلم لا
اذا علمت فتعلق علمک بالحق اوغیره تعلقه بالحق محال وتعلقه بالغیر حجاب
فانت بعید علی کل حال مما لک والعلم در تزکیه دل وتجلیه دل سعي کن
واتقوا الله یعلمکم الله تحصیل علم انجا راه توان یافت واین علم انیجا بی انجا بیدا
نیاید از جنید برسیدند بعد از وفات کما فعل الله بک کفت طاحت
الاشارات وفنیت العبارات وما نفعنا الا رکیعات کنت ارکعها
قبل السحر جایي که جنان اشارات را جنین ثمره بود ع حال دیکر علوم را مي بین
فانظر ماذا تری اي دوست الحق ابلج ودین نا تو بین خفي ظاهر باطن عظیم الوجدان
کثیر الفقدان الامن عبر الحب ونمه الله بمتابعة النبي المصطفی المختار صلی الله
علیه وسلم اتم نعمته وابیني نوره وما یطلع علی الاسرار المصطفوي الا من
ذاق من مشرب متابعت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني یحببکم الله جعلنا
الله من متابعیه واقتفانا في محبته وفیه وصلوات الله وسلامه علیه برین

خردكي خرده بكير ندكر محض شنفتم برين حاصل بي افتد بود كه نصيحت بي غرض شنو
ايد ان شاء الله تعالى وحده هو حسبنا ونعم الوكيل باخود كفتيم سراين ورق بازكني

من انشاء المولى الامام الهمام مبين الحلال والحرام ناصح الملوك والحكام سلطان الملة سيد بن رهان الواعظين جلال الحق والدين القايني في صورة الاجازة للعبد المحرر اصلح الله شانه وصانه عما يشينه

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله في الاولى والاخرة والصلوة والسلم الاتمان الاكملان على رسوله محمد وصحبه وعترته الطاهرة
وبعد فقد سمع مني الاخ الاعز الاكرم الاخص البارع الورع المتقن المتقي ذو الفضايل السنية والاخلاق البهية المولى الاعظم الاعلم افصح المتكلمين جلال الحق والدين يوسف بن الصالح العابد الورع المتقي شمس الملة والدين محمد بن الصالح العابد شهاب الدين عبد الله الحاتمي زيدت سيادته وبورك في عمره وعلمه وعمله بعضا من صحيح البخاري وبعضا من صحيح مسلم وبعضا من كتاب المصابيح وبعضا من كتاب المشارق وتمام الكتاب الحصن الحصين لشيخنا العلامة الجزري وتمام الرسالة المعينية ايضا له وبعضا من كتاب ابن جماعة قاضي مصر في علوم الحديث وبعضا من خلاصة الطيبي وبعضا من كتاب الحاكم ابي عبد الله النيسابوري رحمهم الله

فاجزت له زيد فضله ان يروي عن شيخنا الامام الكبير الحافظ الجليل رحلة الافاض مسند العالم مولانا شمس الحق والشريعة والدين ابي الخير محمد بن محمد بن الجزري سلمه الله وابقاه صحيح البخاري صحيح النيسابوري وسنن ابي داود والترمذي والنسائي والدارمي والسمرقندي وابن ماجه القزويني ومسند الامام الاعظم ومسند الامام احمد وموطا الامام مالك رحمهم الله وساير الكتب التي انتخب الحصن الحصين منها وكتاب المصابيح ومشكوته وكتاب المشارق ورياض الصالحين وكتاب الاذكار للامام النواوي رحمه الله وساير مروياته من مسموعاته ومقرواته ومناولاته ومجازاته ومستجازاته ومصنفاته باسانيده العالية التي لا يوجد اليوم على نهجها تحلل اسم الكتاب ويدونه فاني مجاز عن الشيخ ان اجاز الرواية عن الشيخ وايضا اجزت له ان يروي مرويات في شيخنا العلامة قدوة المحققين برهان المدرسين العالم الرباني والحبر الصمداني مولانا حسام الملة والدين محمد بن الشيخ السالك جلال العبدي رحمه الله من الكشاف والمفتاح والهداية والمواقف العضدية واصول ابن الحاجب شرحه للقاضي وكتاب الطوالع والتنقيح والتوضيح والتلويح وساير الكتب الدرسية من مروياته مرويات الشيخ الامام قدوة المحدثين ابن الزرندي محدث المدينة ومن مروياته مرويات الشيخ الامام مولانا سعيد الكازروني رحمه الله ومنها مرويات الشيخ الامام محب الدين بن الشيخ الامام المسند القدوة في الاقراء والتحديث

سراج الدین عمر القزوینی المقدس فاجزت لزید فضله روایة هذا
المجموع عن شیخنا العلامة العبیدی بمحل اسم الکاتب وایضا
اجزت لزید فضله ان یروی مرویات شیخنا شیخ الاسلام قدوة الانام الحبر
المتین سلالة المشایخ العظام الکرام قدوة اهل التحقیق امام الائمة خواجه
عبدالاول بن شیخ الاسلام السمرقندی من الهدایة وغیرها واجزت لزید فضله ان یروی
عنی کتاب انوار المشارق ولمعاته ولوامع الاصول والله خیر مسئول واکرم مأمول
واوصیه بتقوی الله وارجو منه ان لا ینسانی فی صالح دعائه کتبه الملتجی
الی الله الغنی جلال بن محمد بن عبدالله القاینی مولدا والبخاری محتدا عصمه الله
عن سوء الخاتمة فی ذی الحجة حجة اثنتین وعشرین وثمانمائة بتربت جام
قدس الله روح ساکنها اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد ذرات
الکون والامکان وسلم اللهم افتح بالخیر واختم بالخیر

من انشاء شیخ الاسلام خواجه معین الدین الجامی الی مولانا عبیدالله الصدر من هراة الی سمرقند فی زمان غیاث الدین پیر علی کرت

هو الله الذی لا اله الا هو

سلام علیک ای جهان فضایل	سلام علی طیب ملک الشمایل

تحفه محبوبه دعاء و هدیه مرغوبه ثنایی
نی ریا که بضاعت مزجاة ساکنان کنعان هجران و سرمایه تعلیلان سباحت ذوق
ومصفای عاشقانست بر دست نسیم اسحار و شمیم اشجار متوجه جناب معلا
و سده خدمت مولانا اعظم قدوة العلماء العالم اسوة جهابذة الصدور و
الافاضل جامع کمالات الاواخر والاوائل کشاف حقایق مشکلات
التنزیل مفتاح دقایق معضلات التاویل واسطه امان اهل الایمان

پادشاه علما خسرو دانشمندان	علامة الدهر والاقوام کلهم
جز بحر موج کاعلام	جلت مآثره عن ان یحیط بها

فهم البریه او غایات اوهام	جلال الحق والدین مد الله علی الخافقین ظلال جلاله

وایدجیوش الاسلام بتائید اقباله می گرداند و در اوقات خلوات کر
مطان اجابت دعوات فرید عز و جلال آن صاحب کمال مسألت
می رود و چون از روح پر فتوح سلطان اقطاب الشیوخ بابرهم
سپهر الاله و حجة الاسلام معین الحق والدین ابی نصر احمد الجامی
قدس الله روحه العزیز استمداد می نماید امید اجابت می دارد
یا رب اجابتش قرین دار دایم محبت و ولای انجناب صداقت مآب
که همیشه معتقد او معتکف زوایای خاطر مخلصان و مجاور خبایای سینه
مشتاقان بوده تا درین وقت انعامی فرموده بودند و عنایتی که نموده بود تدریسلید
مسامع اهل اسلام از خواص و عوام متجلی گشت و همگی علما و اعیان این دیار رطب
اللسان عذب البیان بدعا و ثنای ایشان مشغول شدند بتخصیص این

٢١

فقیر حقیر که ممنون منت تربیت ایشان که در آبای فرزند اغر اکرم عمر اتعان
الله تعالی وطال عمره فرموده اند گشته جزاه الله تعالی بالاحسان
احسانا هرچند دیده ظاهر در عالم صورت بمشاهده طلعت میمون و
مطالعه غره غرای همایون تا غایت مستسعد نگشته اما در عالم معنی
از دریچه غیب مشاهده کرده
از دیدن دیده گر شود دل عاشق
جان عاشق نیست دیده نادیده ترا
هرچند آفتاب جوانی تجدد زوال در آمده
و شاه باز سپهری بر آشیانه خانه خواب نشسته و عمر بهشتاد رسیده
همت باز دارند و عذر بپذیرند دعای سینه ریا بحضرت خیر و عهد و زمان
نشانه ایست ان الله یامر بالعدل والاحسان ایست نشانه الملک و
الدین توامان قطب الحق والدین امیر تیمور گرگان دام الله دولته
و صیره بسیط الارض مملکته نوشته شده ایست بعز عرض رسانند و گویند شعر
امان خلق تو بی پس دعای دولت تو
وظیفه ایست که تقصیر آن روا نبود
همیشه عزیزان که از آن طرف می آیند از محاسن ذات و مکارم صفات
آن حضرت یا دامی رسانند دهان صید ایشان می گردد شعر

تو بدان دام پر زلف و بدان دانه خال	نه دل من که دل خلق جهان بربایی مملکت

ماوراء النهر حالا در تحت تصرف اویست و بهر دیار نیز که توجه نماید بتخصیص
خراسان مراسیان ندای توجه حیث ما شئت فانک منصور تملا اعلی

زیر کان ز

297

و بیا گمان قبه خضرا خواهد رسید چه شعر

دیده ام در طالع آن شهریار	هرکجا روی آورد شاهی کند
گشته محکوم شهان تاج دار	گر بامل الله همراهی کند

العاقل یکفیه الاشارة زیادت اطناب نمی نماید ریاض این دولت
از جویبار فضایل حضرت ناضر و نامی باد بمحمد و آله الامجاد

من انشاء المولی الاعظم سلطان ائمة العجم قدوة
المحققین ناصح الملوک والسلاطین تاج الحق والتقوی
والشریعة والدین حسین الخوارزمی متع الله تعالی
المسلمین بطول حیاته جوابا للعبد المحرر عفی عنه
من خوارزم مرقبة الاسلام الی جام

الله یجمع بیننا و یرفع بینیا بحکم نص انی لاجد ریح یوسف لولا ان
تفندون
این زمان جان دانم بر تافتست
بوی پیراهان یوسف یافتست
آه یعقوب جان ناتوان را که مبتلای بیت
الاحزان هجران بود از جانب یوسف مصری
بوی روح افزای راحت رای پیراهن رسید
یا حضرت حبیب الحکم انی
اجد نفس الرحمن من قبل الیمن روایح اخلاص و شمایم فوایح اختصاص از
جانب اویس قرن دمید
بلبلی انکهتی از گلستان آورده اند

یا تن فرسوده را پیغام جان آورده اند — یا خضر تشنه لب را زی بیابان طلب
از زلال چشمهٔ دانش نشان آورده اند — یا ز بیماران درد عشق را بهر شفا
نسخهٔ اتقا پس عیسی زمان آورده اند — باز بهر حقیقت جانب یعقوب دل
بوی پیراهان یوسف ناگهان آورده اند — می خواستم که دو سه کلمه در جواب

نامهٔ نامی مخدوم گرامی در قلم آرم وهمت بر تنقیح عبارات انیقه وتوضیح استعارات رشیقه بگارم وبعضی نفایس معانی راکه چون عرایس مخدرهٔ غوانی در حجلهٔ جان وپردهٔ غیب پنهانست در حلی الفاظ مستعدهٔ لطیفه وحلل کلمات مستطابهٔ شریفه جلوه دهم باز می کویم لقمه از خوان حکمت بسوی لقمان بردن وبضاعت مزجاة را بجانب یوسف کنعان آوردن سبب شرمساری است ومرکه قطره بحر عمان برد یا پای ملخی بحضرت سلیمان کشد از حلیهٔ هنر عاری است

گر من سخن بخون تو سخن دان می برم

خرما بیصره زیره بکرمان همی برم — پیش تو نقد فضل اگر عرضه می کنم
از چشمه قطرهٔ بسوی عمان همی برم — نادیده دجله همچو عرابی بسوی آب
بسوی در لطیفهٔ دوران همی برم — یا همچو مور بسته کمر بهر خدمتی
پای ملخ بخوان سلیمان همی برم — گلدسته بسته خار مغیلان طبع را
بسوی ریاض گلشن رضوان همی برم — چون قحطیان بضاعت مزجاة خویش را

بسوی حبیب یوسف کنعان همی برم — رسالهٔ شریفه مخدومی بعرض همایون مخدوم

زاده

زاده عالمیان رسانید شد واصغا بسمع قبول بحصول پیوست امید انیست وبیقین چنان که باقی ثمرات نیز عن قریب بظهور پیوندد ان شاء الله وحده العزیز اقبال مخلد وسعادت مؤید بمحمد واله وعترته المخلص الداعی حسین الخوارزمی فی سنه ۸۳۶

ایضا من نتایج انفاسه الشریفة متع الله المسلمین لاسیما المخلصین بطول بقایه ورزقنا قریبا بسعادة لقایه الی المولی الاعظم فصیح الملة والدین اللاری جوابا لکتابه الشریفة وخطابه المنیف

بدا اسی فی مثال مسک عالی — ولکن کان ذاک بلامثال
بالفاظ کمنظوم اللآلی — ومعنی کان کالسحر الحلال

انموذج اقدس الهی ونمودار اغت نامتناهی که بر مقتضای رحمت رحمانیت بی واسطهٔ شرط قابلیت بر اعیان سالکان مسالک وجود ومالکان ممالک غیب وشهود از حضرت عندیت بفیض الجود یفیض فایض است اعنی مفاوضهٔ شریفه وملاطفهٔ لطیفه وکتاب مشحون بالحکم متعالیه وخطاب مقرون بانوار متلالیه ونامهٔ نامی که از جناب سامی مولی الموالی مفخر اعاظم والاعالی المتحلی بحقایق العلوم والمعارف المتصدی للاحاطة بما فی علم البلاغة من النکت واللطایف مظهر دلایل الاعجاز فی الاطناب

والایجاز الذی اعجز الفصحاء بالتصنیف العجیب وافحم البلغاء بالتالیف
الغریب مصداق اعجاز کلمة الله المسیح مولانا جلال الدین فصیح ادام
الله تعالی میامن برکات انفاسه وجعلنا فی اسرع الاوقات
من مستفیدیه وجلاسه پیش از ملاقات اشباح وصور واستبعاد
این مخلص صحبت روح پرور وخدمت روح بخش و پیش از سابقه خدمتی لایق
بنسبت بآن جناب فایق صورت اصدار یافته بود وسمت ابلاغ پذیر
بدست قاصد شریف بمطالعه این ضعیف رسید

سعادتی که همی جستم از خزانه غیب | همان زمان که خط اشرفت رسید رسید

بمطالعه عبارات انیقه ومشاهده استعارات انشیقه الحمد لله الذی
انزل علی عبده الکتاب وشرف بصادقه فصل الخطاب خوانده
شد وچون در مطاوی وبیان بدیع آن مجمع معانی شوانی دقایق حقایق بسیع
معانی مشاهده کرده امد و تتبع خواص تراکیب وملاحظه خبایای اسرار
آن کتاب رایق وخطاب فایق معرفت اسرار غریبه وادراک نکات
عجیبه محصول پیوست وشرح مختصری که در تلخیص معانی وتصرفات
بعضی اکلة ما قصر جام جام از ادراک آن مقام بایضاح انجامیده بود در
ایدی طغاة مفتاح فتوحات گشت توقع آنکه تا اوان ملاقات ابواب
مراسلات مفتوح داشته خاطر شریف بتبلیغ بعضی گماشته اید تا بقدر

محال

محال قیام بامتثال نموده شود اگرچه از همه آن ذات ملک صفات
را تا انقراض عالم وانقطاع بنی آدم توفیق حصول کمال ووصول بمدارج جلال
رفیق گرداناد بالنبی وآله الامجاد وصحابته الابرار حرره محبه المخلص الداعی حسین خوارزمی

من انشاء مولانا شمس الدین الکازرونی الی مولانا عبد الله المشتی

بعالی جناب معالی مآب مخدوم مولانا اعظم مقتدای ورع اعلم قدوة العلما
الراسخین زبدة الفضلاء المتبحرین افتخار ومقتدای ایران
پیشوای علمای خبیر و دانشمندان نظام الملة والشریعة والدین وارث
الانبیاء والمرسلین اعلی الله تعالی معارج قدره بین المسلمین
دعوات که نتایج اخلاص آن ریاض صدق و مودت نامزد کرده
تبلیغ می کند ودر شرح غلیات شوق با ادراک شرف دستبوس چون
از مدارک اوهام و مدارج تحریرات کلام ولو ان ما فی الارض
تجاوز نموده خوض و شروع نمی نماید واز حضرت مسبب الاسباب
مسببی که او را از سعادت ملاقات را که اعظم مطالب وانجح مآر
بست ضامن و متضمن باشد میطلبد وهو سمیع و مجیب این عبودیت
خامس عشر ربیع الاول از دار الملک شیراز لازالت اهالیها معصومة
عن المعاصی بالاحتراز مرقوم ارقام اخلاص می گرداند از حال وجوب حمد
ذی الجلال والحمد لله المنعم المتعال غرض از عرض این تحیه خود را از یاد خاطر

کیمیا خاصیت اوردن است تا بهمت مبارک مدد فرموده فراموش
نفرمایند پیوسته و مستظهر است که پیوسته از شرایف احوال
و مخاطبات علیه مبنی از سلامتی ذات عدیم المثال انعام
اعلام فرمایند بمقتضیات خلوص عقیدت بدان مرتب گشته افتخار
و مباهات ستخایه سیاه بدین نیاسی ابدا ممدود باد بمحمد علیه السلم و عترته الامجاد و الانجاد

من انشاء مولانا عبد المنشی جواب الکتابة الشریف و خطاب المنیف

نفحات گلشن قدسی و فتوحات مجلس انسی اعنی خطاب
مستطاب که از عالی جناب معالی شعار فتوی دثار مخدوم مولانا
اعظم اعلم علماء الزمان ملاذ و ملجاء اهل ایمان قدوة المتحدین وارث
علوم الانبیاء و المرسلین شمس الملة و الدین مد الله برکات انفاسه الشریفه
الی یوم الیقین فایض گشته بود مشام دل مهجور را معطر کرد و رشحات
اقدام گهربار درر نثار و لمعات کلام سحر اثار زنگ دیده دانش را منور
گردانید و چون از فحوای ان حالی مثال سنی مثال سلامتی ذات بی همال
و انتظام امور دولت معلوم و مفهوم شد شرب مسرت صفای قراح
چشمه حیوان گرفت دعوای که بواطن عبارتش مواطن وجود اخلاص
باشد و تحیاتی که فوایح اشارتش روایح مودت و اختصاص بمشام

جان

جان رسید بر دست داردان وداد و منهیان حسن اعتقاد مرفوع می
گردد و تعطش و نزاع بوسیدن انامل شریفه که قبیل انامله فلیس
انا ملا فکلهن مفاتح الارزاق زردان نصابست که هندیان ممالک مصر عان
مسالک بسرحد ادراک ان توانند رسید دولت مواصلت و سعادت
ملازمت قصارای امانی و قصوری وجدانی است مهیا باد

الله یجمع شملی من لقائکم	و یرحم الله عبدا قال آمینا

امید واثق است و وثوق صادق که بنده مخلص معتقد را از اوقات
سطان اجابت دعوات که ان زمان نبود از رسم دعا پرده از خاطر
عاطر فرو گذاشت نفرمایند تا موجب ازدیاد امداد ارادت و اعتقاد
و تضاعف مواد اخلاص و وداد گردد جیه استظهار بدان جناب تقوی
مابست زیادت گستاخی مجال ندارد سایه دین پروری مخلد باد الی یوم المعاد

من انشاء العبد المحرر الی المولی الاعظم سلطان الائمة فخر العرب و العجم تاج الحق و الشریعة و الدین عماد الاسلام و المسلمین مولانا حسین الخوارزمی جواب الکتابة الشریفة و خطابه المنیف

اتانی کتاب لو شریت وصوله	بحظی من الدنیا لکنت به ارضی
فقلت و هو السما حلاله	و قبلت تعظیما لمسله الارضا

روزی که ز تو سلام آید ما را
آن روز فلک غلام آید ما را

منشور پرنور دلکشا و طغرای غرای روح افزا کالوحی النازل من السماء موقع بتوقیع ان عزیز مصر و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب و ان سلیمان تختگاه نعم العبد انه اواب الذی فقد الاضراب فی الازمنة الماضیة من سوالف الامم بل لا ینتظم فی سلک الامکان لظهور اسمه من مظهر القدم

علامة الدهر و الاقوام کلهم
جر بحر له موج کاعلام
جلت مآثره عن ان یحیط بها
فهم البریة او غایات اوهام

اعنی المولی الاعظم والی اقالیم فنون الفضل و الحکم امام الائمة الانام مبین الحلال و الحرام مفتی الفرقین مقتدی المذهبین نعمان الزمان الفایق بالکمالات علی الاقران سلطان المحققین قدوة المجتهدین

مه سپهر کمالات تاج ملت و دین
جگونه فضل مدیح ترا کنم ترتیب
توان رفیع جنابی که منشی گردون
درین رواق زبرجد جو فاضلان ادیب
مدیح ذات ترا روز و شب کند انشا
برین منابر افلاک خواندش جو خطیب
عجب نباشد اگر بایهد برا وج فلک
کسی که دست ترا بوسه داد در ترحیب
بیمن مدح تو گشتم امیر کشور فضل
زدند نوبت اما بیتم حسیب و نسیب
چو بیت مدح تو شد ثبت دفتر فلکش
بنوک خامهٔ خورشید می کند تذهیب

چنین

چنین که مصلحت ملک بر تو مشغوف است
هزار منصب دیگر ز راید از تعقیب
ظهور جلوه جاهت بسیل حادثها
بنای عمر حسود ترا کند تخریب
جو داد عمر دو انتهای جسم می بینم
حسود جاه ترا لی وجود در ترکیب
همیشه تا که بود مشتری ادیب فلک
بمان تو با ادب و دشمن تو زر تادیب

حمد الله و اسبط بسعادة عباده الصالحین و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو فضل علی العالمین که تازه بنعم دولتخواه و دولتخواه بی اشتباه فرموده بودند از ابرار مرتضی اعظم مجتبی مکرم فلان الملة و الدین رسید و دیدهٔ مرمود را مکحل کرد نهاد بر دل مجروح خستهٔ صد مرحم

بیاض آن جو ضمیر موحدان روشن
سواد آن جو بر زلف دلبران پرخم
قبله و فتحت روحیدتر
کقمیص یوسف اذ اتی یعقوبا

چون موجب ابرای علیل و ارواء غلیل و قوت جان و قوت روان بود جان رقص کنان نمود استقبالش شرایط اجلال و تعظیم تقدیم رسانید و بلب ادب بوسه و کحل الجواهر دیده اشتیاق کشیده گردانید

نقش خط تو زمانه بر دیده بچشم
از بس که حروف او شمردیم بچشم
بر دیده و روشنش نهادیم با شک
بشستیم و سواد او سپردیم بچشم

پر نعم خرت و مباهات باوج سماوات رسانیدم می گوید

یا رب بنیاد دولت و دینش تو کرده
اندر بناه خویش مدار این بناه را

معمور خانشاه جهان از وجود او | معمور دارتا ابد این خانشاه را

دهم ربیع الآخر سنه سبع و ثلثین بتمام کمترین این خواهر اخلاص را در
سلک اختصاص از تربیت عالی رتبت جام انتظام می دهد و باضعاف
الطاف و اعطاف ان ملاذ اشراف اطراف و اکناف ورد
دعایی که با ورد اخلاص امتزاج یافته باشد و که در پا گردان نگشته بموقف
عرض و موقف انهامی رسیاند اگر دولت موافقت و موافقت نماید
و سعادت مساعدت فرماید که شرف قبول موصول گردد

کارش خیان شود که سپهر سیاره را | از خاک آستانه او تاج سر شود

امیدوار است که از فیض فضل حضرت عزت نسیم عنایتی که رائحه و داغ
محبت مساعدت و موجب دولت ملازمت و مواصلت خدام
حضرت باشد از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیدن گیرد و
آفتاب جلال وصال از روزن اقبال جمال با کمال نماید و مشتری سعادت
از افق دولت جامع گردد و ماه حشمت شب وحشت فرقت را
روشن گرداند و کوکب سعادت اکبر از برج مراد بظهور آید

چندان ز روزگار مهلت آرزوست | کز خاک آستان تو چشمم شود قریر

چون موصل مستعجل را در نهایت ارتحال و غایت استعجال دریافتم
عجالة الوقت را در عرض دعای و رفع ثنای که از وظیفه اوراد صبح و شام منست

بشتافتم

بشتافتم خللی که در خط و عبارت واقع است نه بموقع است اما
از بیم دعاسوار و در انتظار بود و کمیت تیز رو و راسب طی نژاد عزیمت بنیاد
در مضمار که پاس قرطاس سینه قرار عیب تنزماید بلکه عفو فرمایند و از کمال بزرگی
خرده نگیرند و عذر بپذیرند سر زیر کان عفو باشد و زفرود ستان گناه
زیادت ایام سینه نماید و اطناب اطناب را تبیغ ایراد

تا بنیاد بود شب و روز جهان از حرکت | روز و شب در طرب کام و هواهای اسباب
اختصار قطع نمی کند و می گوید | تا که خورشید بتابد تو چو خورشید بتاب
تا که ایام بپاید تو چو ایام بپای | فلک از مجلس انس تو پر از نغمه رباب

عالم از کریه خصم تو پر از نغمه رباب بالنبی الهاشمی علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها

من انشاء العلامة استادی و مخدومی اعلم الفضلا
افضل العلما جلال الملة و الدین مولانا شیخ
زاده اسوه دی نور الله مرقده و بر دمشهده الی العبد المحرر جوابا

و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته متعاوضه دلنواز غم بیرداز حاسد گداز
که خباب فرزند ارجمند اعز انقی انقی ملک المستعدین زبدة المتقین
مولانا و من هو بالدعاء الصالح اولا نا جلال الملة و الدین مولانا یوسف مدالله
فضایله ابلاغ کرده بود در اشرف اوقات و اطیب ساعات
یمن رسید و صحت تعالب بیمار و مضمون ان اصطناع اطلاع

اقتباد تخصیص بر معانی شوری بل بیان بحری کر گوییا این مصراع در حق آن فرزند
وارد گشته کر فشین شوکی بیین وعین شوکی جا، و باضعاف
والاف آن دعای مقرون باخلاص اتحاف می رود بجلیه اجابت متحلی
باد این تحیت از مقام پر خیر محرر گشت از حال خیر احوال اینجانب بفیض فضل الهی
ونعم نامتناهی پادشاهی موجب فزید حمد است فلله الحمد والمنة وله
الفضل والطول والمنة باقی احوال حوالت بتقریر فرزند دلپذیر مولانا قطب
الدین است زید توفیقه عرضه خواهد داشت فضایل لایزالی بماناد
الی یوم المعاد الفقیر المخلص شیخ الاسوردی عفی عنه

من انشاء مولانا حسام الدین الکوشوی الی استاده لعدم التردد الیه من ضعف قدمه

فدیناک مولانا فانک طالما	حللت من العلیا بکل مکان
بعدت عن الباب الرفیع ضرورة	فلیس رجلی بالمسیر یدان
ولا استطیع المشی کالسهم مرسلا	اذا قدمه عن قوس الخطوب رمانی

طی است مدید والله علی ما اقول شهید که بنده مخلص که دران جناب دم آن
هم قدم صدق عند ربهم می زند و در سلوک جاده رسوخ و لیربط علی قلوبهم و
یثبت به الاقدام صفت اوست از طواف کعبه شریعت پناه و نیاه
اهل الله باز مانده و زبان روزگار نا سپاس کار نا پایدار در شان او آیت والتفت

الرق

303

الساق بالساق بر خواند بواسطه آنکه دو صاحب قدم با هیچ رفیق همدم
که موافق و مرافق او بودند و باتفاق یمشون علی الارض هونا می خواندند و این آن
تباوه واحصروا فی سبیل الله ولا یستطیعون ضربا فی الارض مشغولند
الحق دو رفیق بودند هم پای دو صاحب طریق پای برجای و عمود خیمه تن دو
قایمه عرش بدن این یک آن را در قطع مسالک شفیق مرحب و آن
یک این را در سلوک مناهج رفیق مشفق محب دو ستون خانه اب و گل
دو سپک حاکم ولایت دل هرگز یک سر ناخن از یکدیگر تخلف ننمودند
و یک قدم از هم مختلف نگشتند و در تقدیم یکدیگر سعی پیوسته باهم حذو النعل
خواسته و نشسته اند اگر از باد هوا در میان ایشان گردی بر خواستی هم
از گرد راه از پیرون در گله شدی و اگر سنوح مهمی سر قبال ضرورت باز گردی
در حال کفایت آن را طومار راه در نوشتندی و در تمشیت قضایا بی رای
بکم و ندی و از طریق مستقیم انحراف نجستندی در کفایت مهمات
خطوتین و قد وصلت باهم راندندی و در بساط نشاط وادی قضاء حاجات
فاخلع نعلیک باهم خواندندی در سفر هم پای در حضر هم زانو در قعود هم نشست
در قیام هم پهلوان را پر بر قدم این را خشم بر پای آن باتفاق رای ام فامشوا فی
الارض را موتمر باجتماع کلمه نهی ولا تتبعوا خطوات الشیطان را منزجر اینی
در متابعت آن قدم نهادی آن در مشایعت این دم زدی این قدم از دایره

نیز روی پرون نهادی ان پر از خط خطوات این منحبیدی در غمیت
هم سیفور اقامت هم بستر در صحت با هم کشیدی زرحرض درد بهم کشیدندی
والحال هم پای مرد واز جای رفته ومرد با هم خفته اگرنه دستیاری عصا بودی
از پای در امدی علی انه لیس فی العصا سیر ولا فی السیر خیر فی الجملة

تن متعم از دولت ملازمت	ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ تست

لازالت دعایم دولت قایمة علی سوقها ما دامت دول الایام ...
فی شوقها ولله الحمد علی کل حال والیه المرجع والمآل   اقل العبید والخدام حسام

ایضاً منه الی واحد من الموالی العظام والاهالی الکرام فی معذرة

ان تدعهم لا یسمعوا دعاءکم ولو سمعوا ما استجابوا لکم
خلقی همه در زبان گرفتند مرا
کز من قلمت چرا زبان باز گرفت   میان خادم مخلص وجناب عنبر تراب
فضایل مآب مولوی اعظمی اعلمی اکرمی مد الله تعالی فضایله کما طابت شمایله
سفیر مکاتبت از جانبین در راه تو دبود و برید مراسلت ذات البین
طریق آمد شد را مسلوک داشته وبدان واسطه عقد نجابات از طرفین منتظم
ومادهٔ تعنت غراب البین از ارجاء دانجا دور ومنحسم لاجرم شموخ کاخ مخالصت
مشید در رسوخ بنیان طارم مصادقت موکد تا ناگاه چشم زخم زمانه فرا رسید

زان قاعدهای وصل در گری امید	تا چشم زدیم خشت بر خشت نماند

کان

کان لم یکن بینی وبینک لیلة	تبدد والقمراء تنفض نورها

بیا تا گزدیم در این بیت گوییم   اگر موجب اعراض وسبب انقباض
گر فساد عادم مبالات وطی بساط موالات است ازان حدمت است
نی به ازین باید بابات وفا کردن   واگرنه والعیاذ بالله که در مخیلهٔ این مخلص صوری
تنکری از ایم تغیری متصور ومرتسم شده باشد

بیا بیا که مرا با تو ماجرا ها هست	درازی سخن امروز تا بفردا هست
درای از در انصاف اگر با ما خشمت	نهیم بر طبق عرض مرحبا ما را هست
کن . از طرف با بود غرامت را	بجان ودل بکداریم مرحبا ما را هست

در ما جرای صوفیانه بهانه نباید آورد مع ذلک علی کلتا الحالتین بر
گناه ناکرده متقلد طوق منت شده وبر پای استغفار ایستاده که
بلطف خویش گناهی که نیست عفو کنند   اگر درین باب از عنایت مولوی رمقی در قدح
ان لطف صبابه باقی است   من الیوم تاریخ المودة بیننا
عفی الله عن ذلک الحدیث الذی جری

ایضاً من نتایج انفاسه مشتکیاً عن بعض الموالی

ما ز یاران چشم یاری داشتیم	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

حضرة مولوی صدر الافاضل مجد الفضایل مستجمع انواع الکمال منبع ... پنهان

الخصال المنتمي الى ذروة المعالي ابدت فضايله الى انقراط الايام والليالي
از نصيب فضايل نفسانی و نصاب كمالات انسانی مستمتع باد
وان مكارم اخلاق حسنی بشد دوان بنيان طارم مخالصت مشيد قواعد
عذر الطاف واعطاف كه متواليا متواترا فرموده اند

جان بيمار مرا مرهم راحت بخشيد نفثة المصدور تمت صدور می بايد
منعما تشرف اصغار پسيج ياد كرد هرچند بان نم و تر زان جد باير
اما غيرتا كب اظن مع ذلك يضيق صدري ولا ينطلق لساني
چو غنچه تنگ دل بودم زچون سوسن زبان اوز نكته بحسب الاحسان في صحبت
دامن التفات بدان باز زد و پايه نظر عنايت بران نيفكند تا ان خفي ظا
گشت نص قاطع شد و ان آحاد متواتر رسيده مشهور گشت بل از مهلك خ تبه
بكليه رسيد والله لا يحب المعتدين واين من يستغضب ولم يغضب
زبانه زد و تير بعض العلم عند الجهل برنشانه زد و زبان لا يحب الله الجهر
بالسوء الا من ظلم برين اقدام تجربه نمود وقضيه فاعتدوا بمثل ما اعتدى عليكم باد
تحريص زرين آتش می دميد تا بسوابق حقوق عنان طبيعت باز كشيد و داعيه
ما سوالف قديم تجدد عتابی اختصار واجب ديد ويبقى الود ما بقي العتاب
گفت فقولا له قولا لينا التماس كرده گو گفتا تلخ از ان لب شيرين نزر در خور
ان خدمت را معلوم است كه خادم است فاووا الى الكهف اختيار كرده بود

لاقى

عافيتی داشتم و گوشه عشق تو تا كبر ان رسيد همان خدمت
و ديگر مخاديم خادم رايحه الثقيل چو نياد بخوش كشاكش اد زند مغ د كب
بذار تنا ظلمت ان در كه نيا مدم كدام است
تا باز روم كه كار خام است اما قصته لكل مقام مقال نيز سند او نيست
اين جاي زجاي اين حديث نيست في الجملة

گر بهتر از اين داشتني شايستي	از تو گله نيست وليكن ما را

اظهار اين قضيه نيار كمال اخلاص حمل فرمودن راي مولوي اند فضايل بماند بحق الحق

ايضا منه الى واحد من الموالي العظام والاهالي الكرام

نتايج رعايت مقدمات جانب داري بندگان مخلص تا شير صبح عناب
پروري با خادمان قديم كه لحظه فلحظه از جناب مولانا اسبق جامع كمالات
الفضلا ملكي الاخلاق سيامي الاعراق اوحدي العراق زين الفصاحة والاخلاق مرتي
المخلص الاعراق سحبان البيان حسان الزمان مالك ازمة الكلام صاحب
النظم والنثر في سلك انتظام زيدت امداد معاليه وطابت ايامه
ولياليه بر صحيفه احوال اخلاص در زمان ظاهر گشته لايح مي شود بحكم ولا تجد
لسنتنا تحويلا بحيثي است عزيزي عطيتي است جلي كه بر وفق قل لا
اسالكم عليه اجرا سبب غرض بي ايداز وی نوع اين الطاف
و بديع است از انكه دانش اندر جود فطرت اينچنين افتاده است

بپاس ان خدمت را سپاس گذارش کردن و دراعمال این شیوه مرضیه ستودن
چنان باشد که افتاب را باشاعت انوار و سحاب را بافاضت
ادرار ستاید و ذلک تحصیل الحاصل لیس تحته طایل پس لاجرم این
بنیاد را در معرض تمهید عذر الطاف نمی ارد و ذمه خویش را مستغرق
طوق ان منت می پندارد و خود را در صدد این معنی نمیدارد

تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم	کجا ز عهده تقدیر ان شوم ازاد
والفضل للمتقدم پس	شروع در غرض کان باخبری نرسید
هزار یاد بیاز کردنیست ناکردن	بتجدید دیباچه خدمات و عبودیات

مبرا از عونت تکلف و مبرا از شایبه تصلف دیباچه استبشارات
مطالعی کردانده رقعه مفاوضه شریف که حرز بازوی سعادت و تعویذ گردن
حصول مرادات بود بر پیرو دستارچه مفاخرت بسته و در پیش سپار
مباهات نهاده تا دل امل پرداز را بمطالعه ان گرم کنند و گردن اضداد حسادرا
نرم الحق گنج نامه بود که ده خراب اباد دل پای ارزوی مخلصان بدیمان فرو ریخت
و کام مراد ممکنان برامد استعجال مولوی را از باب توجه بخدمت کمال انتباه
بسته و زبان تاخیر تشریف گشته موقوف چیزی است تا
از این طریق و تفرق جمع شمل ان فریق شتت الله شملهم بر سپل جمع موالی
وفوج امالی را که ازین پیراسته بسهولت یاد فرموده بودند عن اخرهم دعای رساند

چون تا بعد از خدمت ایشان واقع است القاب عالیه را فرو گذاشته
و ترتیب مرکبی کاهی معلوم ندارد تصدیع نمود توقع که جاذبه همم عالیه
موالی علامه التفات این مخلص را منقطع نگرداند سپاهان سپیار روز و نهار
بیشمار از عمر و جاه ممتنع باد طناب عمر شان اندر سلامت
بهم پیوسته باد تا قیامت بالنبی الامی الهاشمی و صحبه و عترته

ایضا من انشا الی واحد من الفضلا

نسیم الصبا بلغ سلامی الیهم	بفضلک وارفق بالمحبوب علیهم
وقل لهم انی وان کنت غایبا	فقلبی وروحی حاضران لدیهم

یصعد دعوات و مهبط برکات و مناط نشر مبرات و منشا
افاضت سیما من خیرات عنی جناب مولانا قاطع قسم المکرم باقدام
عوالی الهمم متعن اعجاز ایات خیر الکتاب المستغنی عن مد اطناب
خیام الاطناب فی التعداد الاسامی والالقاب مشیر الخواقین مرشد
السلاطین ان هذا لهو الفضل المبین مقتفی سنن سنن سید
المرسلین مرجع ارباب الفضایل اجمعین مقصد طلاب الحق والیقین
اعلی الله تعالی رایته کماله و من علی المسلمین باسباغ ظلاله که متعرض
نفحات ربانی و متوقف نجح طلبات ارباب امال و امانی
است تا غایة امکان و نهایت دوران مخزن عقود جواهر

ارتفاع درجات دستور نیل و وسایل قضا و حاجات و مستودع
شعب انواع داخیاپس مطایا نجات باد متقلد طوق نعمت
جسیم دعاگوی مخلص قدیم تحفه هدایای خدمات فطرت
تحایای دعوات ابلاغ می کند شعف و نیاز که با دراک دولت
ملازمت سپهر عالیه لازالت بالمناقب حالیه دارد چندان
است که عرصهٔ فسحای آن تخطی وهم فراخ میدان نهایت پذیر
تواند بود مدتهاست تا ارض ذابل جان نیازمندان را از نسیم
روح افزای تفقد تصادقی حاصل نگشته و شاخ درخت امید پیش
ازین باصناف تربیت نضارت گرفته بود تجدد حصول اثمار
شمول نشد و جنود مجنده حرمان از جوانب و اطراف متوجه
تخریب حصن حصین مرادات گشته و اجیات ارباب کرم و اولیاء
نعم روی در حجاب توادی اورده و ضیاع و مواشی و عبید و حواشی در محل
تفرقه و تلاشی افتاد با آنکه امداد مواد اسباب زوال و انقطاع
ضعیف را در یافته است ضعف بنیت و شعور اثار شیبت از زندگی
و شعور اثار شیبت از ندای فحوای الم تکن ارض واسعة فتهاجروا فیها
مانع است وجل و ناقه از تحمل بار تفقد و فاقه قاصر دعا حسب لی
قد کنت قدماً متبرماً مقبولاً متجملاً متعففاً متانباً فالان صرت وقد عدمت بموی

متجملاً متعففاً متندّ نبا وچون بواسطه ارشاد و اهتمام تمام
مولوی اکناف بسیط بصفت عدل و احسان خبر دهیار رکان و
پادشاه زمان شهریار کامکار دارای منصب جاه و اقتدار اسکندر
روزگار حیدر روزگار خدایگان سلاطین شرق و مغرب
که باد تا ابد از عمر و جاه برخوردار خلد الله ایامه و اتم علیه انعامه
که مانند تیغ آفتاب جهانگیر و به مثال مرغ صبا گیتی نورد است
تربیتی تمام یافته است و زبان خاص و عام ذکر مفاخر حسینی در نعیش
جاری شده مقتضی کرم شامل چنان بود که این ضعیف را که از زمره
استحقاق معدود است از آن نصاب بی نصیب نبودی و موجبات
انتظام امور در حق او متواتر شدی

شنودم عاشقان را می نوازی	که من زان میان بیرون ام ای جان

اما ع گناه بخت منست این گناه دریا نیست زرین وقت که
وجه متوجه بود تقریر این مقال و عرض این حال واجب نمود امید
وارست که تریاق تربیت اختصاص یافته بزودی سعادت
معاودت نماید ظلال فضایل و معالی بر مفارق عالی دامال لا یزالی دام

ایضاً من نتایج انشائیه الی واحد من الموالی

الا لا ارى في القلب شيئا ممكنا	سوى حب مولاي و شوق لقائه

ذرهٔ در همه اعضای من خاکی نیست   کز آن ذره متعلق بهوای تو بود دمع

ذلک کلمهٔ تی است تا حدیقهٔ حدقه مسود نیغ مخلص مجبور بخطوط سود مشک
سود خضاب قضایل هاسنی مخضر و منور گشته فاما بنیان مرصوص اخلاص
نه چنان مستحکم است که بهوادم عدم التفاتش تزلزل و تبدل بدان راه
یابد چه بعوارض متبدل نشود، بالذات بل لاجرم دایما بر دست
نسیم صبا در صباح و مسا انهای نیاز خدمات و تحیات که از سوی
ان یوی صدق و صفا بمشام اهل وفا رسید فرستاده و می فرستند

تنی الیک مع الریاح تحیة   مشغوفة و مع لوعیض رسول
از من که غم تو تا بسحر زار کنم   گر تو از نالهٔ من بیخبری من چکنم

قلم خواست که قدم در میدان بیان نیاز و نزاع و تشوق و التیاع نهد بنا
بر قضیهٔ مرضیه   اذا لم تستطع امرا فدعه
از آن اعراض اعراض کرد   چگونه شرح دهد شوق من زبان قلم
که عاجز است ز تقریر بیان قلم   متوقع که در استقبال بخلاف ماضی
و حال تشریف سلامی و اتمام اعلامی ارزانی فرمایند و بدان بندهٔ
مخلص را ممنون شناسند در از نفس از حد گذشت فضل و افضال
دولت و اقبال لایزال بمحمد و آله و صحبه خیر صحب و آل،

من انشاء العلامة زین الملة والدین القلبی الی واحد من العلما

نکذاری

بجایی که فیض نعمت او   در فضای جهان نمیگنجد
گر مرا آرزوی لفظ خوش است   معنی اندر بیان نمی گنجد
چه عبارت کند زبان چو مرا   سخن اندر زبان نمیگنجد

مفاوضهٔ شریف موشح بغرر قضایل و آداب و مرصع بدرر
مکارم اخلاق سادات   الذواجلی فی الفواد من المبنی
بتعظیم و تبجیل و ما تقدم من هذا القبیل مقابل افتاد و بمطالعه آن
مشرب مسرت صافی گشت مدتی بود که انتظار تجشم مقدم مبارک
مینمود و نقد حقوق مصافات را در اخلاص بندگی بر محک اعتبار می زد
که از مهب سعادت نسیم النبی فایح و از وادی امید انس من
جانب الطور نار ایرق وصال لایح گردد و صورت مطلوب که در پردهٔ غیب
مختجب است چهره نماید چون از آنجا که سوء الحظ حرمان بخت و نایافت مطلوبست
ان ملتمس مبذول نیفتاد و ان وعده بانجاز نه پیوست

لکل طلاب من الناس مالع   اذا کل سیار من المجد واصل
سنی هرچه مراد دل و جان خواهد بود   ان کار همیشه همچنان خواهد بود

تا اکنون که خطاب عالی رسید متضمن صحت ذات شریف شکرها
گذارده شد و سوابق حقوق و انعام بمواحق فرید شکر آراسته گردانید
پیوسته بمراسم دعا و وظایف ثنا مواظبت می نماید متوقع از مکارم

اخلاق انکه پیوسته ریاض اخلاص باب عاطفت و اشتیاق مرقوی
دارد و مخاطبات شرنیه مخبر از مجاری امور و احوال جمهور ارزانی فرماید تا فرشه
الطاف میابته و اعطاف ماضیه گردد ظلال عنایت بر
موالی و اعالی لا یزال یمن آیات بعث

ایضاً نامه الی واحد فی الموالی

اگر زمانه مساعد شود گر روی تو بینیم / دگر ز کوی تو نبود به سفر بهیچ زمینم

هر نسیم لطف که از مهب ریاض قدسی وزد و هر شلث عطر و فاکر از مجمر
انفاس روحانی مشام جان معطر گرداند نثار روزگاران خلاصه
روزکار و زبده کمینه و دولتخواه دیرینه که بحیل دعاگوی معتصم و در سلک
هوا خواهی مواخواهان منتظم است چون خطیب عندلیب که بر منبر
بستان بر پستان اشجان مثنی و شکر ربی سراید و تحیات اصوات
مشتاقه متعدد می راند خدمات از صمیم جان ابلاغ می کند شعف و غرام
با دراک خدمت و تعطش و اوام بسعادت طلعت قدسی بهجت زیاده
از انست که عشر عشر ان بر ورق ضمیر تحریر توان کرد و مستوفی اوهام
و خیال غیضا من فیض از ان در عقد اجتماع شمار تواند کشید

شوقی که بنده راست بعالی جناب تو / فکرت بشرح ان شواند قیام کرد
گر زانکه خامه را همه اعضا زبان شود / حقا که وصف شوق نیارد تمام کرد

هر چند شرح اشتیاق وصف بدیر نیست چون قواعد تودد دل توارد
مکاتبات تمهید نیافته بنابران معنی این جرات نمود توقع بکرم فیاض
انست که رقم عفو و اغماض برین انبساط کشد عمر و دولت مخلد باد الی یوم المعاد

ایضاً من الی واحد فی الموالی جواب الکتابه

بنفسی من اهدی الی کتابه / فاهدی لی الدنیا مع الدین فی درج
کتاب معانیه خلال سطوره / جواهر فی درج کواکب فی برج

مودت جدید و عهد بعید بود که درات ضمیر و صفحه خاطر کثیر از مغارقت
خدمت غبار یافته بود بمطالعه مشاهده روح افزای و عبارت معنی آرای زدوده
و منجلی شد از هر لفظی هزار معنی سر براورد و از هر سطری شطری از معنی ردی نمود نظم
بعیش اب کوثر گو ثریده بشد لطفش بازار گوهر شکسته

عبارتی که نباشد ز نکتهای بدیع / بدیع اگر عرق از شرم بر جبین آرد
خطی چنانکه اگر ابن مقله زنده شود / تراشه قلمش را بقبله بر دارد

حمد الله تعالی که وعده امید بانجاز پیوست و روزگار اسعاف مقصود
از بهر مضایقت بر خاست و سیلاب ذات شریف مشرب
مسرت صافی گشت توقع بالطاف عمیم انکه پیوسته نهال معتقد
بزلال ارسال مکاتبات شاداب دارند

انی الیک لمشتاق و سع جهدی / نار بصدری من زند هجران

دولت ملاقات که آیینه طلعت امانی و امال و طلیعه لشکر سعادت
واقبال است علی احسن الحال و ایمن الفال میسر باد والله ولی التیسیر سنبع
متخلص از اطناب شرح آرزومندی و وصف اشواق و نیازمندی که قسمت
ارباب تکلف و شیوه اصحاب تصلف موسوم است اجتناب
می نماید و رسم براعت سخن آرایی که صورت رعونت دارد مدروس میکند
و بردعا اختصار اولی میداند   وجودت از حوادث باد محروس
جودت از سعادت باد مانوس   امید بتفضل یزدانی عرض و دل در تحقیق
آن انیست کرم او مستفیض که طریق مواصلت ملاقات گشاده
گرداند و این بنده بدان سعادت عظمی مشرف شود انه ولی الاجابه

ایضاً من انشائه الی واحد من الموالی عظام

از مبداء فطرت که نقش بید قدرت تعلیم و صورکم فاحسن صورکم
نقش انی جاعل فی الارض خلیفه بر لوح انی اعلم ما لا تعلمون ثبت
کرده واهب ارواح بمفتاح اشباح ابواب ادخلوها بسلام آمنین
بگشاده و دایره اخضر و محیط این بسیط اغبر که مرکز ربع مسکون است
طورا بعد طور دور کرده چشم ملک و گوش فلک نام و نشانی وجود بر جودی چون
بی همال شخص با کمال دارای ملک فصاحت دارنده اقلیم بلاغت اسکندر

جهان علم توشیرین روان مکان حلم | نیست تمامی تو در خزامکان موجود

یارها

بارها که خود درخت جهان زیر و زبر   شجاع الملة والدین مظفر دامت فضایله
ما طلعت الشمس والقمر ندیده و نشنیده حق تعالی سایه بزرگوار
همای سایه آن حضرت بر سر کافه اسلام عموما و بر سر مستهام خصوصا
مستدام دارد   برین سپند دار سیاکنان خطه قدس
کنند بهر صلاح جهانیان آمین   آمین آمین یا رحمان آمین

من انشاء خواجه قطب الدین یحیی النیشاپوری الی العلامه صدر الشریعه جوابا

از صفا و ضده دلاویز عنبر بیز و ملاطفه شوق امیز جناب عالی مولوی
صدری لا زال الصدر صدور الشریعه مبین دقایق حقایق الطریقه

روحم با روح آشنایی یافت | دلم از بند غم رهایی یافت

بر عذوبت الفاظ در نثار شکر بار دعاها و نثار کرده شد و قرطاس از صفا دقانه
راد نداده کلید در فرید اسرار توحید یافت ان شاء الله تعالی که ازین طریق
جرعهای رحیق تحقیق نوش و خرقهای لباس استیناس پوش کنند و حلوا
اسیا و رس فضه و سقیهم ربهم شرابا طهورا احوال ظاهر و باطن فقرا سیم بران
منوال تقدم است   سودای تو مونس روان دارد دل
خاطر باز دارد تا در خلاص اخلاص نام عیار باشد نواز سبیکه کار سکه دار
بیرون آید   که بتبیات روی بی خود یار عمل

بر کر خجالت بریم جون نکش بیند بار — کان همه ناموس ونکس جون درم نا پیره

روی طلا کرده بود هیچ نبود شرعیار

همت محبان دار اثر نابیت ودعای نیاز مندان از امثرهما واجعل لی لسان صدق فی الاخرین زیادت نبوشت اذکرونی فی صالح ادعیتکم توفیق رفیق اهل طریق باد

فی انشاء العلامة تاج الملة والدین محمود بن الاوحد اللوزجانی مشتکیا عن بعض الموالی

خدمت مولانا اعظم عمدة اشراف العجم جلال الملة والدین محمود دام فضایله کما طابت شمایله

متی لیس لی من حبیب الاحیفا

اگر مزاج عزیز را از جاده اعتدال انحراف داده قانون محبت قدیم از روزنامه خاطر عاطر او ام کرده وبغرور تمول فرور زخارف نعیم دنیای ابتر که شراب آن پر آب وخضاب آن غداب وخاتمه آن راخطاب نداکنتم لا نتیکم فذوقوا العذاب در عقبیت مغرور شده وزعون وارکلاه جباری وقهاری برسر نهاده ودم انا ربکم الاعلی میزند وقبای جفاکاری پوشیده وجام بی وفایی نوشیده بسیاط مجادله وزمین سیادت پوشیده ودست از آستین وقاحت بیرون کرده ودر جمع حطام وکسب مرام خود را قارون روزگار وشداد عام ایام نام نهاده ودر بی التفاتی ید بیضا می نماید واز مخلصان قدیم ودعاگویان بی زر وسیم ومحبان قدیم

یاد نمی آرد وپیلامی کر ازیشیم ان کل دل ودل کل منتشم کرده وبر مسواک آن نزار دستان بالحان

ابطحا ومکة هذا الذی اراه ازاه عیانا وهذا انا

منتر نم شود تشریف نبی فرماید

آخر نه من وتو یار بودیم

لله الحمد والمنة که ازین جانب بنیان مرصوص محبت این مخلص قوی وقواعد وداد واتحاد این متخصص خبان محکم است که بهواء دم عدم التفات جناب مولوی تبدلی وتزلزلی بدان راه نیابد

تتغیر الدنیا ولا نتغیرو

وین دوستی نه آنست که کردد خلل پذیر — لو بیست الجبال وانشقت السما

خدمت خدمت باخلاص فراوان از ضمیم سینه سوزان ودرد دل پریشان تبلیغ می کند وکرد شرح آرزومندی نمی کردد

کام من بخیال جور تو از حد برون بود

ولیکن

تو خود دانی که من بی تو چه گونه تمام انجم

مبادا که از این سعی از دی تو خجل باشم

دولت باقی وجام جهان نمای سیاقی — بیز لا نبی بعده

فی انشاء العلامة مولانا حسام الدین عبد الله الکوشی الی واحد من الموالی وبعض من الاطباء الاعالی

بخدایی که خلق را جان داد — جان عاشق بدست جانان داد

که خیالم زآرزومندی — که بصد نامه شرح نتوان داد

رحمت رحمان مظهر علم ابدان مسیح زمان قدوة افاضل دوران منبع ماء معین

مخزن سر واذا مرضت فهو یشفین مفرح اشباح مروح ارواح علت
تعادل کیفیات متخالف موجب توافق قوای متجاذب اعنی نفس
مولانا الاعظم اعلم قدوة الحکماء فی العالم بقیة اشراف العجم
شمس الملة والدین محمد ادم ادام الله معالیه وطاب ایامه ولیالیه
سالهای بسیار در کنف عنایت الهی محفوظ در سایه ان اطناب
بزرگوار مبسوط وعمر او تا دا باد مربوط بمحمد واله بنده حقیقی که
در ازل نطاق عبودیت بر میان جان بسته است وچاکر یقینی
که تا ابد بر ان مطاوعت در زبر ان اورده فراوان دعا عبودیت
شجرة طیبة اصول ان در روضه وفا پرورده نهالش در چمن صفا بالیده
فروع ان در هوای ولا بالا کشیده اغصان نضارت اشواق ارا
وافنان طراوت اوراق پیراسته سموم ریا بران کدر نیافته
بجناب حیات بخش متواتر ومترادف می دارد وبجوامع دل وجان معتکف
وملازم ان جناب خجسته ماب می باشد فاطر السموات
والارض اگاه است وعالم السر والخفیات گواه که تا بداغ مفارقت
ان جناب همایون موسوم شده است وبوداع ان ملاحظه ومشاهده
مظلوم ومحروم ومهموم ومغموم گشته

مردم دیده اش چو دال شده است	زر وجود خردش خلال شده است

بخیال

بخیال جمال طلعت تو همگی طالب خیال شده است
چند گویم حدیث القصه زندگانی بر او وبال شده است

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

[illegible]

BIBLIOTHEQUE NATIONALE R.F. MSS